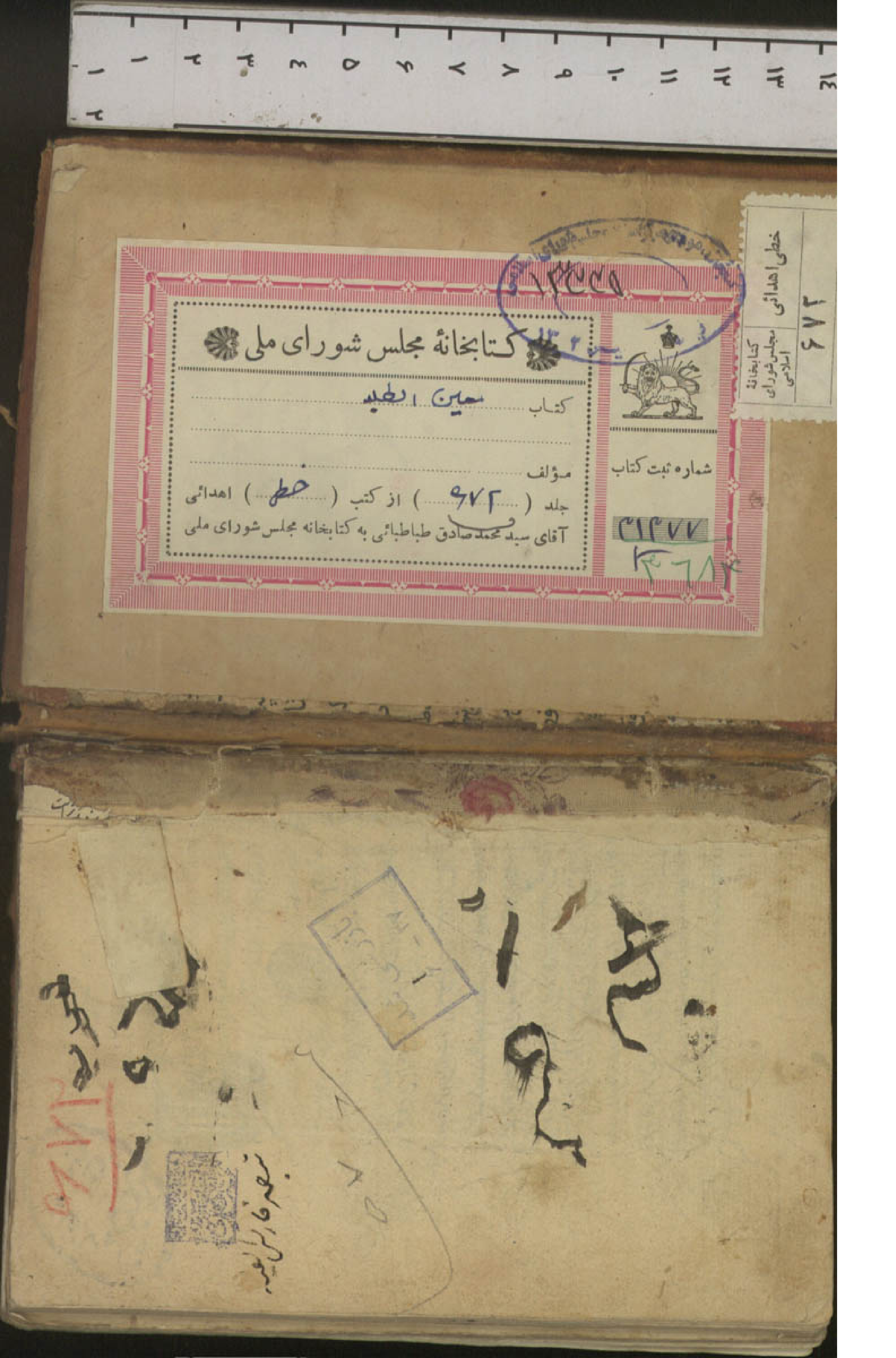


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی اهدائی
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۷۳


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
جلد (۶۷۳) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۲۱۴۷۷
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۶۷۳

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

حمد بی پایان مر خدا را سزاست که نام نامیش الله است لا اله غیره و لا معبود سواه و شکر

و سپاس ایزدی را رواست که در [illegible] رسم به رسم و در اسم به رسم آن

~~لا شریک له [illegible] لا اسم [illegible]~~ در پیدا و پنهان و در نهان و پیدا

این هو اقرب الیه من حبل الورید حاصل نزدیک تر از من به من است

و صلوة بی اندازه بران بزرگواری که رحمة للعالمین و مختار از جمیع انبیاء

و سلام بران برگزیده که کمترین وصف او خیر البشر است اعنی محمد مصطفی در اول

و دو سرای کاینات را به حقیقت افتخار و آل کرام آن بزرگوار که دارای

علم اولین و آخرین [illegible] و اولاد [illegible] آن بزرگوار

~~از اول تا آخر~~ [illegible] من البدو الی الختم آمین یا اله رب العالمین اما بعد

مخفی نماند که حقیر در سنه ۱۲۷۱ طلب علوم دینیه اندک در تحصیل علم ادب

ادب به میل بعضی از احباب که هر یک بخوش صفت رو اند [illegible] از حقیر خواهش

نمودند که الفیه ابن مالک را ترجمه فارسی نمایم که به زحمت و ریاضت

الفیه گو و الفیه دان باشند حقیر از باب کم مایگی این خواهش

افسرده که دانستم ابد اقبول نکردم آخر الامر یکی در میان در آمد و این

شعر خواجه علیه الرحمة را خواند که [illegible] ان کدام از افعال

کلام چنین دانستم که هر که [illegible] نعمت [illegible] خداوند [illegible] التفات

نمی جوید [illegible] اجابت خواهش ها را [illegible]

کلام و حقیر از [illegible] ترجمه الفیه شروع نمودم اما به قدر و اندازه فهم

مبتدی و [illegible] را از [illegible] بیرون ننمودم و [illegible] ترجمه الفیه بران

توقف دارم [illegible] و [illegible] بران را شروع [illegible] و گذارنده [illegible]

~~[illegible] ترجمه الالفیه [illegible] عظیم کرامت فرما [illegible]~~

[illegible] معانی الطیبه فی ترجمة الالفیه گذاردم امید که خداوند آن را

این کتاب [illegible] عظیم کرامت فرماید اللهم [illegible]

[illegible]

~~[illegible]~~ [illegible] از [illegible] از [illegible]

آن است که [illegible] قطع [illegible]

معلوم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] صلوات [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

در عقوف محمول شده استعمال را بعضی معتبر داشته و مجاز در حرفیه را بعضی بعید گفته
الا کرفته بعضی بر لغه تقیید کرده مقاصد که در الفیه مجهول است که در لغه حقیقت است
وحقیقه بعضی معتبر مثل لفظ که بعضی ملفوظ است و در اصطلاح ... متسلط
از استغراق و کلام حرب این احکام کلم در زواله در جزء کلمه ... کلم ...
ترکیب ... و مناسب است که مراد باشد که بنا بر اکثر مشهور است ... معنی دارد
قصه و شواهد ... و مقدار و قسم تقریب لا لفظی فقط بیان اکثر این الفیه باکه
جامع جمیع ... است مطلب ... لسبب ... و مجازه و مجاز معنی که در
او ... و تلفظ ... و ... الفیه ... را از ...
جنس دار دارای الفیه الفیه بر معطر ... الا ... سبقت ... ان
... است ... معطر ... تفضیل ... اند ... است ...
... بر معطر ... است ... اجتماع ... این ... شده ... لهذا
اسناد ... زاد ... است ... اکر این صفت دارد ... است و ...
... اوله ... کند ... را از ... که این صفت دارد ... است ... ازان
از برای آن ... از برای ... معطر در ... الفاظ ... ما ... لفظ ...
... آن است که جمیع ... است در ... مفرد ... تقدم ... لفظ ...
که این صفت دارد که ... است مثل ... اکر ... باشد دای
... اکر بعد از ... باشد اسم و فعل و حرف کلم است ... معنی ...
جمیع در تقسیم ... در ... و ... دارد و این ...
... است و کلم اسم جنس جمع است بنا بر قول ... زیرا که ...
و اسم جمع و اسم جنس افراد ... صادق ... واحد ... کلم ... الکلمه
... و قول شامل ... کلم و کلمه و کلام را ... کلمه ... کلام ...
... و اصطلاح ... الا که در لغه ... را ... بالجر و التنوین
... حرف و ... باضافه و ... و ... العرض ... از
... و ... شده ... از برای ... از برای

از برای اسم ... است از دو صنف ... صفت که ... متحرک باشد ... خواه
... خواه ... مفرد ... متکلم و ... که ... باشد و نون ... که ...
... باشد مثل ... و ... سوا ... حرف سوا ... این دو ... حرف است
مثل ... که ... اسما و افعال است ... که ... باشد ... اسم ...
باشد ... است مثل مضارع ... را مثل ... و ماضی ... و ماضی افعال را
... از دو صنف ... و ... است ... مثل امر ... صیغه را ... از
از آن صیغه امر ... و الا امر ... و امر ... امر ... باشد از
برای ... در آن امر او اسم است مثل ... و ... و الاسم ... و اسم ...
آن اسم ... است که این صفت دارد و معرب است و ... است که این
صفت دارد ... است از ... شباهت ... است ... الحروف
مثل ... که این صفت دارد و منصوب است ... است و در و دوام
... باشد که وضع بر یک حرف و دو حرف است و مثل ... است
... است در ... که متضمن است معنی حرف را و وضع ... است
از برای این معنی حرف و ... است ... که این متضمن معنی حرف است که
آن ... باشد و ... که وضع شده از برای این معنی حرف و وضع
... است و معرب الاسماء و معرب اسماء اسم ... که تحقیق ...
باشد از ... حرف ... که ... الاعراب لفظی است و ... که اعراب
... دارد و فعل امر ... شده ... و اعراب ... را
الحال ... باشد از ... که ... باشد ... معرب است
و ... باشد از ... مثل ... که ... که ... است
و ... حرف و ... است از برای ... و ... است ... ما ... بنی

جنی جز حذف معرب است و اصل در اعراب آن است که بحرکه باشد پس بقاعده
عدهٔ اصل در جز این است که ساکن باشد و منه دو نوع — و از جمله جز مبنی است
مثل این و حرب و واو عطف و مذکور است مثل امس و جیر و معلوم است مثل حیث
و ساکن مثل کم و اضرب و اجل کم اجل حرف جواب است مثل نعم تصدیق از برای
خبر و اعلام از برای مستخبر و وعده است از برای طالب و رفع را و نصب را
قرار بده از برای اسم و از برای فعل مضارع بتقیم و ان زیدا قائم و لن
و اسم اختصاص داده شده بجر چنانکه اختصاص داده شده فعل بجزم و در
کم تقدیم احوال الحیوان ده حصر کرده شده اند که اند و عبارت قلب است
فالرفع للضم پس رفع بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره مثل ذکر الله عبده دیر
ذکر رحمه الله عبده معمول ذکر و جزم کن بسکون و غیر الجزم ...
تا میسر نشود مثل جاء ابو زید و واو در ابو بالف و یاء در ...
از کره و ار رفع بواو و رفع بواو و نصب بالف و جر بیاء جز ... از
و مخفی ... ذاک از جمله اسماء موصوفه ... است الحجة ... اظهار ...
صاحب باشد و فتح ... از اسماء موصوفه است اگر ... از او ... و اب ...
اسم جلی است ... و نقص در ... باشد ...
غیر معرب بحرکات بحروف باشد و نقص در اب و تالیش ناد است
و ضراب واقع از نقص ... و شرط ذا الاعراب و شرط
این اعراب متقدم در اسماء مذکوره این است که اضافه شوند اما نه بسوی
یاء متکلم مثل جاء اخوک ذا ... جمیع شروط در ... مثال ... است
بالالف ... رفع بالف ... مثنی و کلا را ... در حالی که مضاف باشد
متصل باشد ... کلا ... اسم جلی است ... اثنان و اثنتان مثل
اثنین و اثنتین جاری شوند بغیر اعراب ... حقیقی را ... بدون ...

ارشاد ... که
... مصنف ...
... را ذکر نکرده ذکر
...
...
ذکر ...
...

بدون شرط و مختلف اب و حال ... شود در جمیع الفاظ متقدمه الف را
در حالت جری و نصبی بعد از ... تحقیق دانسته شده است ...
که حالت جری ... بحالت نصبی ... شود ... ما قبل باید است ...
فتح کرده ... الف ... و ار رفع بواو و رفع بواو و جر بیاء و نصب بیاء
سالم جمع عام و مذکر ... جمع سالم را ... این دو ... از
برای ... که ... باشد ... شده است ... جمع سالم
عشرون ... عشرون و ملحق شده است جمع ... که ... و ...
شده ... مثل اولون که ... است ... صفه است ... و عالمون و علیون
ملحق شده ... نون ... است و سنون ... شده است
... شده باشد ... و عوض او ... شود از ان لام
... و مثل ... در نون ... بحرکات ...
وارد ... شده ... و مثل ... درز ... را
و نون مجموع و نون جمع و غیر ... ملحق بجمع است فتح ... است ... بکسر
ان نون جمع ... کرده است و نون ... و نون ... شده است
و ملحق ... است ... نون جمع و نون ... کرده اند ...
... را ... در ... است که ... شده ... و ... در غیر
غیر ... شده ... و ... در ... و الف
و ... و الف ... جمع ... کره و ... شود در

ارا ...

در حالت جر و حالت نصب یعنی نصبش تابع کسر است چنانکه
در غیر منصرف بعکس است یعنی جرش تابع نصب است در جر و نصب بکسره و اولات
اولات سه چیز که جمع اسم نخواهد بن جمع شد از بعضی دران جز
این اعراب نیز قبول کرده شده است جر بالفتحه و جر به بفتحه بالالف [illegible]
[illegible] اضافه نخواهد بود بعد از ال [illegible] کرده شده است
و اصل نحو قرار [illegible] از برای [illegible] نون را در حالت [illegible]

در حالت رفع از برای [illegible] مثل [illegible] یعنی [illegible] از برای
تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث [illegible] نون را علامت
رفع بگذار [illegible] وحذفها بالجزم وحذف [illegible] از برای جزم و نصب
در حالی که [illegible] نصب [illegible] جزم علامت است
مثل لم تکونا [illegible] که در لم تکونا مجزوم است نون
بجزم [illegible] منصوب است نون [illegible]

و اما قوله تعالی الا ان یعفون [illegible] او یعفو الذی [illegible] یعفون جمع
مؤنث است نه جمع مذکر و نون که [illegible] ضمیر نون
جمع مؤنث است و فعل مبنی است معرب نیست و هرگاه
نون وقایه متصل باین نون شود جایز است حذف نون و ادغام [illegible] نون
وقایه مثل [illegible] و با ادغام بخوان [illegible]

قطع نظر از حضور در ذهن وضع شده است [illegible] اسم جنس است [illegible]

[illegible] کرده اسم جنس [illegible] است

[illegible] اسم جنس است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشد مع ... جزء است ... [illegible]

... جزء ... [illegible]

... الجزء واجب است حذف خبر ... [illegible]

... مثل ... [illegible]

... افعل التفضيل ... [illegible]

باافعل التفضيل مضاف بمصدر

باافعل التفضيل المضاف

بقول المصدر

[illegible]

[illegible]

باشد ... جزء ... مبتدا ... [illegible]

... جزء ... خبر ... [illegible]

... حذف خبر ... [illegible]

[illegible]

... مبتدا ... [illegible]

[illegible]

که ذکر شود و ... این ترکیب ... ذات است و اما قول البصری ... خوب است

چونکه حذف ... خوب است ... است چرا که حذف ...

و ... شود اما ... اقوال ... خوب نیست چرا که حذف ...

و اتفاق است که این ترکیب ... حصر است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اسم سابق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الجزء که لازم دارد ظرفیت را باشد ظرفیه اگر در بحرف جر باشد از کلام است

[illegible] مصدر [illegible] در ظرف زمان

[illegible] نصب [illegible]

[illegible] در حالی که [illegible]

[illegible]

این نصب [illegible]

نصب [illegible]

و عطف [illegible] عطف

[illegible] عطف [illegible] است و نصب [illegible]

[illegible] عطف بحرف [illegible]

عطف [illegible] اگر عطف [illegible] متصل است [illegible]

منفصل [illegible] عطف [illegible] است

[illegible]

[illegible] عطف واجب است [illegible]

[illegible] عطف [illegible] منفصل [illegible]

واجب است [illegible] عطف [illegible]

[illegible] نصب [illegible] عطف ضعیف است [illegible]

[illegible] عطف [illegible]

[illegible]

[illegible] منصوب [illegible] عطف [illegible]

[illegible] العطف [illegible] النصب [illegible]

[illegible] العطف [illegible]

و المنفصل [illegible] العطف و النصب [illegible]

[illegible] عطف واجب [illegible] النصب [illegible]

[illegible] منصوب [illegible] استثنا [illegible]

[illegible] استثنا [illegible] منقطع است [illegible] منقطع [illegible] منصوب است [illegible]

[illegible] مستثنی منه [illegible]

[illegible] مستثنی منه [illegible] منصوب [illegible]

[illegible] منصوب است [illegible]

[illegible] استثنا [illegible] موجب النصب [illegible]

مجرور به جواز اعاده

[illegible]

اتکار

[illegible] اتباع [illegible] منفصل [illegible]

و النصب [illegible] منقطع [illegible] مستثنی منقطع [illegible]

[illegible] مستثنی منه [illegible] منصوب باشد [illegible] النصب [illegible]

النصب [illegible] مستثنی منه [illegible] اتباع باشد در نفی [illegible] النصب [illegible]

[illegible] مستثنی [illegible] اتباع و النصب [illegible]

[illegible] مستثنی منه [illegible]

[illegible] الا [illegible] اعراب [illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible]

[illegible] الا [illegible]

و الا [illegible] مستثنی منه [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] الا استثنا [illegible] النصب [illegible]

[illegible] منصوب است [illegible] مستثنی

[illegible] مستثنی منه النصب [illegible] النصب [illegible]

[illegible] النصب [illegible]

مستثنیات [illegible]

[illegible] النصب [illegible]

[illegible] و النصب [illegible]

مستثنیات [illegible] و المستثنی [illegible]

[illegible] منصوب است [illegible] مستثنی [illegible]

[illegible]

[illegible] اعراب [illegible] النصب و [illegible] النصب [illegible]

[illegible]

[illegible] استثنا [illegible] النصب [illegible]

در حالی که النصب [illegible]

[illegible]

[illegible]

معرف باشد [illegible]

وجهت جر او در مثال یکی جر به جهت با جاره است و در حرفند چنانکه این دو تا اگر
لفظ به جهت دو خطه است لکن حاشا و مثل مقدر است حاشا ولکن حاشا معنا
جر شود را ولکنه شده است در حاشا و در لفظ حاشا که خالی الف است و
و حتی به جهت الف او لی حفظ کن این دو لفظ را بجهت حال
[illegible]

من ان سبق لی تحقیق وارد شده است [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ظاهر کرده شده این دو تا و تعدی [illegible] و باز [illegible] نحو [illegible]
[illegible] شده است [illegible] [illegible] زید [illegible] ضرب [illegible] شده است [illegible]
ضرب و [illegible] شده است [illegible] نحو این دو تا [illegible]
[illegible] است [illegible] ضرب و [illegible] شده است [illegible]
[illegible] و اولیا [illegible]
اسم [illegible] حرف [illegible]
[illegible] الاضافة [illegible] الاعراب [illegible] نون را [illegible]
نون اعراب را [illegible]
اضافه شده است [illegible]
[illegible]
[illegible] الجر [illegible]
[illegible] معرفه [illegible] مضاف الیه [illegible] است [illegible]
مضاف [illegible] بالمضاف [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] مضاف [illegible] صفت است [illegible]
معمول [illegible] اضافه نحو [illegible] ضرب [illegible]
[illegible] الامر [illegible]
[illegible] اسم فاعل و مفعول [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] اسم فاعل [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] و این اضافه [illegible] صفت [illegible]
لفظیه [illegible] است [illegible] تخفیف لفظ [illegible] تنوین [illegible]
تقدیر الانفصال [illegible] ضارب زید [illegible] اضافه [illegible] الانفصال [illegible]
ضارب [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] این اضافه [illegible] تعریف و تخصیص [illegible]
[illegible]
[illegible] الانفصال [illegible]
[illegible] است [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] اضافه لفظیه [illegible] است [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible]
[illegible] مضاف الیه اضافه شده است [illegible] زید

[illegible] مضاف [illegible] ضارب [illegible] الف لام دارد اضافه شده [illegible]
الف و لام [illegible] اضافه [illegible] الف و لام دارد [illegible] است [illegible]
[illegible] الوصف [illegible] الف و لام [illegible] وصف [illegible]
[illegible] وصف [illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible]
[illegible] مضاف [illegible] مضاف الیه [illegible]
[illegible] اول [illegible] مضاف [illegible] وصف [illegible]
[illegible] الحسن [illegible]
[illegible] صفت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] اسم [illegible] مضاف الیه [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] معرفه [illegible]
[illegible] اضافه شده است [illegible] وصف [illegible] موصوف [illegible]
[illegible] سعید [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] صفت [illegible] موصوف [illegible] قطیفه [illegible]
[illegible] قطیفه [illegible] صفت قطیفه [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] حبة الحمقاء [illegible] حبة البقلة [illegible]
[illegible] است [illegible] قطیفه [illegible] موصوف [illegible]
شده [illegible] اضافه [illegible]
دار [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] مضاف [illegible]
اضافه [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] است [illegible] اضافه [illegible]

بعد اضافه [illegible] قطیفه
[illegible] قطیفه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اضافه در البوس جمله لا لازم الاضافه اند بجمله اسمیه و فعلیه و اکر تنوین داد شعر بعض
بعض محذوف اذ که با تنوین کلو اند ه تنوین ازبه است افراد اذ بعض بدون اضافه
وبانکا و را الجزر که مثل اذ است و در معنی مثل اضافه کی از وزن جاز مثل
حالی همه در مثال که امر هذا ان اف و در این اوا عرب و بعض قراره
با معرب قراره الجزر را که مثل اذ محقق همه [illegible] شده است و اکثر ما
واحد بار کی [illegible] مثل حیز را و مثل از محو معرب باشد
اعراب بجر را که مثل اذ است و کیکه [illegible] اورده است بس حذف
کرده [illegible] الی اضافه ولا لازم [illegible] اذ را اضافه [illegible]
غیر جمله [illegible] زید را و [illegible] معرف
[illegible] معرفه [illegible] الفرق [illegible] اضافه شده است [illegible]
لفظ [illegible] معرفه [illegible] از برای [illegible] را ابلغ قسم است بیچ که ان
از بیچ قسم [illegible] معرفه اضافه [illegible] اکر ان [illegible] معرفه [illegible] اضافه کی
مثل ای زید و عمر حسن کدام [illegible] زید و عمرو حسن است او [illegible]
[illegible] مثل ای زید حسن [illegible]
بیچ قسم ای [illegible] معرفه اضافه [illegible] معرفه [illegible]
غیر [illegible] ان اکر ان معرفه [illegible] موصوفه [illegible]
الصفة [illegible] از معنی [illegible] را [illegible] غیر
خواه اضافه [illegible] خواه [illegible] بکیکه [illegible] اضافه [illegible]
و لازم [illegible] الی [illegible] مضاف الیه را [illegible]
[illegible] از این [illegible]
اجتماع است مع [illegible] مع [illegible] و مع که اسم مکان [illegible]
از جهت [illegible] نقل شده است [illegible] از [illegible]
غیر [illegible] مضاف الیه را که اضافه شده است [illegible]
غیر [illegible] مضاف الیه [illegible] در [illegible] الشیء [illegible]
شده است [illegible] مضاف الیه را [illegible] مثل [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible]
لفظ مضاف الیه را [illegible]

اذا [illegible] اعراب [illegible] را [illegible] از [illegible] شده است [illegible]
[illegible] قطع از اضافه شده [illegible] و در بعض [illegible] لفظا و نیة
و در بعض [illegible] المضاف [illegible] و الجزر [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] از مضاف در اعراب [illegible] حذف [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible]
[illegible] الجزر [illegible] است که مضاف [illegible]
که مضاف [illegible] مضاف الیه [illegible]
مجرور است [illegible] این است که [illegible] ان مضاف
[illegible] شده است [illegible] از برای ان مضاف که این مضاف محذوف بر ان [illegible]
[illegible] عطف شده است مثل [illegible]
[illegible] شده [illegible] است [illegible] معطوف [illegible] اول
[illegible] مضاف الیه
[illegible] اول [illegible] مثل [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] مضاف الیه [illegible] مضاف الیه [illegible] حذف
[illegible] مضاف [illegible] الف و لام [illegible] مضاف
الیه [illegible] مضاف [illegible] و این [illegible] است [illegible] مضاف الیه او حذف شده
عطف [illegible] مضاف [illegible] اضافه [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] مثل [illegible] از برای ان [illegible] اضافه کرده [illegible] اول را مثل قطع [illegible]
در [illegible] مضاف الیه [illegible] عطف کرده [illegible]
مضاف [illegible] را [illegible] شده که این [illegible] اضافه [illegible] که مضاف اول
[illegible] اضافه شده [illegible] معطوف
معلوم است که [illegible] معطوف [illegible] مضاف
[illegible] مضاف [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] است که فصل [illegible] مضاف [illegible]

بعض مواکردن مضاف را که این صفت دارد وان مضاف شرحش اینست
از مضاف الیه بنصب بعض منصوب باشد مضاف از جنت [illegible] بالنصب
مفعول است یا ظرف است جزیی از اجازه کرده بعض چنانکه [illegible]
اجازه کن اینکه فاصله کند جزیی که نصب میدهد ان جزیرا مضاف بر مفعولیت
یا ظرفیت این مضاف و بین مضاف الیه [illegible] شده است فصل کرده
بیانی که فصل [illegible] مضاف [illegible] از رو [illegible] اضطرار [illegible] شده
فصل اجنبی [illegible] بانه [illegible] اضافه شود از
برای [illegible] مثل [illegible] مثل [illegible]
باشد مثل [illegible] و جمع [illegible] این [illegible]
این شکل و سکون [illegible] مضاف [illegible] شده است [illegible]
[illegible] این شکل [illegible] واو [illegible] واو [illegible] جمع [illegible] باشد
[illegible] واو [illegible] اکنون [illegible]
مفتوح [illegible] شده [illegible] والقاسم [illegible] است [illegible]
و در مقطع [illegible] بیان [illegible] حسن است [illegible] اعمال مصدر
[illegible] مصدر [illegible] مصدر [illegible] مصدر را در [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] شد [illegible]
[illegible] عمل [illegible] مصدر [illegible]
مصدر [illegible] است [illegible] اسم [illegible] مصدر [illegible]
معمولش [illegible] اضافه شده است مصدر از برای او معمول [illegible] نصب [illegible]
عمل ان مصدر [illegible] بعد [illegible] نصب [illegible]
جهت مضاف [illegible] و در [illegible] جایز است مراعات لفظ و معنی [illegible]
وجه [illegible] جزیی [illegible] متابعت [illegible] بجر داخل شده است [illegible] تابع مضاف
الیه را [illegible] مراعات لفظ کن [illegible] مراعات کرده است [illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible] اسم فاعل در عمل [illegible] شده اسم فاعل
از مضیش در معنی [illegible] ماضی باشد و [illegible] استفهام [illegible]
و [illegible] استفهام را [illegible] را یا با صفت یا مسند [illegible]

جز از برای مبتدا باشد [illegible] یکون [illegible] و کان [illegible] نعت [illegible] مفعول
[illegible] استعمل [illegible] را [illegible] کرده شده [illegible] والعمد [illegible] شده اسم
فاعل [illegible] ماضی [illegible] عمل [illegible] بیند [illegible] است [illegible]
از اسم فاعل [illegible] کنند [illegible] جمع [illegible] فعل [illegible] را [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] را [illegible] است [illegible]
که از برای اسم فاعل [illegible] عمل [illegible] است این [illegible] فعل [illegible]
عمل اسم فاعل [illegible] کنند [illegible] است [illegible] جزیی [illegible]
از اسم فاعل و [illegible] ان [illegible] قرار [illegible] شده است در حکم [illegible]
در [illegible] نصب [illegible] مفعول [illegible] مفعول
[illegible] شده [illegible] مفعولیت [illegible] مضاف [illegible]
از برای [illegible] است [illegible] النصب [illegible]
بالنصب [illegible] شده است [illegible] جاه [illegible]
مضاف است [illegible] را [illegible] عطف [illegible] بالنصب [illegible] عمل [illegible]
[illegible] جاه [illegible] حرکت [illegible]
و کل [illegible] شده از برای اسم فاعل [illegible] کرده [illegible]
مفعول را [illegible] اسم مفعول مثل [illegible] است که
[illegible] شده است از برای مفعول [illegible] فعل مجهول است و در معنی
فعل [illegible] کرده شده است زید [illegible] را [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] اسم مفعول [illegible]
اسم [illegible] شبه [illegible]
[illegible] شده [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اضافه شده اسم مفعول [illegible] فعل [illegible]
از برای [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] مصدر [illegible] است [illegible]
[illegible] است که مصدر [illegible] فعل را [illegible] شده [illegible]

مضاعف

هذا الغزوب

معتل باشد مثل جر یعنی [illegible] که مصدر رشتی جری [illegible] و [illegible] مثل
شکست [illegible] شده [illegible] لازم [illegible] مثل [illegible]
مصدر رشتی [illegible] است مثل هذا الغزوب که مصدر رشتی [illegible] است اما [illegible]
باشد [illegible] است [illegible] اگر مصدر رشتی [illegible] جایز [illegible]
[illegible] جایز [illegible] الغرفة جایز [illegible] باشد [illegible] مصدر رشتی
[illegible] اول که افعال باشد از برای صاحب امتناع است که ابا و امتناع و فرار
باشد مثل ابا که مصدر رشتی [illegible] که افعال [illegible] باشد از برای [illegible] است
که اقتضا کننده [illegible] مثل جال جولانا [illegible] للعرفة [illegible]
از برای [illegible] است مثل سعل سعالا که [illegible] باشد از برای [illegible]
مثل صرخ صراخا [illegible] باشد [illegible] و صوت را فعیل [illegible]
مثل رحیلا [illegible] باشد از برای صوت صهیل [illegible]
فعولة و فعالة از برای [illegible] و فعالة [illegible] مصدر [illegible]
مثل سهل که سهولة مصدر رشتی است و جزالة که جزالة مصدر رشتی است [illegible]
[illegible] امروز [illegible] است [illegible] جایز [illegible] مصدر [illegible]
[illegible] از برای چیزی که گذشت [illegible] است [illegible] از [illegible] قیاسی
مثل سخط [illegible] و [illegible] از [illegible] اول سخط [illegible] قیاسی
[illegible] لازم [illegible] قیاسی است و اگر [illegible] استعمال
[illegible] قیاسی [illegible] این مصدر [illegible] شده و [illegible]
[illegible] باشد مصدر رشتی قیاسی است [illegible] مثل [illegible]
که مصدر رشتی [illegible] اگر [illegible] الدم باشد و اگر معتل الدم [illegible] مصدر
[illegible] است [illegible] باب که معتل الدم باشد [illegible] اصل [illegible]
[illegible] باب که افعال باشد [illegible] مصدر است و از [illegible] است
[illegible] مصدر [illegible] او را [illegible] کردند [illegible] کردن
[illegible] کرده است [illegible] کردند در [illegible] باشد [illegible] است
که دو [illegible] مصدر را اعدل دارند [illegible] آنها را [illegible] باب [illegible]
[illegible] اعدل [illegible] مصدر است و مصدر را [illegible]
[illegible] آن دو [illegible] را ذکر نکرده [illegible] باشد و [illegible] اعدل

[illegible]
و این اعدل [illegible] است و آن دو [illegible] که اعدل [illegible] است
اعدل [illegible] مثل [illegible] مصدر رشتی [illegible] است و [illegible] که مصدر رشتی [illegible]
دو [illegible] باب [illegible] ذکر شده [illegible] است مصدر [illegible] باب [illegible] است
که اصل [illegible] است و [illegible]
[illegible] که اصل [illegible] است [illegible]
اجفال
[illegible] استفاده [illegible] باب [illegible]
[illegible] است مصدر رشتی [illegible] اعدل [illegible] عوض [illegible]
[illegible] الآخر [illegible] را از [illegible] الحروف
[illegible] باشد [illegible] است [illegible]
مثل اصطفی [illegible] که مصدر رشتی اصطفی [illegible]
[illegible] است و دو [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد [illegible] است و [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] از برای [illegible] مصدر [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible] الفعال [illegible]
دو مصدر است [illegible] و [illegible] که گذشت [illegible]
[illegible] از برای [illegible] مثل [illegible] از [illegible]
از برای [illegible] است مثل [illegible] المرة [illegible] است [illegible]
[illegible] است و [illegible] مثل [illegible] که [illegible]
[illegible] از او از برای [illegible] و [illegible] اصل [illegible]
[illegible] اسم فاعل [illegible] اسم [illegible] را [illegible]
مثل [illegible] و آن [illegible] است و [illegible] و [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است و [illegible] است و [illegible]
مثل [illegible] و مثل [illegible] و مثل [illegible] و [illegible]
او [illegible] است [illegible] مثل [illegible] از برای [illegible] از برای [illegible]
و [illegible] این مثل [illegible] و [illegible] است و [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] که [illegible] اسم [illegible]
و [illegible] است اسم فاعل از [illegible] مثل [illegible] حروف

ابتدا [illegible] باشد است و دران چیز [illegible]
[illegible] و در ابراکه [illegible] جا و در ابرکوند

وصف او غیر معلوم خواه ماقبل او غیر در معنای مفعول باشد یا مقدر و ضمیر را به یکی
تحقیق سبقت گرفته شده باشد مثل مکرم و ان قد حسنت و [illegible] به درایت ان
اسم فاعل الجزء را که به جهت مکرم [illegible] کرده و اسم مفعول مثل مستغفر را که بجهة مستغفر
دو اسم مفعول شده معلوم است و وزن مفعول مثل ابنه از قصیده که مقصور
را به وزن است [illegible] بیش نحو [illegible] یعنی سابقا از ان مفعول و فعیل
یعنی وزنه که صاحب صفت باشد یعنی فعیل مثل قتیل [illegible] کحیل یعنی چوان [illegible]
جوان بکحل است و غیر آن بیش نحو قتیل بر فعل مثل قبض یعنی مقبوض
و ذبح یعنی مذبوح اما که صفة مشبهة صفة الحسن صفة که مشکلات جز فاعل
یعنی اکثر فاعل است و معنی آن صفة مشبهة اسم فاعل است یعنی صفة مشبهة
و صیغ آن صفه یعنی اشتقاق آن صفه می باشد از فعل لازم از برای ما فرات
یعنی وزن این صفة به اسم فاعل این است که [illegible]
از برای ما فرات [illegible] اسم فاعل از برای ثبوت [illegible] اسم فاعل [illegible] از برای
حدوث است مثل طاهر القلب و جمیل الظاهر که اصل طاهر القلب [illegible]
[illegible]
کرده اند [illegible] از [illegible] او [illegible] صفة را اضافه [illegible]
[illegible] بصفة عمل است [illegible] اسم الفاعل و عمل اسم فاعل متعدی
از برای این صفة است [illegible] که تحقیق [illegible] که [illegible]
و غیر ذلک باشد و [illegible] و سبقت [illegible] جز [illegible]
صفة [illegible] احتراز کرده شده یعنی معمول این صفة [illegible]
[illegible] این معمول صاحب [illegible]
معمول را [illegible] واجب است [illegible]
[illegible] وجوه [illegible] در حالتی که این صفة [illegible] این صفة و نصب
یعنی [illegible] باشد [illegible] باشد منصوب [illegible]
[illegible] باشد در رفع [illegible] النصب [illegible] الجز را که متصل
[illegible] از اضافه باشد [illegible] این صفة در حالتی که ان متصل بصفة مضاف باشد [illegible]
[illegible] را که از ال [illegible] باشد [illegible] از اضافه از برای [illegible] ال

[illegible] ان ال یعنی [illegible] را که خالی [illegible] از اضافه [illegible] که ان ال [illegible]
یعنی مضاف الیه [illegible] صورت [illegible] را [illegible] چرا که صفة
[illegible] الف و لام است [illegible] الف و لام معمول [illegible] الف و لام است [illegible]
[illegible] الف و لام دار است [illegible] از هر دو صفة [illegible] الف و لام [illegible] از [illegible]
صفة معمول [illegible] را که رفع و النصب و الجر [illegible]
[illegible] الف و لام [illegible] قسم است [illegible] الجز [illegible] از این
از ال [illegible] از اضافه [illegible] ال [illegible] برده شده است باب التعجب
از برای تعجب صیغ بسیار است و در نحو از برای او دو صیغه منعقد شده
[illegible] فعل الطلق [illegible] لکن [illegible] اگر اراده کنی تعجب را [illegible] افعل
[illegible] از [illegible] ما افعل [illegible] ما افعل را [illegible]
و اصدق [illegible] ما افعل [illegible] منصوب است و [illegible] افعل [illegible]
[illegible]
[illegible] الجز [illegible] تعجب یعنی متعجب [illegible]
[illegible] متعجب [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] را حذف کرده اند چرا که [illegible] زیرا که [illegible] اول [illegible]
برا [illegible] العطفین و در [illegible] از دو فعل که افعل و افعل [illegible]
از [illegible] اول لازم است منع تصرف [illegible] از جمیع [illegible] است
یعنی [illegible] است و [illegible] کرده شده [illegible]
این دو [illegible] را از فعل که صاحب حروف [illegible] باشد و منصرف [illegible]
قابل فضل یعنی زیادت باشد مثل [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثل [illegible] نباشد و غیر [illegible] وصف باشد
یعنی [illegible] صاحب [illegible] نباشد که [illegible] باشد آن وصف [illegible]

نیز بودن آن افعل باشد مثل حمر نباشد اشهل لیس بزرقه بل شی و نیز مانند
سبیل فعله را لغیر فعل مجهول هم نباشد و راشد داده شده باشد این دو
فعل اگر جا التفتی [illegible] جز برای بعض شروط فی معدوم شده است
نیز اگر بعض شروط در فعل نباشد و بخواهی افعل التعجب از آن فعل بنا کنی
بیاور از مثل اشد و یا اشد بنا کنی و مصدر آن فعل عادم شروط را هم
بعد از او بیاور منصوب [illegible] بر تمیزیت بگو اشد استخراجا بعد از
افعل هم باز مصدر را بعد بیاور و جر بده [illegible] از غیر ما ذکر
بنده در حکم کی [illegible] قیاس [illegible] بر آن [illegible] است بر جزئی که از
از آن [illegible] ذکر شده و در روایت شده که [illegible] در یکی آمده [illegible]
قیاسی کنیم و فعلا [illegible] الباب [illegible] لکن و وصلی بفعل الاول
و فصل [illegible] بحرف جار استعمال شده و فعل [illegible] است
باب [illegible] و جنس [illegible] فعل آن غیر [illegible] و فعلیه که غیر [illegible]
که رافع دو اسم [illegible] آن هستند [illegible] مضاف [illegible] از برای جزئی که
او مقارن آل است مثل نعم [illegible] است [illegible] کرم
و رفع میدهند ضمیری را که تفسیر می‌کنند آن ضمیر را تمیز مثل نعم قوما معشر
[illegible] او را قوما که دو آن قوم و جمع تمیز و جمع تمیز [illegible]
و در این جمع خلاف است [illegible] منصور [illegible] نعم الرجل رجلا و ما
تمیز و ما بعضی گفته اند تمیز است و بعضی گفته اند فاعل است در
در مثل نعم ما [illegible] الفاضل [illegible] المخصوص [illegible] ذکر [illegible] مخصوص
بعد از نعم و [illegible] است [illegible] مقدم [illegible] است [illegible]
[illegible] و آن [illegible] و اگر مقدم [illegible] جزئی که [illegible] باشد
آن مخصوص [illegible] که [illegible] از ذکر مخصوص [illegible] مثل العلم نعم المقتفی

علم [illegible] است [illegible] جمله اول که [illegible] است مخصوص [illegible]
[illegible] بغیر [illegible] [illegible] و قرار [illegible] مثل [illegible] و قرار [illegible]
[illegible] مثل [illegible] [illegible] کرده مثل [illegible] اگر [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] العین [illegible] فعل [illegible] را
[illegible] قرار [illegible] آن وزن فعل را از [illegible] مثل [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] است [illegible] از [illegible] و مثل نعم
حبذا الفاضل و العزة [illegible] است [illegible] و مذمت [illegible]
حبذا اول [illegible] المخصوص [illegible] المخصوص را [illegible] باشد [illegible] مخصوص
[illegible] باشد [illegible] خواه مذکر و خواه مونث و [illegible] صیغه [illegible]
همان یک حالت است [illegible] شباهت دارد مثل را [illegible] مثل [illegible]
مثل ضیعت [illegible] از برای [illegible] از برای [illegible]
[illegible] در [illegible] آن زن شوهر گرفت [illegible]
[illegible] طلاق گرفت زن [illegible] شده [illegible] زن او [illegible] گفت
الصیف ضیعت اللبن [illegible] لفظ [illegible] جزئی را که
سوای لفظ [illegible] است [illegible] جزء دیگر را [illegible]
با [illegible] داده [illegible] باشد [illegible]
[illegible] اگر آن [illegible] از [illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] شده از آن فعل صیغه از برای تعجب افعل
از برای التفضیل [illegible] جزئی را که [illegible] کرده شده است که از [illegible]
[illegible] افعل التفضیل [illegible] التعجب [illegible] جزئی [illegible]
[illegible] شده از [illegible] همان جزئی [illegible] التفضیل [illegible]
[illegible] همان طریق که [illegible] عادم شروط در تعجب هم [illegible] از [illegible]
و [illegible] تعجب [illegible] و مصدر همان عادم الشروط را [illegible]
بعد از [illegible] طریق التفضیل [illegible] و افعل التفضیل را [illegible]
[illegible] افعل التفضیل [illegible] از [illegible] و [illegible]
برای افعل التفضیل [illegible] است اول [illegible] دوم [illegible]

باضافه و این اضافه بمعرفه است بانکه جنس اضافه دو قسم است
چهار قسم می‌شود اضافه بمعرفه [illegible] و رتبه [illegible]
این پنج قسم می‌شود در دو قسم اضافه بنکره [illegible] و اضافه [illegible] مطابق با موصوف
ندارد و در قسم [illegible] مطابقه با موصوف را لازم دارد و در قسم چهارم که
اضافه بمعرفه شود دو وجه است [illegible] مطابق [illegible]
[illegible] قسم [illegible] اضافه بمعرفه [illegible] و افضلیت [illegible]
[illegible] مطابقت است [illegible] اشاره کرده است [illegible]
و اگر [illegible] اضافه شود [illegible] و اضافه لازم [illegible]
[illegible] مطابقه با موصوف [illegible] افضل [illegible]
[illegible] با موصوف [illegible] از [illegible] معرفه اضافه شود دو وجه است
که روایت شده است دو وجه از صاحب معرفه [illegible]
در [illegible] رتبه [illegible]
[illegible] افضل [illegible] اکبر [illegible] افضل [illegible]
[illegible] موصوف [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
[illegible] مقدم [illegible]
در رفع الظاهر و رفع افضل ظاهر را کم است و در هر زمان که [illegible] شود
افضل فعل را [illegible] است

و معنی [illegible] و افضلیت [illegible]
در رتبه [illegible]

[illegible]

در رفع الظاهر

که عامل قبیح [illegible]
در رفع الظاهر یعنی رفع و اعمال افعل التفضیل اسم ظاهر را کم است و در هر زمان
[illegible] فعل را [illegible] است مثل [illegible] الناس [illegible] بالتفضیل
رفع [illegible] افضل [illegible] افضل [illegible]
[illegible] منفصل و اسم ظاهر را [illegible]
حکایت کرده است این را سیبویه [illegible] کرده است [illegible]
الظاهر [illegible] مثل مررت برجل افضل ابوه او افضل منه انت [illegible]
رفع [illegible] است اسم ظاهر را [illegible] منفصل را [illegible]
[illegible] افضل [illegible] الرجل [illegible] افضل [illegible]
[illegible] افضل [illegible] از برای رجل [illegible]
[illegible] است [illegible] واجب [illegible] رفع افضل را
در [illegible] مقدم است [illegible] مبتدا [illegible]
[illegible] افضل [illegible] است [illegible] مبتدا [illegible]
در موضع جر است [illegible] است از برای رجل [illegible]
[illegible] رفع [illegible] اسم ظاهر را

هرگاه واقع شود افعل التفضیل محل فعل را با موافقت در معنی بی توافق است
معنی او بمعنی فعل والفعل یرفع مبتدء ظاهرا پس هم چنان است چیزی که واقع شود
در مکان فعل و نایب فعل باشد ولیکن بجای اشاره کرده است بهم لقولنا
که عاقبت فعل فکر اثبات واین درجه وقت است که نایب فعل شود در وقتی که
لعم باشد افعل صفت از برای اسم جنس و مسبوق است بحرف نفی یا دو آن اسم
جنس را نفی ولعم باشد مرفوع آن صفت اجنبی و آن اجنبی چیزی است که حاصل
ضمیر موصوف نباشد مفضل باشد آن اجنبی بر نفسش باعتبار دو محل مختلف
مثل قول عرب ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید پس
احسن افعل تفضیل است و او صفت است از برای اسم جنس که رجل باشد
و آن رجل موصوف است مسبوق بنفی و مرفوعش کحل است و آن اجنبی است
از موصوف است چرا که متصل بضمیر موصوف نیست و کحل مفضل است
بر نفسش باعتبار دو محل که مختلفند پس باعتبار رجوعش در چشم
زید مفضل است و باعتبار رجوعش در چشم غیر زید مفضول است و معنی این آن است
که کحل در عین زید نیکوتر است از خودش آن کحل که در عین غیر [illegible] زید باشد که
آن غیر عبارت باشد از رجال دیگر است نظیر این قول اصولیان است که واحد
بشخص از برای او دو جهت است مثل صلوة در دار مغصوبه از جهتی مطلوب است

مطلوب است و از جهتی منهی است و سبب در اطراد رفع افعل التفضیل از برای اسم ظاهر
در این مثال یعنی در این مثال است این افعل است بقرینه آنکه مقارن شده است
این افعل را از جهت آنکه افعل حال نفی فعل است برو جهی که نفی باشد بدون آنکه
حال نفی باشد چرا که اگر حال نفی نباشد پس دلالت بر افضلیت بکند و آن افضلیت
که از حرف ترکیب فهمیده می‌شود پس تکرار در افضلیت می‌شود پس باید با معنی [illegible]
و جایز است در جاری این مثل بگذاری و بگوئی ما رأیت رجلا کحسن فی عینه
الکحل کحسنه فی عین زید که بحسن در مقام احسن بیاری و معنی او تغییر نکند [illegible]
باید دانست که در این مسئله ابو حیان است که مثل آن اول مبتدا او خبر مبتدا [illegible]
متقدم [illegible] و اصل و قاعده این است که واقع شود اسم ظاهر که مرفوع
بافعل است یعنی دو ضمیر که اول از دو ضمیر از برای موصوف بافعل التفضیل باشد
که [illegible] و معنی است و دیگری از دو ضمیر از برای [illegible] اسم ظاهر است که مرفوع
افعل است و آن [illegible] در [illegible] است یعنی مفضول که کحل باشد از جهتی که در چشم مرات
مذکور است چنانچه مثال زده شده که [illegible] صفت شود ضمیر او [illegible] بموصوف است
از جهت عموم [illegible] مثل ما رأیت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید [illegible]
و [illegible] صفت شود ضمیر [illegible] بود که [illegible] مفضول [illegible] است [illegible]
که مفضول است [illegible] افعل شود که [illegible] باشد [illegible] افعل باشد بر [illegible] که عین [illegible]
[illegible] افعل شود [illegible] که زید باشد [illegible] عین زید [illegible] اسم ظاهر [illegible]
[illegible] عین زید [illegible] که [illegible] افعل شود که عین [illegible] زید [illegible]
که [illegible] افعل شود [illegible] افعل شود [illegible] که عین [illegible]
که [illegible] عین زید [illegible] که بر عین [illegible] صفت [illegible] شود

باده مضاف حذف در نحو هرگاه دو اسم نحو من بود زا المحل کرزید باشد که یکی که حذف
در نحو یکی علی دکا هر آورده در نحو بعد از اسم ظاهر که مرفوع باشد بیچ جز اسعد و این در جای است
که مفضل که زید باشد مقدم نحو با افعل التفضیل بی بدل بنا بر حاسن نحو از الجزری که بعد از
مرفوع باشد پس هرگاه بپا رایت کعین زید احسن بها الکحل پس حذف در نحو میز که و چیز
و چیز صاحب عوا حفظ را ادبیات کرده اختیار کرده اند من را بر علی مفضل او در لفظ مثل ما احد
احسن به الجمیل من زید که در نحو مفضل که زید باشد اختیار شده است که اصل ما احد احسن به الجمیل
من حسن الجمیل بزید ... مفضل است که بجای جمیل اول باشد بعد از آن ذکر کرده اند جمیل را
بوزن زید از جهت حالیت زید بجمیل و بعضی بیک گاه بوده است تقدیر من جمیل زید بعد حذف کرده اند
مضاف را که جمیل شد اقامه کرده است مضاف الیه که زید باشد مقام مضاف را بی گاه بوده است
که زید و مثل این است و لذا نحو که الی ترى فی الناس من رفیق اولی به الفضل من الصدیق
اصل من ولایة الفضل بالصدیق پس فضل ... او مفضل است و آن همان فضل او که
بعد از این است که آن را حذف کرده اند مفضل را الی در صدیق از جهت ولایة صدیق یا
فضل در معنی پس من فضل الصدیق شده است بعد مضاف را حذف کرده اند که
فضل باشد و مضاف الیه جای او ایستاده من الصدیق شده و این مثال الحق
قاعده است چرا که اسم ظاهر است که او فضل باشد که اجنبی است مسبوق است
بنفی من ... است و چیز که یکی ضمیر موصوف باشد که ظاهر از او باشد و ثانی ضمیر
اسم ظاهر است که حذف شده اصل اولی به الفضل منه بالصدیق که و حاصل
این است که دو چیز مرتبه جا نشسته و چیز حذف و مرتبه ذکر در نحو اعد یا حذف
در نحو دیگر و هرگاه حذف نحو چیز مفضول لازم فی ابعد حذف ضمیر موصوف
و بالعکس و چون ممکن نبود در این مثال که قرار بدهند اسم ظاهر را جنبه ای اگر
اگر مبتدا مرفوع فاصله شد بین افعل و من و این جایز است اما اند رفع
دل العوامل بنا بر ضعف علیه و شرط تقدم نفی کرده اند و قیاس کرده است بر این
نفی ابن مالک در شرح تسهیل نحو استفهام را و شارح شرح قطر هم
قیاس کرده است مناسب این است که بیان کند نحو تبع فی الاعراب

زمین چیز در بیان مراد از رفیق
که اولی باشد یعنی ولایت داشته
باشد آن رفیق فضل از آن فضل
که صدیق است پس فضل از
چیز فضل است که در نفی آن است
از چیز مفضل عنه است که در
نفی غیر صدیق است و فضل
فاعل اولی است که نایب
فعل است که ولی باشد ع

تبع فی الاعراب تابع در نحو در اعراب اسم اول را نعت و توکید و عطف
و بدل . فالنعت تابع یعنی نعت تابعی است که منع ما سبق است یعنی منعوت
یا بسبب یعنی تعلق منعوت باشد یا علامت چیز که با آن منعوت علاقه دارد
یا بسبب یعنی فعل منعوت باشد یا فعل متعلق منعوت متعلق متبوع باشد عبارت اخری
نعت کلمه ای متبوع یا نعت کلمه ای متعلق متبوع فلیعطه فی التعریف والتنکیر
... کرده در نحو نعت در التعریف و تنکیر الجزری را که از برای جزء است
یعنی متبوع ... شده نعت آن جزء را شامل او در معلوم کرده ... که مطابقه
در لفظ باشد که ... اعراب است ... در التعریف و تنکیر نعت تابعی را
مطابقت می کند خواه نعت کلمه ای متبوع باشد و خواه نعت کلمه ای متعلق متبوع
باشد که در دو ... از این تبع ... مطابقت می کند پس اگر کلمه ای متبوع باشد در
... از ... معنوی افراد و تثنیه و جمع و تذکیر باشد ... مطابقه تابع
می کند که مجموع ... از ده در نحو دو اگر کلمه متعلق متبوع باشد و این
تابع ... معنوی ... این تبع را یا همان متعلق متبوع می کند این است
این است که ... را التوحید و آن نعت در ... التوحید و تذکیر
یا سوای این دو ... رفع ... مثل فعل است یعنی اگر
فاعل آن ... باشد مثل آن است که نعت کلمه ای متبوع باشد
و اگر ... فاعل ... مثل آن است که صفت ... کلمه
متبوع باشد ... در فعل ... و ... در این جا
یا نعت کلمه ای متبوع و کلمه ای متعلق متبوع لکن ... مطابقه
فا تقف یا ... مطابقه ... کرده اند عرب را نعت
مشتق که صعب و نعت ... مشتق مثل صعب و ... بعضی
و شبه مشتق ... مثل ذا و ... بعضی صاحب و ...
مثل ... است ...

دو جزء از

آورده اند منکر را یعنی موصوف نکره را جمله پس غلط شده است چون آن چیز را
که غلط کرده شده است چون آن چیز را در حالتی که خبر بعد یعنی جایز بود قرار که
خبر بعد رابطه باشد مبتدا در وقتیکه نعت باشد رابطه با وجه که رابطه
نعت بعد موصوف به بود ممتنع است و منع کن این جا یعنی در باب نعت واقع
شدن ذات طلب او اگر جایز ذات طلب پس قول اظهار کن که مؤول
کرده بکو رجل اضرب یعنی مقول الحضرة حقه اضرب و نعتوا المصدر و نعت
آورده اند مصدر را بسیار پس لازم داشته اند افراد او و تذکیر را یعنی
مصدر نعت که شده نظر بر ثبت باید آن مصدر برهنه مذکر و مفرد باشد
و نعت غیر واحد و نعت غیر واحد یعنی تثنیه و جمع هرگاه مختلف باشد
آن نعت پس در حالتی که عطف کننده باشی تفرق فرق لکن آن نعت را
بگو رأیت ان کریم و بخیل نه هرگاه مؤتلف باشد که ائتلف تفرق لکن بگو الزیدین
عاقلان و نعت معمول نعت دو معمول دو عامل وحید باشد در معنی
و در عمل اتبع تابع بیاور یعنی استثنا یعنی بدون در بین است جز
استثنا شده است که بعض تخصیص داده اند جواز را به دو فاعل لفظ
اگر دو فاعل باشند که فعل ان در معنی یک باشند مثل ذهب
منطلق و انطلق عمرو الظریفان قول گفته است این جا تابع بیاور و آن
نعوت کثرت و اگر نعت ها بسیار باشند به تحقیق [illegible] شود آن
نعوت منعوت را اگر محتاج باشد از برای ذکر ان نعوت یعنی اگر
همه آن نعوت ذکر نشود منعوت شناخته نمی شود اتبعت
یعنی تابع آورده شود همه آن نعوت و قطع نمی شود از نعت
بدون و اقطع و قطع کن بجمیع همه نعوت را یا تابع بیار هر نعت
را اگر معلوم باشد منعوت معین بدون یعنی بدون کل آن نعوت
و بعض آن نعوت را قطع کن در حالتی که معلن باشی یعنی ظاهر
کننده باشی مراد [illegible] ارفع او انصب رفع بده یا نصب
اگر قطع کنی نعت را از نعت در حالتی که اظهار کننده باشی مبتدا را

منعوت

مبتدا را یا ناصب را که هرگز ظاهر نمی شود و ما من المنعوت و آن چیزی که
از منعوت و نعت معلوم باشد جایز است حذف آن معلوم و در
نعت حذف کم است بالنفس او بالعین الآن خص بالعین اسم تأکید را [illegible]
ضمیر که متصل باشد یعنی دو تا مطابق مؤکد باشد [illegible] در ضمیر جمع استعمال کننده
و اجمع [illegible] جمع [illegible] النفس و العین را با جمع اگر تابع شود آن ضمیر را [illegible] واحد اگر
[illegible] الغیر ضمیر را [illegible] در
و تأکید [illegible] اسم جمع [illegible] اجزا [illegible]
کل و جمیع [illegible] متصل [illegible] باشد و استعمل [illegible]
و استعمل [illegible] الفم [illegible]
در تأکید [illegible] آورده اند با اجمعا
از برای [illegible] جمع [illegible] از برای [illegible]
از برای جمع [illegible] کل [illegible]
[illegible] اجمع جمعا اجمعون [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از برای جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] اجمعا و جمعا را تثنیه
[illegible] اجمعا [illegible] متصل را
[illegible] ضربت انت نفسک
[illegible] منفصل [illegible] ضربت انا نفسی [illegible]
[illegible]
[illegible] جایز است [illegible]
و تأکید [illegible] متصل [illegible] لازم است
[illegible] منفصل لازم [illegible]
و ما من التوکید اللفظی و چیزی [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] لفظ [illegible] متصل را اگر [illegible] لفظ
[illegible] لفظ [illegible] ان ضمیر متصل است [illegible]
[illegible] لفظ متصل [illegible] ضربت ضربت [illegible]

حروف هم چنانی است چه از آن حروف [illegible] شود یا آن حروف [illegible]
[illegible] آن حروف را [illegible]
[illegible] تحقیق منفصل است [illegible] منفصل [illegible]
[illegible] مجرور [illegible] منصوب یا مرفوع مثل [illegible] انت [illegible]
قلت انت العطف اما عطف بالحروف و بیان است [illegible]
[illegible] الان بیان ما سبق در بیان [illegible] اما دوم بیان فقد والبیان
[illegible] صاحب بیان تابع است [illegible] صفت [illegible]
[illegible] است [illegible] طریق [illegible] و اتباع منعوت عطف [illegible]
[illegible] ان عطف بیان [illegible] را از [illegible]
[illegible] اول [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible] صفات [illegible] و صالح [illegible] از [illegible]
[illegible] عطف بیان [illegible] در [illegible] جایز [illegible]
عطف بیان در محل منعوت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] عطف [illegible] اصل [illegible]
[illegible] شود [illegible] لازم صفت [illegible]
[illegible] از [illegible] در [illegible] عطف [illegible]
[illegible] لازم [illegible] الحرف [illegible] تابع [illegible]
[illegible] عطف [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] عطف [illegible] واو [illegible] عطف
[illegible] لفظ [illegible] اعراب [illegible] معنی [illegible] حکم [illegible]
[illegible] واو [illegible] [illegible] و
[illegible] و [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] در حکم [illegible] در حکم [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible] از [illegible]
[illegible] واو [illegible] جمع [illegible]
[illegible] عطف [illegible] الفاق از [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] عطف [illegible] عطف [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] عطف [illegible] عطف [illegible]
[illegible] عطف
[illegible] العطف [illegible]
[illegible]
[illegible] القطع [illegible] القطع [illegible]
[illegible] مسبوق [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منفصل [illegible] عطف [illegible] منفصل [illegible]
[illegible] فاصل [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible] تحقیق
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] عطف [illegible] معطوف [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
[illegible]
[illegible] معطوف [illegible] لازم

[illegible]

را ایکه اکثر اسم ظاهر را رفع میدهد و این ممنوع است پس مرکب میگردد این عطف [illegible]
که اکثر باشد برما ... که اکثر باشد که وجه عطف متبوع و عطف [illegible]
این جا نیز درینجا وضع که عطف جا دو [illegible] شعرا که هم و درین دو [illegible] است
معطوف کردن فعل را بر فعل جمع است و عطف کن بر اسم که شبه فعل باشد فعل را دیگر
و عکس را استعمال کند [illegible] عکس را [illegible] التابع المقصود [illegible]
در حکم [illegible] و اسطه او [illegible] [illegible] الغلط [illegible] بدل مطابق
یا البعض است یا اشتمال [illegible] است که [illegible] بدل [illegible]
یا مثل معطوف بدل است [illegible] اعراب و این قسم مثل معطوف [illegible] است دو
قسم است از برای اعراب اگر قصد را [illegible] بدل [illegible] این قسم را اعراب
[illegible] اگر [illegible] حصه بدل [illegible] است و واقع شده است در اول [illegible]
[illegible] است پس اول که کل [illegible] مثل زیارت کن او را و [illegible]
[illegible] است [illegible] ذکر بعض [illegible] او را [illegible] را اسم که اشتمال
[illegible] او را [illegible] را دو قسم [illegible] الکار [illegible]
حصه بدل [illegible] اعراب [illegible] اگر قصه [illegible] بدل [illegible]
پس بدل اشتمال آنست که از ذکر مبدل منه [illegible] سامع [illegible] حکم از برای
چیزی است که متعلق بمتبوع است پس اجمال [illegible] بعد [illegible] ذکر مبدل منه
علم [illegible] بدل [illegible] الکافر و از [illegible] حاضر [illegible] بدل مبادر
[illegible] را [illegible] احاطه [illegible] کند [illegible] از برای [illegible] حاضر [illegible] بدل [illegible]
[illegible] کل یا [illegible] اقتضا کند [illegible] اشتمال را [illegible] از [illegible] بدل
مبادر [illegible] از قسم اعراب [illegible] بدل مبادر [illegible] اشتمال
[illegible] بدل [illegible] بدل [illegible] اتباع [illegible]
[illegible] اشتمال از [illegible] واقع شده [illegible] بدل [illegible] همزه [illegible]
الا [illegible] همزه را [illegible] سعید [illegible] است [illegible]
همزه است سعید را [illegible] همزه او [illegible] بدل [illegible] از

نحو از [illegible] مثل [illegible] الیه [illegible] که از تفصیل اجمال الاعلام [illegible] بدل
[illegible] معلوم است که بدل از متعلق [illegible] است [illegible]
[illegible] که مراد از [illegible] کرده [illegible] نحو [illegible]
[illegible] اعراب [illegible] لفظ است [illegible]
همزه از [illegible] است و از [illegible] است [illegible]
[illegible] نحو [illegible] که [illegible] نحو [illegible]
[illegible] نحو [illegible] الشبه [illegible] نحو [illegible]
[illegible] بدل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] نحو [illegible] الغیر [illegible]
[illegible] نحو [illegible] اسم و این [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]
اسم اشاره [illegible] است [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible] الکف
[illegible] از این [illegible] نحو [illegible] او را و این [illegible]
[illegible] معرف [illegible] المعرفه [illegible] معرفه [illegible]
[illegible] نحو [illegible]
[illegible] العلم [illegible]
[illegible] نحو [illegible]
[illegible] نحو [illegible] صاحب [illegible]
معلوم [illegible] نحو [illegible] رفع [illegible] رفع بلفظ و نصب [illegible]
[illegible] منصوب است و مثل زید [illegible] سعید [illegible]
[illegible] و این [illegible]
[illegible] این ترکیب [illegible] است [illegible]
[illegible] نحو [illegible] این [illegible] است ۵
[illegible] نحو [illegible] از این [illegible]

معرف و غیر [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]

[illegible] سعید [illegible]

جانشه یا نحو ابن را اسم معرب بعد از این معرب باشد تحقیق واجب شده است و [illegible]

[illegible] النصب [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شود و اسم فعل و شاذ [illegible] ذکر [illegible] بسیار است در باب ذکر استعمال کرده شده
به وزن فعول [illegible] قیاسی [illegible] نیز [illegible] سماعی است مثل وزن مفعال
از برای باب افعل قیاسی است هرچه به وزن فعیل در باب ذکر رسیده همان را استعمال
کن و هرچه نرسیده [illegible] است [illegible] وزن [illegible] در شعر [illegible] اضطرار
[illegible] فصل [illegible] مستغاث [illegible]
مستغیث [illegible] کسی است [illegible] مستغاث [illegible] شده است و مستغاث شی
[illegible] است [illegible] لام مستغاث [illegible] لام مستغاث
مفتوح است و اگر عطف کنی چیزی را بر مستغاث [illegible] معطوف [illegible]
آن معطوف [illegible] لام او را [illegible] مستغیث
هرگاه مستغاث ذکر [illegible] صفت [illegible] منادی است [illegible]
[illegible] لام مفتوح است [illegible] مستغاث باشد مثل [illegible]
و [illegible] معطوف [illegible]
[illegible] دو صورت است [illegible] معطوف [illegible] مستغاث
[illegible] مستغاث [illegible] لام او [illegible] مستغیث [illegible]
مستغاث شده است [illegible] الف [illegible] لام الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible] مستغاث [illegible] لام [illegible] الف [illegible]
[illegible] منادی [illegible] مستغاث [illegible] منادی [illegible] شده است [illegible]
مستغاث [illegible] لام [illegible] منادی [illegible]
منادی [illegible] مفتوح است [illegible] عطف [illegible]
مفتوح است [illegible]
[illegible]
[illegible] لام [illegible] فصل [illegible]
منادی [illegible]
[illegible]
[illegible]

از برای او [illegible] حالت [illegible] از برای منادی مندوب و [illegible]
[illegible] مندوب [illegible] مندوب [illegible]
[illegible] منصوب است [illegible] صورت [illegible] ابهام [illegible]
[illegible] شهرت
[illegible] ابهام [illegible] مندوب [illegible]
و مثل [illegible] از شهرت [illegible] واحسینا و واعبد المطلباه [illegible]
[illegible] مندوب [illegible] الف [illegible] مندوب [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف است [illegible] مندوب [illegible]
الف [illegible] تنوین [illegible] مندوب [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] الف [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] مندوب [illegible]
[illegible] الف [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] مندوب [illegible]
مندوب [illegible] الف [illegible] اسم [illegible]
الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
از [illegible] الف [illegible]
و الف [illegible]
[illegible] واحد [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] فصل [illegible] ترخیم [illegible] لغت [illegible]
[illegible] ترخیم [illegible]
[illegible] منادی [illegible]

الاسم

[illegible]

و نگو بر لکن ترخیم را مطلقا [illegible] باشد [illegible] بنا شده در هر جزو که ثابت
آورده شود [illegible] جزو [illegible] بتحقیق ترخیم شود [illegible] تمام کلمه [illegible]
بعد از حذف [illegible] دیگر جزو را [illegible] و حذف [illegible] در [illegible]
منع کن ترخیم جزو را [illegible] تحقیق [illegible] باشد [illegible]
علم [illegible] باشد [illegible] مرکب اضافی و اسنادی تمام شده مثل [illegible]
حذف لکن آن جزو را [illegible] است آن جزو [illegible] قبل حرف آخر [illegible]
[illegible] اگر آن [illegible] باشد و لین [illegible] باشد الف
و یاء و واو [illegible] ساکن [illegible] باشد [illegible] چهار حرف [illegible]
واو و یاء است [illegible] این صفت دارد [illegible]
[illegible] آورده شده است [illegible] حرکت ندارند [illegible]
این دو [illegible] است در آن [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] است ترخیم [illegible] و این ترخیم [illegible]
[illegible] کرده شده و آن [illegible] در نیت داشته باشی بعد از حذف جزو را
[illegible] است [illegible] استعمال [illegible] جزو [illegible]
از حذف [illegible] که بیش از حذف [illegible] باقی [illegible] حرف [illegible]
[illegible] در [illegible] را اگر در نیت ندارد [illegible]
[illegible] تمام [illegible] طریق [illegible]
[illegible] را [illegible] در نیت [illegible]
[illegible] است [illegible] در نیت داشته باشی [illegible] را
[illegible] بیش از حذف [illegible]
[illegible] در نیت [illegible] محذوف [illegible] در نیت [illegible]
[illegible] در [illegible] محذوف در نیت [illegible]
[illegible] الاول [illegible] لازم [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در نیت [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible] در نیت داشته

داشته باشی و [illegible] آن جزو [illegible] در نیت داشته باشی و [illegible] آن [illegible]
[illegible] ترخیم [illegible] اند و آن [illegible]
دو آن [illegible] را که در نیت ترخیم داشته باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] آن [illegible] مرکب اضافی و اسنادی [illegible] مثل [illegible]
[illegible] الاختصاص [illegible] اختصصت [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] آن جزو [illegible] است از [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] ایها الفتی [illegible] و الفقیر [illegible]
تخصیص حرکت [illegible] است که آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] مثل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اختصاص [illegible]
الغرض بیان [illegible] اختصاص [illegible]
دارند [illegible] این حکم مخصوص [illegible] است [illegible] بیان [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل اللهم [illegible] العبد الفقیر [illegible]
[illegible] است مثل نحن العرب [illegible]
اول [illegible] است [illegible]
وجوب حذف [illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] اختصاص [illegible] است [illegible]
اختصاص [illegible] است [illegible] اختصاص
واقع [illegible] در اول کلام [illegible] واقع [illegible]
[illegible] است [illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] این است [illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مخصوص [illegible] معرفه [illegible]
این است [illegible] معرف [illegible]

این است که معلوم باشد این کلام است ... بر چهار قسم است اختصاص ... [illegible]

مثل ابا الفتی ... [illegible]

[illegible]

... التحذیر ... [illegible]

[illegible]

... مثل ... والاسد والاسد ... [illegible]

... عطف ... [illegible]

... الضبع الضبع ... [illegible]

[illegible]

... الاخبار ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... حروف ... [illegible]

[illegible] ... حکایت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... عن الصفو ... [illegible]

... نون التوکید ... [illegible]

... تاکید ... [illegible]

... نون ... الفعل ... [illegible]

[illegible]

... مستقبل ... [illegible]

... واو ... یاء ... [illegible]

[illegible]

باب ... النوع ...

لهذا اگر بجهت حرکت ما قبل نون را بیه و بفتح را حذف کنی لکن الف را اگر در تثنیه الف را
بگذار [illegible] این [illegible] جوان بگو و اگر بعد باشد در امر فعل الف [illegible]
قرار بده [illegible] از ان فعل را در حالتی که رافع باشد [illegible]
مثلا [illegible] بیه الف [illegible] را در جمع مونث [illegible] را در [illegible]
در این صورت [illegible] الف را [illegible] اکثر [illegible]
اسعلین [illegible] طلب بگو [illegible] حذف کن الف را از رافع این [illegible]
[illegible] مونث باشد [illegible] ما قبل [illegible] بجهت حرکت [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] ان است [illegible] حرکت [illegible] که فتح الف [illegible]
باشد اگر این [illegible] را حذف [illegible] دلالت بر این [illegible]
[illegible] معتل الالف باشد [illegible] است [illegible] خفیفه و ثقیله
قرار است [illegible] واقع [illegible] خفیفه بعد از الف [illegible] تثنیه [illegible]
ذکر [illegible] الف [illegible] نون [illegible]
ثقیله و [illegible] تاکید [illegible] باشد [illegible] نون [illegible]
[illegible] خفیفه را از برای ساکن [illegible]
ساکن ان نون [illegible] باشد [illegible] نون
نون خفیفه بعد از [illegible] هرگاه [illegible] اراده [illegible]
[illegible] وارد [illegible] هرگاه حذف کنی نون خفیفه را [illegible]
[illegible] نون خفیفه [illegible] معدوم [illegible] واو و یا باشد [illegible]
[illegible] نون [illegible] الف [illegible] وقف [illegible] باشد
[illegible] وقف [illegible] باب [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]

اسم [illegible] دو قسم است [illegible] است [illegible] مصدق [illegible]
[illegible] رسیده از [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] الف [illegible] که [illegible] حرف
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] وصف از [illegible]
[illegible] مونث [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مونث [illegible] وصف [illegible]
[illegible] مونث [illegible] باشد
[illegible] الوصفیه [illegible]
[illegible] وصفیه [illegible] است [illegible] از برای [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] وصف [illegible] از برای [illegible] باشد
[illegible] است [illegible] منصرف است از جهت
[illegible] شده است در اصل وصف [illegible] منع شده است و [illegible]
[illegible] است منصرف [illegible]
[illegible] منع [illegible] در وصف [illegible] اعتبار [illegible] وصف
[illegible] منع [illegible] عدل
[illegible] اراده [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] وزن [illegible]
[illegible] منصرف است [illegible] وزن [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] منصرف [illegible]
از برای [illegible] منع حرف [illegible]
از این [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] در حالت [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] الوزن [illegible]

مثل امنع را که منع صرف شامل این دو وزن لفظ هم ... مفرد است و آن ... و اگر ...
جمع نامیده شود ... نامیده شود بجز ... این جمع است مثل ... پس
الفراخ منع ان الفراخ سزاوار است والعلم امنع و عمر را منع کن صرف او
علم را در حالت که علم گشته باشد ترکیب ... را مثل معدیکرب کذا ...
عمر که جامع باشد دو زاید فعلان را مثل عطفان و اصبهان کذا مونث
... است علم که مونث بها باشد ... مونث زاید بر سه حرف
[illegible]

مونث است و این نظر ... است ... که ان ... عدل دارد ...
این را ... منع صرف ... و علمیت و این
... منع صرف شده ... است ... را در او اعتبار
کرده که از ... عدل کرده مثل جمع ... الجزر ... است
از ... که تعریف ... الجزر ... غیر
منصرف ... والاضطرار
واز جهت اضطرار ...
[illegible]

که بجز الا باشد اظهار ان واجب است مثل کسی کن تعجب اکر چه شود وکن [illegible]

و مرحی حال و مستقبل [illegible] باشد بمنزلهٔ ماضی باشد [illegible]

[illegible] و الفصیح و مستقبل [illegible] شرط [illegible] بان معرفه بعد از [illegible]

باشد [illegible] جواب [illegible] که جواب نفی باشد [illegible] طلب باشد [illegible]

نصب [illegible] ان [illegible] واجب است والواو [illegible] نفی و طلب [illegible]

[illegible]

باشد جزم فعل را [illegible] اکر [illegible] شرط [illegible] جزا [illegible] شده [illegible] شرط

جزم [illegible] است [illegible] ان [illegible] لا [illegible]

[illegible] و الاتیان [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اسم فعل [illegible]

جواب امر [illegible] جزم جواب [illegible] و الفصل بعد الف [illegible]

[illegible] و الفصل [illegible] مثل [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] اسم [illegible]

باشد [illegible] عطف [illegible] ان [illegible]

[illegible] شده [illegible] و [illegible] ان [illegible]

[illegible] جزا [illegible] روا [illegible]

[illegible] است [illegible] فصل [illegible] جزم [illegible]

[illegible]

[illegible] ان [illegible]

[illegible] دو فعل را [illegible] شرط [illegible] جزا [illegible]

جزا جواب [illegible] ان دو فعل را [illegible] ماضی [illegible]

مضارع [illegible] جزا را [illegible]

الا جواب را بعد از مضارع [illegible] شرط [illegible]

[illegible] جواب [illegible] شرط [illegible] ان [illegible]

[illegible] جواب [illegible] شرط [illegible]

[illegible] جواب [illegible]

[illegible] مثل [illegible]

[illegible] و الفصل [illegible] جزا [illegible] فعل [illegible] جزا [illegible]

باشد [illegible] جزم [illegible]

[illegible] است [illegible] شرط [illegible] جزا [illegible] باشد [illegible] عطف

بر شرط [illegible] معلوم باشد [illegible]

[illegible]

حقیقتاً بر فعل داخل شده بر قول العطف ان قد مضاف [illegible] اگر چه نحو لو مضارع

صرف کرده مر شخصا ماضی شود اگر [illegible] و کفایت مر کرده این او امتناع [illegible] است

و دال کرده که معنی آن است او ماضی را مضارع میکرداند اما مثل [illegible]

[illegible] از برای [illegible] از روی وجوب العطف گرفته شده است و الذی صاحب

[illegible] است [illegible] که [illegible] باشد قول [illegible] ان فی تحقیق [illegible] شده [illegible]

که [illegible] است قول [illegible] شد [illegible] شخص قول از جهت [illegible] باز [illegible]

[illegible] را [illegible] کنند [illegible] مثل القرآن [illegible] الکریم [illegible] لولا [illegible]

لازم دارند [illegible] او [illegible] امتناع را [illegible] جهت [illegible] از برای

این [illegible] استعمال است [illegible] این است که دلالت کننده بر امتناع [illegible]

[illegible] و این است که [illegible] امتناع [illegible] این است که دلالت کننده

بر تخصیص [illegible] تخصیص [illegible] زید [illegible]

[illegible] این [illegible] را [illegible] مضارع را [illegible] مضارع [illegible]

[illegible] این [illegible] اسم که [illegible] علاقه داشته باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است [illegible]

الذی [illegible] در این باب [illegible] است اول در حقیقت [illegible]

[illegible] است [illegible] الاول [illegible] باشد [illegible] است

[illegible] شده است [illegible] او را از الذی [illegible] است ان [illegible]

از الذی [illegible] الذی [illegible] است [illegible] الذی [illegible]

باشد [illegible] الذی [illegible]

که [illegible] است [illegible] جزئیت [illegible] کننده [illegible]

[illegible] این است که [illegible] است [illegible] باشد در [illegible]

و جزو [illegible] باشد [illegible] که [illegible] جزء [illegible] از زید [illegible]

زید از برای الذی [illegible] الذی [illegible] زید [illegible] او را زید است

و اصلی [illegible] زید [illegible] را [illegible] است که موافق باشد

[illegible] بموصول [illegible] الذین و الذی [illegible] جزء [illegible] که [illegible] کننده [illegible]

در [illegible] خارج [illegible] را [illegible] که [illegible] جزء [illegible] شرط [illegible]

که [illegible] را [illegible] اول [illegible] است جزء [illegible] از [illegible]

[illegible] جزء [illegible] جزء [illegible]

[illegible] این [illegible] ان [illegible] اسم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]

[illegible] اسم [illegible] باشد [illegible] از [illegible]

[illegible] جزء [illegible] که [illegible] اگر [illegible] این [illegible]

[illegible] است که [illegible] از [illegible]

از [illegible] اول [illegible] شده [illegible] این [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جزء [illegible] الذی [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جزء [illegible] را [illegible]

[illegible] شده [illegible] جزء [illegible]

[illegible] که [illegible] جزء [illegible] لازم [illegible] جزء [illegible]

جزء [illegible] زید [illegible] جزء [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] جزء [illegible]

که [illegible] است جزئیت [illegible] جزء [illegible] است [illegible]

باشد [illegible] جزء [illegible]

[illegible] این [illegible] جزء [illegible] از [illegible]

این [illegible] جزء [illegible] باشد که [illegible]

الا لازم [illegible] جزء [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جزء [illegible] از برای الذی [illegible] جزء [illegible]

جزء [illegible] لازم [illegible] این است که [illegible] جزء باشد در [illegible]

[illegible] در [illegible] زید [illegible] مستقل [illegible] زید [illegible]

[illegible] که [illegible] الذی [illegible] لازم [illegible] جزء [illegible]

و این [illegible] جزئیت [illegible] است [illegible] باشد [illegible]

از ان اسم [illegible] جزء و الفعل [illegible] او [illegible] شده [illegible] القدم [illegible]
از الید کر جزا کر او [illegible] جزاء از جزء [illegible] از [illegible]
[illegible] از ان اسم [illegible] از او [illegible]
[illegible]
[illegible] موصوف از [illegible] جزء [illegible] شده [illegible]
[illegible] مقدم که [illegible] مبتنی [illegible] دوازده [illegible]
[illegible] جزء [illegible] مقدم [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
اگر صحیح شده شنیدن صفت الا از ان صفت ال [illegible] کرد ان
[illegible] از [illegible] الیه [illegible] جزء [illegible]
کرده [illegible] است [illegible] فی الواقع [illegible] الیه است [illegible]
و دو واقع بعض کسیکه نگاه دارنده است او کس [illegible] را الیه است و اگر
[illegible] که مفعول است جز [illegible] فی الواقع [illegible] کسی [illegible]
نگاه دارنده است او کس را الیه [illegible] است [illegible] جز را [illegible]
مبدا [illegible] مفعول است از جنس الفعال [illegible]
و اگر [illegible] باشد الخبر که رفع مبدا [illegible] جزء را صفت ال جزء که راجع باشد
[illegible] ال مستتر شود در صفت و اگر [illegible] باشد ان جز که رفع مبدا
صفت ال از بران جزء ال ظاهر شود [illegible] شود مثلا جعلت من
الزیدین الا العمرین رسالة اگر جزء [illegible] راجع است [illegible] جز را اگر
راجع [illegible] است مستتر شود [illegible] الحال [illegible] رساننده است
او کس از دو زیدین [illegible] رسالة [illegible] مبلغ [illegible] راجع
بعضی ال الا اگر [illegible] جزء [illegible] راجع [illegible] انرا منفصل
[illegible] المبلغ هو انا منهما الا العمرین رسالة از زیدان

از زیدان که ایشان [illegible] زیدان احد [illegible] زیدان [illegible] احد [illegible] شده انا که فاعل
مبلغ است [illegible] منفصل [illegible] شده [illegible] در
[illegible] التید [illegible] جزء [illegible] اگر از
رساله [illegible] فی المبلغ [illegible] انا من الزیدین الا العمرین رسالة جزء
ان [illegible] رساننده [illegible] جزء را از دو زید [illegible] رسالة
[illegible] الفعال [illegible] مفعول است [illegible] رسالة است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باین [illegible] اعتبار [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع است [illegible] معدود [illegible]
[illegible] معدود [illegible]
[illegible] معدود [illegible]
[illegible] معدود [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
اصل عدد است [illegible] واحد [illegible] واحد [illegible]
[illegible] واحد

واحد مطابق معدود می‌آورد مگر در عدد ... [illegible] مطابق
جز آنکه ... در ترکیب احد واحدی ... [illegible] مطابق
می‌آورد در عشر ... مطابق می‌آورد ... و عشر را مطابق می‌آورد و آن
لهذا همان طریق که از برای مذکر ... از برای مونث بدون تا همان حالت
می‌آورد ... [illegible] ... و تاء از آخر
... این ... اگر ترکیب ... [illegible] ... و اول عشره و ثنتی
و ... عشره اثنتی ... اثنی ... از برای مذکر و اول از
برای مونث دوم از برای ... مثل احد ... واب
... [illegible] ... و در
دو جزء ... این دو ... معلوم شده است ... اثنی و اثنتی
... [illegible] ... مثل ...
... معرب است ... منصوب ... و جز او ... مرکب ...
مثل ... [illegible] ... عشرون ... این دو را
... [illegible] ... معرب است و منصوب ... اضعف ...
و اگر ... مرکب ... [illegible] ... مثل
عشر ... [illegible] ... و مشتق کن از اثنان
... عشره مثل ... از فعل فاعل مشتق ... از
اثنین ... مشتق کن ... ثالث ... و ... وضع ... ان
فاعل ... [illegible] ... معدود ... ذکر
کن ... [illegible] ... و اگر اراده کنی بعض آن جزء را
... مشتق ... از او ... اضافه کن مشتق را الی ... ان مشتق
... مثل بعض که ظاهر است ... بعض ... اضافه ... این
... مشتق ... مثل ... است ... اضافه کن ثالث اثنین ... ثلثه

ثالث ثلثه که بعض احدی و احد ها و آن ... و اگر اراده کنی ... اثنین را
مثل ... فرق و اگر اراده کنی ... مشتق قرار داد ... اثنین را ... فرق
... استعمال کنی ... فاعل را ... اسم فاعل را اگر ... مشتق را
... او قرار ... از ... مشتق ... اضافه کن ...
... و نصب ... اسم فاعل ... عمل ...
و آن ... و اگر اراده کنی ... مشتق بعض آن ... را اگر مشتق
از آن ... شده مثل جزء ... ثالث ... اثنین ... است
جزء که وصف مشتق از او شده مرکب ... ترکیب اول
فاعل ... مرکب ... عشره ... مشتق ... مرکب عشره و اضافه
کن ... اول را الی ... ترکیب ... عشر اثنی عشر ...
... از دوازده ... ترکیب ... فاعل را ... مشتق
کن ... از برای مونث ... اضافه کن ... مرکب
آن جزء ... و ... دوم از ... اول را ...
ترکیب ... و ... است استعمال ...
عشره ... اول ... اول را
... [illegible] ... عشر ... حادی
عشر ... از دوازده و قبل ... عشرین ... از عشرین ...
عشرین ... ذکر کن فاعل را ... لفظ عدد ...
حالتش ... از ... عشرون ...
حادی و عشرون ... فصل تمیز فی الاستفهام ... (...)
... تمیز ... عشرین ... معرف منصوب
مثل ... واجب ... و جایز ...
... تمیز را ... مثل

مثل گفتم درم و استغفرتهما مجزا و استعمال کن این کلم را حالا که نکره جز و شده
باشد مثل این کلم با نکره بعد باشد بعضی گفته مثل عشره بعضی تمیز جمع و مجرور باشد
یا مثل مائه بعضی تمیز مفرد و مجرور باشد مثل کم رجال لکم مرة که
در اول جمع است و مجرور و در ثانی مفرد است و مجرور که امر ده
از جهت مجرور شده عشره مرة ضعیفه اند لکم کاین مثل کم خبریه است کاین
وکذا و النصب فی لغة رفعه عمرا باد و تا با بن تمیز منفصل کن تمیز را
کم حق کرده باب الحکایة و امکنه بای و حکایت کن در حالت وصل و وقف
جزء را بعضی اعراب را التنبیه است از برای نکره که سؤال کرده شده است از جانب
آن نکره با جای ای در وقف و در هنگام که وصل شود بعضی که با نکره مجرور
گفته رد و جای سؤال کن مثل مرکوید را است رعید مرکوی ای حکایت مرکن
نصب آن نکره را با جای ای را نجب میز آنچه وقف کن ای را با
وصل کن که نگو ای صعید رجل و هرجنسی است رفع و جر و نصب جمع
مؤنث و مذکر و وقفا احکه در حالت وقف حکایت کن اعراب را
که از برای منکر رسیدن که جواب آن نکره باشد تمیز حکایت کن و نون را
حرکت بده یک حرکت که مطلق است نیز در حالت رفع و نصب جر و اشباع کن
تا آنکه واو و نا شی شود در حرکت رفع و الف ناشی شود در حالت نصب و یا ناشی
شود در حالت جر مثل منان و منین بفتح نون اول در حالت رفع منان
و در حالت نصب و جر منین بعد از قول کسی که گوید از برای من دو تا هی آمد
مثل من مرکه منان در حالت رفع و منین در حالت که نصب و جر را حکایت
کن مثل اگر گوید رایت العصین با مررت بالعیین ساکن کن اعراب دو تا
را که نون باشد در مثل که حرکت داده شده است مرو است و مثل کن از برای رفع و رفع
از برای کسی که گفته است اشتنت احد و فتح نون را حرکت قول من ساز که نون ساکن کرده
منتان در حالت رفع منتین در نصب و جر [illegible]
و وصل کن [illegible] و الف این که ساقط گردد ساکن لبات
منقلب دارد که موحده گفته این زمان که این حکم باشد منقلب دارد

دارد و قول منون در حکایت جمع مذکر سالم منون و منین که ساکن باشد نون اعراب ای الف جمع
باد را فتح ای از جهت حرکت زیر که اگر سؤال از قوم منون را کرد از قوم بگو منیان و
هرجایی منین بگو اگر این امری که حکایت بر کن جمع و منصوب باشد و آن لفظ
و اگر مقصود و حصل کن من را کرده و مرکوی حادو رجل قدر کو من رجل باللفظ مختلف نیز کند بعض
در بعضی که موقت جمع و مفرد و مثنیه من نکردن با و نیا در حکایت الحاق علامه الف جمع
منون و او در منون در نظم شده است و العلم احکینه علم را حکایت کن ان علم
از بعد من تنبیه که اعراب علم حکایت را با وجه و اگر حاصل باشد آن علم عاطفه
علم معقول باشد بعضی که جوابش زید و گوئی من زید اما اگر بگوید من زید
رفع است حکایت در حالت نصب رفع و جر است — ثانیت
و موقت الف ثنیت سعد حره شنت شده است بعضی مجزا که باشد حتی عبث ما است ساکن
نبعض حالت است و الف و ضمه است مفصوره و ممدوده در اسم ها تقدیر کرده شده
تا را اشکوکه مع حبا و حامله بن تاج است و تعریف الصفة برونت شد مرشد تقدیر
نبعض که بکرده تای ها در استعمال و که مثل رد تصغیر و لا تاء منه حرف و و رفع
حرام تا در حالت فارق باشد این مذکر و مونث تحول را اصلا بعضی در حالتی که
اصل باشد بعضی مفعول باشد اما اگر بعضی مفعول باشد آن فارق تملی با
رفع مثل رکوبه و زهم بعضی را و زهم فعیل را اسم جنس یقع و الجزریه
با نحو ان جزرات فرق از این مذکرات می شود و است در این علی فعیل
بعضی مفعول مثل قتیل اگر نفعی موصوفی را بعضی صفت بامرات ممنوع است بخلاف
نقود است و اما اگر بعضی فاعل باشد با نفعی موصوف بعضی فاعل باشد از بعض
و بعضیه تملی رفع و را اسم فصل ما و الف الثانیه ما صیغ است و صاحب
است مثل این عورک حزا باشد و الف التانیه که در حالت ذات منقصر است ظاهر
که اوسط آن اوزان در بعضی آنها و وطولی و مرطی فعلی از منی دو زان فعلی جمع باشد
مصدر شده صفت مثل شیعی گرسته و مثل عیاری مطر سمهی تطی ذکری سیطار
نوع از منی ذکری رضوانا و در آن حیثی کرده حرص که آن طرف شلوف از جال
با این باشد خلیطی اختلاط و ممطوط شده شیعی در رثنت الف ممدوده و الف
مشقت العالی و فعلی حقال حقا لا فعل و فاعه فعلی مفعول حقال و حرملی

ولیت ... از برای جزان او وزان
خورست وشنده وزرا

وهمچنان مطلق [illegible] مقصوره و ممدوده [illegible] اسم مقصوره
هو اسم [illegible] حرف اعرابه الف مفتوح ما قبله و الممدود هو الذی حرف اعرابه همزه قبلها الف
زائده [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] مقصور است [illegible]
[illegible]
[illegible] الاخر [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصور است [illegible] الف [illegible]
[illegible] ازالف [illegible]
[illegible] ممدوده [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
الف [illegible]
[illegible] النظر [illegible] مقصور است [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصور [illegible]
[illegible] مقصور [illegible] ممدود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]

[illegible] مقصور [illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصور [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقصور [illegible] ممدود [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]

خامس را مفرد و طابع شرط است اول آنکه ساکن باشد عالی او بغیر تصغیر در
عالی [illegible] باشد و عالی او [illegible] باشد دوم آنکه [illegible] باشد بغیر [illegible]
باشد سیم آنکه اسم باشد بغیر صفت باشد چهارم آنکه ساکن العالی بغیر [illegible]
باشد پنجم [illegible] باشد بغیر [illegible] باشد این است [illegible] ساکن العالی [illegible]
اسم [illegible] اتباع عالی [illegible] را بجز [illegible] حرکت [illegible] باشد [illegible]
آنکه ساکن العالی باشد و مونث را [illegible] محذوف [illegible] باشد [illegible]
و ساکن [illegible] را [illegible] و اتباع [illegible] را تحقیق [illegible]
کرده [illegible] در [illegible] عالی [illegible] باشد در عالی [illegible] وجه [illegible]
فتح و سکون و اتباع [illegible] فتح باشد دو وجه است سکون و اتباع و فتح
[illegible] کنند [illegible] کرد [illegible]
[illegible] اتباع و فتح کرده [illegible] او و [illegible] عالی [illegible]
از [illegible] عالی را [illegible] و [illegible]
از [illegible] فتح [illegible] است [illegible]
[illegible] عالی را [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اتباع عالی از [illegible] از [illegible]
[illegible] لفظ او
[illegible] تغییر [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] تقضیب [illegible]
[illegible] حرکت عالی
حرکت [illegible] حقیقة تغییر [illegible] حرکت جمع [illegible]
[illegible] است [illegible]

مفرد را بروزن فعل و جمع را [illegible] جمع است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible] جمع قلة است و جمع تکسیر [illegible] وزن [illegible]
و جمع تکسیر [illegible] است جمع قلة و جمع کثرة چهار [illegible] از [illegible] قلة است [illegible]
[illegible] از [illegible] مدلول جمع قلة حقیقة [illegible] مدلول جمع کثرة حقیقة
[illegible] است [illegible] استعمال [illegible]
و جمع تکسیر [illegible] جمع [illegible] قلة [illegible] جمع [illegible] حقیقة است و [illegible]
[illegible] جمع [illegible] مفرد [illegible] است [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع تکسیر [illegible] است قلة [illegible]
[illegible] است [illegible] جمع قلة است [illegible]
[illegible] است [illegible] جمع قلة [illegible] کثرة [illegible]
[illegible] مثل [illegible] از [illegible] قلة [illegible]
[illegible] قلة است [illegible] کثرة [illegible] است [illegible]
[illegible] کثرة [illegible]
[illegible] قلة [illegible] است [illegible]
[illegible] جمع قلة [illegible] جمع کثرة [illegible]
[illegible] جمع قلة است [illegible] جمع کثرة [illegible]
[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]
از [illegible] اسم [illegible] جمع [illegible] است [illegible]
اسم [illegible] جمع [illegible] شرط [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible] مفرد [illegible]
از [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] مفرد [illegible]
[illegible] جمع [illegible] اسم [illegible]
جمع [illegible] است [illegible] مفرد است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرف اخر را [illegible]

حذف [illegible] بجز وی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible]

یا یشی از طرف بعد از الف جمع منتهی الجموع واسم چهار حرفی حذف شود از اخر بعد یا او را زاد
یا عوض چیا در حال زیادت الرابعه باشد بعض اسم در این دو که جمع تکسیر و تصغیر بهم
حذف شده باشد که سفارج و سفیرج که وحاءه عن القیاس و خارج است از قیاس
از جز که مر لغت کرده است در دو باب جمع تکسیر و تصغیر حکم یک اگر اسم ثلاثی شد چنانچه
در هم رسانده که یاء بعد از یاء تصغیر حرکت کرده باشد است کسره چنانچه مثل را
این قول از الی استثناء است لکن یاء التصغیر از جهت تو یاء تصغیر از جنس او بعد حرکت
تأنیث یا مده تأنیث بعد الف ممدوده واجب شده است مثل قطیطه و حبیلی و حمیرا
که اگر یا مده تهم چنانچه ان چیز که مده افعال است تکسیر مثل اجیمال
مد سکران و چیزی که باشد و مثل است مثل سکران و عثمان
والف تأنیث در حکایه بعد لام تعریف و تاء تأنیث هر دو منفصل شده اند
از شود از تغیر حذف شود که المزید اخر انچنانی باز زید اخر که را از باب
در تصغیر حذف شود و تکسیر حذف شود و اخر مضاف هم در تصغیر حذف شود
و اخر مرکب هم حذف شود زیاده حمده ان هم در تصغیر حذف شود اگر بعد از
حرف چهارم واقع شود مثل زعفران و ... الفصال و تعد ... الفضه ... را که
دلالت کند بر تثنیه یا جمع تصحیح را انکار کند ... جمع ... تصحیح باشد ... را
و مثل ... مضافات ... جمع را در تصغیر حذف کن والف ... تأنیث
والف تأنیث ... در ... باشد ... حرف ... شده
و عند التصغیر ... در تصغیر چهار ... الف اول را حذف کن ...
یا الف ... را حذف کن و الف اول را قلب یا کن ...
و در ... لام ... اصل ... شده ... باشد و قلب شده باشد
هرگاه ... اصل شده باشد در تصغیر ... اصل برمیگردد مثل ... که ... است
که اصل ... قوم ... تصغیر ... شده ... است
که ... رد با اصل ... عید عیید ... رد با اصل شده است و حکم التعجب

و حکم التعجب واجب شده است از برای جمع از این رد با اصل چیزی که از برای تصغیر
دلالت شده بر طول جمع مفتوح الاول باشد مثل میزان موازین والالف الثالثه
والف ثالثه کلمه که زید باشد قرار داده شود و او را بعد قلب واو شود چنانچه
قلب واو شود چیزی که اصل در او جا ... شده که ... منقلب از واو است باز
یا الف قلب واو شود اول مثل ... مثل ... عاج عویج ... که ...
جمع ... حذف شده که استحق را ... اصلی ... شود و مثل المنقوص
و کاهی ... منقوص را در تصغیر برده حذف ... یا اینکه در ... داشته باشد
حرکت بعد از ثالث را در ... باشد و ان ... ثالث تا باشد باز رد ... حرف
و ... ثالث ... باشد ... حذف کن و ... ثالث ... باشد رد ... حرف
لکن مثل ... مثال است ... منقوص ... را از منقوص ... است که اصل از او
حذف شود ... و کسی که تصغیر کند کلمه را ... ترخیم ... زاید الحاق ...
مثل معطف ... تصغیر ... زایده را حذف کنند عطیف ... و اخر ... تاء التانیث
و حکم ... تاء تأنیث ان چیز را که تصغیر کنی از ... ثلاثی ... باشد مثل سن
تأنیث ... کن ... شجره ... مثل
شجره ... که اسم جنس است هرگاه شجره و بقره ... شجیره ... شجیره است که
تصغیر شده است و ... مراد است ... اسم جنس است ... تصغیر شده است ... تأنیث
شده است و مثل ... که ... تأنیث شده
یا ... است که ... از برای ... استعمال شده ... استعمال
کرده شود ... تصغیر کرده ... شده ... است ... اشتباه ... باشد
... مثل قوس را ... اند ... الحاق ... الحاق ... در ان
چیزی از ... شده ... تصغیر ... اسماء ...
مناسب ... اسماء ... جمع ... است ... دارند

و بعضی گفته‌اند در یکه صفت واقع می‌شود موصوف واقع می‌شود تصغیر کرده‌اند بنا [illegible]
دو از یک فرع که از آن فرع است و ثانیاً و [illegible] باب الف یا مثل یا را کسی زیاد کرده
از جهت نسبت بر جزء دوم یا می گفته‌اند الجزء الثانی واجب است و مثل ما هو و مثل این باب
نسبت در انشاء یه و در بعضی از باب النسب از آن کلمه که در بر داد و دان یا را حذف
کنی بعد از کلمه باء و اشیاء با شد بعد که با آن [illegible] یا و مثلی کنی حذف کنی آن یا را اول را و
یا را نسبت یا و مثلی کنی و این معلوم است که اعتبار را است و تا را تانیث یا مده تانیث را
تانیث مثل او را یکی بکند مثل ما و آن مثل تربیع و الربع یا شده مده تانیث تربیع بعد واقع
شود چهار حرف در اصل می‌باید این اسم صاحب تذکر آن نه در ساکن باشد لیکن قبل الالف مده
واو را و حذف شی برد و حسن است مثل حبلی حبلوی بخوانی که حذف حبلی حبلی بخوانی که لیست لها
از برای شرمده تانیث که آن مثل است اصلا است بعضی مده که جهت الحاق و داخل اسم شود
مده که اصلی با شد الجزء است که از برای آن مده تانیث است و از برای اصل قبل اختیار
شده است و الالف الجاریه و القصیر تجاوز کننده با شد چهار تا را اسم ضیائی با منقوص که بعد
الله بر او است اول درج با شد مثل حذف شود مثل معتدی و معتد در یا که اول یقع در چهارم آن
اختی است از قبیل دخم واجب است قلب تا لث قصد شده است بعض یا که در وزن ما
چهارم با شد قلب نیز او را است و اگر در مرتبه سیم با شد قلب واجب است قاضی را
قاضوی که قلب کنی قاضوی بگو یا قلب کن حذف کنی قاضی بگو و مثل و قس عمر و دخول که
و لعل ذا القلب معطا کن این مقلوب را الف ها ما قبل را دخیل دخیل دخیل
علی جبر هر سه را فتح بده که از کره فر حرکه یا بگو در علم آن متعدد است لقبیل فتح
دخیل فی الدرس [illegible] گفته شده است در نسبت جزء که در اصح [illegible] است هر دو
که تا مثل اصحاب است هر دو [illegible] حذف یا را اول و قبیله واو را اختیار شده است
در استعمال الانیت [illegible] که حرف را حذف کنی و [illegible] با جزء می کنی و کوحی
و مثل حی فتح تا مثل واجب است از جزء تغییر که حیوی بگو یا را اول را فتح بده و
یا ثانی را قلب واو کن اگر با مثل متعلق از واو باشد و ارده ده و او را اورد
کن همان یا را اول که عین الفعل است اگر جمع با شد از واو منقلب مثل طی که

مثل طی که یا را اول منقلب است از واو در دو با معنی می کنی و یا ثانی را یا حذف واو کن
طووی میگو باید در علم الالقاب التثنیه و عدد تثنیه را حذف کن از جهت نسبت و مثل ابنا
تثنیه و جمع تصحیح واجب است زیدان و زیدون را زیدی بگو و لیست فتح و سیراز مثل
طیب حذف کرده در شعله طیبی بر گویند و لکن است ط فی مقول با الف که طیبی است
کرده‌اند در ساکنه را قلب الف کرده‌اند و طائی گفته‌اند که است فعیله و فعیله و فعیل در
در فعیل که لازم شده است و فعیل در فعیله واجب شده است حنیفه را حنفی بگو جهینه را
جهنی بگو و الحق معتل لام هر باید و ملحق کرده‌اند معتل لام را [illegible] یا شده از [illegible] از دو مثل
که فعیل و فعیله یا شد ملحق کرده‌اند بجز که [illegible] را حذف کرده شده است و [illegible]
و قیام کرده‌اند جزء را الحقه یا شد مثل طوقی که [illegible] الفعلی معتل یا شد هر [illegible] جز که
یعجم یا شد مثل جلیله که مضاعف یا شد بعض [illegible] را حذف [illegible] کننده طویل و جلیل [illegible]
و هر دو [illegible] واجب حذف کرده می‌شود در نسبت جزء را الحق [illegible] تثنیه از برای
آن جزء که نسبت [illegible] و لایت [illegible] از برای [illegible] اگر مرکب شده الا [illegible]
در نسب [illegible] مرکب [illegible] منی بعد [illegible]
مرکب شده بر ترکیب مزج [illegible] از برای [illegible] گفته شده است از [illegible]
او قسم است [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] شده [illegible] جزء است که از برای
او جزء [illegible] واجب است بعض [illegible] مثل [illegible] است [illegible] اسم
مرو [illegible] بگو و [illegible] و قسم [illegible] در [illegible] جزء که
[illegible] نسبت [illegible] بعض [illegible] را از برای [illegible] مثل امرء القیس
[illegible] امرء القیس [illegible] رسیده [illegible]
در عبد [illegible] و [illegible] اول [illegible] لام جزء [illegible]
لام از [illegible] شده [illegible] الف [illegible] شده و جمع تصحیح [illegible]

جز را اگر جمیع تصحیح روشن کردن دو نسبت جایز است روشن کنی مثل عمری که نقد ان دو عدد یا
رگفتن این جا جایز است در عربیه یا عمری یکی یا دا اما جز یکی در تثنیه و جمع رد لازم
این جا واجب است رد کردن حق مجهول و حق اصلاح برد کردن یکی جمع تصحیح و تثنیه از باب
ان اصلاح برد مضاف است از رد وجوب یعنی هر جا که ورد جمع تصحیح و تثنیه رد کردن در
نسبت واجب است که رد کنی ب یا اخ را که اخوان و اخوات مکتفی این جا خوب
بجا از رد وجوب و با فتح اخت را و ابن بنت را حمل کنی یعنی و را فتح داخت
ار دو اخوی یکی دو بنی ابا کرده است حذف تا را الکتبه استاخی بجوهر مضاعف
و مضاعف کنی تا را از شاذ یعنی از دو حرف ثلثی را که صاحب این باشد
الف مثل لا العضد را الحمر کنی بعد حذف همزه کنی الوقت للاثی کجو میخوا این همزه را
حذف واو کنی لاوی یکی در لو لو ... یکی در ف فیمو یکی بقاعده اکثر بنا قبل ان نسبت را
حذف واو کنی واکرا ما الکتبه صحیح باشد مضاعف کنی کمی کجو ای کلمو مضاعف کنی
دان یکی کسره داکره ... شد جر کسره را معدوم کرده است مثل شیه یعنی معتل الله
یکی جز شی و فتح عینش لازم کرده شده است که منسوب یکی فا را زاکی و تا کرعوض از
او بعد حذف کنی و الاحاد کرده واحد را اذ کنی در حالی که نسبت کننده باشی از باب جمع
یعنی اگر جمع را بجوا این نیست و اصل کن یعنی وسی را با اینکه فرا الفی را فرض اگر شد نخ
نه اشتر باشد واحد را با و ضع یعنی نسبت و ضع علم کرده باشد مثل انصار را انصاری
و در صیغه است که صیغه منسوب از بابت یعنی نسبت عرض ابد و با فاعل و مفعول
و قتیل و در لسب بنیاد زن حاصل نشود از بابی قبول کرده شده است لعنی اگر دار دوم
و غیر اسلمه یعنی الحمر که سلمه یعنی مقدم داشتن او در او در حالی که نسبت کننده باشیم
برا الحمر که نقل شده است از عرب اقتصار کرده شده است یعنی قیاسی و قفه عدد ان
بعد که ذکر شد عبرا از ته که را شاکه دیده شود باید به معنی دانسته همان مورد دو لود و
شده است اقتصار کرده شود و جمع را که یفع باشد در لسب لعرب بجرا بحوندانه
و غیر ذکر از باب مس کنی لکه یفع را که بحر گوئند تا باب الوقف تمت الفرج

تو تنا الفرج فرا دید و تنوین را مصقع الف در حالت وقفی و تنوین غیر فتح حذف کن مثل رایت
زیدا بجود در وقف اما در حالت جر و رفع تنوین را حذف کن و واحد خته کن و حذف کن
از جهت وقف در حالت غیر اضطرار مثل غیر فتح را در غیر ها یعنی بکر ان حمزه که باشی از جود
در لفظ از اشباع حرکه و ضمه در جر یا در رفع واو و در فتح الف اگر مضطر بوده ای حرف
باشی باشی لکه ریح که دام را حذف کن و اگر مضطر باشی صورت غیر فتح که ضمه کسره شد حذف کن
و از فتح خواه اضطرار و خواه غیر اضطرار که حذف کن یعنی استثنا که او شباهت به اسم
دار و ادا تنوین و لام شده را که النصب و الجر شده است بیا الف را در وقف خلاف ابوال
کرده شده است و حذف با المنقوص حذف باید منقوص صاحب تنوین را باد ابکر
النصب و الجر للتحقق او مما اسنا از تنوین یعنی مراد ان یعنی ان که منقوص صاحب تنوین باشد
در غیر حالت النصب که حالت رفع و جر است باید را حذف کنند بجزا سنا از تنوین یعنی
در حالت النصب حذف کننده جانی قاضی را بیت قاضی و در رت القاضی گویند
در غیر صاحب تنوین منعکس است یعنی در حالت رفع و جر ثبوت یا بهتر است جانی
القاضی و مررت بالقاضی گویند و در مثل مر که اصلش مری است اجالازم رد با مناسبت
شده است جرا که حیی الفعل اخذ ده ظلم الفعل که باشد یعنی حذف بسیار شده
فصل بالحرکت و غیر ها و تنبیه ساکن حرکه ساکن کنی در رز وقف با وقف کنی
در حالی که رائم الحرکه باشی یعنی بعد از حرکت باید یا اشمام کنی ضمه را یعنی
در رفع و وقف یکجا است در کن یعنی بعد از دو ان عدد ا با وقف کنی در حالی که
مضاعف باشی یعنی مشدد کننده باشی با الخبر با یعنی الحرف را که باشد همزه با علیل
یعنی حرف صحیح اگر متحرک کننده حرف موقوف علیه حرف متحرک را یعنی عقب حرف ساکن
باشد با حرکات را نقل کنی از برای ساکن که کلمه ای که یکی منع کرده باشد اگر
منع شده باشد نقل غیر فتحه و نقل فتح و نقل فتح از سوار همزه غیر مسند او را
البصری و کوفی نقل کرده است که گفته است فتح را از سوار همزه هم با بعد فرو وقف
نقل کننده و العقول الی العدم و نقل اگر معدوم با شد نظیر الحمد الی غیر

باشد که بعد باشد منقول حرف مسبوق بکسره که اگر از کسره بعید باشد بعلتی ممتنع است
ولکن این نقل در جمهور نیست ممتنع فی الوقف در وقف [illegible] بهم [illegible] قرار دهند
اگر حرف باشد لیکن که صحیح باشد متصل شده مثل مسلمة بخلاف آنکه صحیح ساکن متصل باشد
مثل بنت و مثل ذات جمع [illegible] این قرار داده اند [illegible] در جمع الصحیح و جمع مکسر صحیح
تصحیح بجز جمع التصحیح و [illegible] بعضی لغت و الف شده است تفصیل و [illegible]
بر فعلی که معتل اللام است [illegible] که مجزوم باشد مثل [illegible] اگر سوال
کرده است ولیس حتما نیست واجب در سوال الجزء که مثل [illegible] باشد [illegible] مثل
یع باشد که [illegible] حرف باشد [illegible] زاید باشد و مجزوم باشد [illegible] لکن [illegible]
کرده اند عرب [illegible] فی الاستفهام [illegible] الاستفهام اگر [illegible] حذف [illegible]
الف و غلط کن اورا ها اگر وقف کنی [illegible] که مجرور بحرف باشد
جایز است اما اگر مخفوض باسم [illegible] باشد واجب است ولیس حتما نیست
واجب در سوال الجزء که مجرور است باسم مثل [illegible] اقتضاء [illegible] اقتضا که [illegible]
بعد اقتضا [illegible] که این جا [illegible] مصدر [illegible] اضافه باشد [illegible]
[illegible] کردن [illegible] جزء را [illegible] وصل [illegible] حرکت داده
حرکت بنا را اگر لازم باشد حرکت بنا [illegible] مثل حرکت [illegible] و حرکت [illegible] مثل
حرکت [illegible] باشد [illegible]
حرکت [illegible] لازم حرکت بنا غیر لازم [illegible] مثل فوق و قبل و بعد
[illegible] لازم نیست [illegible]
[illegible] حرکت بنا [illegible]
در [illegible] وصل [illegible] آن جزء را که وصل [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
در [illegible] سکت [illegible]
و [illegible] حکم وقف [illegible]
[illegible] حرف

ما قبل حرف آخر حرکت دارد و ممکن در وقف تضعیف نحو [illegible] در وصل [illegible] تضعیف
کرده و [illegible] در حالت وصل [illegible] الف نقل حرکت ما قبل حرف آخر کرده و تضعیف
کرده [illegible] حکم وقف است باب اماله [illegible] اماله [illegible]
[illegible] اماله [illegible] اماله [illegible] اماله [illegible]
[illegible] اماله [illegible] است که میل [illegible] بجانب کسره [illegible] الف [illegible]
[illegible] اماله [illegible] اصوات است [illegible] اصلش [illegible]
اصلش اما حکم جواز است [illegible] اماله [illegible] اصحاب
اماله [illegible] از سایر [illegible] باشد اسباب [illegible] است
لفظی و معنوی لفظی [illegible] معنوی [illegible] اماله [illegible]
[illegible] اماله [illegible] اسباب اماله الف [illegible] ذکر کرده [illegible] است
اول الالف المبدل [illegible] شده است [illegible] اماله لکن
اسم [illegible] اسم [illegible] مثل [illegible] الواقع
[illegible] اماله [illegible] الف [illegible]
[illegible] حرف [illegible] الف [illegible] حرف [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] در جمع الف [illegible]
[illegible] اماله [illegible] در تصغیر [illegible]
[illegible] جمع شده [illegible]
[illegible] الف است [illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] الف [illegible] اماله [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] اماله [illegible] الف [illegible]
اگر [illegible] این [illegible] را مثل [illegible]

در بعض نسخ الفعل

سبب ثالث

که خفته و دنت باشد که اکبر الیه هم چنانکه امالکن الفکره [illegible] باشد در فصل [illegible]
شده ان فصل بیک حرف باشد مثل بیسار [illegible] باشد مثل جیبها او داین اور
[illegible] سبب چهارم هم چنانکه امالکن ان الفی راکه [illegible] ان الف کسر باشد مثل [illegible]
باشد الف حرف ماکه ان حرف تمام کسر باشد مثل کتاب [illegible] باشد الف حرف راکه
ان حرف [illegible] ساکن باشد ان ساکن تحقیق [illegible] باشد کسر را اصل [illegible] در این قسم
اجزای که [illegible] صور شود میان ساکن وان حرف الف [illegible] است مثل لا افصل
شمرده شده [illegible] را الکیکه اماله کرده او را منع کرده شده است سبب پنجم
تناسب است [illegible] اماله منع اماله حرف الاستعلا و حرف استعلا منع
میکند [illegible] سبب اماله [illegible] را [illegible] باشد این سبب عبارت از کسرات [illegible]
هم چنانکه منع میکند از سبب اماله را [illegible] مکسوره که مقصوره معمول باشد [illegible]
منع [illegible] است [illegible] حروف استعلا است و دیگر هم [illegible] مکسوره است [illegible]
[illegible] متصل باشد مثل عذار [illegible] ان کان [illegible] باشد ان حرف
منع میکند از اماله [illegible] حروف استعلا است [illegible] بعد از الف متصل مثل
[illegible] و ناصح و عذار [illegible] باشد مثل واثق [illegible] باشد مثل
[illegible] اذا قدم هم چنانکه هرگاه مقدم حرف استعلا منع میکند از اماله
[illegible] مکسور [illegible] باشد منع میکند مثل طالب که منع میکند مثل
[illegible] منع میکند [illegible] ساکن [illegible] باشد [illegible] ساکن [illegible]
منع از اماله [illegible] مثل مطواع و [illegible] مثل اخبار منع از اماله میکند چرا که
حرف استعلا ساکن از کسر [illegible] است [illegible] مستعلی و منع حروف مستعلیه
[illegible] منع [illegible] حروف مستعلیه [illegible] مفتوح [illegible] که منع اماله کند
[illegible] منع [illegible] منع میکند و اماله [illegible] مثل [illegible]
[illegible] و لا اغیر [illegible] سبب [illegible] متصل [illegible] مثل [illegible]
که کره سبب اماله [illegible] و حرف اماله [illegible] اماله [illegible] منع [illegible]
[illegible] منع را [illegible] منفصل است مثل کتاب قاسم که منع اماله [illegible] حرف

و حرف اماله [illegible] منع از اماله [illegible] میکند از جهت [illegible] اماله [illegible] سبب ششم است
[illegible] سبب [illegible] سبب دیگر و این دو صورت دارد [illegible] این است الف را
اماله میکنند بسبب مجاورة حال مثل الف عماد [illegible] اماله [illegible] سبب [illegible]
اماله شده است [illegible] از جهت مثل [illegible] اماله [illegible] است از [illegible]
که او اماله شده [illegible] باشد این است که [illegible] بتحقیق اماله کرده اند از جهت تناسب
[illegible] مثل عماد او [illegible] اماله [illegible] چیز [illegible] کرده
شده است [illegible] اماله [illegible] دو [illegible] از اکثر از عرب رسیده که
[illegible] اماله [illegible] الف [illegible] اماله [illegible]
[illegible] کسر را [illegible] از کسر [illegible] باشد اماله [illegible] مثل [illegible] را اماله
[illegible] کسر [illegible] را [illegible] هم چنانکه [illegible] در عقب است
ان فتحه [illegible] مثل رحمة و [illegible] هرگاه [illegible] باشد
[illegible] الف [illegible] التصاریف [illegible] الف تغیر است [illegible] جز الف
[illegible] است [illegible] مثل تصغیر و تکسیر [illegible]
فاعل و اسم مفعول [illegible] است [illegible] عادت مصنفان [illegible]
[illegible] این عبارت شده است و [illegible] معنوی [illegible] تغیر [illegible] است [illegible]
جهت معنی [illegible] است [illegible] و [illegible]
و این [illegible] لفظی [illegible] التعریف [illegible] اصل حرف معنوی
[illegible] لفظی و معنوی [illegible] حرف [illegible] حرف
[illegible] شده [illegible] است [illegible] تغیر و [illegible]
دارد حرف و [illegible] حرف [illegible] حرف [illegible] است و سوا از این دو
که اسماء متمکنه و افعال متصرفه باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] التعریف سوا از [illegible] تغیر کرده است [illegible]
[illegible] تغیر کرده مثل [illegible] اسم [illegible]
در اصل وضع از [illegible] اشتباه [illegible] از [illegible]
[illegible] اسم [illegible] حرف است [illegible] باشد و [illegible]

بعضی را اینچنین گویند وزن اسم خماسی دوازده است و بعضی از خماسی را که معانی دو
باشد فتحه بود و ضمه بود و کسره بود و زیر کی سکون و دیگر را که معانی باشد شامل شود
اینچنین که مثل که حرف را و چهار علامت حرکت گردد دوازده شود و دو که بعد
[illegible] یا باشد و [illegible] کم است و فعل اهمال شده که است و معنی کم است از جهت
فقدان [illegible] تخصیص فعل را که بعضی از ابنیه مفعول باشد تفعیل واقع و ضم بعض
از ابنیه فعل ثلاثی مجرد سه باب است فتحه بود و ضمه بود و کسره بود اما از فعل
ثلاثی را بعضی از اول [illegible] فتح است و زیر کی برای [illegible] وزن [illegible] که مجهول باشد
بعضی از این باب اصل و بعضی گفته این فرع است بر معلوم [illegible]
[illegible] اسناد [illegible] است اگر مجرد باشد و اگر زیاده شود [illegible]
[illegible] را از ابنیه اسم مجرد رباعی [illegible] وزن است [illegible]
که [illegible] از ابنیه اسم مجرد رباعی فعلل مثل ثعلب فعلل زبرج فعلل قلفع
فعلل مثل درهم فعل [illegible] فعلل [illegible] زیاد کرده [illegible]
[illegible] را [illegible] باشد چهار وزن وارد [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل قرطعب [illegible]
[illegible] زاید است [illegible] است بعضی [illegible]
[illegible] حرف [illegible] شده است
[illegible] باشد که [illegible]
[illegible] زاید است [illegible]
[illegible] اصل را [illegible]
[illegible] اصل [illegible]
[illegible] از اصل
[illegible] زاید [illegible] اصل
از ابنیه [illegible] از ابنیه اصل [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در ابنیه [illegible] اصل است فاما [illegible] از دو اصل [illegible] باشد زاید است
به [illegible] شده [illegible] الف [illegible] اصل است [illegible] الف [illegible]
و اصل است [illegible] است و واو [illegible] این واو و [illegible]
و واو [illegible] دو حرف [illegible] شده [illegible] اصل است [illegible] همزه
[illegible] زاید است همزه و میم [illegible] حرف [illegible] اصل [illegible] حروف
[illegible] مثل اصبع [illegible] همزه [illegible] میم زاید است [illegible] زاید است
همزه [illegible] باشد [illegible] الف [illegible] از دو حرف [illegible] الف
[illegible] شده باشد [illegible] الف [illegible] از دو حرف واقع شود مثل [illegible]
[illegible] الف [illegible] از دو حرف است
[illegible] زاید است [illegible] نون ساکن است [illegible] اصل [illegible]
[illegible] زاید است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] مثل [illegible]
حالت وقف مثل [illegible] و لام [illegible]
بعضی زاید است [illegible] زیاده [illegible] زاید [illegible] شده [illegible]
بعضی اگر [illegible] شده جمع باشد [illegible] زیاده [illegible]
[illegible] مثل [illegible] زاید است [illegible]
[illegible] این است که در بعضی [illegible]
[illegible] باید در [illegible] زاید الهمزة الوصل
[illegible] همزه وصل [illegible] شده است همزه [illegible]
[illegible] همزه وصل [illegible] و اسم و حرف و فعل
[illegible] و این از [illegible]
[illegible] وصل همزه است [illegible]
همزه [illegible] همزه وصل از ابنیه
[illegible] است [illegible] حرف [illegible]
حرف باشد [illegible] همزه [illegible] همزه وصل است مثل [illegible]

مثل [illegible]

مثل [illegible]

[illegible]

و همزه وصل است همزه امر و مصدر را از جهان فعل ماضی مجهول ... [illegible]
مثل اخشی و اخشو الفه [illegible] در حقیقت همزه وصل در اسماء و در اسم [illegible] و این
[illegible] شده است و اثنین و امرء و تانیث [illegible] و مطابقت شده است
و این همزه ال و همزه ایمن و همزه ال هم چنانی است بدل می‌شود همزه ال مد را که الف
و یا و واو باشد در استفهام مثل آلذکرین [illegible] تسهیل شود نیز گفته می‌شود
این همزه و الف مثل الّتی [illegible] الا [illegible] موطی [illegible] بدل می‌شود از [illegible]
[illegible] است ساکن [illegible] ام [illegible] ابدال [illegible] بدل کنی همزه
از واو و یا [illegible] یکی از این [illegible] شده در عقب [illegible] باشد است
ان الف مثل [illegible] واو [illegible] رسم [illegible] اعلال شده است ان [illegible]
[illegible] ابدال همزه از واو و یا متابعت شده مثل قائل و بایع و المدینة [illegible]
[illegible] باز شده است در [illegible] ان مد بدل می‌شود همزه را در مثل [illegible]
که اصل [illegible] است مد که الف باشد و [illegible] زیاد شده است [illegible] شده است
[illegible] جمع بر مفاعل [illegible] شده است [illegible] مفاعل [illegible] ان مد او ابدال
همزه شده است [illegible] شده است [illegible] هم چنانی [illegible]
[illegible] ان [illegible] مفاعل [illegible] باشد [illegible] الف مفاعل
در میان واقع شود مثل جمع [illegible] که الف [illegible] بر [illegible] می‌شود [illegible]
[illegible] بدل همزه می‌شود و اول هم چنانی می‌شود واقع [illegible] الهمزة [illegible]
[illegible] همزه را که بدل [illegible] شده [illegible] همزه را [illegible] که اعلال
شده است [illegible] مثل قضیة [illegible] قضایا [illegible]
[illegible] جمع [illegible] همزه [illegible] اصلش [illegible] است [illegible]
[illegible] قضایی [illegible] مفاعل [illegible] اول [illegible]
[illegible] قضایی [illegible] همزه [illegible]
قضائی [illegible] همزه [illegible] مفتوح [illegible] قضاءا
[illegible] همزه [illegible] قضایا [illegible]
[illegible] همزه بدل از الف
[illegible] اصلش [illegible] الف [illegible] العفو [illegible] الفعل
[illegible] مفاعل [illegible]
الف [illegible] بدل [illegible] اصلش [illegible] است [illegible]

و همزه اول الواوین و در دو کلمه اول دو واو را همزه در ابتدا باشد مثل و واصل که جمع [illegible]
واصل است واو اول را بدل همزه می‌کنند او اصل [illegible] دو واو [illegible]
دو [illegible] باشد [illegible] از [illegible] مفعول الف [illegible] قلب واو می‌شود که اصلش واقی است
و مد ابدال و مد ابدال کنی دوم دو همزه را از کلمه اگر ساکن باشد ان دوم مثل آثر
اگر ان همزه [illegible] ساکن باشد [illegible] قبل او یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور [illegible]
[illegible] حالت [illegible] ساکن است بدل [illegible] می‌شود که [illegible] حرکت همزه اول باشد
همزه اول اگر مفتوح است [illegible] بدل می‌شود [illegible] الف مضموم باشد [illegible]
[illegible] ساکن نباشد مکسور یا مفتوح است یا مضموم است یا مکسور اگر مفتوح
باشد [illegible] باشد [illegible] قلب می‌شود واو را [illegible] اگر [illegible]
[illegible] منقلب می‌شود واو [illegible] هم چنانی است [illegible]
[illegible] مکسور و [illegible] مفتوح و [illegible] مضموم [illegible] اگر مضموم باشد واو
[illegible] همزه [illegible] حرکت داشته باشد [illegible] نباشد از جنب
لفظ [illegible] لفظ نباشد [illegible] اینکه [illegible] لفظ باشد یا را
بدل می‌شود [illegible] مضموم باشد یا مفتوح باشد یا مکسور [illegible]
[illegible] حرکت ساکن هم [illegible] مفتوح [illegible] مکسور مفتوح
[illegible] مکسور [illegible] ساکن [illegible] واو [illegible]
در دو [illegible] شده است که همزه متکلم [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] واو [illegible] اصل [illegible] است
[illegible] است [illegible] قلب باشد یا واو [illegible]
[illegible] اصل [illegible] است [illegible] شده است [illegible]
[illegible] باشد که الف [illegible] است [illegible] اصلش [illegible] الف
[illegible] شده است [illegible] قلب واو [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مصدر [illegible] معتل العین باشد [illegible] فعال باشد مثل صیام
و صیام [illegible] معتل العین است مصدر [illegible] فعال است [illegible]
صوم است [illegible] مصدر [illegible] باشد واو را قلب [illegible] العقل [illegible]

واوش بدل [illegible]

که از جنس حمراء العیانی بر وزن فُعَل باشد جمع است غالب مثل الحول الجمع تمام شد و لیکن
جمع در عیانی و جمع صاحب عینی که اعلال شده است مثل دار که دور است اعلال
شده و ارث و جمعش هم که دوار باشد و او را قلب به یا کننده یا ساکن باشد
مثل ثوب جمعش که ثیاب باشد اعلال نکنند ثیاب که چه ثیب هم که یای اعلال
در ان جمع در مکانی که بر شود و جمع احقر و جمع شرده انه ضعف را بعد از جمع بر وزن
ضعف باشد ای اعلال کن مثل کوز و کوزه هرگاه جمع بر وزن فعل باشد و دو حرف
اعتدال و تصحیح بود مثل حیل که جمع حول که حیل که و تصحیح حاجه و عوج که واو اوا
در او ادال باشد بعد از فتح یا را منقلب شود مثل معطیان که اصلش معطوان است
و هم چنانی رضیان که اصلش رضوان داو لام الفعل است فعلش هم فتح است دو جب
ابدال واو واجب است به یا در رضی و بعد از ضم از الف مثل بیع بوبع که واو
بدل از الف است واو واجب است ابدال واو از یا بعد از ضم مثل موقن که اصل
میقن است واو را بدل از یا کرده اند ای قلب او در ابدار الف و یا اخراجی
کن و مکره الملفوظ از که واو در شود معلوم مبنی از یا ساکنه و جمع افعل هم چنانکه گفته شد
بیض و بعض در جمع ابیض و اهیف که گفته افعل را بر فعل جمع می کنند ابیض و بعض ابیض جمع
ابیض شود بعد که ضمه بر بی است و بعض می که چه دو او از ضم است و بدل او در عقب
ضم رو کن یا را در هر جا یافت شود ان یا لام الفعل مثل نهو الرجل اذا اطلق نه یا اخر
الا یا مثل ازتمی رتبت باشد مثل یا ثبت که یا شده باشد از رمی مثل مقام که
مرمیه که واو را بدل او در کنند شود هم چنانکه بدل می شود به او کسی که یا شود ان
وزن سبحان از رمی که رمیان که چه دوان تحلی حمینه و اگر بعد باشد یا یا از
برای رفع حالی مثل وصف باشد پس این یای به دو و جهار که یافت شده است
مثل الکیسی که است مؤنث است میان جمع که رسید از اعلال کن یا
برای او کسی که اصفه امر مثل طوبی به اعلال که در که یا طوبی که یا طیبی ترکیب فصل منع عکس الاعلال
مثلاً اتم قیع در ره لیکن اسم باشد مثل او و او به ابدال مثل تقوی که اصلش تقیا است
خالیا جایز است به ابدال فی ضیع وصف مثل صیلی که اعلال نمی شود بالعکس و الله علم
عکس او ده است بعضی بعکس ابدال واو است به ابدال یا که ان عکس ایتان یا است به ابدال

یا است به ابدال واو و لیکن امده است لام فتیا و صفی مثل علیا که اصلش علو بخلاف فعلا که
مثل عزوی که اسم موضع است و بعد تصور که وصف است و اعلال شده مخفی نیست
برای او ان لیکن اگر ساکن باشد سابق از واو و یا که جمع شده در عوض
کلمه و متصل هم باشد و از جنس عارض شده بعضی یکی از دو منقلب از جز دیگر
نباشد یعنی که یا را بدل و قلب کنی در حالی که ادغام کننده باشد مثل سیّد که اصلش
سیود است و لم است تفضیل کرده شود بغیر اگر که تحقیق در شده است
فصل در یا و واو و غیر ساکن یا و او مگر محرک باشد بحرکت که بعد باشد اصل الف
را بدل یا را که واقع شود بعد فتح که متصل باشد ان فتح مثل بیع و قول که از قول
و رست است الف بدل شود قال و باع شود اگر حرکت دهم شود ما ان حرف
و اگر ساکن باشد منع شود اعلال عین لام و این لام فتح کرده می شود اعلال ان
لام یا بدل او لام الف را باید که واقع شود بعد از لام مگر ان ساکن الف
باشد یا یا که منقلب شده در او تحقیق معلوم شده است مثل تحشون و یدعون
که بعد از لام ساکن است عوض از الف لام بدل یا الف شده و الف نهاده و فتا
بخلاف ساکن الفی که ای اعلال نمی شود مثل غلیان و جیشان و جمع میانی
و صحیح در ان مانی مثل مصدر اگر بر فعل باشد و ماضی بر فعیل باشد حال که
هر یکی از این دو صاحب اسم فاعل باشد که بر وزن افعل باشد مثل اغید
و احول که مصدر مثل غید و حول است و ماضی غید و حول است و اسم فاعل
اغید و احول است و ان یعنی تفاعل و اگر ظاهر شود تفاعل که معنا اشتراک
از افتعال و مثال اگر عین او واو باشد سالم بماند اعلال نمی شود مثل اجتوروا
یعنی نیمه شده است و این اشتراک معنا است و ان طرفان و اگر از برای دو حرف
این اعلال را صحیح می شود جمع لفظ را اول را مثل الحول که اصلش حور است اجتماع واو و یا
و جیا اصلش حیی است اجتماع یا بی و هوی و هوا که اصلش هوی است اجتماع
واو و یا و عکس هم جایز است و مثالها اخره که مانی ان چیز که در ان چیز
تحقیق زیاد شده است در چیز که تحقیق است ان چیز اسم را واجب است ادغام

پس واو را یا

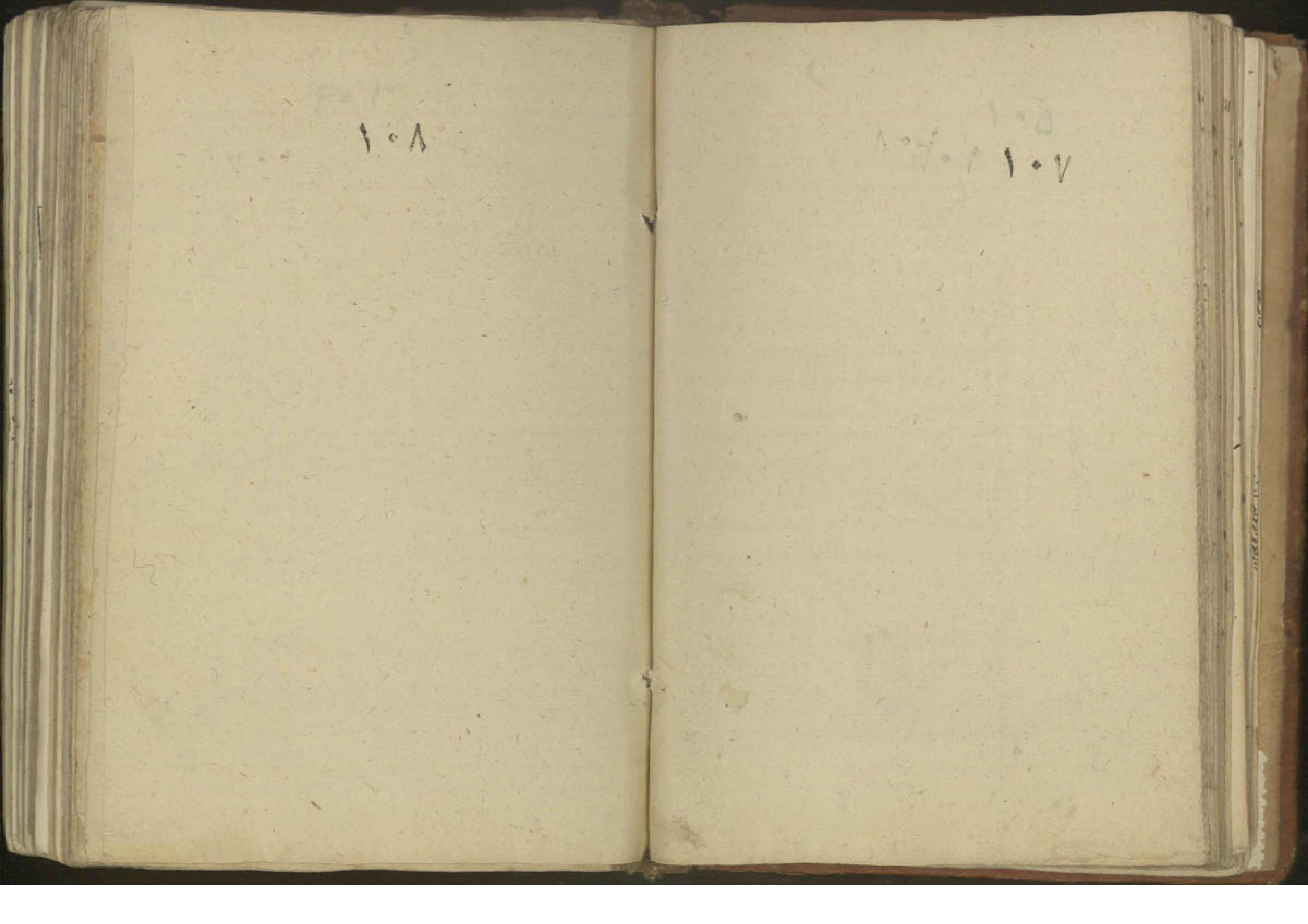
هرگاه

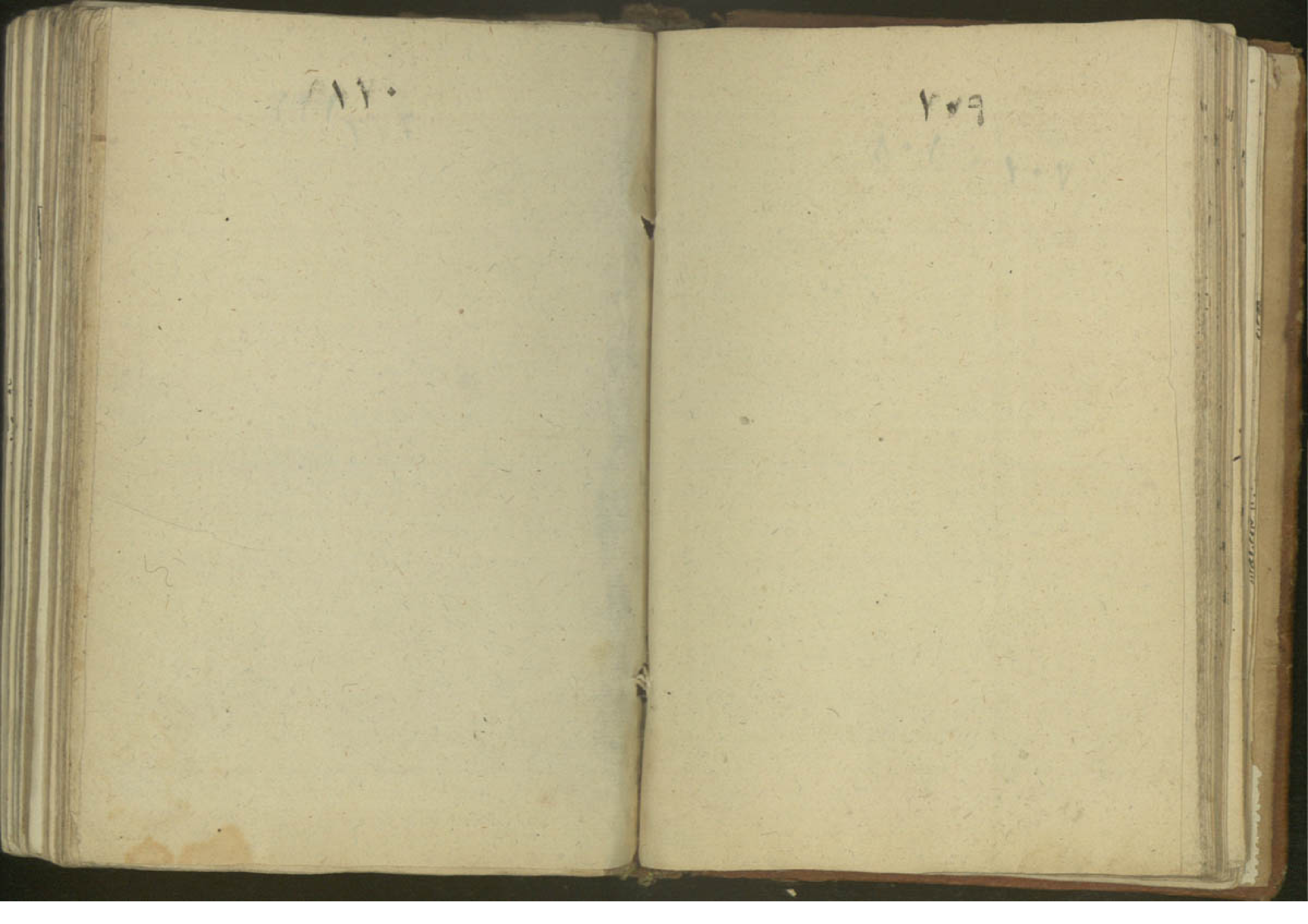
سالم باشد مثل جولان که الف و نون از خصوصیات اسم است اعلال نمی‌شود و قیل
با لقب و مثل ازین قلب کنی میم [illegible] نون را بمیم هرگاه بعد باشد ساکن مثل من
بث انبذ اگر بجنبش از با نون است قلب بمیم می‌شود مم بث [illegible] ید افتاد
ساکن صحیح از برای ساکن که صحیح باشد نقل کنی حرکت را از صاحب لین که
که ابنه باشد یعنی فعل مثل ابن که ابین و اقوم است نقل حرکت [illegible]
[illegible] کند بالتقاء ساکنین می‌شود ابن و اقم می‌شود [illegible] باشد فعل تعجب
وسم هم مثل ابیعنی [illegible] ابوع باشد که ان ابوع بعلام اعلال شده است و [illegible]
که مضاعف باشد
وزن فعل و مثل این فعل است در این اعلال اسم [illegible] که شباهت داشته
باشد مضارع را در ان اسم و سم باشد بعض علامات از [illegible] یا وزن
[illegible] بتصحیح شمرده شده است مثل مفعل که [illegible] صحیح شمرده شده است چون این [illegible]
[illegible] والف الافعال والف افعال و استفعال را
ازاله کنی [illegible] از جهت این اعلال که شده است مثل اقوام و استقوام که نقل
حرکت واو [illegible] التقاء ساکنین [illegible] باب افعال
باب استفعال حذف [illegible] عوض از [illegible]
و استقامه [illegible] این است که [illegible] عوض است و [illegible]
[illegible] ظاهر شده است [illegible] الافعال والحرکه
از برای افعال است [illegible] از نقل حرکت [illegible] مفعول [illegible] سزاوار است
مثل مبیع و مقول که اصل مبیوع است نقل حرکت [illegible] و التقاء ساکنین
[illegible] واو حذف [illegible]
با حذف [illegible] مبیع [illegible]
مقول [illegible] است [illegible] صاحب [illegible] مصونه [illegible]
در صاحب شهرت [illegible] مبیوع [illegible] المفعول [illegible] مفعول را از
مثل [illegible] است [illegible] در لغت اجود که باید
که [illegible] اگر [illegible] لغت اجود [illegible] واو [illegible] قبل
[illegible]

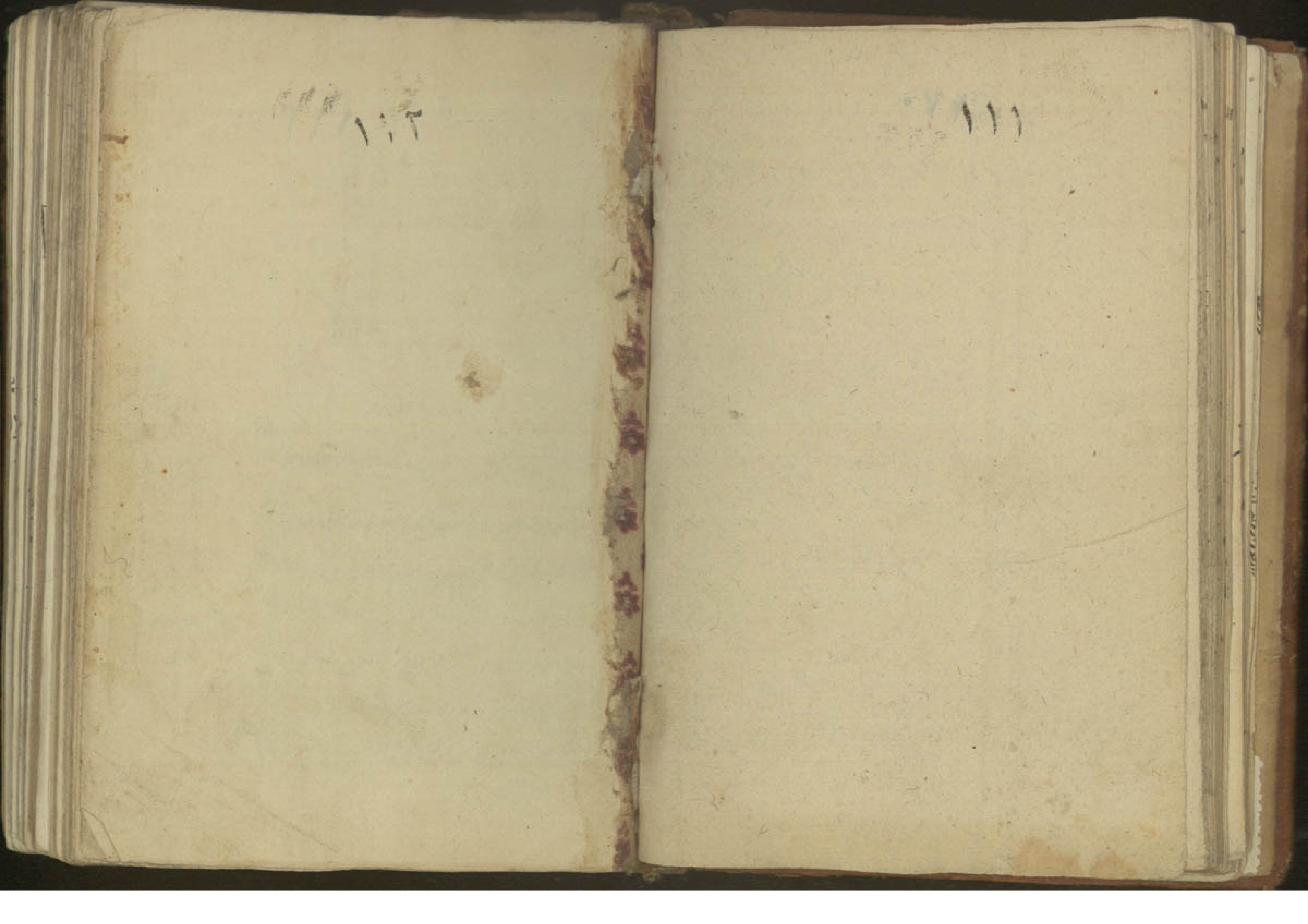
[illegible] و او [illegible] لذا که [illegible] صاحب [illegible]
قول از صاحب [illegible] واو که ان واو الام جمع [illegible] مثل [illegible]
جمع است [illegible] و اصل [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
واو در طرف [illegible] و او اول را قلب [illegible] ادغام کن [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] این است که [illegible] مفعول [illegible] است [illegible]
وزن فعل است [illegible] الف [illegible] باشد [illegible] اما اگر [illegible]
داشته باشد مثل [illegible] شده [illegible] شده است فضوه نوع من الابدال
وزن [illegible] صاحب [illegible] باشد [illegible] در افتعال را بدل [illegible] مثل [illegible] که اصلش
[illegible] است [illegible] افتعال [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] است در صاحب [illegible] الفصیح که بدل از همزه باشد از ابدال
تا [illegible] مثل [illegible] همزه است این را [illegible] است [illegible] افتعال
تا افتعال را [illegible] حرف مطبق [illegible] و ضاد و طاء و ظا است
مثل [illegible] افتعال [illegible] اضطرب و اصطفی
و اطلق و اضطم [illegible] افتعال را بدل [illegible] کرده اند و [illegible] واقع [illegible] در
دال و ذال و زا [illegible] مثل [illegible] که دال [illegible] باب افتعال
[illegible] دال [illegible] دال [illegible] و [illegible] که اصلش
از [illegible] از [illegible] کننده از [illegible]
[illegible] التقاء ساکنین [illegible] الف التقاء ساکنین [illegible]
[illegible] دال [illegible] تحرک است [illegible]
[illegible] جایز است ادغام کن دال را در ذال اذکر
[illegible] جایز است دال را در ذال ادغام [illegible] جایز است [illegible]
ادغام [illegible] دال [illegible] افتعال دال [illegible]
[illegible] حذف [illegible] بعد [illegible]
حذف [illegible] است [illegible] افعل [illegible] همزه افعل [illegible] ان در [illegible]

دو و جاری متضعف یعنی اسم فاعل و اسم مفعول مثل مکرم و مکرم و ظلت و ظلت
هرگاه فعل ماضی مثل ردوا العیان از باب علم یعلم از مضاعف بکسر العین باشد در ماضی او کم منعند
یعنی تخفیف کرده شده و جایز است یکی آنکه نقل حرکت کنند از عین بفاء الفعل بعد از نقل و حذف عین را
حذف میکنی ظلت مثل یکی آنکه فتح حرکت فاء کرده و عین را حذف میکنی ظلت مثل
با نکه ادغام نکنی ظللت و سیوم آنکه قرن و اقرن یعنی هرگاه مضاعف از باب فتح
یفتح باشد در ماضی امر ... و مضارع و امر وقتی که متصل بضمیر متحرک شده دو
وجه جایز است یکی آنکه ادغام کرده اقررن بکسر ... بکسر قاف بعد نقل حرکت کسره از
عین الفعل بفاء الفعل ... از همزه مستغنی شود همزه را حذف کنی قرن بکسر قاف و قرن
بفتح نقل نموده اند که ... از باب علم گرفته اند فصل ادغام ... بدانکه
ادغام یا واجب است یا جایز یا ممتنع واجب آن ... دارد اول ... متقاربین دو حرف
اول و دوم که متحرک باشند در یک کلمه ادغام کنی ... مثل ... نباشند ...
اول آنکه در یک کلمه باشند ... و هر دو در ... نباشند
این را معلوم ... وزن ... مضعف نباشد ... وزن ... نباشد
... وزن ... نباشد ... وزن ... وزن اول ...
... تشنه ... آنکه ... و ... ادغام ...
کشته ... آنکه ... اصل این است که ادغام در فعل باشد ...
اسم فرع ادغام فعل است ... اصل ... این ماده ادغام ...
مثل ... شده که ... اول ... و ادغام
شده ... ادغام ... کتب ...
مثل ... نباشد که ... دو متحرک باشند حرکت ...
که ... حرکت همزه را ... همزه را حذف کرده اند ...
مثل ... نباشد ... که ... نباشد ...
اگر ادغام کنند ... است در ... و ...

واجب است ... چرا که شروط ادغام جمع است و ادغام نشده کم است ... از عرب
بر خبر کرده شده که جایز الوجهین الادغام ... باشند ...
لازم الحرکه باشد مثل حیی ... و ادغام کن ... مثل تحیح
... که ... تا باشند ... باشند در باب افتعال
... ادغام هر دو جایز است ... که ... اگر ...
التقاء ... شود ... از جهت تخفیف چرا که ... اول
دلالت بر ... ادغام ممتنع است
... ادغام ... ساکن باشند از جهت ... مثل ...
جزم التقاء ساکنین ... مثل حللت ... حللت که اگر حللت بگوییم ادغام
التقاء ساکنین ... در جزم ... شده است
... که ادغام ممتنع است ... لازم ... شده است ولازم
بدان ادغام را ... یعنی ... جمع کنند ... اول
... جمع ... بجمع کردن ... اتم
تحقیق ... شده در ... یعنی ... مضاعف ... است
جمع کرده است ابن مالک ... علت آن
... آنکه ... داشت ...
یعنی ... فاتحه ... حلوات
فرستاده شده ... بر محمد که بهتر پیغمبر است که ارسال شده است
و آل ... آن پیغمبر ... و این ... که ... اند
یعنی ... طیب ... و ... پیغمبر ...
... و غیره اند یعنی ... اختیار ... اند ... اللهم


١٠٧
١٠٨





بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد و آله الطاهرین

اما بعد این حقیر در ایام تحصیل نحو بر الفیه نوشته بعد از اتمام حاشیه

جداگانه بر شرح سیوطی نوشته لهذا رفع اشکالات کرده به مبتدی

آسان کرده و نام او را اوضح المشکلات گذاردم امیدوارم از برادران

دینی انکه هرگاه که بعد از این بر این حاشیه مطلع شوند بقلم خود در اصلاح کوشند

و بحسب عنایت و غرض و تکلف در این حاشیه مطالعه نمایند زیرا که این

کتابت ... بجهت سهولت امر مبتدی نوشته شده و منظور از در ...

خداوند توفیق عطا فرماید

[illegible]

صفة از برای

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بحر الاخرة [illegible]

[illegible]

منعوت

این نعت بطریق تعلیم متکلم حمید اند و این نزد قطع است چرا که اگر سامع نداند پس
نعت بمعنی [illegible] این نعت قطع باحاجة دانسته رحمن نفی کرده است بین
و این جا نزد معلوم نیست که رحیم سامع اهل علم است عالم است عقد و جای او عالم است
اگر کند علم سامع را اگر بجای عالم شده افزود در صورت جایز است که در بین [illegible]
در بعد بمعنی او [illegible] فاعل اسم فاعل است و صفت مشبهه از عنی ظاهر است
رحیم اسم مفعول و صفت مشبهه اضافه [illegible] بود موضوع [illegible] بعد از تقدیر
کو چرا اسناد [illegible] بود موصوف [illegible] ظاهرة القلب
[illegible] است جمیع معنی است [illegible] که استدلال [illegible]
[illegible] بطریق کذا [illegible] مرتبه [illegible]
مراد است [illegible] المکسب [illegible]
قبیل لجین الماء است یعنی اضافه مشبه به بود [illegible] استعاره بالکنایه است
[illegible] که تشبیه کرده است در نفس [illegible] کرده است از [illegible]
لوازم مشبه به [illegible] استعاره بالکنایه است [illegible]
این لازم استعاره تخییلیه است [illegible] تقدیم اللقب بر اسم که مخالف
قاعده [illegible] است چرا که [illegible]
[illegible] بماند [illegible] باید سامع [illegible]
باید در [illegible] اسم را [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حذف شده است
تنوین از محمد [illegible] حذف [illegible] منع صرف [illegible]
حذف تنوین واجب است [illegible] مضاف [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] تخفیف [illegible] کنند [illegible] که الف [illegible]
[illegible] حذف [illegible] اصح [illegible] بجمیع [illegible]
بجمیع [illegible] تعظیم [illegible] و اداد [illegible] انکه متعلق

حمد عام است [illegible] لتعلق [illegible] است [illegible] ازاد است
و المراد [illegible] یعنی القاع حمد [illegible] کو احمد باشد [illegible]
باشد لازم دارد القاع حمد [illegible] تعبیر [illegible] کذب [illegible]
[illegible] التعقیب الحمد [illegible]
[illegible] امر اول است [illegible] در استقبال امر [illegible] است تعقیب الحمد [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible] که حمد و صلوة [illegible] چرا که الفاظ [illegible] است
[illegible] تعقیب الحمد [illegible] داعیا بالصلوة [illegible]
که صلوة از [illegible] است الرحمة صلوة را برحمة تفسیر کرد
چرا که اگر [illegible] داعیا بالصلوة [illegible] صلوة [illegible] دعوة صلوة
[illegible] صلوة [illegible] دعوة لصلوة است [illegible] اول [illegible] را
داعیا بالرحمة تفسیر کرد از جهت [illegible] که صلوة [illegible] رحمة [illegible]
المصطفی این دو [illegible] کرد [illegible] اوصاف [illegible]
[illegible] المصطفی [illegible] اول [illegible] ذکر کرد [illegible]
مصطفی را [illegible] تفسیر کرد [illegible]
[illegible] یا ایها الذین امنوا [illegible]
مع الآبال [illegible] و از داد [illegible] وضع جایز نیست
چرا که [illegible] لازم [illegible] حذف مفعول [illegible]
[illegible] است [illegible] صفت [illegible] کننده اند
[illegible] را و این صفت [illegible] العربیة [illegible]
[illegible] المطلق [illegible]
[illegible] الکلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

مع وصف مرتفع ... حرف واو ... الدر ... الكلم الدر

قوله ولا الفيه ج جواب سؤال مقدر است ... اگر گوید ... مبالغه باشد
جواب از سؤال مقدر است ... مفرد ... عاطفه ... عطف شده
لا الفيه ج ... عاطف است ... جواب از سؤال مقدر است
... الاستغفار ... جواب سؤال است ... از برای ...
الا العبد ... خواص المعنی ... موصوف مقدر که
مفضل ... شده مستقر است ...
تفضيل معرف ... خواص ... بعضیه است ... بعض ...
که این صفت دارد خواص ... بعض ... او ...
ومکن ... بیانیه ... شد ... صحیح شد ... موصول
مجرور را واین ... مجرور ... الحبه ... خواص ...
اضافه ... مثل ... صفه ... موصوف ... لفظ ...
بعض ... لفظ موجز است ... الف لام ...
بمعنی جمع است ... لفظ موجز است ... جمع است
بعض و این که لفظ موجز است ... ظرف ... معنی جمع است
... است ... بعض ... معنی جمع ... الاکر جمع است
از برای ... اجتماع ... از برای جمع معنی متعلق است اگر
... در ... شد ... لا ...
و ... بسط الحله ... ذکر لوازم ... شد استعاره ...
واثبات ... الاستعاره تخییلیه ... ذکر ...
اقتضا ... رکبه ... الکرا ... الغیر است ... اقتضا ... رکبه ...
از ... اعراض ... دوری ... تفضيل لمن
قوله التفضيل ... از ... تفضيل ... شد ... سابق ...
... از برای مفعول است و اشاره است که قول ... از برای
مفعول است ... مفضول ... اگر ...

از برای فاعل ... شده از افعال ... است ... التفضيل ...
فضیلت ... ولون ... این صفت معلوم است ... از برای ... جامع است
میگوید ... تفضيل ... تفضيل ... تفضيل ...
... حال ... را ... مثل میگوید ... اکمل الدم
... است ... او ... از برای مفعول
شده ... جامع است ... تفضيل داشته شدن را
... تفضيل ... است از تفضيل دادن ...
وابن ... التفضيل ... تفضيل داشته شدن ...
قوله الجیبی ... است ... واقع در ... جمع
... شرح الکلام ... کرده است ...
... الکلام ... مبتدا محذوف است ... حذف
... مضاف الیه ... مضاف الیه حذف شده
مبتدا ... حذف شده مضاف ... مضاف الیه ... شرح
... مضاف الیه است حذف شده ... مضاف الیه
... در این حذف مبتدا است ... جمع ... است و
... از بعض ... است ... جمع ... کرده
... ثالث ... واحد ... الی ... در لغت ... الا
... در اصطلاح ... الملاف ... شعور ... جمعه
... در اصطلاح ... مشتق از او است ... در اصطلاح ...
... در اصطلاح ... لفظ ...
... است ... الغیر ... است ... اخص
... لفظ ... است ... الکلام ... لفظ ...
... لفظ ... است ... از ... الکلمه است

(حاشیه) ... القصد

گفته است هرگاه جنس و فصل عام بی وجه باشد جایز است حاجی فرموده است
این در تعریف لفظی است اما در تعریف حقیقی جنس عام است لازم از
برای فصل و فصل حقیقی که از وجود است و فصل منطقی لازم از برای
جنس است ممتاز از برای حقیقه وجود او از برای معروض وجود دیگر تعریف
جنس و فصل بشود که عموم بی وجه باشد چیزی که در این جا معلوم است که تعریف
لفظی است چرا که گفتگو از الفاظ کنند و در تعریف [illegible] که کار حاجی
این را بجای باشد تعبیر بعضی لفظ عام فی الغیر است الاطلاق قد یعم الرؤیه
بعضی [illegible] قول [illegible] قول الشعری بعض اعتقاد
و فرق الحکم [illegible] مظنونات المطلق [illegible] اعتقاد بر یقینیات پس لفظ
[illegible] در تعریف [illegible] حیثیت اگر [illegible] لفظ هم [illegible] معنی
نطق [illegible] از [illegible] گوییم [illegible] شده [illegible] لفظ جنس قریب
بر تعریف [illegible] نکند [illegible] تعریف جنس بعید و [illegible] که منع [illegible]
[illegible] قول جنس قریب لاطلاقه [illegible] الرؤیه والاعتقاد جواب الحکم
جنسیه جنس [illegible] باعتبار اشتراک معنوی است نه لفظی و [illegible] که ترجیح
[illegible] قول [illegible] استعمال مشترک [illegible] قرینه [illegible] بعضی از برای [illegible]
[illegible] است و این [illegible] جایی است [illegible] وضع جنس بعید [illegible]
[illegible] هر یک از [illegible] جنس بعید [illegible] و جنس قریب [illegible] لفظ جنس
قریب است از برای کلام باعتبار عدم الاطلاق بر رؤیه و اعتقاد و جنس
بعید است باعتبار اطلاق بر ظن و [illegible] و قول جنس قریب است باعتبار
عدم الاطلاق بر ظن و جنس بعید است باعتبار اطلاق بر رؤیه و اعتقاد
[illegible] و در [illegible] حفظ [illegible] کرده قطع نظر از بعد او و قرب
دیگر مفهوم معنی [illegible] بر معنی مفید این است که مفهوم معنی [illegible] دارد
[illegible] که [illegible] مفید باشد [illegible] شارح که مفید اصطلاح شده
[illegible] معنی و از جایی است که [illegible] در شرح [illegible] فیه در اقتصار بر مفید

[illegible]

گفته است چرا که الخبر [illegible] موضوع و [illegible] مقصود ولهذا نه مفید اصطلاحی
[illegible] بغیره با متعلق است فعل و خبر راجع است بجزء ولهذا [illegible] تعریفها که
بجا آورده است جزو [illegible] مثل غیر [illegible] که انها شرط کرده اند باشد مثل
غیر معلم که شرط کرده اند و غیر این دو تا صاحب مفصل است که گفته است
کلام مرکب است از کلمتین و با متعلق است فعل [illegible] که در تصریح و خبر
راجع است [illegible] این جا و احتمال دارد مثل غیر معلم که او غیر
تصریح کرده است یا مثل غیر معلم که تصریح کرده است و ضمیر راجع بمرکب است
یعنی تصریح بترکیب [illegible] کرده [illegible] تصریح کرده که مقصود
باشد [illegible] تصریح گفت چرا که بعضی اشاره کرده است که اصطلاح آن
که [illegible] الکوت باشد [illegible] ترکیب [illegible]
این [illegible] الحق [illegible] لفظ المتقدم [illegible] چرا که لفظی [illegible] که مثل
المتقدم باشد و غیر مفید باشد و [illegible] در همه تعریفات اکتفا
بقید اخیر کنند [illegible] اشاره از قیود دیگر [illegible] در تعریف انسان که گویند
الانسان ناطق [illegible] ناطق بر جزئی [illegible] قیود سابق [illegible] که
[illegible] جوهر باشد و لکن این قیود [illegible] جهت تصریح بر ذاتیات
و سزاوار این [illegible] مقصود در تعریف [illegible] جامع مانع است از دو [illegible]
تفصیل بر ذاتیات و [illegible] اشتراط شرح [illegible] از [illegible] یک
بوضع است [illegible] دیگر [illegible] اشاره کرده [illegible] که [illegible] مرکب
باشد از کلمه لفظی و معنوی داخل است که اگر [illegible] طریق [illegible] گفت تعریف
جامع نشود چرا که [illegible] لفظ [illegible] از [illegible] مفید نشود و اگر
مفید است از [illegible] لفظ [illegible] که گفت [illegible]
را [illegible] داخل کرد [illegible] از [illegible] اشتراط مقصود و [illegible]
[illegible] گوییم چرا که [illegible]
[illegible] گوییم [illegible]

[illegible] اشتراط [illegible] باعتبار [illegible]

پس مرکب از داخل و خارج
خارج است

بعض تقول لك یا تقول لك یا تقول الیه نه تقول الناس الركوب دلالت
مركبه بر مقصد با لتزام مركب بیم علاوه بر انكه مركوب بیم دلالت التزام
مهجوراست در نزد منطقیین نزاده یا این مشهور رجدا صلات
صلم مثل جاء الذی ابوه قائم شرط وجزا ان اكرمنی اكرمه
كه این ها مقصود للموصول ومقصود للشرط سقنه نزد الكل
یا كلمه است از جهت منع انكه دارد در این جا كه این تقسیم درست نیست چرا كه این ها
اقسام كلمه اند نه اقسام كلام چرا كه اقسام كلام اسما وافعال وحروف است تعلیقات انكه
مقسم در اقسام باید معتبر شده وصدق كند كه هر یك از اقسام او هستند واین جا خلاف
نیست چرا كه اسم نیست كلام الی شارح كفت اسم معترض كه هستند ما یقع مقسم در اقسام
معتبر است در تقسیم كلام جزئیات نیز مثل تقسیم حیوان با انسان وفرس وغیر ذلك وما كان نحو
تقسیم كل است با جزا مثل سكنجبین كه مركب است از عسل وخل ومقسم در اقسام معتبر نیست
خوالش تبا لفظ الكلام مصنف او ردكلم را این از جهت دفع جزئی كه وارد
مراید بر هم كه مقتضای قولش اسم وفعل وحرف كلمات است این است كه كل مخصوص است
با كلمه كه مشغول از این ستة نا وحال انكه چنان نیست چرا كه اطلاق كلمه بر غیر او هم اطلاق
میشود بر ستة نا از انواع واحد یا ستة نا از دو نوع یا ستة نا از انواع ثلث زید وعمرو
عمرو كلم است عبارت معنی ان مدعی شود او را نیز گویند كه داخل نیست در الكل
كلمه است كه چه شئی كلام فارج از ان كلمه ها در باب جواز دیگر این جمع
ان كلمه است كه ان شرا یكی نحو هر كلمه این مجموع است از حالی است كه جمع
دلو این جا نیست مجمل ان را كه مراد عمده یا از وجهی ومعنی واحده جز
او ره جانی این است مراد كلم انواع كلمات است این جا دخول نخوارد
كه سه فرد از یك نوع را كلمات كویند مثل كلم طیبات شان نه وذلك
ولعترو سه رجل را حیوان گویند بی مستاج شكلف این نحو
كه كلم مبتدا است وجمله واحده كلمه خبر ثانی واسم وما بعده خبر مبتدا محذوف
ود لفظ تقدیم ونحوها خبر است در اصل الكلم واحده كلمه وهی اسم وفعل وحرف

لاجزاها بعض كلم از این ستة نا واسم بر اینکه از جزا ستة نا حصر واشارح از دو وجه فهمیده است
یكی انكه مبتدا بركلمه بجمع بشه معروف بلام باشه بر مقصود بر جزا استیعاب كلم این است جزئیت
ودیگر انكه جنس كدام صحیح نیست كه جزو كلم نحو از او كلم جمیع انواع اند از جهت انكه جزا بیه
اسم از مبتدا باشد واقوا از این جهت كه من ورش شده لاكلام بعضها جزا بعض انواع یا
را ینه جزو كلم است از مبتدا بعض از او واین كه جایز نیست معلوم است صحیح
مراد است المنكر بكارت بر نده یا بكار برنده ابو الاسود دوئلی فذ منسوب حضرت امیر
شرف شده حضرت متفرك كبیده عرض كرد درجه تفكر فرمایی فرمود در حال
غلط شنیده ام اراده دارم وضع كنم كه در اصول لغت عرض كرد اگر وضع
لغت ها در احیا ما كرده وباقی جا ماند در میان ما این لغت بعد از سه رمز كه اه
حضرت صحیفه در وحمت فرمود در او نوشته بسم الله الرحمن الرحیم الكلم كلها اسم
وفعل وحرف والاسم ما انبأ عن المسمى والفعل ما انبأ عن حركة المسمى
والحرف ما انبأ عن معنى لیس باسم وفعل ثم قال تتبعه حتى یقضی لك اتفاها
وزد ما وقع لك واعلم یا ابا الاسود ان الاشیاء ثلثة ظاهر ومضمر وشیء
لیس بظاهر ولا مضمر وانما تتفاضل العلماء في معرفة ما لیس بظاهر ولا مضمر قال
ابو الاسود فجمعت منه اشیاء وعرضتها علیه وكان من ذلك حروف النصب
فذكرت منها ان وان وكان ولیت ولعل ولم اذكر لكن فقال لم
لم تركتها فقلت لم احسبها منها فقال بل هی منها فزدها انتهى والكلام
بطولها لیس هنا موضع ذكرها علی ما ضبط فتأمل قوله وعطف الناظم عطف
با صیغة ماضی است یا بصیغة مصدر اما اول كه واضح است واما مصدر
مبتدا است خبرش قولش است كه لكونه فضلا یعنی عطف كردن ناظم حرف را بر اسم
از جهت اشعار بر اخریت ان حرف از جهت بودن ان حرف است فضله
واین عطف مجرور ای تقدیر ان دفع ان است كه متعارف در تقدیم عطف
بواو است نه بثم چرا كه مقسم مستبین بر اقسام است الوجوه است فقط او

جزء در دو بهار جوع می‌کنند لیکن را از ما قبله بعقب [illegible] که اسم و فعل است و منون
نه وجه جایز است یکی آنکه صفت است از برای محذوف که چنان می‌شود الکلمه لفظ است
که از صفتش چنان و چنان است و غیر لفظ است که این صفت دارد آن غیر لفظ
منون است لفظ که آن لفظ چنان است از دلالت و استقلال و غیر ذلک که گفته
عطف است بر لفظ یعنی لفظ است منون و احتمال دارد نصب او عطف بر
تحقیق یعنی لفظ است مستقل و منقول در حالتی که تحقیق شده و در حالتی که منون
شده مستقل بودن که دال العرض دالة بر معنی مثل الف در ضرب و حرف مضارع
و میم مخرج کنند چنانکه تعریف غیر جامع است چرا که الف در ضرب و واو در جزء
و تا در ضربت غیر مستقل است چنانکه شارح در نزد قول مصنف که میگوید الکلمه و قد
القصد لعینها انکه اراده استقلال الکلمات است [illegible] انکه
ترکیب بدو و از بیان که حکم را داین است که شامل بعضی از لفظ دیگر
و این اسما و بعض افعال نیستند و ثانیا الاستقلال اعم است از استقلال
بنفسه یا بمرادفش چنانکه در اخبار الذی شرط است در مجموع تا جزء بنفسه
یا بجمله دال بالوضع بیرون شده دال بغیر وضع که عقل و طبع باشد
تحقیق اولا صفت را قید نیستند از برای فرق میان که دال از جهت ادخال جزء
امرء القیس که علم باشد هرچند دلالت آن زاید است یعنی مجموع کلمه
واحده است تحقیقا چرا که هر یک از احد جزئین بعینه غیر مقصود می‌شود
همراه لفظ را در این حال و از همان است که معرب بدو اعراب است
موضعین و بیان مراد چیست چرا که لفظ وضع شامل او شده در تعریف حد و
جزء است بغیر قید دیگر غیر شامل در این معنا که داخل کنند هر یک از دو جزء
امرء القیس را الفصل عن الکلام [illegible] است از عالم با فصل الفضلات جزء فرد
شده از جهت ضرورة شعر با علم اسم فاعل است الفصل شده از جهت ضرورة شعر مطلق
مع کل واحد [illegible] را دیگر بدو و از برای جمع است همراه [illegible] قول است

[illegible] الکلام
قوله غیر جزء ممنوع است چرا که بعضی [illegible] الطلاق بر شعر بر صفت زید چرا که کلام
[illegible] بعدم التشبیه که موضوع از مرکب و کلام حصر نباشد و از اطلاق بر غیر
چرا که علم از عمل [illegible] باسم فاعل نفی الطلاق بر غیر مرکب چرا که اثبات لازم
نخواهد نفی غیر او که اسم تفضیل شده صریح در الطلاق بر غیر است و انضم نفی کرده است
با طلاق قول بر دو در جواب حصر با اضافه [illegible] بعلت است اختصار لفظه لازم است
تقیید [illegible] بعطف [illegible] و الا و [illegible] که کلمه را [illegible] راز او کلام قصه
نزد نحویان در اصطلاح تسمیه شیء باسم جزء [illegible] و الاضافه جایز
سیبویه که جزء را نسبت اضافه میدانند و اخفش که مضاف میدانند [illegible]
[illegible] مذهب است که [illegible] لفظه که
بر جزء [illegible] و اضافه [illegible] مثل رحمن و رحیم و اضافه [illegible] الحمد لله [illegible]
شامل [illegible] ضعیف جواب است [illegible] از برای رقه جواب
و جواب بطریقی که شارح گفته ضعف دارد بطریقی که ما گفتیم تنوین [illegible] داخل شود بر
اسم [illegible] لیکن [illegible] است شده او حرف را
[illegible] تنوین [illegible] را از جهت
[illegible] التنوین و [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین از خواص اسم چرا که از تنوین [illegible] ترنم است که بدل از حروف الاطلاق است
که الف و واو و یا شده و ترنم [illegible] حاصل از ترنم است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] تنوین را [illegible]
تنوین ترنم که [illegible] مطلق و [illegible] تنوین [illegible] داخل [illegible]
[illegible] کرده است که این [illegible]
[illegible] تنوین از برای جهت است انقراف
[illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] جواب [illegible]

و اما نون لیستضی را که بعضی فرموده اند علامت ضعیف بوده است چرا که قیاس آن است که نون خفیفه را در حالت
وصل بالف بدل کنند ... از برای ... در نحو ... اسم است نه مجرد دخول حرف نه اجرای الحروف را
بر حرف و فعل هم داخل می شود و ال المعرفه شنیده اند او گریه ... عرفه کردند که موصوله بر ... رود
که بر فعل هم داخل می شود اگر چه این قید بر ... مرکبه ال زایده لازم را ابن ... اگر محقق ... باسم است
رکوم ... شارح گفت ... مقام ... است ... مقام شاید در تعریف ... شد مثل ام ... در
جزو ... مثل الف و لام زایده در مسند ال ... داخل ... تعریف ... شد ... است که وارد نحو
که مسند ذات ... الان ... است ... معنی اسم نه خواص اسم ... مستند ... حیث مسند ... عش
معنی النداء ... است ... و ... اسم و فعل است اگر چه از مسند ... الیه ... بر تقریع
شارح ... این ... که مسند اسم مفعول است ... مقام المصدر ... مسند مصدر است
از السند ... وارد می آید که ... در نحو ... و محقق ... این جواب ... است که ... اف
محذوف است ... توقیف ... بعض ... شد ... علاوه ... توقیف در ...
تعریف ... مثبت ... گفته اند متعلق است ... لام ... لام او ... است ...
... الامور که ... واو زیرا ... مجموع وارد ... اسم ... خلاف ... است ... از
برای ... المتعلق ... است اگر چه ... اللام متعلق ... است ... مقدم شده و ...
... قاعده ... ایضاً ... است ... مثل ... تقصیر ...
این قاعده اگر ... است ... کلام ... تقدیم ... مجرد اهتمام ... خبر ... بجمع ... است اگر گوید
که ... فاء ... فعل ... متعلق است ... بر اختصاص ... بعض ... اسم واو در نحو
جیئته عوض از ... عوض از اسم مفرد ... عوض از حرف الالف ... لو ... انت ... عالما
اذ ... لو لم ... اوا ... کرده ... نحو ... برا ارزو ... واکر ... عارف
بعد ... ارزو ... که ... مرا ابتدای ارزو و بعضی از اول ... ترکیب ... فعل
غیر ... است که اسم است ... زیرا ... است که نقل از حرف
شده و ... الف و لام داخل شد بعضی ... از ارزو ... تمنا ... زدگی
بالمعید ... تراه که ... حرف است ... در واقع شده ... فعل است ... شد

از شعر ...

واقع شده

واقع شده معیدی ... مصغر معدی است ... شهرت ... و را ... شنیده او را افرا
... بعد مصغر المثل ... گفت ... بشنید ... معیدی خیر است از آنکه ببینی او را
بی معد ... المرء ... مصغر ... الکلام ... اذا ... قام
... است ... است که ... او ... شد ... باشد
... در ... حذف شده ... اگر گوید ... دارد که ... باشد ... عف
... مصدر ... بر ... و ... مصدر ... ایضاً ... الجبال ... از
... بالنار رسیده و این جا ... نرسیده ... است ...
... است ... اعز و ... آ الرت ... است ... اود ا
... ار د ... جزء ... اگر ... حالا ... ذکر ... بعضی ...
... مطلق ... شد ... و ... که ...
... کنند ... اق ... باشد ... حذف شده
... ذا ... شده و ... را در ... اسم ... است
... جواب ... اقتران بوضع الا ... صحیح است ...
اسم ... است ... اقتران ... وضع الاول ... مبتدا
محذوف ... متعلق ... الا ...
... کرده است چرا که ... عبارت ... است ... از برای
... را ... الا ... ادای ... لازم
... است ... است ... طلب
... است ... طلب ... است
... نحو ... کرده است ... را در ... امور ...
... است ... امور ... و ... الا
و این ... است ... اصطلاح ... مفهوم ... است ...
... امر اصطلاحی است ...

ملاحظه فعل

... [illegible]

مجمع عطف ... [illegible]

... [illegible]

متلبس بفعل نکرده لازم نیاید جمله جزا الخبر بدون فا قوله فهو منقطع عن [illegible] میگوید بحث
در قطع مع جمله طلبیه که [illegible] شبه فعل تعجب شبه بی معنی امر نیست قوله و قبول الوزن یکیه
یکی جزء شد [illegible] و از [illegible] و ابا [illegible] که افعل [illegible] در تعجب اسم است باشد [illegible]
تعجب از معنی طلب [illegible] حدث [illegible] گفته از جهت بیرون کردن امس و لفظ [illegible] که دلالت
کند بر زمان ماضی [illegible] و الاتجه [illegible] در [illegible] الاصل [illegible] ابوابست
از جهت اختصاص [illegible] اسم [illegible] بر اسم [illegible] دارد [illegible] شود [illegible]
و اضافه [illegible] احتیاج دارد و [illegible] معنی [illegible] جمیع ابواب اصل است [illegible]
[illegible] است [illegible] اصل است [illegible] قوله معتبر [illegible] اشاره بدین است که [illegible]
[illegible] است [illegible] معنی [illegible] از [illegible] که [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] و [illegible] الاخفش است [illegible] از اسم است [illegible]
معرب است [illegible] لا [illegible] الاسمیة [illegible] منصرف [illegible] است [illegible]
غیر [illegible] است [illegible] الاسمیة [illegible] در کلام [illegible]
و الاسم [illegible] معرب [illegible] شقی و سعید [illegible] شده که [illegible]
اینست که از اسم این دو [illegible] است [illegible] معرب است [illegible] از اسم [illegible] است [illegible]
مبتدا و [illegible] لفظ [illegible] یاد کرد [illegible] واحد [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible] به معتقد [illegible] باعتبار [illegible] شد [illegible]
و [illegible] را از جهت [illegible] است
[illegible] از [illegible] المروف از [illegible] که [illegible] جز از او
[illegible] در موضع بیان [illegible] کرده [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] الوقف [illegible] اگر [illegible] شباهت که اسم بحرف
[illegible] شباهت [illegible] اسم بحرف [illegible] شود [illegible]
[illegible] شده است [illegible] را در [illegible] حرف است [illegible] اسم شده
[illegible] الاسم [illegible] الحرف [illegible] از [illegible]
شرط [illegible] اگر [illegible] الاسم [illegible] بنا [illegible]
[illegible] اسم بحرف از [illegible] حرف که اسم [illegible] دو شباهت [illegible] باشد
[illegible] آورده است ابن حاجب در [illegible]

جهت [illegible] از دو
[illegible] است

واو [illegible] از [illegible] است از دو [illegible] است [illegible] اسم بحرف دور کند
اسم را از [illegible] و [illegible] کند اسم را [illegible] است [illegible] که [illegible]
و [illegible] اسم [illegible] در [illegible] الکلم [illegible] اسم [illegible] دارد [illegible]
[illegible] از [illegible] از اول [illegible] دارد [illegible]
بحرف از دور [illegible] شده [illegible] است [illegible] الاسم [illegible] الفعل
[illegible] است و ان کان [illegible] مقام [illegible] از [illegible]
[illegible] اسم [illegible] دور کند اسم را از [illegible] ان کان [illegible] نوع [illegible]
[illegible] نوع [illegible] شود که [illegible] و اسم را از [illegible] دور کند [illegible]
اسم [illegible] است [illegible] نوع [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صفة [illegible] است [illegible] از انواع [illegible]
مذکوره [illegible] شود و [illegible] است از جهت [illegible] را [illegible]
[illegible] است [illegible] الحرف فقط و [illegible]
[illegible] ابو حیان [illegible] است [illegible] کرده [illegible]
[illegible] حرف [illegible] از [illegible] شباهت را اعتبار [illegible]
[illegible] الوضع [illegible] الوضع [illegible] لفظی [illegible]
[illegible] است [illegible] دارد [illegible] وضع [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] شده [illegible] حرف [illegible] شود [illegible]
[illegible] است [illegible] این است که [illegible]
اسم [illegible] الاثر [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] شده [illegible] است
[illegible] الفعل [illegible] که [illegible] وضع [illegible]
شده است [illegible] الفعل [illegible] از فعل [illegible] است
[illegible] شباهت [illegible] است [illegible]

نکرده است و لیکن چرا اکتفا نکرد بعدم معمولیة با آنکه ظاهر این است که عامل حیث
با تحقیق از برای او در این از جهت آنکه اگر عدم معمولیة حاصل شود بعدم حصول عامل
شرط نواسخ سوال حرکت بحرکة وجه شبه در هر یک از انواع این حرکت باید از حذف بعضی
حروف باشد لهذا شارح گفت طریقه از طرق حروف وجه حصول آنکه لفظ حصول
را از عامل کرداشته بجهة الا اگر داخل شود نکره از برای نفی صفة جنسی است و از برای
نفی جنس استغراق است معنا صرفا تقدیر کرد چون اخراج از معمولیة است و دلالت
ندارد عامل [illegible] که مراد از آنکه معمولیة است الا ابیع ان ره بیع ا
بغیر ارجع است اما ره چرا مصدر است که اصغر از واو است صغیر تر حرف شده است
و کتبه شارح در بیع نکرد جزر این واو عطف و معطوف چنانکه در و کتب بر آن حرف
این هم شبه است کما فی الموصولات هو سبحانه را شناختی گرد چرا احوط
احصف حرکت است کافی فقط را الف عمل کنیز ذات فاعل چرا اگر فاعل ضمیر شود
فاعل لفظا رتبة لیکن فعل اصلی استبدادا اسم از استعمال ذات مثل زید و ضرب
زید افتقار رتبة عارضی است چرا اگر حقیقة او [illegible] واضح شود بر گویم آنکه
افتقار فاعل بما هو فاعل نیز هم بفعل عارضی است چرا اگر مفتقر است بفعل [illegible]
فعل و اگر ذات او باشد بالشبه فعل محتاج بنا شده و دو مثال زد چرا اگر [illegible] تقع
شود بجای از اجزاء اسمی چنانکه بجمیع اجزائه تقع شود بیدتر احتیاج اصلا
لکن بحیثیت مثل لیس ان و ترتبه احتیاج است بلادر جهلات و لکن احتیاج است
چنانکه در نکره است که احتیاج حقیقة احتیاج است و ترتبه هم نه احتیاج است
احتیاج مثل فاعل لیس [illegible] این اعتبار است الا [illegible] چرا اصم [illegible] نکرد و گویم
از کاف که اثر تضمینه شود که مخصوص [illegible] باشد بجهة معنی ذکر کرده [illegible]
المبنی مخصوص [illegible] بعضی گفته اند فقد معرب [illegible] تقدیر ابتدا [illegible] که حوث
مبنی و مجهول [illegible] است [illegible] شده حرف [illegible] معرب [illegible] که ثابت
[illegible] السابق ذکره چه [illegible] از جهت منع [illegible]
[illegible] کنند [illegible] معرب [illegible]
بی اشاره کرد [illegible] اضافه [illegible]

المبنی

ارتفاع

المبنی اگر گوید بر تعریف جامع نیست از خروج مثنی در حکایة با آنکه معرب است چنانکه
گوید از برای کسیکه گفته است جاءنی رجلان منوا از برای کسیکه گفته است رأیت
رجلین منین گوید بر است بر جمل من میگوید بجهة فقد [illegible] از نسبة ذات
جواب این است که مراد معرب معرب بالاصالة است و این داخل است در معرب
عبرت بل [illegible] ما قد سلف عبارة از اسم است چرا اگر کلام در اسم معرب است
و الا صادق است بر فعل مضارع و حرف که المبنی از شبه حرف اما مضارع که
واضح است اما حرف چرا اگر نفی شبه حرف شود بدون شبه مثل زید و عمرو از اسماء
معدوده چرا که عرب المبنی از شبه حرف در اهمال قولی کارض و [illegible] این حتی بحسب
از اهمال تا سبب اهمال لفظ و این است که حمل نکرده اند تراکیب را بر [illegible]
ارض چرا که در این [illegible] تقدیر معدود است که ان [illegible] معدود است [illegible]
بگو آنکه این رضی [illegible] است چنانکه در [illegible] المبنی اصطلاح را
[illegible]
[illegible] الاولی [illegible] السکون چرا [illegible] بجمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لفظ و تقدیر [illegible] لفظا معرب است [illegible] لفظ
[illegible] معرب است [illegible] معرب است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شود مثل لا [illegible] اگر اراده کنی
[illegible] اگر اراده کنی [illegible] اگر اراده

نیز از اول فقط را ابن حجر اسم دخل نیز کرده و در قبول معنا حکم منع [illegible]
خبر که در اعراب [illegible] شده قوله معرب فقط را چرا که ترکیب [illegible] چرا که [illegible]
ترکیب کننده [illegible] غایة ما لزم این است که جزء [illegible] شد از حیث [illegible]
بجهت جزء اخیر [illegible] اگر چه شباهت [illegible] است اما عارضی دارد
که [illegible] شد [illegible] در حقیقت [illegible] داخل است که الف و واو و یا [illegible] شد
اما لیکن جزء اسم [illegible] مصدر [illegible] اخیر [illegible] اصل
در اسم معرب است اصل در فعل و حرف بنا است بعد از بنا [illegible] اصل [illegible]
و عدول از این اصل [illegible] بسبب [illegible] در فعل و حرف [illegible] رسند که
اگر جزء [illegible] حرکت باشد [illegible] چرا حرکت [illegible] شد [illegible] اصل سکون است
و [illegible] آخر چرا [illegible] حرکت شد و اگر اسم باشد اگر جزء [illegible] سکون باشد [illegible]
[illegible] که چرا [illegible] است و اگر جزء [illegible] حرکت باشد [illegible] سؤال است لم بنی و لم حرک
و لم کانت الحرکة کذا [illegible] که گفته اند [illegible] الفتح [illegible]
و در غیر الف و واو و یا باشد اما در الف فقط [illegible] است چرا که [illegible] حرکت [illegible]
اما واو و یا عارضی [illegible] قبول حرکت [illegible] که سکون [illegible] عارضی [illegible] اعراب
ابتدا کرده اند [illegible] و بعد در [illegible] الصواب
[illegible] است چرا که از مجموع [illegible] و شایع [illegible] را [illegible]
زده است و [illegible] گفته اند الصیغه مجهول است [illegible] مثل [illegible]
[illegible] النظر [illegible] حرکت [illegible] است که [illegible] شده و [illegible]
این [illegible] است از [illegible] حرکت [illegible] که اصل [illegible] است
[illegible]
[illegible] الجزء [illegible]
[illegible] العبارة [illegible] شارح [illegible]
[illegible] این است که [illegible] شده [illegible]
[illegible]
این [illegible] الکلام [illegible]

[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]

[illegible]

بالعبارة

بالعبارة

جزء [illegible] العبارة [illegible] الاعراب [illegible] است [illegible] انواع [illegible]
[illegible] الاعراب [illegible] و اظهر از [illegible]
و این [illegible] است چرا که اسم [illegible] معلوم شد که [illegible] است [illegible]
و [illegible] که [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] فارسی [illegible] این است [illegible]
[illegible] در حرف [illegible] از [illegible] این [illegible]
چرا که [illegible] است و [illegible] از [illegible]
[illegible] است چرا که [illegible] شده [illegible]
[illegible] چرا که [illegible]
و [illegible] است و [illegible]
[illegible] شده [illegible] کلام [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] و حروف [illegible]
[illegible] در اعراب [illegible] است [illegible]
این جا [illegible] گرده [illegible] گرده [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اللفظ [illegible]
[illegible] از [illegible] حرکات [illegible] است [illegible]
[illegible] در حالة رفع و نصب و جر [illegible] باشد [illegible] و سکون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] علیه السلام [illegible] از زمان
عیسی [illegible] زمان [illegible]
[illegible] و احترام [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] کنند [illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

که منظور این است

قوله یجوز ان تکون ... [illegible] ... باب اقحمة ... الکرم

و [illegible] ... در اول مجرور است ... منصوب ... حرکت

[illegible] ... اقحمة ... کرده است ... [illegible]

[illegible] ... حکایت کند ... و اعلم کرده است ... اقحمة

ان ... [illegible] ... اسم ان منصوب است

[illegible] عطف ... بعید ... مرفوع است ... مجرور است

... [illegible] ... تحقیق ... [illegible]

[illegible] ... ظاهر اعراب المتقدم ... که ... [illegible]

[illegible] ... جمیع این ... اعراب ... است ... از برای

این ... [illegible] ... اعراب ... [illegible]

[illegible] ... قطع نظر ... کرده اند ... [illegible]

... الا لفظی ... احتمال دارد ... [illegible]

... مرفوع و منصوب ... عطف ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... عطف ... [illegible]

... جواب ... التابع ... المتبوع ... تابع و متبوع

لا ... عطف ... معطوف ... [illegible]

... مبتدا ... محذوف شده ... [illegible]

برای ... عطف ... [illegible] ... معطوف

بر اسم ان و معطوف ... معطوف ... [illegible]

... [illegible] ... اشاره ... [illegible]

... [illegible] ... اللفظ ... [illegible]

... [illegible] ... لفظ ... [illegible]

... الاتفاق ... لفظ ... [illegible]

... [illegible] ... قرآن ... [illegible]

یا در صیغ ... [illegible] ... بعضی ... کرده اند و القرآن

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... این است ... قرآن ... [illegible]

اسم است ... قرآن ... [illegible]

... شده است ... [illegible]

... [illegible] ... اعتبار ... [illegible]

است شرط ذکر کرده اند ... [illegible]

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... زید ان

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... اشاره است ... عطف ... است

... [illegible] ... حرف عطف ... [illegible]

... [illegible] ... شهادت

... شهادة ... الموت ... شهادت است ... تقدیر

... جمیع الالفاظ المتقدمة ... اللفظ المذکور ... المعنی

... [illegible] ... جمیع ... [illegible]

... دلالت ... [illegible] ... جمع ... است

سالم جمع ... [illegible] ... جمع ... سالم است و سالم

از ... [illegible] ... عطف ... [illegible]

... [illegible] ... ترکیب ... [illegible]

... [illegible] ... جمع ... [illegible]

احرون نیز که جمع افعل التفضیل داریم که اخضر ضعیف است اگر احرون بجمع بین نیز دانیم
این از عجایب است که مونث او حمرا است محدوده یا اثر از افعل التفضیل است اگر گوید
چرا عکس نگردانی که گوییم جمع او دلالت بر زیادت دارد [illegible]
در سکران و سکری جمع مونث صفت داریم که مونث [illegible] است مثل ندمان و ندمانه
[illegible]
که اصل است [illegible] اما [illegible] جمع مذکر و مونث [illegible]
مذکر [illegible] والحق [illegible] اسم المفرد [illegible]
[illegible]
این [illegible] ممنوع است [illegible]
و این که جمع بواو و نون [illegible] تعقیب است [illegible] عقله الدلوان [illegible]
در او [illegible] اربع اعراب [illegible]
[illegible] ظال الليل و [illegible]
کالمجنون و اعترتني الهموم [illegible] طرون [illegible]
[illegible] است طول [illegible] مثل مجنون
و عارض شده [illegible] این شعر [illegible]
و اما [illegible] طرون اذا [illegible]
و فتح [illegible] طرون [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible] اعراب [illegible]
[illegible]
قرار [illegible]
[illegible] دارد که [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible]

بگوید از کجا که [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] در حالت [illegible] مراد [illegible]
[illegible] وما ذا يبتغي الشعراء مني وقد جاوزت حد الاربعين [illegible]
[illegible]
[illegible] اربعين [illegible]
[illegible] اخو خمسين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القدان [illegible]
[illegible]
[illegible] این صفت دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] الالف والعين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعراب جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] اعراب جمع [illegible]

۱۴۰

[illegible]

لفظ [illegible] منقوط
لعده مولف

[illegible] حرف عبد به این اعراب [illegible]

مراعات تنسیم است و با تنوین مراعات سجع فقط و ترک تنوین مراعات سجع [illegible]

[illegible] و مراعات سجعیه [illegible] تنوین [illegible] اذرعات

و اهلها بیثرب ادنی دار [illegible] نظر عالی [illegible] از [illegible] و شوق [illegible]

از دور که اذرعات باشد [illegible] اهل اذرعات بیثرب [illegible]

[illegible]

[illegible] امرؤ القیس است رأیت الولید ابن الیزید مبارکا [illegible]

الخلافة کاهله [illegible]

[illegible]

از جهت [illegible] معرفه [illegible] نکره است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

متاخرین که منهم زمخشری نکره است تا هم منصوب بر تمیز یة از نعم شیئا و زاد این
کسان من وما انشد الا لحنبانه از برای تفرقیان که خبر نعم جواب این دو تا مخفی که
مرگوید زید ما دعاک الا کذا امر کوید القائم جواب معرفت است پس این که معرفه
رکرم نعم تعریفش لازم نیست چرا که جواب از اول رجوع از نعم است قوله
فاکان من هذه المعارف [illegible] این از برای اخراج که را از اسماء و کاف از این که است
چرا که معلوم است با اول که [illegible] که از برای غایب است و [illegible]
از برای حاضر است اما معارف نیستند چرا که معارف نیستند و اگر کسی گفت از
موضوع بیرون می شوند و باقی ماند مثل الفظ [illegible] حاضر چون غایب که معدوم
لفظ [illegible] شده ذکرش و حاضر معنی طلب گفت این دو را بیرون شده لفظ مثل زید
[illegible] قائم معرفه [illegible] للتقوی [illegible] الذی [illegible]
او از برای منع المنوا است [illegible] بیرون [illegible] که [illegible] از برای غایب است که الف
و واو است و [illegible] از برای معنی طلب است مثل [illegible] حاضر [illegible] و الف که [illegible] این تعریف
[illegible] است چرا که [illegible] در [illegible] او [illegible] و [illegible] در [illegible] منفصل
واقع می شوند در روف که مبتدا واقع شوند و جواب انکه [illegible] حیث [illegible] منصوب
منصوب بالفعل [illegible] حیث ندارند که مبتدا واقع شوند که از راه دیگر [illegible] حیث
دارند [illegible] شده [illegible] اذا کنت [illegible] الآیی [illegible] الا [illegible] را
[illegible] را که [illegible] شی [illegible] اینکم [illegible] شده [illegible] اگر
تواعد [illegible] برا الا است که [illegible] منفصل [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] این [illegible] است این [illegible] الاسم [illegible] است از برای فعل
[illegible] منفصل شده است [illegible] منفصل شده است سؤال
[illegible] او را [illegible] را که [illegible] المعنی [illegible]
[illegible] است [illegible] خطاب [illegible] از [illegible] حروف است [illegible]
[illegible] الیا والکاف والهاء حروف [illegible] ایای ایانا ایاک ایاه لا [illegible]

چرا که هر یکی از این که محتاج لبودن متکلم و معنی طلب و غایب هستند تا اشاره بانها
شود و کر [illegible] و [illegible] چرا که حیران است و لواحق حروف است
و ضمیر در [illegible] است [illegible] از برای [illegible] است حکاه فی التسهیل الاول
حکایت کرده است در التسهیل قول [illegible] که [illegible] باشد بحرف در جود و مراد
بجود عدم [illegible] است در [illegible] [illegible] وجه حق در [illegible] و در وصف
او در [illegible] برای او [illegible] او در [illegible] [illegible] صیغه [illegible] صیغ [illegible] مختلف
[illegible] [illegible] [illegible] اعراب [illegible] اعراب [illegible] است [illegible]
[illegible] سبب [illegible] از اعراب [illegible] لفظ [illegible] لفظ [illegible] است
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مختلف [illegible] لفظ
[illegible] متکلم [illegible] [illegible] غایب [illegible] [illegible] منصوب [illegible] [illegible]
منصوب [illegible] [illegible] غایب [illegible] مثال [illegible] منصوب لفظ [illegible]
[illegible] متکلم چرا که [illegible] [illegible] است و حرف است [illegible] مرفوع
[illegible] مرفوع [illegible] المنع اعتراض کرده است برای ابوحیان که [illegible] تخصیص با ذکر
[illegible] ندارد [illegible] [illegible] است [illegible] مرفوع [illegible] منصوب [illegible]
[illegible] مجرور [illegible] منصوب [illegible] است [illegible] منصوب [illegible] مجرور [illegible] جواب [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] متصل [illegible] معنی طلب [illegible]
[illegible] مختلف [illegible] است [illegible] [illegible] مختلف [illegible] مختلف است
و [illegible] معنی طلب [illegible] است [illegible] متکلم از برای [illegible] است
و ضمیر متصل [illegible] منفصل است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] طلب است
[illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] مرفوع چرا که منصوب و مجرور [illegible] که مفعول [illegible] و مرفوع [illegible] است
[illegible] است [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]
[illegible] فاعل را [illegible] از [illegible] وجوب [illegible] طلب

بیر نسخه سان [illegible]
[illegible] و [illegible]

ازا مر و متکلم وحده متکلم مع الغیر و لعدم طلب از حضار ... و در بعضی دیگر گفتن ضمیر ظاهر نحو
جایز است که ظاهر نحو لیکن ... علاوه ظهور رتبی جاری نشده است احفظ اوافق
بی بیار روا فقت ... نغتبط اذ ... مریم در وقت که ...
اذا مبنی التعجب در افعال استثنا ضمیر است راجع به بعضی معلوم از کلام سابق و اوجب
استتار از جهت ... نشده ... فعل استثنا و منشی احسن الزیدین ... و الدار
ضمیر است در احسن مرفوع الفاعلیه مستتر است ... فعل تعجب و تعجب منه
نحو لا النسبه یعنی اشتباه ... فروع ... فرع ... فرع ... است
چرا که مونث فرع مذکر ... جمع فرع مفرد ... فرع ... است
بیان قاعده که در ... ذکر شد ... القاظ است ... کرده ... [illegible]
لیقال ... از ... ایقاظ ... اصطلاح عنوان ... است
بحیث یعلم ... الحبث ... الغیر ... کرده اند که ضمیر ان است که دلالت کند
بر متکلم و غایب ... به ... دلالت بر ... کند چرا که
... وضع شده است ... معناه ... در ... باب ... تر ...
رد ... نحو ... دلالت کند ... حروف ... اللفظ
که ... مراد است ... که ممکن ... شد اتصال ... عامل
... چرا که اتصال ... است ... حذف ... عامل ... و الا که
... عامل ... که ... متصل ... عامل معنوی ... شد ... از ...
حیث عدم امکان اتصال القط ... محصور ... شد ... ضرب ... الا ایاک
با جاری ... شد ... زید عمرو ضاربه ... زید مبتدا عمرو مبتدا ثانی
ضارب خبر مبتدا ثانی ... ضارب صفه عمرو است و جاری بر زید است که ...
ازاله ضارب ... اگر متصل ... زید عمرو ضاربه ... نحو
که زید ضارب ... عمرو ... مبتدا ... عمرو است چرا که اقرب است اما
در صورت انفصال ... جایز ... صیغه ... خلاف اصل ... شده
که انفصال ... شد ... در جمع ... فاصل است و در ...
که

که اشتباه نباشد منفصل را ... و اللباس ... اغراض را در ... است
چنانچه اضطرار از نظم ... و ... المنفصل ... ضرب ... ره ... ا
به ... ور قول ... که ... اختیار ... فی ...
... الا ... القه ... است ... منفصل ... ضمیر ... شده است ... المنفصل
از ... که ... نحو ... جهت ... ضمیر ... که او
... است ... ضمیر ... است ... معمول است از ... ضمیر ... ضمیر ...
... از ... معمول ... است ... فالاتصال
و الفصل اتصال ... مضاف است ... منفصل ... مضاف
الی الفصل که ... شده ... ضمیر ... از ... و ... فی ... از ...
... ضمیر ... در ... است که ... برای است
... که ... تقدیم ... است ... سیبویه ... اگر ...
اگر ... نحو مراد ... است که ممکن ... اختیار ... اند
... نحو ... است ... فقد م ... اگر ...
معنوی ... شد ضمیر المنفصل ... اتصال اللفظ ...
... ضمیر ... است ... عمل ... ضمیر ...
معنوی ... اللفظ ... تقدیم ... الی ...
ازاهر المتکلم اخص ... است ... مراد ... متکلم اخص
خبر ... و ... ضمیر ... اخص ... نحو ... جزء از ...
... منفصل ... نحو ... متکلم ... از ... اذ ضمیر المتکلم اخص
دلالت ... که ... از ... شده ... ضمیر ... مرفوع ...
که ... اخص ... نحو ... چرا که ... اخص
... است ... که ... منفصل ... شده ... است
که ... در ... شده ... الغیبه ... وارد است
... اتصال ... که ... ضمیر ... منفصل ... ضمیر ...
... است ... از ... است ... از

از وجهی را مثبوت است که الصفات · الکلام در عینیه مطلب است باکل · اضافه فهو است مقدار که از نوع
این شعر از بیتی است ... قضوا الکرم دا لد ... الاحوال الجبلیه
ای الخفوه من متعدی بمفعولین ... راجع ... بسیط ... بود راجع بود متعدی شده
ایه جواز برای روی ... در عجلی احوال شادی و سرور است ... کرده است این لفظ
لی روی ... والدکریم ... الوارث الاموات قد ضمنت ایام الارض
فی الدهر الدهار ... فرزدق ... متعلق ... در بیت سابق ... خودم
چنانکه ... است این صفت دارد که وارث اموات است
بعد از موت ... که ... است زیرا که این زاد در روز ... روز ... ها
از روز ... شده ... است که ... غرایب الکلم در ایشان
درست است ضمیر را منفصل اورده اند ضرورة والا ... ضمیر بود چرا که
غایب ... ضمیر است که فاعل ضمنت است راجع ... در ... الدهار در
الف ... اضافه ... تعظیم است ... القرب العمل
و ... من ... نون ... التباس ... موت ... بدان که در این
... است الا ... از طرفین است ... و ... و
... قول العبد الطیبی اذ ذهب ... الکرام لیسی خروج در ... جایده
... قبیل ... را ... که ... قوم کریم ... و ... حروف
مشبهة بالفعل که ... حروف ... کنند و این ... کند · المغیرة جابر
... قاد ... است از ... مصدر ... و بعض
... کرده اند که این صفت دارد که ... است و ... که
میگفته است ... که ... معقود ... تعجب ... را که ... بود
نون است که ... القدوم ... الاتقی ما جد ... کفر
بالدوکی که ... را ... تراشم ... ایشان زیرا که ...
... و بعض گفته اند ... وقرا قرالمیت واسع الا ... عظیم
و این دو ... زاروانی ... ذالک ... مسته ...
بتحقیق که ... کنند ... ام وبتحقیق که ... حالت ... است
استفاده کنند ... ام ان حالت را ... حالت ... باشد

از ... بعد ... در ... ... فصل ... بعدی ... صفتی

یا نون ملی ادشده یکی ... الملحق بجر است چرا که حروف مشبه بالفعل
... است که نون ... چیست ... الفعل ... نون وقایه
... و بعضی شعرا ترک کرده اند نون وقایه را ... اجمال ...
و غیر است ... ولا ... شوال کننده از قوم معروف واز
... قیس ... از ... الصلیب الیهم ... الذین
... و بعض ... در میان ... که ... و لم ... را اعداد ... شان
و در میان ... ان ... من ... علم و معزه ... شاه بود
حاشا است که نون وقایه ... داخل شده ... قبیه ...
... گفته ... نون وقایه واجب است ...
باین ها ... منصوب ... نون وقایه واجب است
و در آنکه بعض ... نون وقایه داخل ... از جهت حفظ ... از
سکون که ... است ... ما ... من ... الجنیسان قدی
لیس الامام بالشیخ الملحد ... البخیل ... است ...
... امام البخیل ... از ... است
فقط ... گفته اند که ... است ... که ... اوم
... گوید ... شد ...
... فقط ... اللغة ... الاصطلاح ...
... در ... علم ... است ... است از جهت
... لمدا ... است ابن حاجب ... را ... کرد
... الوضع ... وضع
... از برای ... متعلق ... از ... از
... و ... را اوضاع ... که ...
... است ... حروف ... مثل زید ...

با التحجیح ... و ... ها
در میانه ... ها
کالجمید ... و ... معنی

و در تعریف بعضی [illegible]
مراتب را العلمیت تعیین
که تعیین معانی

باین زید انثی هی مطلق تعریف جد قید معروف لصیغه مثل الذراع [illegible] فقدان آل
مثل الرجل یعنی آن مرد معهود مضاف مثل غلام زید یا معنوی مثل اسم اشاره
تعیین مسمی میکند بقیه [illegible] را [illegible] مثل انا و انت و [illegible] تعیین میکند
مسمی را بقیه تکلم و خطاب و غیبت و هو ما لیس [illegible] دارد
میاید بر جمع واو این است که علم اسمی است که معین میکند مسمی را بلی که گفته است
اسم که معین میکند مسمی را اسم است و کنیه است و لقب است و این تقسیم [illegible]
و ببایستی و حاصل دفع انکه اسم گاه اطلاق میشود و اراده میشود بما یقابل
فعل و حرف و این مراد است [illegible] اسم تعیین و گاه اطلاق میشود و اراده
میشود بما یقابل وصف مثل انکه میگویند الف و نون زید [illegible] در اسم
در وصف و گاه اطلاق میشود و اراده میشود بما یقابل کنیه و لقب
بلکه گفته میشود هذا اسم [illegible] کنیه ولا لقب و این مراد در قول [illegible] است که
وسما اتی والا که این نباشد [illegible] صدق میکند که علم [illegible] زیرا که
زیرا که [illegible] تعظیم [illegible] مصطفی و مرتضی و غیر آن
و امثال این [illegible] الاطلاق صحیح نیست [illegible] چراکه
ابو الفضل بمعنی لفظ دلالت بر تعظیم [illegible] ام الفضل دلالت بر ذم
میکند [illegible] و اخرن ذا ان سوا اللقب [illegible] دارد
و ذم [illegible] مقدم [illegible] تاخیر لقب
این [illegible] کرده است [illegible] که لقب [illegible]
[illegible]
[illegible] لقب [illegible] اسم [illegible] است که
[illegible] لقب [illegible] از جهت بزرگ [illegible]
که [illegible] لقب [illegible] است که ضعیف باشد
أبلغ هذيلاً وأبلغ من يبلغها عنّي حديثاً وبعض القول تكذيب

وام الفضل

ذا الكلب عمرواً خيرهم نسباً ببطن شريان يعوي حوله الذيب [illegible]
[illegible] اگر تبلیغ کند این را از جانب [illegible]
بعضی [illegible] است [illegible] ذا الكلب عمرو [illegible]
از جهت [illegible] در [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] است [illegible] است که [illegible]
[illegible] الاطلاق [illegible] بر این نحو
[illegible] این دفع دو اشکال است اول انکه اضافه [illegible] اسم [illegible]
[illegible] است [illegible] اضافه [illegible] معرفه [illegible]
سعید [illegible] اشکال [illegible] میشود [illegible]
قول [illegible] گفته است این اضافه لفظیه است [illegible] در تقدیر
انفصال است و دفع [illegible] فاطمة الزهرا [illegible] گفته اند [illegible]
معرفه است [illegible] معرف [illegible]
از [illegible] لقب جعفر [illegible] است لقب
او [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] لقب [illegible] این لقب [illegible] است
اتبع [illegible] است از باب افعال [illegible] است از باب افتعال

[illegible] از باب [illegible]

و از علم منقول از مصدر است مثل فضل که اول مصدر [illegible] و از اسم ذات مثل اسد [illegible]
[illegible] فعل [illegible] است [illegible] اسم [illegible] است از
[illegible] را از [illegible]

کرد ار دو بعضی گفته اند بابها بذ است که خطا از کی باشد و این معلوم نیست چرا
اگر از جهت آن باشد بدل ام مفتوح الهمزه باشد اگر از جهت آن باشد بدل مفتوح
المیم باشد دور نیست اینجا بعضی انکار کرده اند و بعضی برده شده باشد
سیبویه گفته است علم مرتجل دو قسم است واقع اینجا باشد ماده او مستعمل نکرده و علیم
مثل ققعس و نوع دیگر این قسم کلماتی است که این ماده در بابهای علمیه استعمال شده
دو نوع اول استعمال شده باشد ماده اشتقاق جز دیگر لکن این صیغه بعینه استعمال
نشده باشد مثل سعاد و داد و لیلی و دادو ود است که همزه اش منقلب از واو است
العبادلة مثل ابن عباس از برای عبدالله بن عباس و ابن عمر از برای عبدالله بن عمر و ابن مسعود
از برای عبدالله بن مسعود و منه حبیبة کم حلم که علم شد از جمله معدود بر وزن ...
چرا که علم قسم از اسم است و اسم ... بگو به تعبیر علم ... است
ما کان ... صورت جمله است ... حکایت ... بدون تغییر مثل
زید منطلق برفع دو جزء ... که رفع و نصب و جر باشد ...
هر چند در اصل معرب بوده اند ... اعراب بر ... وارد ...
و ماری در زیر بعضی ... صدر ... ولی در موضع ...
... مجرور است ... صدر ... از جهت ...
... از جهت ... حرف ... در بنیان ... است
حذف شده است و او از جهت ... حرکت ... از جهت
التعارف ... در اعراب و فتح است از جهت جبر ثقل ترکیب ...
علم بالوقف ... معقول است در حالت ... وقف ...
که وقف ... لفظ ... مثل علم ... در لفظ ...
... واقع ... که معرفه است ممتنع است که الف و لام ...
... ممتنع است ... از برای او ... مبتدا واقع ...
در لفظ مثل علم ... (احکام) ... علم جنس و اسم جنس لفظ

ان است که ذکر کرد بقوله که فیه لا منه الی آن اما معنی اسم موضوع است از برای
واحد از احاد بعین للعزد المنتشر ... بر واحد الحلاف است بر اصل
وضعش و اما ... موضوع است از برای حقیقت محدوده ... الحلاقش
بر واحد مجاز است و بعضی گفته اند اسم جنس موضوع است از برای حقیقه
لا بشرط شیء و علم جنس موضوع است از برای حقیقه مخصوصه ...
از جهت ... از جهت ... کلمتین ...
... ذکر ... المعروف اشاره الیه ...
چرا که ... داخل ... اشاره
... است ... شارح ...
معرفه ... گفته ... از برای حقیقه است ...
... حقیقه ...
چرا که ... حقیقه است بها المفرد
تفصیل ... واحد است ... جماعة ...
... مؤنث ... است ...
و متوسط است اگر اعتبار کنیم ... متوسط ...
... واحد است ... مؤنث است ...
... مؤنث ... جماعة ... مذکر است ... جماعة اناث ...
...
... از برای ... مؤنث ...
...
... الفاظ ...
... الفاظ ...
... الفاظ ...
از الف است ...
... است ...

یعنی واو یا و متصل شود چرا که حرف مضموم در آخر نیست واو یا و متصل شود
مثاله علیکم ربی متصل شود و هم ضمائر است مثال آتی کلکیب ان عمی الذا
تنقّنة الخ که دفعتا الا الفعلا شاهد در الذات است که نون حذف شده از جهت جزم و
از مشتبه ترکیب تحقیق که و هم گشته اند یا شاهان را ذکر کرده اند بدان ان را
ما الفنا کرد و کدت بنتم لقیل فجزم کم ضمیر جامع مبتدا و الفنا جزء شاهد در ان است
که حذف نون شده یعنی که دلالت بر محل موصول الملتقین چرا که بعد مبتدا امر محقق
اند در ان تصمیم الخ اجزای دو در ان الخ اند که اگر زاید و در زاید را الغیم
گفته میشد فجزم ان را العین ضمیم را فاعل یعنی فجز اند را امر دو گفته شد و لسب
وتبیّن الاولد یستبقون الی الاولد ثم انّها یوم الروح کالحد الفتیبه اول
از برا و فرد کما تکلم است لیس یستعون الصعدة الحرب شاهد از برای جمع مذکر
عاقل است چرا که مراد یا و خود است و تنع العیم ثم کرد لام است راجع
او له مفعول لیستقون مستتر اوله الاولد و ... غضب یرفا کیتر رو رفع
را حرب و صد و کسر جا و فتح دال و در آخر حرف همزه ظاهر است معرو مشکلاتی
رفع ... القتیل یعنی فن و سکون یا جمع ضمیر بعضیقن و ان کسی است که انظار کند
بطرف الفتی یعنی فتها منکر و اند و روز کار رفعها را اگر پی شده در حرب
و در حال که سوار شده بر مرکب کی بر ان مرکب را رد و در جنگ مثل ان طایر
کر مرزبه اندا ... است بطرف حشم کو شراست که در کند اده و لام اد را حقه اول اشند
برعنقه اول بعد الذین یغرّبن یستغون و در بعض الصدّ یفرّ بزاین و قوله
یمرّ و یقول لهم مثل قوله فیهم که گفتند اول جمع است الخ است چرا که جمع
ان است که ا ن الفظ حذف شرعز و دو شته ا شد و اوله اسم جمع است و نزد عرب
چو مثل الذین جمع است جمع از خصائص الخ است لیکن شد یا و در شیبات متعدد اشند
گفته جمع یعنی مغول که یعرب باشد چرا که اصلی در اسم اعراب است کرده حاضر
الذین از برای حقه است و الذی از برای حقه و غیر حقه است لیکن لول حقز و ز
از جمع است چرا که شده اند یاد جمع و معرفه در طریقه جمع حلوله لیکن جز است

مگر نیست افتراق از جهت فرق بین تثنیه معرب و غیر مثل ق ضاوان و ضنیان
و الذا و لد چرا که در لغت اهل حجاز است و بلغت اهل قران نازل شده است
ترجیح دارد و هم تمیز ذکر شد چرا که التقدیر مساکنانی مرشود این الف
همزه او نازل منزلته نیز بعد دارد جهت تقطع یا کثیره زاید در تعبیه وزن
ذکر حرف المجرد الملطف یعنی جایی طلب از افراد و تثنیه و جمع و تذکیر قائب
و ان مشکل که حرف قرار داده شده است از جهت امتناع و قوع ظرف و رفع
او شود اگر کاف اسم شده ممتنع است مثل فرکب و حکم را یشنی غیر الالا
نیز دنی و لا اهدیة الی الطراف الجمه یعنی دو ... اگر عبارت
از دو زده ان ... صعفا اند که انکار ندارند مراد و مرا ... شنیده
که بر ان الی الیه ... ذکر کرده و الفضل من شیئه اهل ... عنهما که
قدیراند ... الی است که ها ... دارد و لام داخل شده است
و هو تسمان وجیزه الا الموصول المطلق المعهود الخ الموصول الذی
المعروف اگر گوید چرا از اول گفت و هو حرفه و الجز الخ اختصار است
ذکر او و نقل ... از ... تشنیع است که مذکور است و ... الطلب
از منتهی معاد مثل لیث ابن ادم و لیث ... حقیق ان الحرف وطول الامد
بعد از الف ... نحو
در الذی لغات است یکی حذف یا است و سکون ما قبلش و شمرده اند حالی
قسم را بعضی از موصولات حرفیه للفرق بین تثنیه المعرب که در تثنیه
معرب مثل عمیان و شجیان یا را حذف کرده لا تثبت چاپ نرطیف
چرا که در حقه و بلا زمر اند یکی ان فقط اگر نحو حرف و ریه شعر است حقه و زبانه
جواب ندارد که معمول جواب گردد شده بر ظرف مقدم شده و این ممتنع است
لا تثبت ... اول نامتعدی شده و مفعول او شده که از باب اعطی
ر نحو معلوم است چرا که اگر مجهول باشد مبتدا مرنحو و ان نحو نیست
که مجهول ... باشد ضمیر نیست ... منه چرا که الکرفی ... نشده ... اخر گوانم

یعنی واو

بدوستان دهر را

لکن فتنی الملک الحجاز دیر افتحین به الواحا لاکذب الیوم وللغرا

قوم اللذون الصبحو الصباحا یوم النخیل غارة ملحاحا اللذون بواو ضمیر انه

یعنی گفته ایم با دشاهان سیه [illegible] را عطف بیان [illegible]

در وغ [illegible] بیم الخبال انی صنیکم جمیع کرده بجمیع کرده

دور روز [illegible] است [illegible] موضعی است [illegible] که در آن موضع روز

بود که عرب [illegible] کرده بود قابیع [illegible] کرده در حالی که غارت کننده

شده بود [illegible] الجاح [illegible] الشداه و طلب [illegible] کردن و این جا شده بود [illegible]

فا ما [illegible] علیها الله قد تقدد الجور الله و جمع مذکر است که

صفه از برای [illegible] و در [illegible] است و این [illegible] است [illegible]

او داغ شده [illegible] که [illegible] خود [illegible] از ان [illegible]

[illegible] گرده [illegible] بود که [illegible] آیه [illegible] القطا من بغیر

[illegible] لقلع المنع قد [illegible] که [illegible] اقطار [illegible] اگر [illegible]

واقع شده است [illegible] منصوب است چرا که مضاف است [illegible] اگر [illegible]

[illegible] کمی است از شعر [illegible] العفور [illegible] کسی که [illegible]

دارم [illegible] الیغ [illegible] است [illegible] جمیع معلوم است

[illegible] عالم است و در [illegible] در تحت [illegible] از واج [illegible]

[illegible] عقل [illegible] نکاح حقیقة از برای ذوات العلم [illegible] از [illegible]

[illegible] عقلیه [illegible] اگر [illegible] اگر اسم باشد [illegible]

باشد [illegible] دارند [illegible] حرف است اما دارند

[illegible] الیواب را برادر [illegible] حدوده منقوص است [illegible]

الا [illegible] رد شده [illegible] حرف که اگر الحرف [illegible] شده [illegible] که از

[illegible] اسم فاعل [illegible] و صفت منع کنند چرا که از خصایص اسم است اورا

[illegible] الاسمیه [illegible] کنند [illegible] و حضرت [illegible] تحقیق [illegible] است

از [illegible] که [illegible] الخبائذ جا ری کرده ام و [illegible] کرده ام

که ذو [illegible] الذی است [illegible] الملاقی [illegible] لفظ و احد [illegible] کرام

[illegible] را [illegible] فجنبی [illegible] اما که [illegible] که [illegible]

[illegible] از ان [illegible] ذوالقرنین [illegible] کرده کفایت

که [illegible] والکرامة ذوات [illegible] الیه [illegible]

و سکون [illegible] نقل کرده [illegible] حرکت [illegible] از [illegible] حرکت

[illegible] الف ساکن الف [illegible] اقیة [illegible] الجنة [illegible]

و کرام کرده [illegible] که [illegible] شده ذات از [illegible]

[illegible] جمعتها [illegible] موارق ذوات [illegible]

[illegible] شده [illegible] ذوات [illegible] الذی آمده جمع کرده [illegible]

را از [illegible] که [illegible] بده [illegible]

ذوا [illegible] در حال رفع ذوی [illegible] در حالی نصب و جر ذوو و جمع در حالی

رفع ذوی جمع در حالی نصب و جر [illegible] از برای [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] عطف است [illegible] الا [illegible]

[illegible] ذا الجاول [illegible] صفه او [illegible] البیه [illegible]

[illegible] از برای واحد و این [illegible] است [illegible] واو آن

[illegible] گفته شده است الا [illegible] الا [illegible] از جهت [illegible]

[illegible] گفته است [illegible] شده است [illegible] شده است

[illegible] اول [illegible] اثنین [illegible] اول [illegible]

[illegible] جهت احترام [illegible] الطریق [illegible] کنند [illegible]

[illegible] که [illegible] کنند [illegible]

[illegible] شاهد در [illegible] اسم موصول است [illegible] را [illegible]

بعد از مای استفهام واقع شده مثل ماذا [illegible] ذا الذی [illegible] چه چیز است
این است عدس ما لعباد علیک امارة نجوت وهذا تحملین طلیق
این شعر از یزید ابن مفرغ است از قصیده‌ای که هجو کرده ابن حقیقه
عباد بن زیاد بن ابی سفیان را [illegible] از هجو [illegible]
هجو را بر دیوارها [illegible] مطلع شد عباد امر کرد [illegible]
[illegible] را [illegible] مجبوس [illegible]
[illegible] از حبس [illegible] دواندند [illegible]
[illegible] که استر را زجر کنند [illegible] اسم بغل [illegible]
عباد ابن زیاد ابن ابی سفیان را [illegible] مخصوص شد [illegible]
[illegible] شاهد [illegible]
[illegible] موصول است [illegible]
[illegible] ولا [illegible]
[illegible] الجنة [illegible]
[illegible] شاهد در حذف موصول [illegible]
[illegible] موصول [illegible]
[illegible] ذکر کرده است [illegible]
[illegible] اول تحلیلی [illegible]
از طلیق [illegible] ابن مالک [illegible]
[illegible] تقدم [illegible]
جواب اول [illegible] حسن است واگر جایز نداند تقدم [illegible]
متعین است [illegible]

این جا [illegible] موصول [illegible] حسن است قول شیخ [illegible] که موصول را
محذوف [illegible] حسن است واگر عدم اشتراط صحیح [illegible]
مقدم شده قول شیخ متعین است که موصول محذوف شده [illegible]
[illegible] الحلبی [illegible]
[illegible] ابن مالک [illegible]
[illegible] ذکره [illegible]
[illegible] را [illegible]
[illegible] موصول است [illegible]
[illegible] موصول [illegible]
لفظ مفرد است [illegible] الحکم الترضی حکومته ولا الاصیل ولا ذی الرأی والجدل
[illegible]
[illegible]
[illegible] واقع شده است [illegible]
که واقع در شعر [illegible] از برای شعر [illegible]
[illegible]
[illegible] القوم الرسول الله [illegible]
[illegible] که رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] واقع شده [illegible]
الذی والتی [illegible]
[illegible]

وهمزه استفهام است معارض غیر کنند دو مقتضی رجوع پس مثل شیعهم اتقصف لفظ را
قید کرد و بعینها شر در حالت ثانی دولت محذوف است در تقدیر که اگر در
تقدیر محذوف باشد معارض پس شبه جزئی ندارد و توضیحش این است که این
که اضافه لفظ نحو و حال آنکه صدر صله اش ضمیر باشد که حذف شده پس شد مرکب است
و مرکب یک رتبه منتفی شود پس انتقال اجزا دیگر رتبه پس انتقال مجموع اضافه
لفظ و صدر و صله اش مذکور باشد منتفی شده که یک جزو است مرکب
منتفی است چرا که صادق است که اضافه لفظ نشده حالی آنکه صدر صله اش
محذوف باشد یکی تنها محذوف است و صدر و صله اش محذوف است پس
اینکه منتفی شود اضافه دو حال محذوف غیر صدر و صله محذوف باشد مثل اکرم ایهم
افضل لیکن این است که منتفی نشود پس مثل اکرم ایهم اوفضل اضافه منتفی است
هم محذوف اینکه ثانیه وجه که از منطوق فهمیده شده حالت را العراب است که اضافه
لفظ و حذف لفظ و صدر و صله اش مبنی است این از مفهوم فهمیده می شود خبر مبتدا
که اگر صدر صله ضمیر باشد مثل اضرب ایهم [illegible] مبتدا باشد مثل اضرب ایهم
[illegible] که حذف [illegible] شود که [illegible] جمع یکجا احتیاج دارد [illegible]
جمیع موصولات [illegible] محذوف [illegible] معارض که [illegible]
آنکه یک شاهد [illegible] دیگر [illegible] معارض [illegible]
الا [illegible] که اضافه لفظ و حذف لفظ و صدر صله اش [illegible]
[illegible] باشد گفته اند [illegible] حالتی که [illegible]
این حالت [illegible] حالت رابع [illegible] قیاس [illegible]
مرکوم [illegible] در حالت [illegible] از حالت رابع است چرا که [illegible] که اضافه لفظ و صدر
صله اش محذوف [illegible] که محذوف است [illegible]
معارض [illegible] دو [illegible]
و [illegible] رد احتجاج ابن هشام را [illegible] گفته است اگر

حذف صدر صله منتفی شده بنا بر ضابطه
مثل اکرم ایهم افضل

الا اضافه لفظ

الا اضافه لفظ و صدر صله اش محذوف باشد معرب است مثل کل واحد منهم [illegible]
[illegible] و واو از صدر و صله و از قبل و بعد مضاف الیه است [illegible]
بر جواب هشتم دراین سابقا ایهم را منصوب شده اند که مفعول لننزعن باشد [illegible]
کرده اند قرائت بعض را بر حکایت گفته اند [illegible] ثم لننزعن من کل شیعة الذی
یقال فیه ایهم اشد گفته اند الذی مفعول ننزع است و یقال فیه صله او است
ایهم اشد مبتدا و خبر محکی بالقول در محل رفع بر نیابت از فاعل این مذهب خلیل است
و اما یونس گفته است جمله مفعول است و ننزع تعلیق از عمل شده چرا که [illegible] از
[illegible] استفهام است چرا که او و بعضی دیگر [illegible] موصولات [illegible]
شده است ابن قول که تعلیق مختص به افعال قلوب است و بعضا در جواب گفته اند
که کسی که معلق [illegible] و ننزع [illegible] که معنی تمیز باشد که این تمیز
لازم دارد علم را ایهم قول اخفش است که من زایده است [illegible] کند
زیادی من را در ایجاب که کل شیعة مفعول است و جمله بعد مستأنف است
[illegible] قبول است ضعیف و اوای است که من کل شیعة مفعول است
از برای ننزعن [illegible] من کل [illegible]
شیء لیکن من از برای تبعیض است [illegible] ایهم اشد صفت شیعه است
[illegible] مقول [illegible] ایهم اشد و قول [illegible] است [illegible] و رابع
و این [illegible] استفهام [illegible] موصول باشد
[illegible] واقع است [illegible] کل شیعة
[illegible] کل شیعة [illegible] ایهم اشد
[illegible] که ایهم [illegible] شیعة است [illegible] کل فریق
شیعهم ایهم [illegible] مقطوع است [illegible] اضافه
[illegible]

[illegible] (rotated marginal notes, left margin)

جزا است و هم اشاره بعید او خبر است و رو شده است باینکه رسم شده است

ضمیر متصل جواب دلهم است که لیبا رجز ها اندک بغیر قبایل هذا لهما

من لعین: الحمد لا ینطق بالرفث ولا یحید عن سبیل الحلم والکرم لکنکم قصد و اختیار

شده حمد کرد کسی را که بود هم او را خوب بجا شده به که نطق نکند بجز بحرف فحش

و میل نکند در حالی که معرض باشد از طریق حلم و کرم شاهد در حذف

عائد صله تمام است باینکه طول نکشیده ضرورت است حجه باشد مثل

جاء الذی مررت به منطلق صبوا الذی ... ظرف است مجرور باشد جاء

الذی مررت الدار شده ... متعلق بفعل باشد چه از این که

صلاحیت دارند صله کامل واقع شوند باعتبار ... عاید ... دارند

اگر ... در این مثال که حذف شده معلوم ... نحو که جز ... حذف شده است

ما کان اذا ... در بر کسی است که اختصاص تمام دلهم است فاطعمنا

من لحمها ونسقینا ... و غیر الخبر ما کان عاصلم لی طعام ... را از لحم ...

و نساقی ... شواد مفعول ... از برای اطعمنا ... جز ...

باشد او عاید ... تحقیق کننده او و شاهد در حذف عاید فضله ... است

والمنصوب بالوصف دفع اعتراض است ... شده است که از کلام ...

... حذف منصوب بفعل و وصف فهمیده شده ... بوصف

رالغیر ... قلیل است چرا که اصل در عمل فعل است ...

نحو ... معمول او ... قولک ... فاحمد ... فما الدنیا غیره نفع ...

بغیر الخبر ... کرده است ... خفض است لیس ... کی ...

لیس ... خفض لیس ... در ... غیر ... نفع ... فعل ... حذف

المنفصل چرا که ... الانفصال در ... حذف ... ازد ...

اختصاص یا اهتمام جاء الذی انه قائم جمله اسم شده ده ... نحو مکرر شده ودا

چرا که ... لکنه ... روکه ... بوصف جایز است ... عاید

مجرور باضافه ... باشد ... از برای عاید و وصف صفت از برای

عاید تقدیرا ... باشد اسم فاعل بمعنی ... والاستقبال ... ماضی ...

المذکور نحو جاء الذی ... از برای عاید و وصف ... او مفرد ...

چرا که وصف اسم مفعول است و مضاف الیه ... است باد تقدیرا و مرفوع

... نحو او ... که وصف ... ماضی است بقرینه عاید

... الذی ... الذی ... محمد ملفوظ ... است ... دو از

برای الصاق است ... مشتق از ... الذی عقبت

... لفظ ... متعلق ... الذی الصاق است

و ... است و ... شرح التسهیل ... است در شرح التسهیل که

... در ... از وجوه ... لفظ

که ... است و ... از برای عدم نظایر است ... که در چیز که

... از برای ... حرف ... شده ... قطع ... که مشتق از

از برای ... است ... حرف ساکن و این نظر ... افتتاح حرف

همزه وصل ... این ... نظر ... همزه وصل ... بدون ...

... نظایر ... معهود این است که ... از همزه وصل ...

منقول ... ساکن ... این ... شده ... داشتن ... همزه وصل

... قطع ... همزه قطع است ... چند در وصل حذف

... است ... دفع ... اگر ... همزه

وصل ... مخفف است چرا که ... است ... فتحه ... نحو

ابتدا ... نحو ... فقط ... نصب ...

چرا که واقع است ... از فعل ... شده که ...

که مثنا نعلط است که او را بانه ء فتی بنه که غلط منصوب باد است مرکوبم
درباب خنعا هرضا اهدا امه که اگر واقع شخواسم شی از طلب و اراده شعو
عموم را اصب است که فع مثل ال رق و ال رقم فا قطعو بدانکه غلط شیخ
مولانا عصام فرمعم معرفه است بلکه علم است ظلاف ما نتوهم بعضی الشراح
من انه نکره گفت ارد ست تعریفه ان ره کرده بلکه نیز غلط بعد از ذهاب
تعریف شی بعینه اگر اراده کنی تعریفش را با ل یجا اگر عرفت من طیب است
از فعل یا من که معرفه کرده کم المخط این غلط است چرا که معرفه است
معرضا بن مرشعو که غلط را اگر کفته المخط کو المخط مرکو بدان تعبیر از اراده
لعفعل مثل اذا قمتم الی الصلوه فتوضؤ که تعبیر کرده اند از اراده فعل
صلوه تعفعل منظورا زعرفت لعز ارد ست تعریف است کلمه سیوال کفیم
الان ذلک حضرت سبیل الی زانت الرجل عطا واد با الرجل فرض المرء

مصیتم مرى قطع نظر از افراد

عهد ذهنی ادخل السوق لعز سوق معهود و مشهود در از هان حضورات
الیوم الحمت لکم دینکم فذکر ارسلنا الی فرعون رسولا فعصی فرعون الرسول
فایده این است که منظوران است که ذکر شما از نکره بیار نه تو امر شعو
و هذا ان الفزعبا اراده کرده است صاحب این قول که ال از بر التعریف بعد
و حضورهم از ذهان حقیقه شعور کو هم جز این نذار دچرا که معنا او وقته
حاضر است و ضعفا بعد معزول شده است و ضعیف زاید مناسب از برای معنی
و لقد نهیتک عن بنات الاوبر و لقد جنیتک اکماء و عساقلا بعین
قسم لعنه الکم بر انجید بم از برای تو از کیابهای کماه و عساقل است که هم
زمان قلب بهند کو برنده و منع کردم ترا از چیدن بنات او بر که کماه بعیر
زمان رقلب بجون است مراده است و شاهد ذنبات او بر است که علم است
واصلش بدون لام است ال زاید شده است کفا و طبت النفس

داخل شد و

واصلش نبود بدون ضرورت زاید شده از جهت ضرورت و بیع معقول است

در قول شاعر را اینکه لما ان عرفت وجوهنا صددت و طبت النفس
یا قیس عن عمرو یعنی دیدیم ترا در وقتیکه شناختی تو ما را رو گردانیدی
و خوش شدی از جهت نفس یا قیس از کشتن ما عمرو را که او را دفع کردیم
و شاهد در النفس است که تمیز است الف و لام زاید است چرا که تمیز در نزد
جمهور نکره است مرکو بم نکره است و الف و لام زاید خیر ضروره است
و قول بعضهم از بعض تعریف است رفتن عطبه ناراد از جهتم بیت است
و تمام شده است لیکن نیز کلا صفت آورده از برای قیس و فعل تغیر شاعر اراده کلمه ما
ال لاجل بعز لام علم تعلیل است یعنی بعز هو غلط است یعنی الذی صفت موصوف محذوف شیئ الفضل
که الف و لام را آورده اند یعنی عد غلط صفت در عمرو یا حقیقه یعنی نفس و لاکن شارح مرکوبم
نعمان بعیم بن العص رحمه الله است و گفته مرشعو از برای تنقیح نعما ند که لاز با شد که ابن عباس که
حیدر بن یدر است یعنی عبد الله اورا البکعقده ابن عباس ان حتی بقیه بتعالی علم از برای آن
در دل اولاد و بهر اوهم ضابی است با ء العقبة مصوب الی الستم شد بقیه ایعمالی
از برای حقیقه که در این است که چند نفر امده بودند و به مکاتب کرده بودند که دعوت
امدن رسول خدا هرکت و منصصه الکه نا قدرم کنه الثانی بعقبه جبرئیل لا جر
والدیکه شه قبیل فرحونه که او در هم تکرر بعد و تدوحت سومین شد ان ده نفر
زادیه شدو شناختند و ایمان آورده است در بابی بعز و فیع صار عمل بعضهم حقیقه
بعضها الاضافه حقیه یا بعز و علم است یعنی بعز معقول و بهر کرا از د و تقدیر با بعضا ذات
لبعض اضافه یا معقول است و فاعل عقبه علم است و معقول اضافه لا تزرع او لا نیض
فی الستقبال ماتیحو المداد مثل با اخفی اصلش الاخفی است منادی واقع شده ال حذف
شده صنیع حرف ندا با ال جمع نمیشود و اخفی ان است که شکوا باشد بعد تعبیر مشنو

رصد فرشرکین با ترک ابات
ان نیع بالاتفاق و ون القصد

فی الانموض

عرف الا و ذکر الا فرق

انیع مترلف ان نیع

دون الآلات هو ابیان
دراللیح وصفات

از برای کسی غیر جاهلی غیر منادا واقع شده نظیر آن از قول شاعر ان حادا و الضعیف ... قوله
فقد اعدلوا الحوادث للمقتول ... عیوق اسم کوکبی است از ثوابت و بعضی گفته اند اسم
علم است که ... و لام را حذف کرده اند تا مشبه لفظ ... خبر
لغو ... در اشاره که علم بالغلبه ... منادی ... غیر منادی در
... علم بالغلبه الف و لام ... الف لام ... دیگر ...
... است که لازم شده است الف و لام او در باب
الابتداء ... مبتدا ... خبر ... مبتدا ... خبر ...
... مبتدا ... خبر ... مبتدا ...
... مبتدا ... تقدم احکام المبتدا اختصاص ... مبتدا
... مقدم داشته ... مقدم داشته ... تقدیم خبر ...
... مبتدا ... خبر ...
... مبتدا ... اصل المرفوعات ...
... المبتدا ... الکلام ... جمیع الاحوال
اوسع ... الاکثر ... الاول ... الاول ... مرفوعات ... مبتدا است
فانه لا یزول ... زیرا که در بعضی جاها ... ابتدا ...
... عامل و معمول
... عامل است ... مبتدا ... ضارب زیدا ...
... عامل ... فاعل ...
... مبتدا ... بعضی جاها ... مشتق ...
عامل لفظی ... معنوی است چرا که ... عامل معنوی ... در
زید قائم کان زید قائما و ان زیدا قائم و ظننت زیدا قائما ... قوة ... و فاعل
... عامل ... اسم است ... از عوامل لفظیه ... صفت ...
ان عامل ... خبر ... وصف ... رفع ... جایز است ...

جایز است

جایز است اگر رفع بکو اسم مجرد ... صفت ... از برای آنکه این صفت دارد و آن اسم مجرد عنها
اگر نصب بکو ... بسبب عطف ... مجرد ... وصف ... مرفوع است ... منصوب
... و تقدیر عطف ... خبر ... است ... حکم ... خیلی ...
که اسم مجرد عن العوامل اللفظیة غیر المزیدة ... آن مجرد شده و صفت است
... این صفت دارد که آن اسم وصف است ... از اسم آن است
... وصف ... خبر ... صفت ...
... مبتدا ... وصف ... عامل لفظی ... مثل ما قائم
الزیدان ... عامل است ... مبتدا ... وصف ...
... مبتدا ... زیدان فاعل است ... خبر ...
... مبتدا ... خبر ... مبتدا ...
... خبر ... الکفی ... رفع ...
... وصف ... عطف ... وصف را
منصوب ... زیرا ... معتدا است ... و استیناف ... وصف ...
و اگر رفع ... عطف ... مرفوع ...
... الوا ... جایز است ...
... الاول ... مبتدا ... عامل
لفظی ... خبر ... از برای ابتدا ...
... نظر ... مبتدا ... و آن ...
... وصف ...
و بقیه ... الا ... بعضی ... خبر ... مبتدا ...
... قائم ابوه ... قائم ... ابوه ...
... مبتدا ...
قائم خبر ابوه مرفوع قائم ... مبتدا ... عامل لفظی ... مبتدا
بقیه ... محذوف است ... اول

مبتدا از بعد شرط اول باشد و ثالثه ... است که ... مبتدا ... که اول ... از خبر و وصف

معتمد باشد ... [illegible] ... از برای ... وصف ... [illegible]

از برای آنکه ... وصف ... از خبر ... است ... قائم و لا قاعد ...

معتمد است ... مبتدا باشد ... وصف ... رفع ... [illegible]

خبر ... [illegible] ... جز ... از جهت ...

که داره ... [illegible] ... اذا لم یکونا ... [illegible]

[illegible] ... قطع

[illegible]

[illegible] ... قائم مبتدا ... الزیدان ... [illegible]

... قائم الزیدان ... وصف ... مطابق ...

جمع او ... مبتدا است ... وصف ... افراد ... مطابق ...

وصف ... مبتدا ... وصف ... خبر است

[illegible] ... مطابق ...

جایز است ... مبتدا باشد ... اصل ... مقدم ...

... مبتدا باشد ... وصف خبر ... است ...

... جایز الوجهین است ...

... الیوم ... وصف مبتدا است ...

مبتدا ... وصف ... مطابق ... مبتدا ... وصف ... مبتدا

... فاعل است ... خبر ... وصف ... الیوم ...

... فاعل مطابق ... جمع ... مفرد است اقیام الزید

جایز است ... خبر مقدم ... مبتدا ... [illegible]

از ... مبتدا ... [illegible]

از ... [illegible] ... شعر ... وصفی ... مثل

... الزیدان ... قائم الزیدان ... [illegible] ... است

ابتدا ... تعریف مبتدا ... ذات ... الابتدا ... است جواب ... مراد

مراد ... مبتدا ... تعریف مبتدا ... مصطلح است ... ذات ... الابتدا اسم ...

امور است ... جواب ... کلام ... علامات ... است

... معانی ... معانی ... متکلم است ... واقع

... است ... [illegible] ... و قیل

... اسم ... [illegible] ... او دریا

... است ... مبتدا ... مبتدا ... وصف ...

اسم ... [illegible] ... صفة

... است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... آیه

... [illegible] ... جواب است

... است ... مبتدا ... فی ... القائم

... [illegible] ... رفع ... ذکر

... جواب ... است ... است که

فاعل ... است ... خبر ... مبتدا ... لا مبتدا

و المبتدا ... [illegible] ... واحد ...

... [illegible] ... مجموع ... انده

... واحد ... [illegible] ... متحد ... و دریف

... است ... تقدم ... مبتدا ... است ... خبر ... عامل

خبر است ... مقدم ... مبتدا ... عامل ... مبتدا ... مبتدا ...

... است ... خبر ... مقدم باشند ...

... خبر ... [illegible] ... است

مع مبتدا و خبر او وصف دفع اعتراض که از تعریف مانع نیست فاعل ما هو متم فایده است
[illegible] وقوع مبتدا و وصف او متم فایده است اما اول مع الفصل است و ثانی مع الوصف
الکلام [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] و [illegible] عطف
[illegible] است [illegible] مفرد [illegible] الکلام المراد به العوامل اللفظیة لفظ [illegible] مانع
[illegible] مثل زید یضرب که یضرب جمله است و [illegible] از [illegible] عامل [illegible]
[illegible] است جامع هم [illegible] مثل [illegible] مفرد است [illegible]
[illegible] اوست [illegible] زید [illegible] مبتدا [illegible] مفرد
المتعلق [illegible] در [illegible] [illegible] مستقل است احتیاج مبتدا دارد
[illegible] خبر [illegible] که راجع مبتدا [illegible] خبر همان مبتدا است [illegible]
[illegible] مبتدا است [illegible] ذلک مبتدا [illegible] خبر او است
جمله خبر مبتدا اول [illegible] مبتدا است [illegible] است که ذلک
[illegible] جمله [illegible] باشد یعنی خبر مفرد [illegible] مبتدا
[illegible] مبتدا [illegible] خبر جمله خبر مبتدا اول [illegible] مبتدا [illegible]
[illegible] جمله [illegible] که این جمله خبر واقع شده
والی [illegible] [illegible] [illegible] بعد از تعریف [illegible]
[illegible] خبر [illegible] شرط دارد و دو قسم است که رفع
ظاهر [illegible] رفع ظاهر [illegible] [illegible] [illegible] باشد
و این رفع ظاهر [illegible] است که [illegible] باشد والا [illegible] رفع
ظاهر [illegible] است مثل زید عمرو ضاربه [illegible]
خبر عمرو است [illegible] خبر او است [illegible] بود [illegible]
ضارب [illegible] عمرو [illegible] ضارب [illegible]

نیست جمله از [illegible] است [illegible] عمرو باشد که عمرو [illegible] او نیست [illegible] زید
[illegible] است [illegible] خبر [illegible] مفعول است و [illegible]
که منفصل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] منفصل [illegible] و بعضی که [illegible]
[illegible] مبتدا [illegible] که در زید عمرو [illegible] ضارب
[illegible] عمرو [illegible] مرجع ضمیر [illegible] است [illegible]
[illegible] است که منفصل [illegible] مبتدا [illegible] [illegible]
که [illegible] اصل [illegible] مرجع [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] [illegible] است که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الخبر [illegible] ظرف [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] القرآن [illegible]
[illegible] [illegible] متعلق [illegible] از [illegible] است
[illegible] [illegible] و [illegible] اذا [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که متعلق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و اصل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الا کثر
[illegible] که اسم [illegible] اسم است [illegible] و فعل [illegible] مبتدا و خبر
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بعد از اما و
واو [illegible] مبتدا و خبر است [illegible] مبتدا و خبر [illegible] مبتدا و خبر
[illegible] [illegible] [illegible] مبتدا و خبر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

است که تخصیص ان احداث [illegible] شده بر [illegible] زمانه [illegible] و ذوات [illegible]
که هر شخص [illegible] از زمانه [illegible] و ذات [illegible] المجمع [illegible]
[illegible] واحد [illegible] مشتبه [illegible] که حصه مشخص ان است [illegible]
در [illegible] است امتنع [illegible] زمان مقصور [illegible] حکمها است [illegible]
ذوات را [illegible] العلماء [illegible] که [illegible] تبع در [illegible]
لهذا [illegible] الملکة [illegible] مشتق است [illegible]
[illegible] شده [illegible] مشتق [illegible] الجمع [illegible] کانت ذات الجمع [illegible] معقول
معنی [illegible] عام است [illegible] خاص است [illegible]
[illegible] زمانه [illegible] روم [illegible] است [illegible]
[illegible] جزئی [illegible] است [illegible]
[illegible] اعلا التعقد [illegible] شیء عظیم [illegible]
[illegible] العظیم [illegible] معقول [illegible] شیء عظیم است که [illegible]
[illegible] ان صدا [illegible] معتقد [illegible] شده [illegible] است [illegible]
~~[illegible]~~ اختصاص [illegible] ان جزء که
اختصاص [illegible] مقدم [illegible] شده [illegible] واقع شده [illegible]
از حیثیت [illegible] معرفه [illegible] تمام [illegible] که جزء [illegible] ذکر
[illegible] است [illegible] رجل [illegible] معرفات
[illegible] اختصاص [illegible]
[illegible] ذکر شده [illegible] شده است
[illegible] است [illegible] مبتدا است [illegible] الخبر [illegible]
[illegible] قول اخفش که معرفه است [illegible]
[illegible] مبتدا است [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible] شیء عظیم

[illegible] معقول [illegible] از [illegible] اضافه [illegible]
[illegible] شارق [illegible] است که مبتدا است [illegible] تقدم [illegible]
[illegible] است [illegible] روشن [illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] روشنی [illegible] را [illegible]
[illegible] جراده [illegible] جراده [illegible] جراده [illegible]
[illegible] گفته [illegible] جزء [illegible]
از جراده [illegible] است [illegible] عموم افراد [illegible]
[illegible] الاصغر [illegible] الاکبر [illegible] است [illegible]
[illegible] جزء [illegible]
[illegible] جزء [illegible] اجزاء [illegible] است [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] اول [illegible] معرفه [illegible]
[illegible] جزء [illegible]
و این [illegible] است [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] معلوم است [illegible] تقدیم [illegible] است در حالت
[illegible]
[illegible] بر ان [illegible] است [illegible] بر ان [illegible] مقدم را
[illegible] بر ان [illegible]
[illegible] تشبیه است [illegible] بر ان [illegible] است
بر ان [illegible] اول [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] است که بر ان [illegible] تشبیه [illegible] بر ان [illegible]
[illegible] است [illegible] تشبیه حقیقی [illegible]
[illegible] تقدیم [illegible] است [illegible] شده [illegible] مبتدا [illegible]

که راجع بمبتدا باشد مثل زید قام ابوه [illegible] بغیر ضمیر [illegible] اذا الفعل
اگر [illegible] بطلان و اگر [illegible] مشروط است باینکه فعل رافع ضمیر مبتدا
باشد [illegible] الکتفا کرده است و اخر [illegible] الذی [illegible] الزیدان الف
التقاء ساکنین [illegible] در لفظ [illegible] کردن [illegible] اعتراض از
[illegible] است [illegible] زیدان [illegible] شده [illegible] الذین [illegible]
خبر [illegible] مقصور علیه [illegible] است [illegible] الا خبر مقصور علیه است و مقصور مبتدا
[illegible] الا [illegible] مقصور علیه [illegible] نحو [illegible] است [illegible]
[illegible] نحو [illegible] مقصور علیه [illegible] الا [illegible] کرده اند [illegible] الا [illegible]
[illegible] نحو [illegible] المقصر [illegible] علیهم [illegible] المعمول [illegible]
[illegible] بر [illegible] نحو [illegible] راجعه [illegible]
چهارم از مواضع خبر آن است که مبتدا لازم الصدر باشد [illegible] گشته [illegible] است
که واجب است خبر مقدم [illegible] نحو [illegible] که [illegible] مبتدا [illegible] که مقدم
خبر مقدم [illegible] است [illegible] تقدم او است [illegible] واجب است تقدیم خبر [illegible]
[illegible] بر [illegible] از مبتدا [illegible] خبر از آن مبتدا در حالی که [illegible]
[illegible] است [illegible] مبتدا [illegible] نحو [illegible] لازم است [illegible]
که خبر لازم الصدر باشد [illegible] خبر مقصور علیه باشد و مبتدا مقصور [illegible]
[illegible] از [illegible] و خبر المحصور [illegible] المبتدا و بعد لولا
[illegible] که ممتنع است جواب [illegible] مبتدا [illegible]
خبر مبتدا عام باشد مثل لولا علی [illegible] جواب [illegible] است و [illegible]
[illegible] جواب ممتنع است [illegible] خبر [illegible] مبتدا در این [illegible] دلیل [illegible] حذف باشد
[illegible] دلیل [illegible] واجب است [illegible]
[illegible] بسعدم [illegible] از برای [illegible]
[illegible] سبب امتناع [illegible] خبر است [illegible] مبتدا [illegible]

سبب امتناع شده است [illegible] ذکر کرده [illegible] کلمه [illegible] آن است
اما [illegible] نحو [illegible] مبتدا باشد [illegible]
[illegible] باشد مثل [illegible] نحو [illegible] شده [illegible]
استعمال نحو مثل [illegible] کل [illegible] ممتنع اگر [illegible]
مبتدا است که کل باشد و [illegible] مبتدا [illegible] از واو باشد [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] مبتدا اراده باشد [illegible] معطوف [illegible] است
اگر [illegible] واو [illegible] است [illegible] لفظ از برای عطف است
[illegible] است [illegible] شده [illegible]
[illegible] المبتدا [illegible] است از فاعل [illegible] واو [illegible]
ظرف است [illegible] نحو واقع نحو مبتدا [illegible] مبتدا [illegible] اول [illegible]
[illegible] الموت [illegible] و کل [illegible] الموت [illegible] از برای
[illegible] الجنة [illegible] از [illegible] شخص [illegible] گشته
[illegible] در [illegible] لازم [illegible] بموت [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible]
واقع شده [illegible] مبتدا است [illegible] اذا کان [illegible] باشد
اذا کان [illegible] باشد [illegible] خبر [illegible] مبتدا [illegible]
[illegible] حذف کردن [illegible] مثل صبر جمیل [illegible] صبر جمیل
[illegible] حذف شده [illegible] صبر [illegible] شده [illegible]
[illegible] دوام و ثبوت باشد [illegible] خبر مبتدا [illegible] صبر جمیل
[illegible] از برای [illegible] الدوام [illegible]
[illegible] حاکمه [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مبتدا [illegible] از ابتدا [illegible] باشد [illegible] از

خصوصیات ... [illegible]

احکام اسناد ... وصف و وجه ... جزء ذکر ... ابتدا اما ... دو
با مراد از ابتدا ... شده ... جزء ... کان را مقدم ... اسم و خبر
و افعال ... مبتدا و خبر ... است ... اسم ... مقدم ... افعال ... آن
ترکیب افعال ... حقیقت ... است اقام ... را ... روز را
نیز ... و ... لیکن ... است ... انداز ... بار
نفی است ... شارح ... است که از ... نفی ... الان ... افعال ... از
اول ... شرط ... کنند ... شرط مقدم نفی ... شرط مقدم ... مصدریه
المصدر بر ... القطع ... القطع ... مصیبا ... مفعول
اول ... مصیبا ... مفعول ... اسم دام مصیبا خبر دام ...
واحد ... مصیبا ... که ... را در ... شده ...
باشد ... را ... اعراب ... امرو وصف دارد ... مصدر
وصف ... اصلش ... اسناد ... واو ... است ... اگر
و لا ... شده ... کار ... لم ... القی ولو ...
ترکیب ... وجود ... شده ... وجود ... او ...
مصدر ... کرده ... این ... الله ...
هر کس ... واحد ... را ... در ...
در ... را از ... اسم ... فاعل ... کرده ... کالمعنی
اسم ... است ... اسم ... کالعین ... المعانی
مفاد ... عالم ... است اسماء ... است ... در ... نه
بعد ... کذا ... صاحب ... کرده ... او خبر
لیس ... الموت ... اذکار الموت والهرم ...
از ... است لذت ... اعتبار ... آوردن ... برس
شاه ... خبر دام ... است ... لذات ... کان ... عود
خبر ... کان ... اسم کان ... خبر ... است ...
... کان ... الا ... ما ... است ... و ... ان
... دار ... ان ... است ...
... بر ... حد ... است ... اشتباه ... الله
این ... شده ... نظر رسید

اثر ... حد ... کان ...
و ... مختصر ... کان ... است ...
خصیص ... است

بیشتر ... مبالغه ...
کرد ... بود
کار ... باشد ...

... ان ... است

... است ...
ولی ... عام ... و ... الله ...
سوال ... از ... الله ...
... مردم ... را ...
دعا ... حبس ... عالم
و ... اهل

کذا که ... نحو ... اضافی ... جزء ... را ... نحو ... خبر
نحو ... را ... نحو ... کرد ... کان ... خبر ... المنون ... فاعل ...
بسیار است ... جزء ... و ... حاصل ... شرط ... الاول ... شرط ... اول ...
قیاسا ... اسناد ... الاول ... معمول ... است ... معمول خبرات
نعت ... حال ... معمول ... نحو ... کان ... مالک
... الی ... الا ... الا ... معمول ... نحو ... کان ... و غیره
ذا ... است ... است ... راه ...
نحو البیوم ... است ... شود ... کان ...
و معمول ... خبر ... و اسم ... خبر ... معمول خبر ... و اسم ... خبر است ...
نعت ... الاخر ... ما کان
... مطیعة ... الآن ... فیه ... از ... خبر ... را ...
و ... آن ... است ... العطیه ... العاطف ... را
و این ... است ... اطراف ... شده ... و ... کنند ...
معمول ... است ... خبر کان ... شده ... کرده ... جهود را
... الکلام و ... عبارت ... است ... خبر ... است ... الی ...
کلام ... است ... بعل ... نیل ... از ... است ... ما ... تنبیه

اذا ... تنبیه ... را ... بر ... را
که ... الله ... وطن ... حضور ... است
بر ... ذکر ... اضافه ... ذکر ... در ...
جاه ... کان الموت ... الی ... ان ...
... داخل ... داغ ... دار ... است ...
... کرده ... داغ ... کرده ... را ...
... جزء ... کرده ... را ... جزء ... کرده است ... را

تنبیه ... العبد و الی

... وزن ... است
... خبر ...
... فعل ... است ...
و ... بیع ... الا ...
و ... افضل ... بیع ...
و ... بیع ... و ... کم
الموصل ... بیع
و ... مفعوله ... علم ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در بعضی [illegible] جزا است که [illegible] و لذا [illegible]
[illegible] که [illegible] در [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] که [illegible] جزا است [illegible]
[illegible] مغضوب [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible] در غضب است [illegible]
جزا [illegible] ان [illegible] ذوو الاعلام [illegible] و قد [illegible]
لان تقطع [illegible] عروق [illegible]
[illegible] عروق قطع شود [illegible] جزا [illegible] الا ضرورت شعر است
[illegible]
[illegible] و این [illegible] است [illegible]
این [illegible] مضارع [illegible] مضارع [illegible]
[illegible]
[illegible] و اول [illegible] است [illegible]
[illegible] نحو [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اضافه [illegible] التحقیق [illegible]
[illegible] شارح گفته [illegible] ان [illegible] است [illegible]
ظاهر الطلاق [illegible] اما [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ان [illegible] ما [illegible]
[illegible] التثنیة والجمع [illegible]
[illegible] ان [illegible]
[illegible] است [illegible] در موضع [illegible]
[illegible]
[illegible] دلیل [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] حروف
المشبهة بالفعل [illegible] حروف [illegible] جمع [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] حروف
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] بیان [illegible]
[illegible] است [illegible] الحروف [illegible] این ها
حروف مشبهة بالفعل [illegible] این ها [illegible] و لا و ان [illegible]
انها مشبهة بالفعل [illegible] حروف مشبهة بالفعل [illegible]
لان [illegible] شده و این [illegible] این ها است
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] التحقیق [illegible]
[illegible] است زید عالم [illegible] است [illegible]
[illegible] این حروف [illegible]
[illegible] است [illegible]
ان [illegible] است [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] ان زیدا عالم [illegible] مفعول
است ان زیدا [illegible]
قائم [illegible] ان زیدا قائم [illegible]
مفرد است [illegible] مفرد [illegible]
از [illegible] و تحقیق [illegible] مفعول [illegible]
و مفعول [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

ببرجعه باشد و اما الحک مثل احضک بالقول انه فاضل بعیر اختصاص میدهم ترا
را از برای تعلیل است که بمعنی بغیر اختصاص میدهم ترا الحقیقة بعلت [illegible]
و الاذوا امر ان را که [illegible] برجد مقصدرم [illegible] و واضح [illegible] اما [illegible]
[illegible] واضح التعبیر کاه صریح باشد [illegible] و بعضی گفته اند ان مفتوحه [illegible]
و ضلی [illegible] باشد بالام المعقله [illegible] را بواسطه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ان زید العقد [illegible] الکلام [illegible] را تعلیق کرده
[illegible] ام ذا [illegible] الحمد [illegible] در [illegible]
لازم [illegible] باشد [illegible] و واقع موقع جواب [illegible]
که مثل عصره باشد از [illegible] واجب کرده [illegible]
[illegible] پس از [illegible]
[illegible] الفعل الذا [illegible]
[illegible] استغول [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible] اکثر
اخرت [illegible] از [illegible] لام این است که [illegible] اول کلام باشد [illegible]
[illegible] از برای [illegible] اجتماع [illegible] باشد [illegible] ان
ان [illegible] تحقیق که [illegible] کردن [illegible]
ترک [illegible] لام است [illegible] و این شاذ است
[illegible] از دو راه است یکی [illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] لام [illegible]
داخل [illegible] باشد داخل [illegible]

جهت

[illegible]
[illegible]
این [illegible] در حالتی که [illegible]
[illegible] لام [illegible]
[illegible]
[illegible] و ان [illegible]
از این [illegible] است [illegible] الام است [illegible]
[illegible]
[illegible] لام [illegible]
[illegible] در [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لام [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کما ذکرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد

فقدر اعراب اسم مثل ان عمرو ضاحک جزای جا گفته است فراد عطف جاریست اصل عطف جزا کرجون لفظ؛ بشد اصل است ان الربیع الجود و الخریف جا ابو العباس و الصیف خا

شاهد در هر لفظ است که عطف شده بیش از بعض جز که جا ابو العباس؛ بشد و صیف نعبد از جنس جز و هر دو [illegible] شده اما اصل لفظ [illegible] بر آن عبارت است [illegible] ابو العباس و بر ان

جز لفظ است و بر آن ضعیف است و الان عمرو ان و انتم لغاة [illegible] و الارض و ان لم تفعلوا [illegible] طلب کننده کما [illegible] و عداوت را اما [illegible] اجزا [illegible] عطف شده قبل [illegible]

و [illegible] جزا [illegible] حذف شده؛ بشد [illegible] عطف جمله است بر جمله مقدار [illegible] اجزا است از [illegible] عطف بر اسم ان است [illegible] اگر کوید

[illegible] عطف باشد بر جز [illegible] بشد [illegible] حذف شده [illegible] اراده کرده [illegible] جزا

در حال [illegible] ان [illegible] الصبر [illegible] کرام المعاد [illegible] ظلم [illegible] است [illegible]

[illegible] مقام و [illegible] الاستسلام [illegible] اگر [illegible] ان که [illegible] شد [illegible]

[illegible] الا داخل [illegible] شد [illegible] از صدر [illegible]

[illegible] مبتدا و [illegible] بر مبتدا و [illegible]

[illegible] لفظ و معنی [illegible] تخفیف داخل [illegible] بر آن [illegible] است

[illegible] ان [illegible] المعتبر [illegible] را است [illegible] تحقیق

[illegible] لفظ [illegible] دارد [illegible]

[illegible] العدد [illegible]

بلغ

زاید از [illegible]
که [illegible] باشد جزا که
[illegible] است
اگر چه این [illegible] است [illegible]
مورد این جز [illegible]

کما فی کثیر [illegible] در بیان جزا آنکه [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] الکلام [illegible] از [illegible] الضعف و [illegible] اذا

جزا [illegible] الا [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] و [illegible] الا [illegible]

[illegible] شده [illegible] ان [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] است

[illegible] از [illegible] است [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] العوان [illegible]

[illegible] الکلمه [illegible] وجه [illegible]

[illegible] نفی [illegible] لا نفی [illegible]

[illegible] نفی [illegible] الاستغراق [illegible]

[illegible] است [illegible] الاستغراق [illegible]

[illegible] نفی جنس [illegible]

[illegible] شده است [illegible] لا نفی جنس [illegible]

[illegible] است [illegible] لا [illegible] نفی جنس [illegible]

[illegible] نفی [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] دار [illegible]

[illegible] تحقیق [illegible]

الا فی النکرة مع جواز است چرا که استغراق در معارف نیست و منصوبا از جهت ضعف
در عمل از معمول خود چرا که شده است که عمل کند منونا نیا بلا باعمل رفعا فی الا النکرة
این قسم مختار است بلکه عمل است اما اول چرا که خاء النکرة که حکم گفت معنی است
از این اما مفرد بودن چرا که لا با جنس عمل خارج از حد نفس خود چرا که مفید کرده
لا شبه الجنس لها و مشو که بنی لعینهٔ کند از جهت توحید در ابهام لاتحاد فعل
مجموع که حتی خاصه خبر چرا که تنوین داره ما بعد شی عجز ازما) اول است عن عطف
فیه جمع حکم او حکم مجموع است کما قصد ه در معطوفه و مجموع بعد که الموده عرض
مضاف که مضاف بنا شده با عمل مقام الفتح که در و شده جمع که در
جمع الفتح شده کالمثل ان لا فی کلا قوة شده مع وجه دارد چه او مقدم الصفه
بعضه لا اثم ان کان و کذلک و لا اباءن کان و عمل کند که شهر قسم که خارج است نعت که
شده عطف شده او از ان که در تنزیه بدان که ان عمل واقع او شده شاهد که لا ش شده
عمل لیس که است باز او است و عطف شده است بر عمل لا او ما هو کامل
بعید او شده و او است که لا نسب الجوم و الافع التبع الخرق
از انجه نیست لنسبه او ورود دو و معطف هم رسانیده است بار بر
رفع که نه بر از عطف دو شده جه در حکم است که لا از است و عطف شده اما
بر معطوف علیه اسم لا او و او لعنت است الا در حکم چرا که اه ورا نیز عمل خصوص
جهت آنکه چه در چه عطف او لا که لا ششکند بر خصوص نیز ان خاصه
او حیثیه که بر عطف نسبت و در وصف ان نیز در و قیل که ثابت که است شده الاشی
لا حول و لا قوة با غیر ننه کلا و نه لا رفع جنس شده عطف که ده است با لفظ اسم جنس است
فی نه عطف است و در اصل نعت غیر او ان از رفع که مرا اعادة که منصوب او داد این از نفی جنس که لا
نفی جنس باشد لا شی جنس شده منصوب باشد که در چرا که معطوف علیه منصوب شده اما لفظ
دو معطوف چرا که لا را او است جنس است رفع اسم عبید بعد نه کی عبید که لا رفع عطف که او ده عمل لا
نفی جنس مثل لا حول و لا قوة الا بالله و لا اب و امه که عمل نه دهد ده نه ده

ای که رفع است خبر را رهیم او را
که ذو معنی ده باشد

بمعنی الله این باشد که لا از ایام
و نه و او نه عمید او ست لا باشد

در نصب ایم مفعول فیه نیز لفظ
چون ۱۳۲ را در حال کر ۱۳۲ لا
لفظ ما نیست

حاشیه

تکلم کنند با لفظ نیز شود و از ان جهت منع نفی شده به بر نه خبر است که جنس رفع است با رفع مبتدا نیز مثل لا بیع و لا خلة
شاهد اسم مفرد با مبتدا است و لا زائد با عطف است بر لا اول و لا ثانی و اللفظ محل مرفوع ا
چرا که با مبتدا او با لا نفی جنس که این مجموع نفی و کیست و در اسم لا ثانی نام تفصیل کرده شده
و اکثر از ابراز اسم لا نعت با ان روابط نفس شده و جه جایز است اما به که شرط اول اسم مفرد باشد
دوم اسم منفصل از ابراز جنس شده اسم اسم چه مبنی باشد و بنا بر اسم که مشه با اسم لا نصب
بنا بر اسم که بر او رده شده از ابراز عطف قریب اسم لا رفع بر اتباع بر محل لا با اسم لا ان محل بعید
اما اگر نعت جنس چرا که مفرد مثبت عموده باشد اما این جنس باشد نعت جنس شده معطوف علیه باشد
اما غیر مفرد با شد جز قرارده از جهت زوال ترکیب در او و الفصل و از جهت زوال ترکیب
در نقله اعتماد و ثمره اصل در نصب بر محل بر عطف قریب با لفظ بر محل بعید و اگر منفصل نیز
با شده از هم بوده و جه است چرا که بنا نعاره و اگر در معطوف لا اثر زنشو که لا اول و قوه بود
رفع است نصب مثل ان نحو ان ابراز نعت ها صرف صرف وجه و بنا نیست چرا که ترکیب اورده با اسم
لا را و سه ما غیر نحو که بنو جرا که واو عطف و لیل الفصل است مثل فلا آب و ابا مثل بدون
وابنه او ابو ما بعد اثر تعاون او فرانت هم بر مراد شرح و ان و لیس خبر و تمر که بر و لا بد
بر ترکیب را در به شده با ازار به بنده را که اما منصوب است و شده در اینا انده بقول الخفش
که گفته است لا مکرر است تقدیرا وحذف شده لا که لا امره نعیده و عمل او باقی مانده منصوب مثل
در فتح و جایز نیست از جهت و جود فصل بعد عطف ثانی چرا که بدل بر نیه تکرار عامل است مثل یا زید
ذی النکرات که اکرم یا منصوب با رفع جایز است بنا بر نعت چرا که ترکیب شد و اما در
معرفه نصب جایز نیست چرا که لا عمل در معارف نکند و اما توکید لفظی پس جایز است که تکرار ا
با بودکه لیس نفی مبدلا و تو جیهی که بر نصب سست رفع و جایز است که و عطف و بد
با شده بدل اما التوکید المعنوی چرا که از الفاظ معرفه است و اما خاص بمعرفه اند
استفهام چه از ابراز حرف استفهام با شده نقد بر نوع که از ابراز الالف و تدخل الف لا اکو سالة
عادیه الا انجشوم که حول التمنا استفهام اهمیت تمنیه که باز نه زن و هم آرام کار
که معنی حروف ممنه شده در اطرف تنوره ها ۵ علیج نگوره دو آرد و ده بنده که در قرن شده
که ان نه وجه جایز است الاعم و استطاع رجوعه فر اب ما اثاث شده
الفصل است معید و اوهم عمل که اعراض کرده و گذشته است معطف شده داشته

در معطوف که نه مثل بعد معطوف
نیز از الانتصاب النعت و الفصل
دل بعد و لازم التصاغر عطف المعطوف
در منفصل نه از المعطوف بعد النفی
از در معطوف که شده

ازار

در معطوف است که رفع جایز است
الاول المعطوف
چرا که عطف ثانی بعلوی
با عین شی ما در نکرده

لا که ده با در رد
لا عمده که رفع است نه ده عمده ده در است
در الفعل علیه با اسم لا اول و ده ره شده
اکثر از ابقیه الاول ما است
اما احمد شیء نه در نصب الاخفش
جرا که رفعه ده
ده ده

بزرگ شد او برجای کند و باصلاح بیارد الخ [illegible] کرده است [illegible] خفت ها
در [illegible] ان بلا [illegible] شود در این لا [illegible] حرف [illegible] لا جزئه
التی است [illegible] دارد و جز [illegible] است [illegible] معنی
[illegible] المراد [illegible]
مراد لا [illegible] الخبر [illegible] لا [illegible]
مراد [illegible] لازم [illegible]
[illegible] منقولا [illegible] در وقتی که
شخص را [illegible] نبعد الله [illegible] کرده لا و [illegible]
ایا انفعال علیه الوقت [illegible] و جزء اول [illegible] و جزء الاخر [illegible]
این است [illegible] ضل [illegible] فارغ شد
و [illegible] این [illegible] الفعل [illegible]
[illegible] لا [illegible] از
[illegible] از حیثیت [illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible]
اصحاب [illegible] مثل رایت الصبیه [illegible] مفعول دارد و [illegible]
الیابس مثل رایت الهلال [illegible] مفعول [illegible] مثل
ابو حنیفه [illegible] ابو حنیفه [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] الاقل
ضعیف است [illegible] انتقام [illegible] از [illegible] که
و [illegible] کند و [illegible] اسم [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
از [illegible] که [illegible] الحرث [illegible]
اسم و ان اول است [illegible] مثل ظان زید عمرو [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] لازم است [illegible] اعلم [illegible]

[illegible]

کرده [illegible] لا لازم است [illegible]
و [illegible] الاحد الطرفین [illegible]
مفعول است [illegible] کرده است [illegible] این است که [illegible]
[illegible] و الجود [illegible] قد [illegible] یقول [illegible]
[illegible] از حیثیت [illegible] و منفعت [illegible] شخص [illegible] باشد
[illegible] است [illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible] باشد
[illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] لازم است [illegible] کنت [illegible] ثم [illegible]
[illegible] قال لا [illegible] الکلام [illegible]
[illegible] العباد [illegible] کرده
[illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible]
لا [illegible] فی القرن و [illegible] العدم [illegible]
[illegible] کان [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] است [illegible] مفعول اول [illegible] مفعول [illegible]
قد کنت [illegible] ابن [illegible]
[illegible] داشت [illegible] عمرو [illegible] شد [illegible]
[illegible] عمرو مفعول اول [illegible] مفعول [illegible]
و [illegible] عمرو [illegible] الوفی [illegible]
[illegible] از عمرو [illegible]
آن است که [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] است مثل [illegible] مفعول
اول [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] و لا [illegible]
[illegible] مفعول اول و [illegible] مفعول [illegible]

یاء المتکلم مفعول الاول
فذلک مفعول ثانٍ

الکاف والمیم مفعول الاول
ملفی را مفعول الثانی

علیه مفعول الاول

دا هم مفعول الاول

نقم نفسه والنفس هو عدد وجه فیه لغو عطف فی الحجین والعکس ان شئت نفس را
در معقول رشد ان عدد والنفس لیس جبا لنزکی لیس عطف نفس در هیچ جهه معلوم کرده
قال زید ان لیس رشد والنفس مفعول اول و هو عدد و مفعول ثانی ذهب و منشور بعض
فاکر جاء والهم در شبیه حق از اه زکیة اخا القوم و المشتق من الصحیح شارح فاعل
زعمان ابن ابو عرفه ترتیب کردم او را ته حرکه و الکذا خشم او را ارادة قوم
نیز اوهم بشنیدم او را و رشد و متعدی شده از صحیح کردن حق البی نیز اب
دو عشق بابی عمر آید که بیانا نه مصنف او را بزرگ کرد در ها
مفعول اول حرکه اخا القوم مفعول ثانی اخا متعدی مرتبه از ده است
و امر را بسیاری کردیده شده است و نیز الملاقی و از برای رغم نامی از سوال است و
نقم که این دو را نیز از جای صیغه امر رغم از شد و که مضارع که اسم فی عمرو و حرف
باشد مازکی عبارت از لصیغه و معقول است و الغا و تعلیق از او است
نقوش ثنا از جهت ضعیف ثبات ان دو بعضی قوم به اصطلاح رسم این کج ماده
صیغه امر را در علم جهة ان بالنسبة لیس دو معقول است بالنسبة عمل و ور بعض
با جای زیادت و حرف و هر جنس دو واجب است در نزد کوفیان و الغا در وقف است
کاه در ابتداء باشد ان الحبیب حبیب مصطفی و لذیذ ذنب لیس معتقد انکو را
دالنتم هی صحیح جرد در نزد نحویان و مکشته شده است و حسب عمر جابر
محبوب جاذی بعض نه بوجه حبیب مفعول اول و مصطفی مفعول ثانی که اطلق ربع اهل
عیننا و هم تقیناه تعذل العاذلینا محزون کرد تر الکمال مرکب منزل الوحی کننده ها
و متقدم شده تبعیت معدمت کننده کان شیء که مفعول ثانی دو ربع مفعول اول
عمل کرده و اگر ربع را برفع بخوانی معترض که غیر نحو والغا شده است مستقل جز دو را
شده این دو مفعول و ما عمل الواو نیز عمرو والقادم من ارینه و ان الذی نسخین لا
یقضعا بنا حقیقتین بالجو علینا عن ما ما شبیه ان تا بر کمان ان و انا لیو دانا
ان نیز ثبت غنا ها و از برای دو شخص که نیکند نفی را او دو حرف هستند که دارد
حرکت شود بر اعتبار ان دو نه گمان کننده که این دو جز که دو اسم را فاعل نیند اگر انه
الکبیر شود و لعقد ان الله ها یکی مفعول ثانی تا یکی مفعول بر گمان نوع حرفه
از هر دو

از هر دو و الغا احسن است از نصب عدم استیفاء شیء بر دو جزء مرکب به جای در صحیح در ابتداء است
والغا شده و در مثل ارجو و آمل ان تدنو مودتها وما اخال لدینا منک تنویل امید دارم و
آرزو دارند ام نزد یک شده ان مودت او بر ما و ضایع کنم در نزد ما عطاء از تو با شیه
لکننه انه افعال در ابتداء رو و معقول ثانی است الغا شده لدینا یکی معقول منک غیر یک معقود
و بعضی گوید که تعلیق الافعال جزم الجمل تعلیق شده با اصطلاح مقدم ها ولعل کثیر انه
لام ابتداء مقدر است و ضمیر که بر جای تعلیق کرده به جز شان یکی معقول منک غیر ابتداء
و خبر در موضع مفعول ثانی لعل جملا با شده مو هم از موقع ذا الوهم اشاره با کلمه مصموم هر از او هم
بعضی قوم از او قیع و در مودن است به ان جا به قوت ته در گه از برای معالجه جزئیه
یالام ابتداء او رشته بیک مثل لذا کذا وجدت حین جعل رغم خلقی انه رایت ملاک
الشیمة الادب ام یعنی ادب والغا شده حق کرده است او با ز خلقت منع انیکر
دالنتم من که برا شیه ما لکنه عن ادب استعمل الغا فیه او تقلب منع تعلیق محقق بفعل
قبل متعدد به و معقول است غیر اب با نکره از ما قبل تعلیم شده و فقه از برای نحو هم
که کسی نزد هم نکنه الغا و تعلیق مجموعه در ضرب است اقا لعطی احسن امالی و الغا شده یا جملر
و ما یکی جملا از برای است هم مرکب الهیا لازم محبه که نقیم را اسم کو دشمنه حکم کذا
نقیم لعنت لیس از جای تن شیر ابن جا لم سکنت نعم متعد نیز است لعنه علمت با اخوان ها
ما فیه است هو لاه منه اخطبون جزء جمله الخبر در موضع لعنت لعلت قال البیدین
عامر و لقد علمت لن یمر منیتی ان المنایا لا تطیش سهامها تحقیق دالنتم لجماعت
که برای نیز آمده که من انجم که در عز مخود خیرا و مرکب که فرع و جواب او معقول علمت است
و حقل تعلیق شده مجرد در موضع نصب است نعلم ای الحزبین احصی را شده دالنتم که کدام
که کدام یکی از دو گروه و حزب است ار هستند او حزبین مضاف الیه و احصی فعل ماضی
نه اسم تفضیل من خبر ها بدلیل مبتدا او مجرد در محل رفع خبر از برای مبتدا این جمله
با مبتدا او در محل نصب مجرد و قد علم الاقوام لولا خاتمها اراد ثراد الملک کان قم
و فر تحقیق دالنتم شده قوم ها اگر ما تم اراده مرکب جمع کردن مالک را ابو علی از برای اولیا

حتی یجوز العطف علیها بالنصب مثل وما کنت ادری قبل عزة ما البکا ولا موجعات
القلب حتی تولت ونه بعلوم که بدانم پیش از عزت چه چیز است گریه وته بود وقلب را
تا وقتی که اعراض کرد عزة موجعات معطوف بر بکاست منصوب شده چرا که فعل علم
شده از عمل بسبب العلم عرفان انداز کرده مصدر بود و را تمیز از برای علم که بمعنی عرف
هو هو العین لطلب [illegible] مفعول است [illegible] که لعلم بمعنی [illegible]
لازم است التقدم [illegible] وجه که بعیر [illegible] شده [illegible] غضب [illegible]
رفته باری [illegible] او را که باطل است چنانچه [illegible] او را که باطل است قال عمرو بن احمد ارام
رفیقی حتی اذا ما تجافی اللیل وانخزل انخزال الادیم و در جواب اینکه را رفیق ها
هفوم نه زبانه ذکر روکرد انداشته و منقطع شده منقطع شده هم مفعول اول فقط
مفعول نه شده اگر [illegible] بعین کلام [illegible] لم یسمع [illegible] الجمع جزء شده
افتاده الف بالتقدیر [illegible] شده که [illegible] جزء الحدیث لفظ
جز مفعول او لکن [illegible] لفظ مفعول [illegible] جزء مفعول الجمع
[illegible] لفظ [illegible] مجموع [illegible] حذف [illegible]
دلیل است و کلام در آن است چرا که [illegible] جزء [illegible] اصلا [illegible]
حذف [illegible] است چرا که [illegible] فایده [illegible]
[illegible] از لفظ [illegible] دلیل بر حذف است ولقد نزلت فلا
تظنی غیره منی بمنزلة المحب المکرم شعر از عنترة است تحقیق نازل شده [illegible]
غیر او [illegible] مفعول اول [illegible] مفعول ثانی
[illegible] است که دلیل [illegible] معلوم است [illegible]
واقع مراد است [illegible] مصدر [illegible] ضعف [illegible]
این القول الاستفهام کرده شده [illegible] اداة الاستفهام شده و اگر فاصل [illegible] منتفی
بغیر ظرف [illegible] فاصل [illegible] بغیر مثل ظرف [illegible] فاصل [illegible] بغیر معمول [illegible] حتی تقول القلص
الرواسما یحملن ام قاسم وقاسما [illegible] جوان شده روز را که [illegible]

قاسم را [illegible] را وجب الحکایة او نحو تقول زید قائم انت مبتدا است معمول تقول
[illegible] زید [illegible] معمول القول است [illegible] زیده قائم است و اگر بعضی این [illegible]
که ظرف یا مجرور یا معمول فاصل بود [illegible] الاستفهام [illegible] [illegible] تقول
[illegible] شده که [illegible] است چرا که از [illegible] شده [illegible]
از منطوق [illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] و در [illegible] تقول [illegible]
بر [illegible] است و وجه [illegible] گفته شده [illegible] الاستفهام [illegible]
تقول [illegible] در [illegible] زده است چرا که بعضی گفته اند اظرف
فاصل شده لذا الدار [illegible] قال الکمیت اجهالا تقول بنی لؤی لعمر ابیک ام
متجاهلینا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] تقول [illegible] [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] است [illegible] شده [illegible] است [illegible] الاستفهام
[illegible] است [illegible] که [illegible] را [illegible]
قالت وکنت رجلا فطینا هذا لعمر الله اسرائینا [illegible] زن [illegible]
که [illegible] این [illegible] اسرائین [illegible]
در اسرائیل که [illegible] یعقوب علیه السلام را [illegible]
[illegible] از [illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] دوم [illegible] که [illegible] [illegible]
از [illegible] اللباب [illegible] کافر [illegible]
[illegible] مفعول اول [illegible] مفعول [illegible] مفعول ثالث
[illegible] مفعول اول [illegible] مبتدا [illegible] ظرف [illegible] جزو این دو
مفعول [illegible] است [illegible] از جهت [illegible] دو مفعول

الخ

وانت اراذا الهم امنع ما حم وارد مستلق والخ واهب [illegible] بعض بعزيز نگاه دارنده [illegible] زبان کسی [illegible] طلبیکها [illegible] از [illegible] شد و کننده
[illegible] کان انت مبتدا او امنع خبر مفعول اول [illegible] مبتدا او خبر و مفعول او [illegible]
از جهت ربط بين اين دو [illegible] اعلمت زيدا [illegible] دو مفعول را حذف کرده [illegible]
فائده وارد [illegible] مفعول اول بی جایز نیست اما مفعول اول از [illegible] بی جایز نیست [illegible]
مفعول اول [illegible] تعليق فعل از او اما حذف [illegible] جایز است [illegible] دو مفعول [illegible]
[illegible] دليل [illegible] جایز است [illegible] واجب
بدون دليل [illegible] باشد [illegible] مفعول را ذکر کرد [illegible] العرب
و علم [illegible] است [illegible] مفعول [illegible] دو مفعول [illegible]
در [illegible] علم [illegible] واحد [illegible] علم است [illegible] تضعيف
[illegible] علم ادم الاسماء [illegible] منصوب است در جميع [illegible]
[illegible] شد [illegible] اين است [illegible]
[illegible] عامل موکد [illegible] مصدر [illegible] تاکید است
[illegible] قياس [illegible] است [illegible] از دو مفعول
[illegible] زيد را [illegible] اين دو مفعول [illegible] اين دو مفعول
[illegible] در هر حکمی از احکام اين دو مفعول [illegible] است [illegible]
کيف يحيي الموتى مرکب [illegible] تعليق [illegible] مفعول [illegible] کيف يحيي الموتى
[illegible] مصدر منصوب [illegible] مفعول [illegible] جمله استفهاميه در موضع نصب
تعليق شده است از لفظ [illegible] استفهام بکيف [illegible] زرعة
[illegible] مفعول اول زرعة [illegible] اول
مفعول ثانی [illegible] مفعول ثالث [illegible] زرعة را [illegible]
[illegible] اسم او [illegible] مبتدا و خبر [illegible] مفعول
[illegible] از [illegible] شعرها [illegible] را

کيها

[illegible]

[illegible] شعرها [illegible] اذا اخبرتنی [illegible] وغاب بعلک [illegible]
ان [illegible] [illegible] از زن [illegible] شد [illegible] و حال که
غایب [illegible] مفعول اول [illegible]
مفعول دوم [illegible] مفعول سيم [illegible] [illegible]
[illegible] العدد [illegible] اين است [illegible] کننده [illegible] از [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مفعول
اول دوم [illegible] سيم [illegible] العدد [illegible] اهل اليمن
[illegible] را [illegible] او را [illegible] طريقی [illegible] او را
[illegible] دارند [illegible] است مفعول اول [illegible] است دوم
[illegible] سيم [illegible] اهل اليمن [illegible] سوداء [illegible]
[illegible] شد سوداء [illegible] را [illegible] است [illegible]
از [illegible] او را مفعول اول [illegible] دوم سوداء
سيم [illegible] سوداء [illegible] است [illegible] از [illegible]
باب [illegible] فاعل [illegible] فعل [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] مجهول [illegible] فعل [illegible]
[illegible] اسم کان [illegible] کان زيد [illegible] مبتدا را
[illegible] مسند اليه [illegible] مسند [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] زيدان [illegible] مسند [illegible] است [illegible] زيدان
[illegible] مسند [illegible] زيدان است [illegible] مبتدا [illegible] است [illegible] از
[illegible] است [illegible] مسند [illegible] است [illegible] مسند [illegible] زيدان فعل
و فاعل [illegible] از [illegible] فاعل
اسم فاعل [illegible] مصدر [illegible] اسم فعل [illegible] ظرف [illegible]

سوداء
لقب [illegible]

[illegible]

[illegible]

علم الكتاب ... چهار وجه ... [illegible] ... الفاعل ... كما گفته است الفاعل ...

... ذكره ... اسما اسناد اليه فعل مقدم ... [illegible]

... اسناد اليه اسم مقدم ... [illegible] ... باشد ...

... باشد ... معمول ... [illegible]

كرد فاعل را در موضع ... مبتدا ... افاده حصر ... [illegible] ... اراده ...

... از لفظ ... [illegible] ... فعل ... [illegible]

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... فعل ... [illegible]

... [illegible] ... فعل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... الربيع ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... جواب ... [illegible]

فعل ... [illegible] ... است كه فعل ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... باشد ... [illegible]

... [illegible] ... فعل ... [illegible]

... [illegible] ... فعل ... حقيقي باشد ... [illegible]

... [illegible] ... الشمس ... [illegible]

... [illegible] ... فعل ... [illegible]

... [illegible] ... مونث حقيقي ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ... مونث حقيقي ... [illegible]

... [illegible] ... مفعول است ... [illegible]

... [illegible] ... فعل

... [illegible] ...

... [illegible] ... الاثبات ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... مونث ... [illegible]

... [illegible] ... جمع مونث ... [illegible]

... [illegible] ... جمع مونث ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible] (margin note)

[illegible] مفعول باشد مثل ضرب [illegible] ... اكل الكمثرى [illegible]
معنويه است و لفظيه [illegible] است [illegible] الا اگر اسم [illegible] باشد ان
[illegible] قرينه معنويه [illegible] [illegible] اعرابی [illegible] او اخر الفصل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] فاعل مفعول بر فعل مقدم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] مقصود [illegible] المفعول
[illegible] فاعل مفعول [illegible] [illegible] [illegible] باشد و
[illegible] مفعول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

از برای رفع توهم از برای جزء که یا شود او جزء رابطی فاعل این است که هیچ جزء است
دو فایده با وجود تمام شده عوامل بی بعزد رفع اخیر فانقد بکر در اتمام و در ضعف اخیر
و الفعل و یجب اللفظ بها بعینها و قاعده این طریق که از اشد وجه بوده راه اسم
طرق نه یعنی اذ منصرفا متمکن و او جزء است استعمال شود ظرف و جز ظرف با کلام المتعال
شود مبنیه با جزء با فاعل با مفعول با مضاف الیه لکن فیه الفعل بعض ظرف غیر متمکن باشد
اما فعل مفعول مجهول و یکی شیء زید بوم مصدر منصرف قال النصب مع المصدریة
و وقع فاعلا او مفعولا به او مضافا الیه او غیر ذلک و جزء جمیع جزء و جزء مفعول
است در معنی جمیع است با شیء از فاعل این مذهب جمهور است و جز به جزء شده مثل
نیابة مصدر منصرف متمکن است که اختصاص به شده یا فیه اذا وقعه ظرف بیان و معناه
المصدر رابعه با بیشتر عمل شده اذا وقعه استعمال عوض شده که منصوب بجهر به
ظرفیه لعدم التصرف سبحان و معاذ الله مصدر غیر منصرف هر با غیر متمکن است در جواب
در احد الحرف علی است مثل طاب زید نفسا تقدیر شرط سیقضی زید است و اول شده است
از جهت مبالغه اگر قائم مقام فاعل شود غرض فوت شود اما نه تمیز با نصب
شود معینه است با مقام فاعل با شده رفع شود اصلا بهم رسد که تمیز معین است
اما نائب جرا که با واو باشد که آن واو بمعنی مع است فاعل این مفعول ونه
فاعل شود اگر بدون واو باشد فوت شود دلالت بر معیت لا ینوب البعض
از شود از فاعل ظرف جار و مجرور ما که فاعل شود در لفظ مفعول به بعیدا غیر مفعول به
از فاعل بعد از انکه تقدیر شود الا غیر مفعول مفعول به مجاز الیس هر که مفعول به حقیقة در کلام
شود مقدم بر شود او غیر شیء چرا که تقدم فرع بر اصل لازم آید مثل اگر هر که تمیز معنی رکاه
با شده غیر ظاهر واقع شود بجز رفتها جایکه تو کلفت اخذ ما مفعول به است در کلام و جایکه
با بیشتر عمل بجز واقع شده از کلام این دلیفار در مطلب چرا که احتمال دارد با فاعل
مستتر در فعل با شده که عاید باشد بر غفران مفهوم از قول ثم و یغفر و یجوز العفو ان
لی مفعول به با بیشتر عمل با شده مبالغه توما مفعول باشد که قول شاعر لم یعن بالعلیا
الا سیدا ولا شفی ذا الغی الا ذو الهدی قصد کرده است به بلندی مکر سید
و شفا نداده است صاحب ضلالت را مکر صاحب هدایت را اول بجهت رفع که قصد
کرده است هدایت به العلیا مکر سید را حذف شده است فاعل که اسم باشد و بالعلیا

[illegible]

نایب او شده و سیدا او به اول جوار از ادعای که فعل مجهول شده و سیدا منصوب شده منصوب است
باشد ینبغی کسی زید اجبه ثبت اکر از برای مفعول اعطی عمرو درهم اجبه هر دو مطلب اغذیت وما فوق
داره و تقوم ثانی ابهر بحر ابی بودند هر که سامع در آن جزء عمرو که ثانیه بدل عمرو باشد
و مکر مجهول مذکور شود منع از آن چه اولی معطی ثانی آخره با شد و اول معرفه باشد اهل بیت اشد
با شد ظرف اعجاب و اول معرفه چرا که معرفه اصل است با مفعول اول در مصدر که تقیید نکره
را اگر و شد اعتبار این ضعفه ضرکرده که با تقیید تحقیق بیعت مبعثه ضمنی ابی که الیم بربر و قد
با نسبت و اول است بجرای هم لفظ بوده و مکول با جمله است یا تحقیق مبتدا است با سبب استعمال جز
مفعول اول حتی از شده است چرا که رتبه مبتدا حتی از خبر است و مرتبه مرفوع حتی از منصوب
بدل ثانی اول نه جز اشارت ابر حاشیه نظر و تقصه مثل اگر اشتباه شود مثل ظن قائم زید انجیز مفعوله
دلیل است بر اکثر در اصل جز بعید و معنی مفعول ثانی است و هیچ فاعل و اقع شده و مصر رسالت
در جایکه کرده و تمه باشد با برد و معرفه باشد اما جمله بعدم جعله و ظرف مجهول که تحقیق مقابله فاعل
واقع شود و در موقع فاعل هم واقع شود شود که باشد آن جمله مثل قیل با ارض ابلعی ما ذکره
جمله مجهول مکیه و در معنی مفرد است لیس قیل هذا اما ظرف و لا جمله است که بنا قاعده اسناد فعل
الی مفعول در کلام است لکن تقدیم فرع بر اصل لازم آید مثل جلس جزء من الف شهر لیلة القدر جزء
مفعول ثانی است و بیشتر واقع شده لیلة القدر مفعول ثانی است این ضراوت
مثل مثل ضرب زید امام الامیر مثل اسم مفعول مضروب زید یوم الجمعة مثل مصدر الجبنی
و کل التمر و الخبز امام الامیر فی المصدر کما فی یوم جمعه است فی الصور و جرور است
منصوب است لا باید فعل اما از منعقد اگر منعقد شود بعضی اعراب است و اگر منعقد
با شود بیشتر است و امر فعل است جایز باشد عمرو و در منفعل لبث از شود مفعول معنوی
و اسم فاعل و اسم مفعول و در صفت مشبهه و مصدر و اسم فعل و حرف جا که لایق اشد بواسطه ضعف
در عمل و در منفعل کشته و عامل که تقدیر مکرر که ادبیه بعض بسبب اسم مراد است
مثل زید ضرب ناقصه اماده مجرد اسم سابق بسبب آن است نصب لفظ او محل احتمال دارد
و وجه را که اگر مراد نصب لفظ جزء و محلا مجرور با شد جایز است که کفر است مراد نصب لفظ
جزء این است که برسد بود جنح فعل ناقص و نصب جزء ان است که منعقد شود مثل ابوبکر و او فرجز
جایز شده که گفته است نصب لفظا این جا مجرد او این است که مطلب کنند جزء نصب را نه اگر نصب

والطعن خیر لیاء رواج
ادا کان ما دل رای ان
لغیر فرح الجو و مکانا
منقضی وانه فلما صرب
و ذا الا احمر لی

و را او فعل بر شغول لفظ جرا که ظهور و در بعضی از صور متعدد است و نصب محل او است که مجرور در حرف ...
لیس نصب لفظ از زیدا مررت به نصب محل زیدا مررت به لیکن کدام شارح مطابق کلام ... است (دوم)
این است چرا نصب لفظ اسم سابق باشد مثل زیدا ضربته و یا برخی بلی با بعض ... است
بلی نصب لفظ ... است ... عامل تقدیر و تقدیر ان شغل ... اسم سابق
... اسم ... از نصب ... اسم ... ذو ... مفرد ...
... اسم سابق فعل را از ... از
نصب لفظ ان اسم ... از نصب ... اسم ... که ...
... اسم سابق ... و این ... است چرا که ...
از ... اسم ... نصب لفظ ... است ... زیرا این ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واقع

واقع شده اگر کرده باشد پیش از ... از ... که معمول از برای ما بعد ... شود
و وجوب رفع ... را این ... ما بعد ... قبل ... چرا که ... مفعول
... عامل ... است بلکه ... این است که چیز ... واقع ... شود ...
نصب ... است اگر واقع شود اسم پیش از فعل ... که ... این ... چرا که
... که جایز ... واقع شود نصب واجب است و ...
... که جایز ... نیست ... است که نصب ...
... است ... که جایز
... فعل ... واقع شود ... زید منصوب ... مقدر ...
... اختیار نصب شده اگر ... اراده شود ... عموم ... است که فعل
... و جزئیه ... شود ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جیزی که بعد از این حرف در معطوف هم است چرا که قرینه عاطفه باشد آن اسم را که بر ما عطف
اسم [illegible] عطف جمله است بیان نظر که گفت [illegible] بود به آن جواب [illegible]
و لیکن جزی که است اشکال وارد [illegible] آن مثل [illegible] است به وجه است و اما
[illegible] مرجح رفع است مثل قام زید و اما عمرو چرا که [illegible] قطع نکرد ما قبل را از ما بعد
[illegible] بعضی گفته اند [illegible] عطف باشد مثل [illegible] احسن زیدا
و عمرا [illegible] الرجل [illegible] و زید ضربته [illegible] از برای عطف
برای [illegible] از جهت [illegible] اسم از جهت [illegible] و [illegible]
که عطف جمله اسمیه بر فعلیه لازم آید لهذا اختیار در این رفع است اما نصب هم جایز است
[illegible] صورة [illegible] باشد [illegible] و زید [illegible] ضربته [illegible] و زید [illegible] النصب
[illegible] عطف کنی او را بر جمله صغری [illegible] باشد [illegible] تقدیر [illegible] عطف جمله
فعلیه بر فعلیه شده و این جمله زید [illegible] ضربته [illegible] در موضع خبر [illegible] از برای [illegible] که
حکم معطوف [illegible] باشد [illegible] عطف [illegible] جمله [illegible]
آن وقت مبتدا [illegible] زید [illegible] زید [illegible] عطف
جمله اسمیه بر اسمیه [illegible] زید [illegible] عمرو [illegible] مبتدا
[illegible] که [illegible] (القراء [illegible])
زید ضربته رفع راجح است موجب [illegible] نصب ندارد و موجب وجوب رفع هم ندارد
موجب ترجیح هم ندارد [illegible] رفع و نصب [illegible] رفع [illegible] و النصب
تقدیر [illegible] رفع عدم [illegible] عدم تقدیر [illegible] است [illegible]
الرفع [illegible] است [illegible]
[illegible] النصب [illegible] و [illegible]
[illegible] النصب [illegible] و العطف [illegible]
[illegible] الرفع [illegible] احسن است [illegible] احسن است از
[illegible] الرفع [illegible] الا [illegible] را
[illegible] النصب [illegible] و [illegible] الرفع
[illegible] است [illegible]
بحرف

بحرف [illegible] بیان [illegible] که [illegible] شده است [illegible] از [illegible]
[illegible] مثل [illegible] است [illegible] و وجوب النصب [illegible] راجح [illegible] و وجوب [illegible] و راجح
[illegible] الا [illegible] لازم [illegible] باشد [illegible] فعل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] شرط [illegible] و [illegible] تقدیر [illegible] الا [illegible]
[illegible] است [illegible] مثل [illegible] زید [illegible]
[illegible] مثل [illegible] باشد مثل [illegible] لا [illegible] مثل زیدا [illegible]
[illegible] که [illegible] جمله [illegible] کند در [illegible]
[illegible] زید [illegible] عمرو [illegible] مثل [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثال [illegible] النصب
[illegible] است [illegible]
[illegible] کند [illegible] مثل [illegible] را
[illegible] فعل [illegible] لازم [illegible] زید [illegible]
[illegible] زید [illegible] در این [illegible] الا [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible] الا کان [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] لازم است
[illegible] لازم [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زید [illegible]
[illegible] النصب [illegible] شده [illegible] فعل فاعل
[illegible] مثل [illegible] مفعول [illegible] فاعل [illegible] را
[illegible] شد [illegible] لازم [illegible] را [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] لازم
[illegible] مفعول [illegible] مطلق [illegible] المفعول [illegible]

و حرف جر حذف شده و [illegible] کنند [illegible]

و اذا قیل [illegible] اشارة [illegible] الاکف الاصابع [illegible] گفته شود [illegible]

[illegible] اشاره [illegible] از [illegible]

[illegible] الاکف [illegible] اشاره [illegible]

[illegible] الّا [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible] عدم الاطراد [illegible]

[illegible]

[illegible] حرف جر حذف شده [illegible]

حذف [illegible] اشاره است [illegible]

[illegible] انکاح [illegible]

[illegible]

[illegible] نکاح [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible] مفعول اول [illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الالفاظ [illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول

[illegible] حرف جر [illegible]

[illegible] حرف جر [illegible]

جر [illegible] عوض [illegible]

[illegible] اللفظ [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جنس اعراب را شفیع صلاح و رونق کلام لائح کنند شفیع را عین لفظ کنند شفیع و الله اعلم

فی مقام جزا بمعنی مفعول مطلق اول دال شده و منصوب بحذف شده و این ضرورة است در زندگی

و اولی آنکه نائب از مصدر آن رفع طلب شده جز بار و الا حذف ممکن الحصول بحذف [illegible]

نحو مثل ضربت ضرب زید که ضرب از ضرب و اعتبار آنست که ضرب که جزاء مفعول

فصل کنایه الحذف لازم است و [illegible] و اصل الحذف عینا اسم او المصدر را

فلان او قتل و [illegible] است جزاء مفعول شد او که منصوب است جز فشا زیرا که [illegible]

اصل که در اصل جزء [illegible] فعل کلیة احترازی کرده است جزاء که تقید کرده مفعول

اول و ثانی مفعول ثم [illegible] فعل شمول بر [illegible] و [illegible] کلمات مثال جز که

که تنازع و معتبر است [illegible] که مثال مفعول لفظ ظن ظننت و ظننتنی مثال

اول ظن و استعطفت مفعول [illegible] امتعان [illegible] مثال مفعول [illegible]

در تنازع شده عمل را [illegible] از برای استعطفت جزء او در [illegible]

اگر حذف شده اشتباه شده [illegible] است [illegible]

و الاحسن ترجیح [illegible] مفعول [illegible] را اگر [illegible] جزء اگر [illegible]

جز آورده شود جزء [illegible] و [illegible] مفعول ظن مبتدا

و جزء جز شود از برای [illegible] تنازع [illegible] است [illegible] تنازع [illegible]

است [illegible] جز باشد از برای جز [illegible] تنازع [illegible]

اگر مطابق [illegible] تنازع [illegible] اگر مطابق تنازع

باور مطابق مبتدا [illegible] است که مبتدا و [illegible] تنازع [illegible] مطابق

شده [illegible] در این صورت از [illegible] چرا که [illegible] از دو عامل

عمرو نظر کرده [illegible] و [illegible] و الله اعلم

[illegible] این [illegible] اول [illegible] مفعول مطلق [illegible]

[illegible] مفعول [illegible]

و [illegible] مفعول [illegible] مفعول [illegible] مقدم است [illegible]

[illegible] در زمان ماضی و [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] و زمان و [illegible]

و موصوف [illegible] اصفیاء [illegible]

[illegible]

لیس شئ [illegible] رجعت القهقری که رجوع القهقری [illegible] و صفة

که رجوع [illegible] مصدر [illegible] رجوع [illegible] دلالت بر نوع [illegible]

تو کید [illegible] و نوع [illegible] مصدر [illegible] کل

الجنة و [illegible] است که اصل جمة [illegible] الی [illegible]

[illegible] اول الفرح [illegible]

و صف مفعول المطلق [illegible] و صف مفعول مطلق و [illegible] مفعول مطلق

دال [illegible] مفعول مطلق احسن السیر [illegible] الموصوف صفت

و العقد [illegible] السیر الموصوف [illegible] موصوف [illegible]

و صف [illegible] صفت مفعول مطلق و اشتمل الصماء [illegible]

از مفعول مطلق [illegible] معروف [illegible] اشتمل الشملة الصماء [illegible]

[illegible] الصماء و [illegible] است [illegible]

بر سایر [illegible] و [illegible] طرف [illegible]

و رجع القهقری [illegible] مفعول مطلق است دال بر نوعی از مفعول مطلق [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] از مصدر [illegible] مصدر [illegible] و قابل

[illegible] مصدر [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] از مصدر

که دال است [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] العذاب [illegible]

[illegible] القرب [illegible] است [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] شده [illegible] است [illegible]

[illegible] التفصیل [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

[illegible] مصدر [illegible] عامل [illegible]

[illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] مقدر [illegible] حذف شده عامل [illegible] است

این عقیل را این جنبو گفته است حکم مصدر را بفعل است و ازینجاست که جمیع الاعمال و بعضی
برابر لیما مصدر نوعی معنی نهی نخ شده والقرینه مقالیة است قدوه مبارکا قرینه حالیه است
سلام معنی بالملام السماع لا قاعده لما یعرف بها فلا در قول شاعر الا الهی الی ساجل ابو دیم
فنه لا الرزیق الملائکة الا اللته لب بعض مفعول کرده است و رامعظم ابو رشان برای
ربود فقال را از رزیق شر بیوع القالب بعض چنانکه ابوا و زد و در بابه و زعک [illegible]
در بعض شل منحو ایمن فی جنبه و لا تقعد منحو القرابیا و قد جنبر ته و ذکر لشیئ القرابه قرابیا
قبیح ابی ستند و ترتیب شده و تحقیق نیز کرده اند اقران واشتاله و کر این ضعف دارند
برنه ند را الحاجم [illegible] الا کلت کا [illegible] الخلق ترک [illegible] الذین [illegible]
در مقال که ظاهر کنند اند مفعول در که را از ترک ترکا الا الکف که بر بعض ترکا است از
معنی او منحو فقد بر کرده ایم چرا که حذف دارد از لفظ منحو و در بین حرف ظاهر [illegible]
که در شرح بر معنی ذکر کرده ایم رجوع کن در خارج و قید الکذا از الکف را از زیرا
برای الیر برای عبد که حذف جرا است از اسم طایلی که داخل باشد مسند بود است و حذف شده از جهت [illegible]
چنان [illegible] او در اعانت الا بر العقد برعانت الا بر برای او اعانت بر برای [illegible]
تیرا از جهت الجر که در حضر است از نه کید که در مقام فعل است لیما که ترک او و جهول [illegible]
جاز الا الفعل رد الا لحما که جایز است زید برای او زید لیر برای اطر مبتدا مبتو ق [illegible]
باشد که واجب است حذف فعل که ده است برای نسبه بر و د جود جو به حذف این است که
حقیقت شده به المطلوب است از بیان [illegible] معنی استقدام الطالب للفعل [illegible]
ذا الصورتی نیز در صورت ترار و صورت حصر از جهت عدم اظهار فعل این با
المادر [illegible] نیتی دارم که برای تنبیه فعل حذف شده جرا که معنی مجرد داده [illegible]
جواز [illegible] که بر انا المیمونه هو که اداری است که واجب است حذف فعل [illegible]
لقد ترک دیره جنی [illegible] که سابق او کیده شرع مبادرت [illegible] قد دهر قد اپن است [illegible]
از برای این مصدر مو که تعزیه چرا که تاکید مر او ارتقراری مصدریه کید در دفتر [illegible]
جو که انتقضا کرده است صحبت سابقه در الفتی الا موضعیه کرده است در فن مشتی که [illegible]
الا التعقیب که تاکید او رده بفعل که الفعل است و معنی الفعل را که محتمل از برای این معنی است
واز برای نفیضش برای این را تاکید تعزیه مر که ده داده کید لنفسه از ترا رند بجهت این

[illegible] و لا یجوز تقدیم المصدر [illegible] مصدر مفعول است که تغییر کند او را معمول جوازه [illegible]
زیرا که تقدیر [illegible] را الغران احرف بذلک الغران ده را بر حقا احق حقا است [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] مفعول شده بی جایز نیست تقدیم بر جمله [illegible] برای که [illegible]
معنی فعل است و در [illegible] را تجویز کرده [illegible] مصدر تعمیم باشد
مصاحب [illegible] واقع شود بعد از جمله که مشتمل شده [illegible] که مصدر [illegible] شده و مشتمل شده
بر مصاحب ان مصدر [illegible] از دسته مفعول [illegible] است [illegible] مصاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] مصدر [illegible] است بعد از جمله [illegible] مشتمل بر [illegible]
که [illegible] مصدر است [illegible] مشتمل بر مصاحب مصدر [illegible]
واقع [illegible] معنی [illegible] بعد از صوت [illegible] است و [illegible] واقع شده بعد جمله که
مشتمل شده بر [illegible] ذکر کرده شده [illegible] بعد از جمله مشتمل است [illegible]
بر [illegible] معنی مصدر است و لکن مشتمل بر صاحب مصدر [illegible] صاحب مصدر است
[illegible] این [illegible] مصدر است که [illegible] شده [illegible]
که [illegible] مصدر [illegible] مصدر [illegible]
بیان [illegible] را این [illegible] است [illegible] باشد
[illegible] وقت [illegible] شده [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] از [illegible] لدو الموت وابنو الخراب از برای [illegible] است که [illegible]
[illegible] عاقبت خراب است که [illegible] مفعول است
[illegible] و قد [illegible] والذنب لذر الکثیرة [illegible] لدوا للموت وابنوا للخراب

کما انتقض العصفور [illegible] را [illegible] که [illegible] را از [illegible]
[illegible] که [illegible] شده او [illegible] [illegible] را [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] کرده [illegible] مصدر [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] این [illegible] کرده است [illegible] مفعول [illegible]
جایز است که مجرور [illegible] باشد و این جواز [illegible] است [illegible] مجرد از [illegible]
[illegible] شده [illegible] لام [illegible] است [illegible] منصوب [illegible] واجب [illegible]

ونحو جلفة است لكنى بجز ... ودر اين جواب بضبط نكفته است وور مصوب ال جرطه
كه استاد مصوب است

لبلادست و نصب كم است وخوانده اند برانصب مصوب لا اقعد الى ... مصوب معم ...
ولو لنصب او ... مصوب ال وجرا ترجيح داد در مصوب ال وارتضا ... ترجيح داد ...
همه شد الظرف ذا اسطلاحشان ... در لغة جرا كه در لغة ظرف ...
كونه ظرف ... زمان است ... ظرف مكان كه منفى ... ظرف ... مكان است
وازمنه كه زمان است ... منقضى ... جراكه منصرف است ومبنيه است ...
انكو منقضى ... اظرادشل وحقت الدار كه دار مصوب است باسقاط خافظه والنصب بر
توسع است صورة ... ذكره ... در رواية لنصب ... اسم رجل

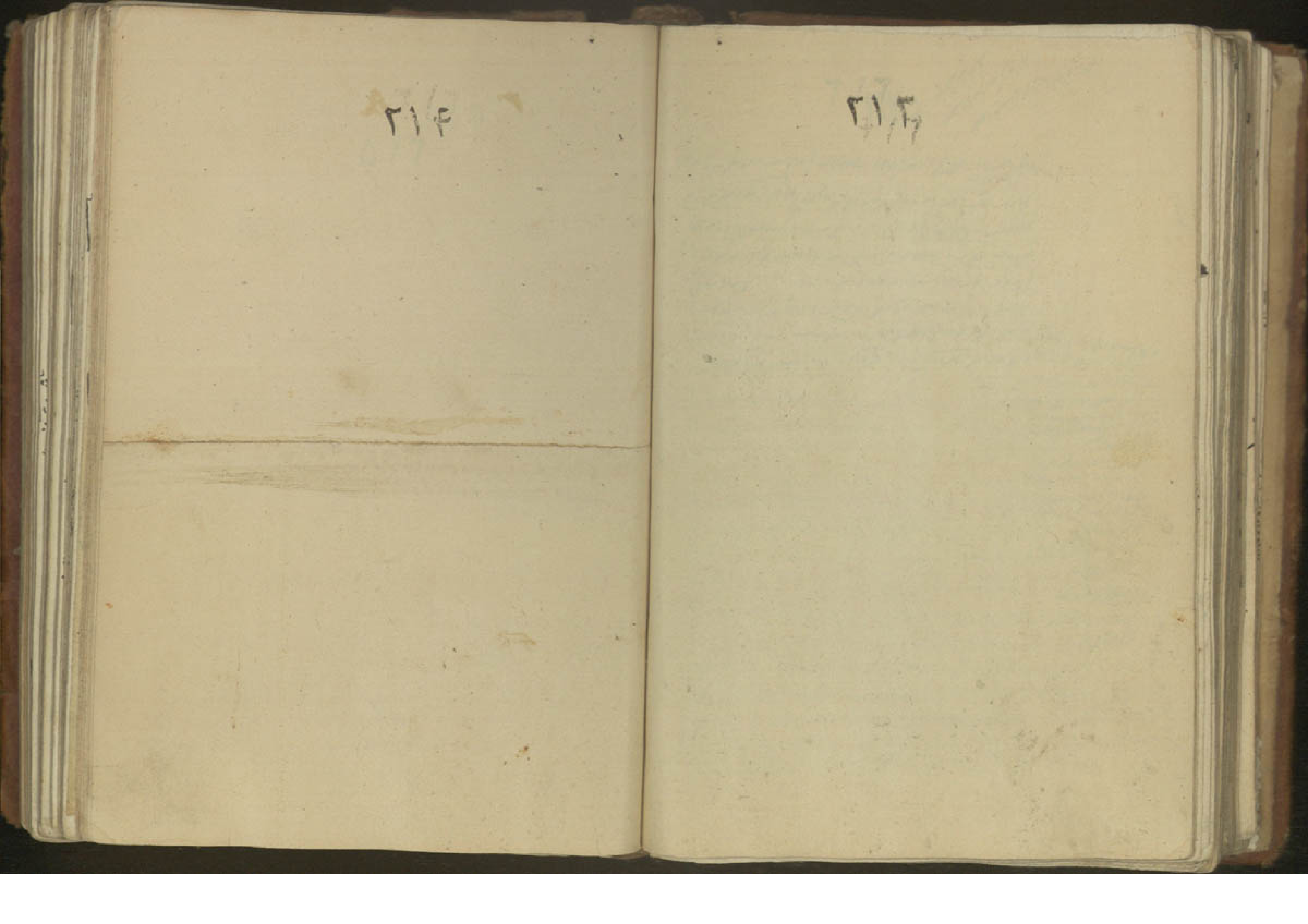
توسع است ... جراكه ...
كه ... منصرف ... توسع است
ده از ... ده ...
ادهٔ ... منصرف ... است
... وكويند

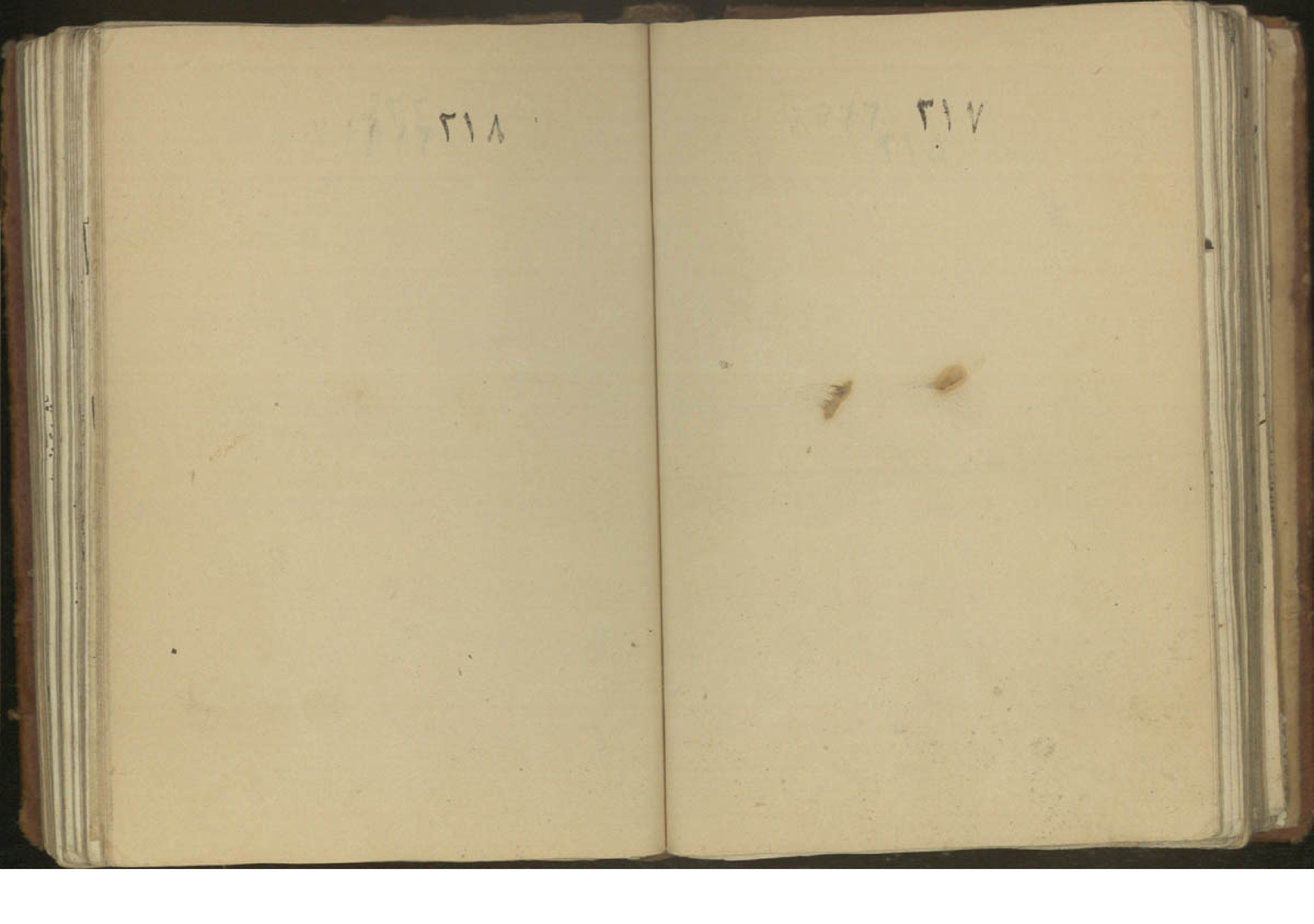
نزح الكلف

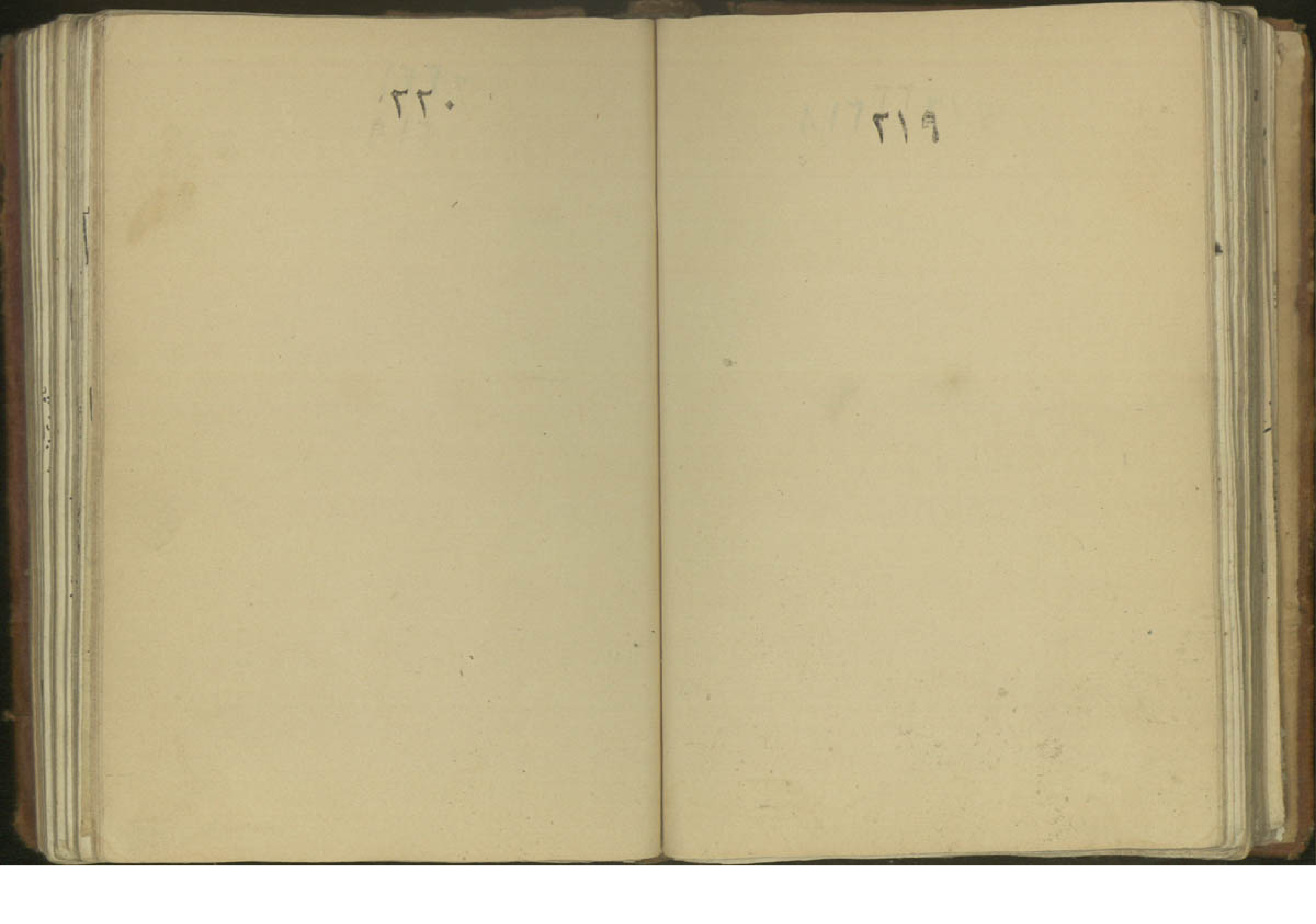
... زمان ... نبيلة
... است ...

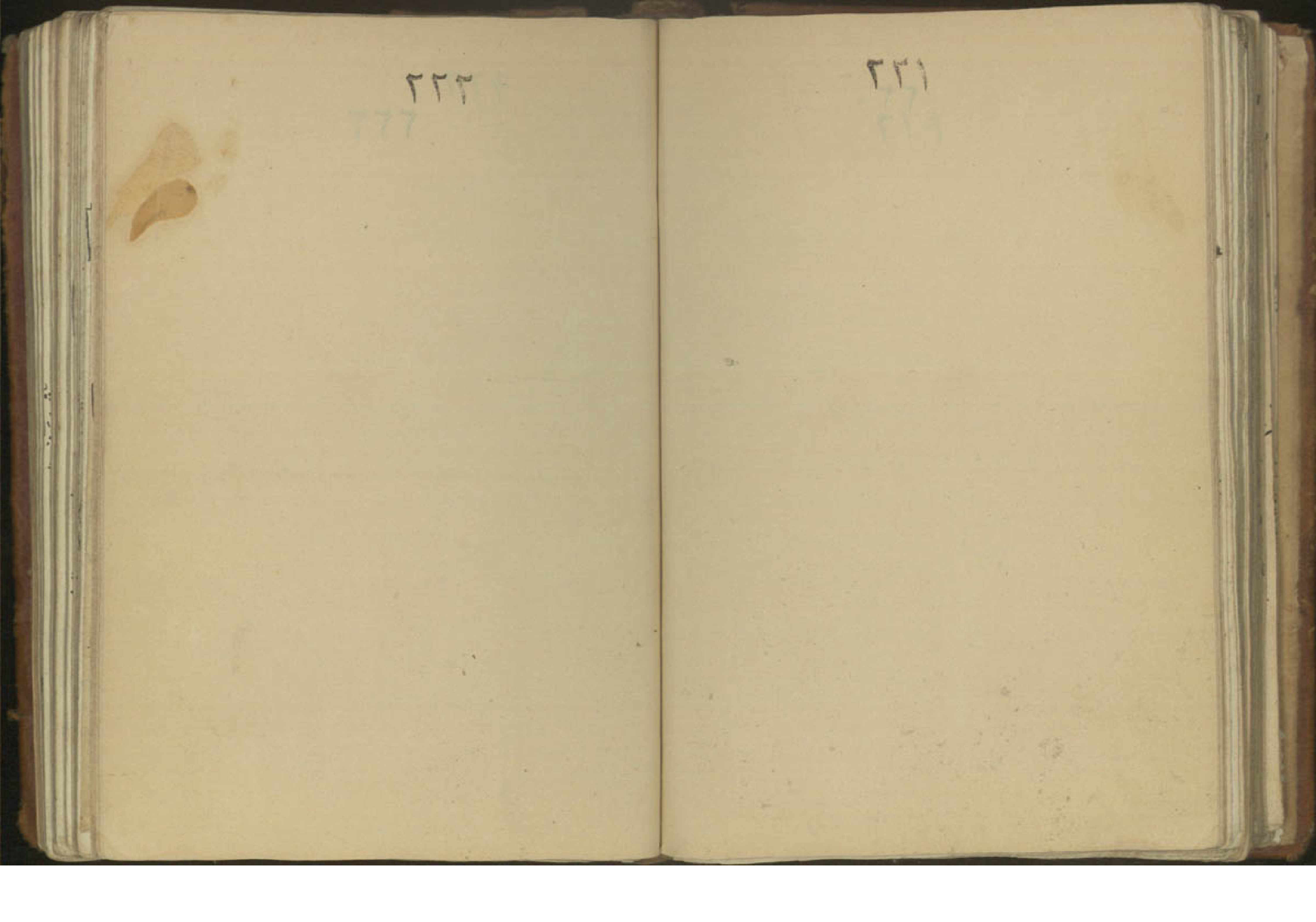
شطا الشرع ... رمضان
... است ...
بود ... متعد القائم
ادارزمينه ... رمضان ... است
... است

وادعلى ... ورنت
... العقد
... وروز ...

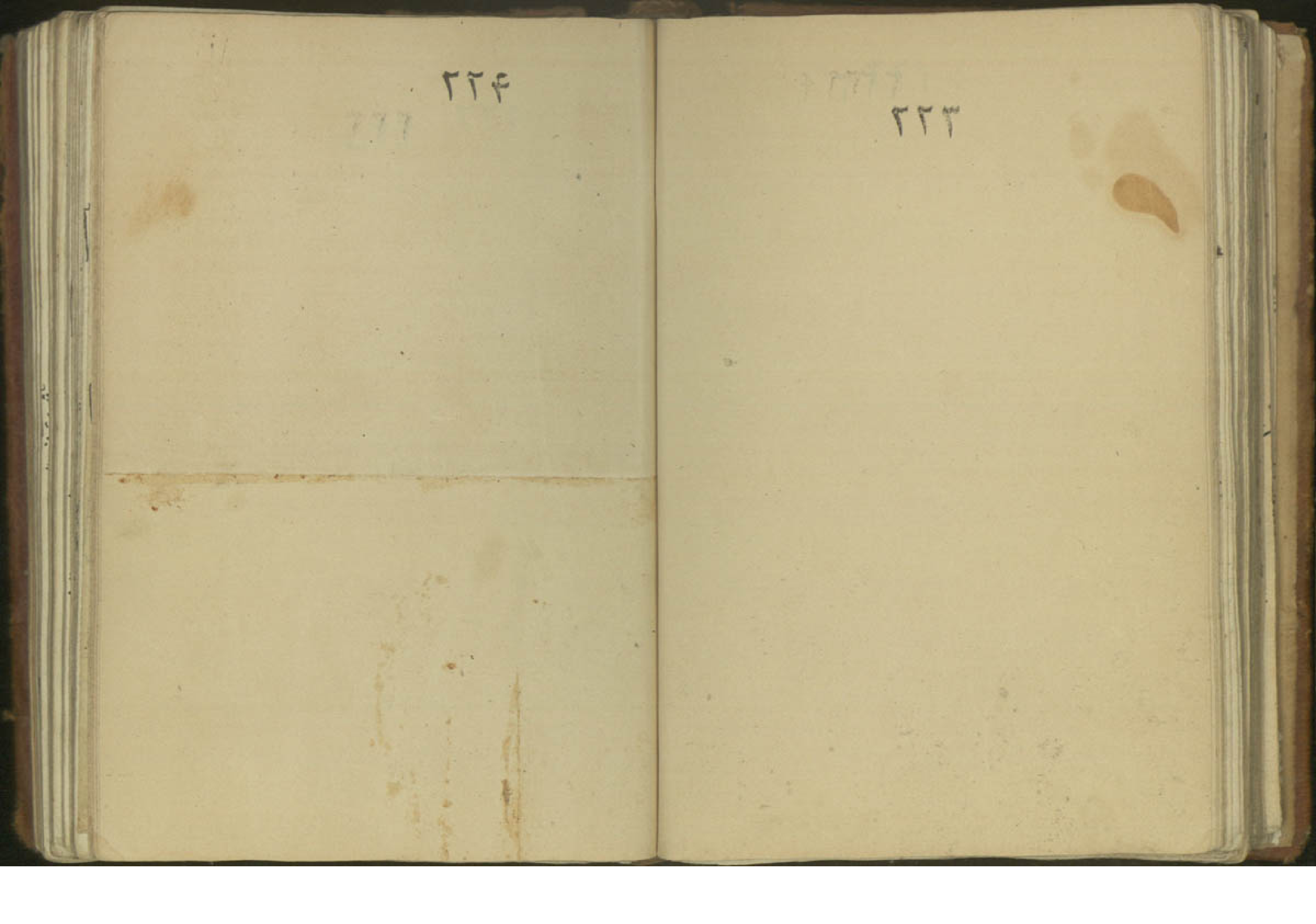


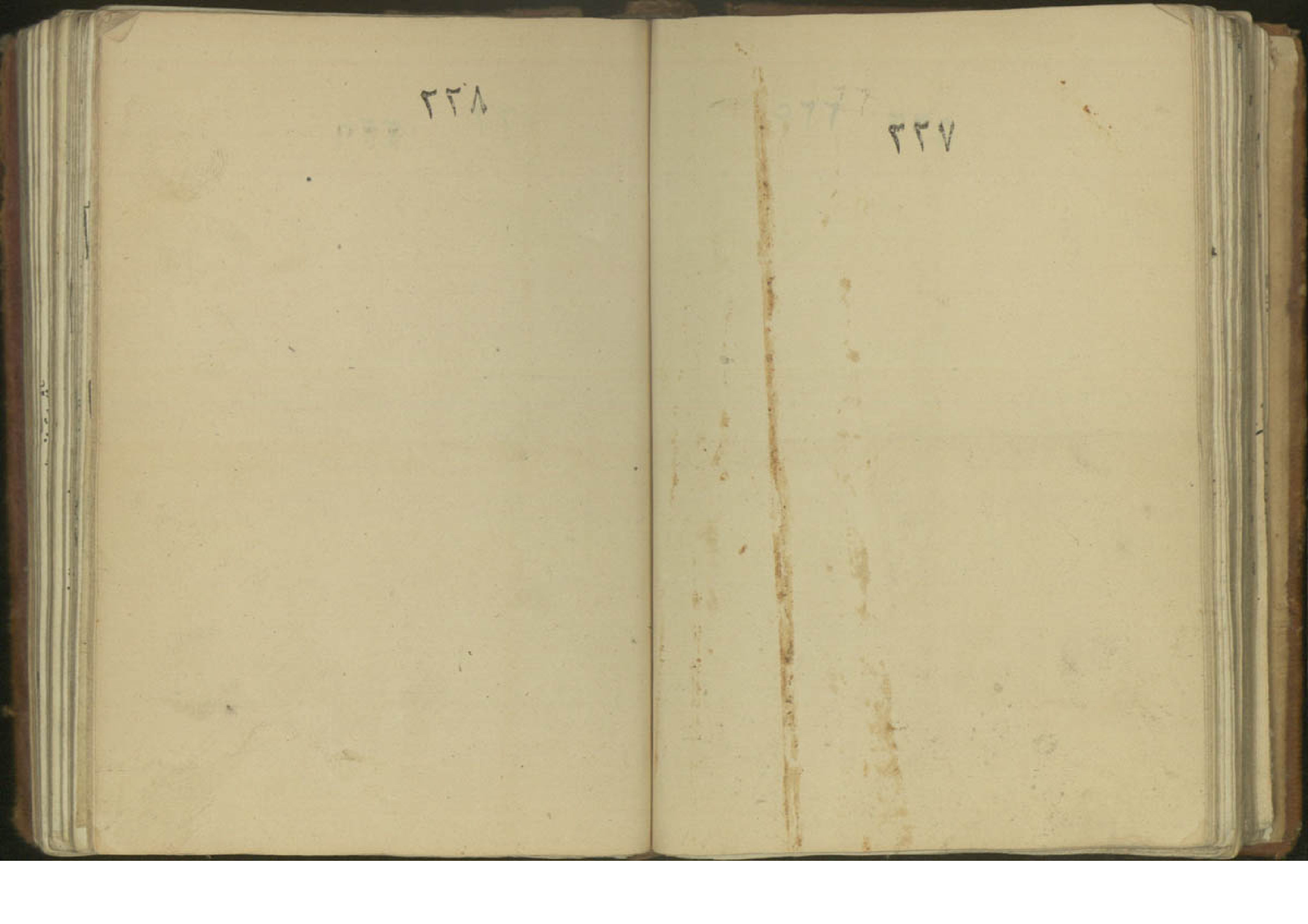


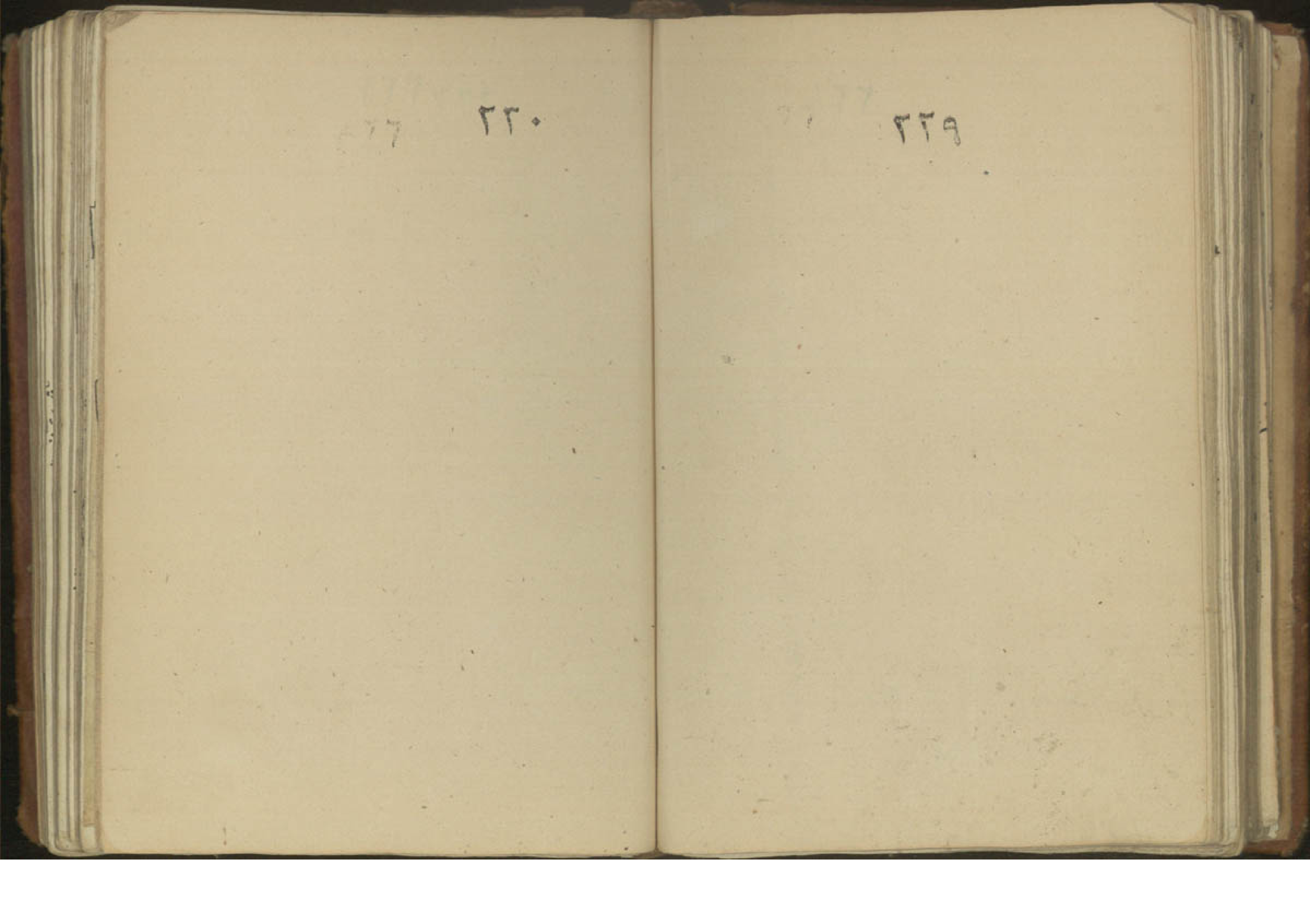


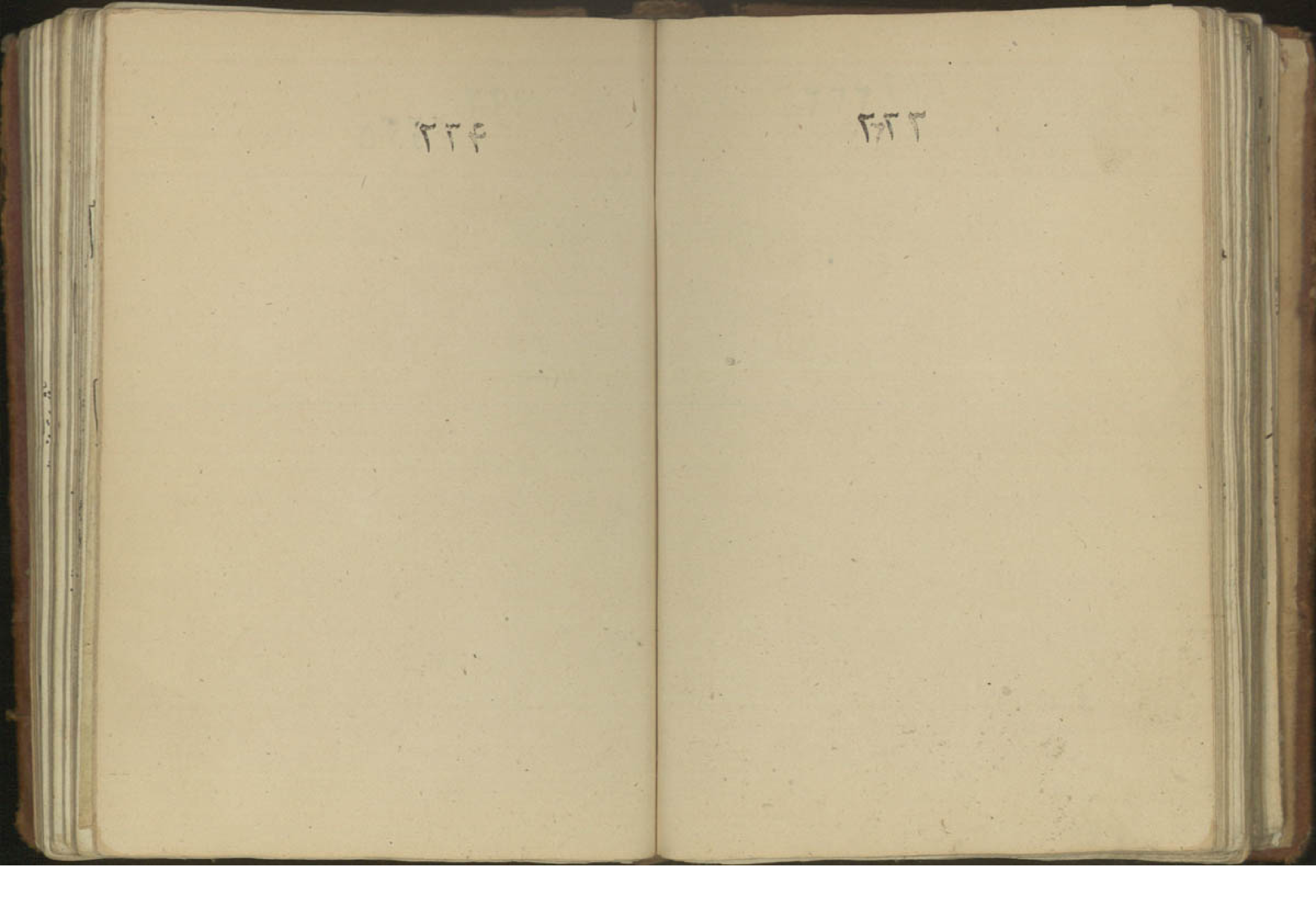


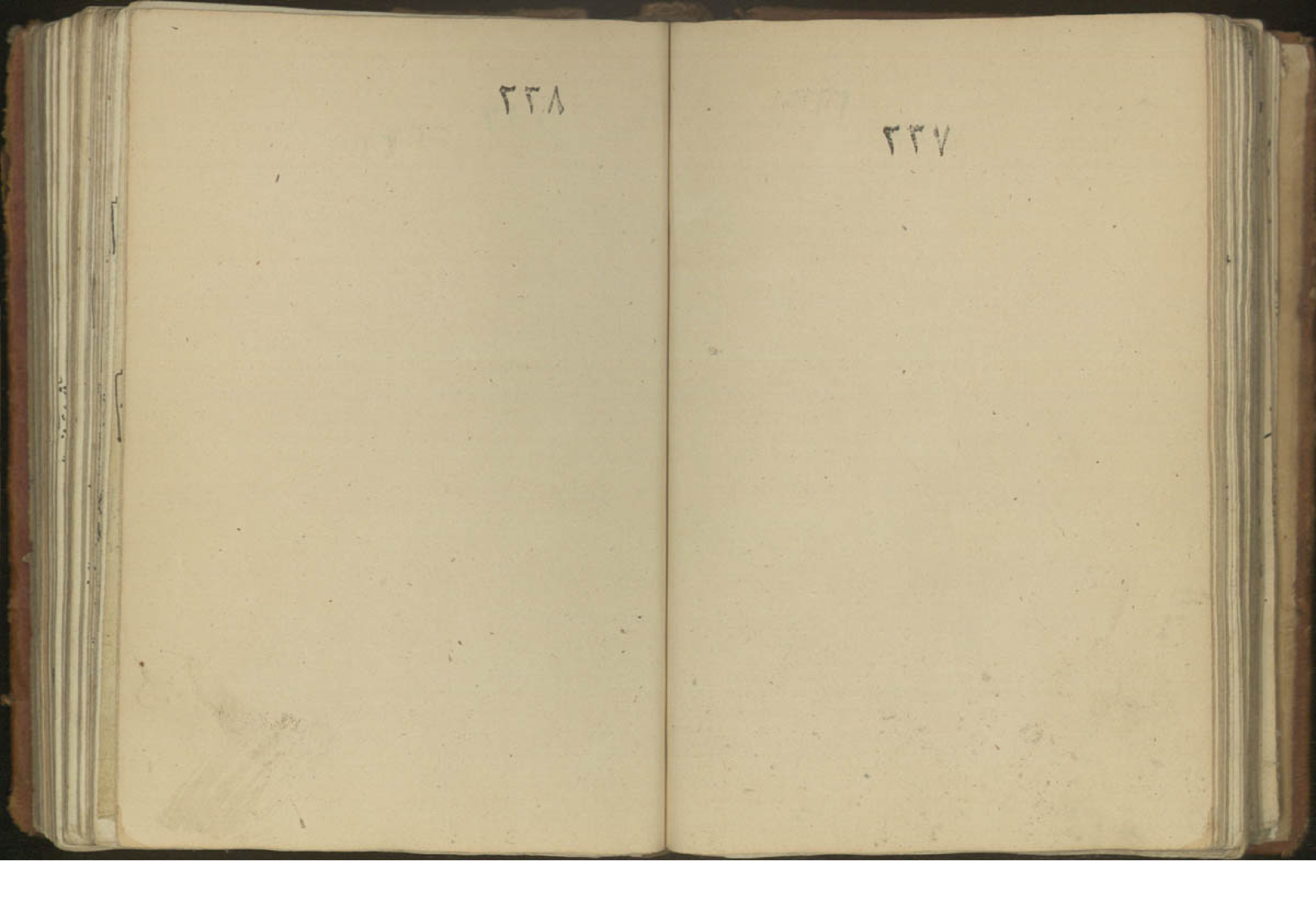
٢٢٣
٢٣١

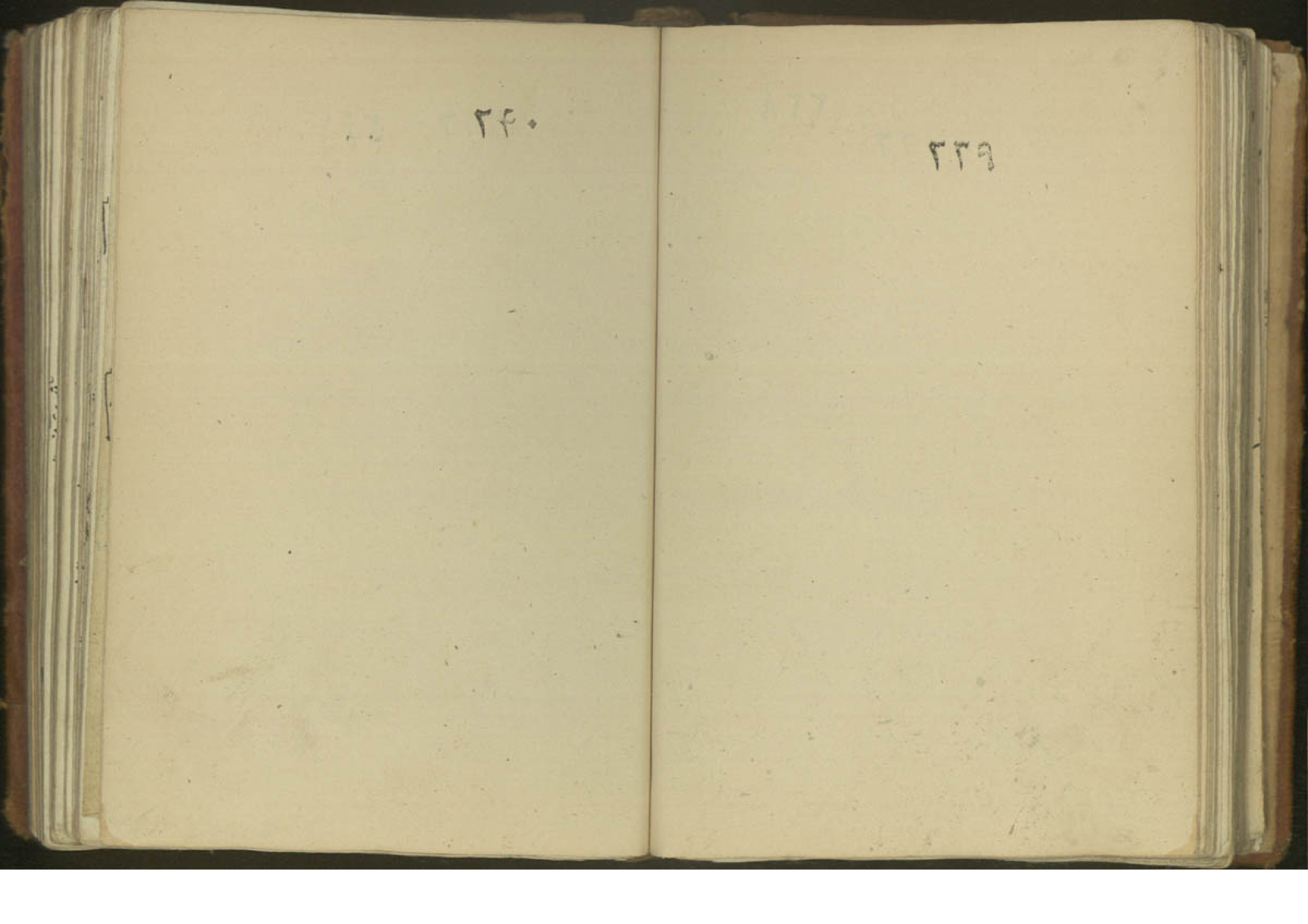


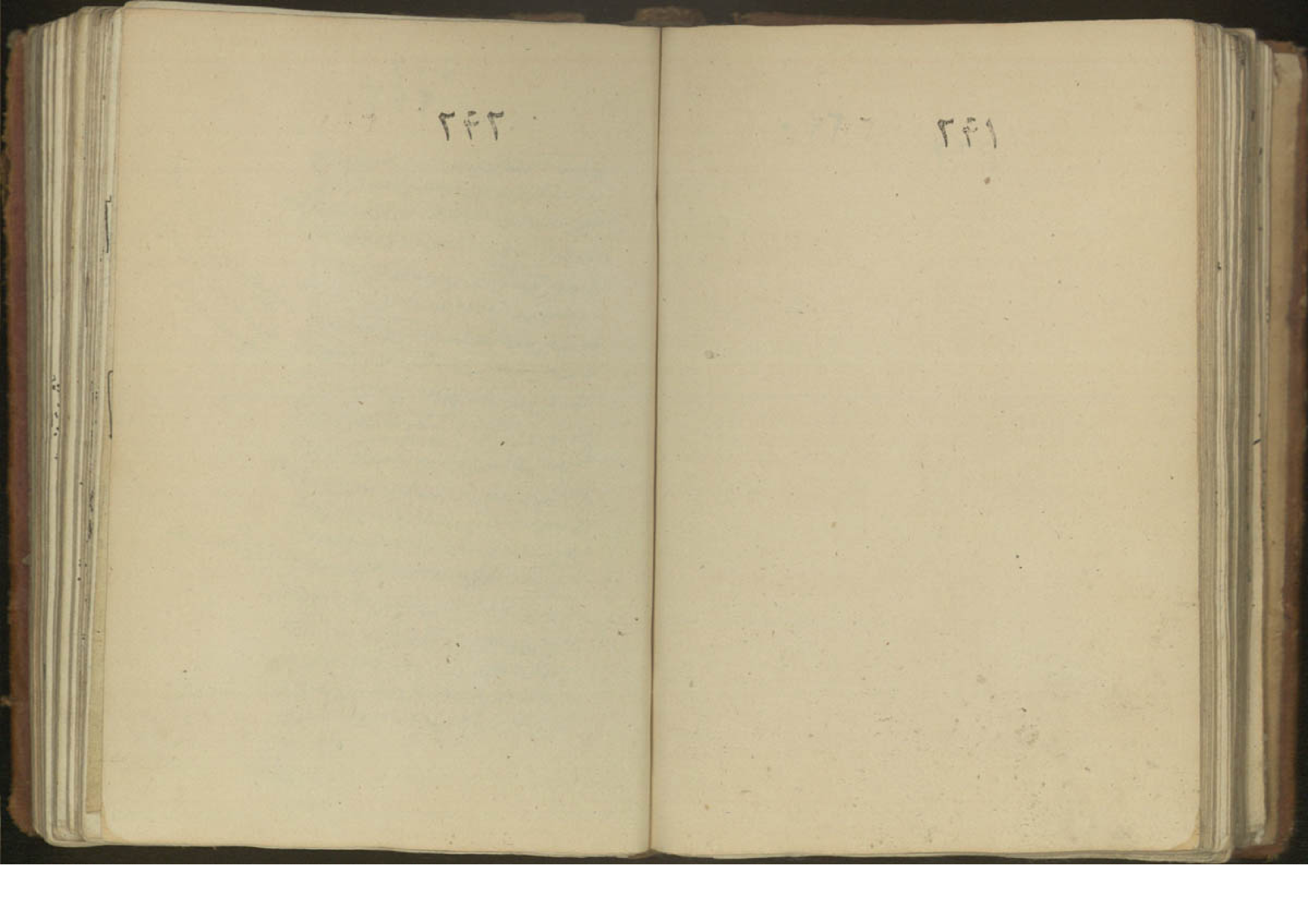












بتقیید مجرد ان رکها خم قصد شود مجرد شدن رکه دونه در اصل فعل دار بجای
حیث است که در نظر داد لفظ در فاعل سبقت میکرد و لیکن قسم که فعل
او جز است که لازم شده است و فعل مزید فیه خفف معنی فعیل بکر در صحیفه [illegible]
دیگری لغتم در اینکه لفظ فعل از جهت اینکه دلالت کند بر اینکه فاعل علیم که دیگر است
اینکه اصلش بعض فعل فاعل است از برای فاعل و حال آنکه حقیقی است از و بعض
فاعل بنا و فعل [illegible] صحیحه که ده داره که فعل و داده شد مثل تجاهلت
دفعه شدت بعضی [illegible] المتفق علیه بعضی فعل که خود شده برای مثل
تواضعت بعضی و بعضی است [illegible] مطاوعه فاعل هم برای مثل تباعدته
خشنه ده بعضی دور کردم او را پس دور شد و دور کرد و بعضی مطاوعه اعل است
که قبول کند فعل را و ممتنع نباشد باب تفعّل مطاوعه فعل است مثل کسرته
شکستم او را پس بر او شکستگی کرد و از برای تکلف [illegible] مثل اظهار کرد
از نفس [illegible] باب تفاعل [illegible] است [illegible]
[illegible] فعل داده شده [illegible] از برای [illegible]
و این [illegible] چرا که [illegible] شده [illegible]
و از برای اتخاذ [illegible] مفعول [illegible] و مثالها [illegible]
و از برای تجنب [illegible] الم [illegible] را [illegible]
و از برای [illegible] مثل [illegible]
و از [illegible] المستوی [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اصل فعل را از نفس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وانفعل لازم است لطعن چرا که معنی حصول اثر است و از جایی جهت گفته است
که مطاوع فعل متعدی است غالب مثل شکستم او را پس قبول شکستگی کرد
و گاه برای مطاوع افعل مثل [illegible] الباب [illegible] بسته کردم پس قبول کرد
[illegible] فانزعج کردم او را از مکان پس قبول کرد [illegible]
از فاعل [illegible] تحقیق آمده است انفعل مطاوع افعل
[illegible] کم است و مختص است انفعل بعلاج [illegible] جاره جو [illegible]
[illegible] تخصیص [illegible] انفعل [illegible] لازم
[illegible] از [illegible] جوارح [illegible] مطاوعه [illegible]
[illegible] مطاوعه [illegible] از معانی [illegible]
[illegible] از جایی جهت گفته [illegible] اسم [illegible]
[illegible] و از جایی جهت گفته شده است العدم [illegible]
چرا که عدم [illegible] موجود است [illegible]
[illegible] جاره جوید و قبول [illegible] که [illegible]
[illegible] بنا [illegible]
[illegible] انفعل از [illegible] غالب مثل
[illegible] کردم [illegible] قبول [illegible] کرد
[illegible] از باب انفعل
[illegible] است [illegible] گفته [illegible] از باب [illegible]
[illegible] از باب [illegible] مبالغه در [illegible] جوید در [illegible]
مثل [illegible] و فرق [illegible] است که [illegible]
حاصل [illegible] است [illegible] کتاب و از جایی [illegible]
که گفته است [illegible] از باب انفعل [illegible]

[illegible]

[illegible] بعضی از [illegible] الجزیه [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] و [illegible] شده [illegible]
از او [illegible] استفعل از باب سؤال است غالب [illegible] استکتبه [illegible]
[illegible] طلب [illegible] کردم او را [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] و طلب [illegible] کردم [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] الطلب [illegible] استخرج [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] سؤال [illegible]
[illegible] استحجر الطین [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] ان البغاث [illegible] استنسر [illegible]
الان [illegible] نستحجر [illegible]
[illegible] بعضی [illegible]
[illegible] استقر [illegible]
[illegible] از [illegible]
از باب [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] مبالغه در [illegible]
مبالغه در [illegible] مبالغه [illegible]

لازم است چنانکه گفته است جاربردی [illegible] افعوعل متعدی [illegible] مگر احلولی در
زید کسیکه مرکوبه احلولیته و اعروری الفرس یعنی برهنه سوار شد اسب را در حالتی
که برای لگام نباشد و هم چنین است اقعوعل این است معنیه مبالغه است
مثل اعشوشب یعنی بسیار گیاه شد [illegible] و غالب این لازم است
تا [illegible] در ماضی [illegible] مجرد و [illegible] مجرد بنا واحد است و افعوعل است
مثل [illegible] از [illegible] است یعنی از این ماده است و آن چیزی است که [illegible]
او [illegible] عبارت از [illegible] است [illegible] آن است که [illegible] اند از [illegible]
و [illegible] را [illegible] گویند و این متعدی است و در [illegible] هرگاه سالکی [illegible] را [illegible] است
[illegible] کند و [illegible] کند [illegible] را مثل کسی که تعجب نگاه کند
و در [illegible] هرگاه [illegible] کند از [illegible] و [illegible] و [illegible] کند
یعنی [illegible] افعلال [illegible] و این لازم است و از [illegible] از [illegible] است
یعنی [illegible] تفعلل و افعنلل و افعلل [illegible] فا که فا بعد از همزه مکرره است که [illegible]
از جهت [illegible] است [illegible] و [illegible] لام آخر و [illegible] افعلل [illegible]
لام او [illegible] دو [illegible] بعد از [illegible] حرکت لام [illegible] اول [illegible]
ادغام [illegible] افعلل [illegible] شد [illegible] از [illegible] است
[illegible] و [illegible] و [illegible] القوم یعنی جمع شدند
و اقشعر اقشعرارا [illegible] اقشعرارا [illegible] یعنی [illegible] و گفته شده است
که از [illegible] اقشعر است [illegible] القشعریرة یعنی [illegible] و [illegible] و این
لازم است [illegible] از [illegible] لازم است [illegible] مجرد [illegible]
در [illegible] مجرد [illegible] مضارع را بیان کند المضارع
این است که [illegible] از [illegible] است [illegible]

انتهى باشد

برماضی [illegible] مضارع [illegible] مجرد بر فعل مفتوح العین [illegible]
عین او [illegible] مثل [illegible] و [illegible] و مفتوح العین [illegible]
فعل مفتوح العین [illegible] عین او [illegible] لام او حرف حلق که آن حرف حلق
غیر از الف باشد زیرا که [illegible] الف [illegible] که از جمله
حروف حلق است چرا که الف [illegible] منقلب از واو یا یا است و این است که [illegible]
از حروف حلق [illegible] الف است و این شش است همزه و ها و عین و حا و غین
و خا مثل [illegible] که [illegible] عین یا لام حرف حلق است از [illegible] مضارع
را [illegible] عین [illegible] مضارع مفتوح العین از ماضی مفتوح العین
[illegible] و این که در حرف حلق [illegible] است [illegible]
که [illegible] عین [illegible] معلوم است که او [illegible]
و این است که [illegible] عین یا لام حرف حلق باشد و [illegible] که [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] در مضارع اما عین [illegible] و اما لام [illegible]
خالی است [illegible] حرف حلق [illegible]
[illegible] و [illegible] ساکن [illegible] حرف [illegible]
[illegible] است [illegible] حرف حلق باشد [illegible] مفتوح
باشد [illegible] لازم [illegible] عین او یا لام او
حرف حلق باشد [illegible] و [illegible] رجع یرجع و [illegible]
[illegible] عین او یا لام او حرف حلق [illegible]
که [illegible] حرف حلق [illegible] مضارع [illegible] است
که [illegible] الف [illegible] حرف حلق [illegible] و اما
[illegible] و [illegible] است و این است که [illegible]
در [illegible] و این است [illegible]
[illegible] را از اول در مضارع از [illegible]

پس فتح این فعل ها وارد نباشد و از نحو القیم یغزو در مضارع فعل مفتوح العین لازم
دانسته اند ضم را در مضارع اجوف بواو و منقوص بواو که گفته اند هر گاه فعل
اجوف واوی و ناقص واوی باشد مضارعش باید مضموم باشد مثل یقول و یدعو و لازم
درین اجوف و ناقص که باید باشند مثل مبیع و [illegible] از جهت مناسبت ضمه واو در آن
در [illegible] واو از جهت مناسبت که باید [illegible] است [illegible]
فعل [illegible] که [illegible] مضارع [illegible] شود چرا که [illegible]
[illegible] در اصل تفضیل [illegible] اعلال شود پس اصل طاح اجوف واوی است
بنای قاعده ثبوت طوحت و الطوح [illegible] شدن دو [illegible]
این [illegible] در مضارع [illegible] وطاح یطیح خوانده اند
[illegible] طوحت خوانده است [illegible]
که طاح یطیح دلالت می کند [illegible] باشد [illegible] طوحت دلالت می کند [illegible]
[illegible] ماضی را [illegible] مضارع [illegible]
باشد گرفته اند مضارع را از [illegible] باشد که یکی را از واو
[illegible] کرده اند یکی را از یا و این ضعیف است چرا که [illegible]
این که [illegible] است [illegible] ماضی و مضارع [illegible]
[illegible] شده [illegible] گفته است [illegible] و [illegible] الطیح
که [illegible] اسم تفضیل [illegible] است و گفته است
[illegible] از [illegible] طاح و یطیح [illegible] العین [illegible] در
ماضی و مضارع [illegible]
[illegible] المضارع [illegible] مضارع [illegible] از جهت [illegible]
از جهت [illegible] مضارع ضعیف است

از

از جهت [illegible] عامریة [illegible] است [illegible]
[illegible] الصدور [illegible]
[illegible] شود [illegible] آید [illegible] کرده در عالی
[illegible] واو [illegible]
[illegible] لازم دانسته اند ضم را در مضارع [illegible]
در مضارع [illegible] چرا که [illegible] است [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] تحقیق آمده است [illegible]
[illegible] آمده [illegible] است [illegible]
این [illegible] گفته شد [illegible] ماضی است [illegible]
[illegible] فتحه [illegible]
مثل [illegible] باشد مثال [illegible]
[illegible] واو باشد مثل [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] واو از جهت واقع شدن واو [illegible]
و از جهت [illegible] مضارع را از مثل [illegible]
[illegible] است در مضارع
[illegible] و [illegible] واو [illegible]
کردن [illegible] تحقیق آمده است [illegible]
باشد [illegible] واو مثل [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible]

بعد از فتح ما قبل الفتح چنانچه در جمیع مثل دُعِیَ و بُنِیَ اول را که عانی و نون
بدل الفتحه می کنند بعد از حرکت ما قبل مفتوح را تابع الفتح کنند و قول
شاعر [illegible] کما نسج قد النبل بالخصیص [illegible] و نفوسنا بینت [illegible]
آن تیرها را به نیت و صید می کنیم نفوس را که جا گذاشته شده اند بر کرم
نیز دو ری کنیم تیرها را و در اخذ خاتی بخشش که برسد از آن که
د این بعد امور که مقرر مکان ما معاشر بزرگان است که بود [illegible]
در حالتی که بر دن چند داشتند صید می تیرها آنکه از سنگ ها بی صید
باین سبب نفس ها خود را که جا گذاشته شده اند بر کرم دوری کنیم از تیرها

واما فضل [illegible] [illegible] الفعل [illegible] ماضی مضارع مفتوح العین است
و [illegible] که لفظ عانی [illegible] در مضارع [illegible] [illegible] این فضل که بعض فضلا گفته است
[illegible] را [illegible] [illegible] [illegible] است و [illegible] است چرا که اول
[illegible] شده بود [illegible] [illegible] معلوم است [illegible] از [illegible] است
مضارع مضارع از [illegible] و [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] [illegible] شده است [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] [illegible] است مثل [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از [illegible] [illegible] شده است [illegible] [illegible]
است [illegible] معلوم است [illegible] [illegible] [illegible]
و مضارع [illegible] [illegible] اول [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] مثل حسب [illegible] ماضی بر فعل الفتح عانی باشد [illegible] [illegible]
او و [illegible] [illegible] مضارع [illegible] [illegible] ماضی [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] [illegible] معنی دارد

[illegible] است

[illegible] بیکردن [illegible] دانا و بزرگ و [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible]

باشد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مضارع مثل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مثل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حرکت عانی [illegible] است مثل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باشد این است جمیع [illegible] مضارع و [illegible]
[illegible] از حروف مضارعه [illegible] [illegible] ماضی است مضارع [illegible] [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد از جهت اطراد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد
[illegible] [illegible] شده است این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ماضی از جهت [illegible]
لازم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
شده است [illegible] مضارع [illegible] [illegible] [illegible] و قول شاعر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باشد و اما [illegible] صفت مشبهه [illegible] [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] لازم [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] لازم [illegible] [illegible] مثل [illegible] و [illegible] [illegible]
و [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] و از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] این صفت مشبهه [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] و این صفت مشبهه از فعل [illegible] [illegible] است

[illegible] بر [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] صفت مشبهه

این فعلان از

از جهت مستغرق بودن صفت مشبهه باسم فاعل داده است و امده است
مثل حرابی و شیخ و اشیب و صیّق بر فیعل بعضی از ان چهار وزن از فعل صفت مشبهه امده است
جمیع این ها اکثر از فعل یفعل بفتح عین در ماضی و کسر ان در مستقبل مثل
فعل امده هم از فعل یفعل بفتح عین ماضی مراد از فعل از علامات کلمو ملو مرکو بی
در ابتدا از جمیع بعض از فعل و فعیل و فعل مفرد جمع الفعلین الجوع و دعطش
الجوعان صاحب الجوع از فعل یفعل عاری و شبعان و عطشان و ریان از باب
هر سه از فعل بکسر عین است و یفعل بفتح عین است باب مصدر
ابنیه ثلاثی مجرد بسیار است از انجمله چیزی است که عین او ساکن است
و فا مفتوح است یا مکسور است یا مضموم است و زیادتی در الاست
این سه تا مثل فیعل شغل و چیزی است که این سه اسم الف و سکون
عین زیادتی شده است و در ان تای تانیث این شش تا رحمة نشدة
اعمال کرده شده اعمال کرده شده را وکدة مصدر اکثر
و دو چیز که در رنگ ترکیب شده باشد فاکر رنگ و چیزی است که باین
سه اعمال فا و سکون عین الف تانیث ملحق شده این سه مثل
دعوی ذکری بشری مثل بشر سار الرجل بشارت و لهم بجلد راالبرة مصدرا
و از جمله چیزی است که سه اعمال فا و سکون عین الف و علاوه را
مرغوب و دکار شد بفتح فا و عین ... فا و سکون یا ...
لیان ما ... شد لیان ...
مثال فتح فا و عین ... ومنها ما فاوه مفتوح

ومنها الا...

ومنها چیزی است که فا وسکون مفتوح است و عین مفتوح یا مکسور و یا مضموم مثل طلب و حنق و چیزی است از ان فعلان که عین مفتوح است و ... است
و فتح عین مضموم و زیادتی مکسور مثل صغر از صغر بضم ... و از انجمله
چیزی است که فا مضموم است و عین مفتوح است و نه مکسور و نه مضموم
مثل هدی و چیزی است که فا مفتوح است و عین مفتوح است مکسور است
و در ان تای تانیث است مثل غلبه و سرقه و از ان چیزی است
که در ان الف مزید است بفتح تا مثل لامحاله و فتح فا یا کسر
یا ضم فا مثل ذهاب ... از حرفت الکلمه بفتح ... و کسر
هرگاه ... رسانیده کلب ... و سئوال و از ان چیزی است
که باین الف در ان تای تانیث است مثل زهادة و درایه و بغایه
انبغی الشیء هرگاه طلب کرده شود و از ان جمله چیزی است که مده ثالث
داو است و فا مضموم است یا مفتوح است و ... مثل دخول
و قبول و از ان چیزی است که مده ... است و فا مفتوح است ...
مثل وجیف از ... از انجمله چیزی است که مده ...
داو است و در او تای تانیث است و فا مضموم است مثل ...
... چیزی است که بر وزن مفعل
بفتح عین و کسر عین است مثل مدخل و مرجع و چیزی است که باین
که بر وزن مفعل است و در ان تای تانیث است مثل مسعاة
سعی کردن ... و مکاره ... و بعضی از ...
باها مثل ... از مذکورات و کراهیة از غیر مذکورات ...
ابنیه مشهوره سی و چهار است و ... است ...
... الاعجب الاعجب ...
... انه ... بیان ...

ومعانی مفتوح است

ازین ... صحیح ... از فعلان

وغالب این است که در فَعَلَ لازم مثل رکع این است که بنای مصدرش
بر رکوع و در متعدی مثل ضرب بر ضرب و در صناعت و نحو صناعة
مثل کتابت معتبر بر کتابت و عبارت و در اضطراب مثل خفق بر خفقان
از جهت تنبیه بر آنکه در خفقان بر حرکت در معانی از معانی تناسب بنا کنند
اعدل لفظ قول ان که حرکت واو دلالت بر حرکت معنا که حرکت در معنیه
توانا را چرا اعدل [illegible] بر تقیضش [illegible] که حرکت
و در اصوات مثل صرخ بر صراخ و گفته می شود که حکایت بجا آید چرا که
لازم دارد صراخ را عادة [illegible] است بر [illegible] بجا آوردن از باب
[illegible]
و گفته است فرا ابرکاه بنای فعل بفتح عین و شنیده نشده مصدرش
پس قرار بده او را فَعْل از برای حجاز و فُعولا از برای نجد لکن
اهل حجاز قرار میدهند مجرای مصدر متعدی را از فعل و اهل نجد مجرای
مصدر لازم از فعل و مثل [illegible] قرا مفتوح العین مضموم الفاء
مذکور مختص است از باب فعل مفتوح العین منقوص و مثل طلب
مفتوح الفاء والعین مختص است از فعل نه بفعل مضموم العین
کفت طلب مصدر است از برای یفعل مضموم مگر دو مصدر جلب الجرح
یعنی پوست [illegible] زخم آورده یعنی زخم خوب شده و [illegible] معنای این
دو مکسور العین است گفته است جلب الجرح و یجلب و [illegible]
آن پوست است [illegible] را [illegible] خوب شدن و گفته است
جلب [illegible] و جلب الشیء یجلبه و یجلبه جلبا و جلبا که مقصود از
این است که جلب دو معنی دارد یکی پوست و یکی کشیدن و هر دو از
باب فعل یفعل بضم و بکسر آمده اند و مصدر هر دو جلب آمده

وجلب را

و جلب هم آمده پس معلوم است که فعل مصدر مضموم العین باشد و بنابراین
و بنابر این احتیاج باضافه این بسوی جرح نداشت چرا که جمع کرده
که جلب بمعنی کشیدن مکسور العین نیامده لهذا این را اضافه کرده که
که جلب مکسور العین مراد است لفظ جرح را اضافه کرده که جلب بمعنی کشیدن
را هم از مکسور العین بدانیم هم احتیاج باضافه که لفظ مثل جلب
غالب در فعل لازم
بفتح که بفتح غالب در فعل لازم بیان شد غالب در فعل لازم مثل فرح
این است که بنای مصدرش بر فعَل بفتح عین و المتعدی مثل جهل بر جهل
بسکون عین و در الوان مثل [illegible] شل [illegible] که [illegible] آدم [illegible] کرده
اگر [illegible] و بنای این [illegible] دو [illegible] است که [illegible]
بوده و فعل مثل [illegible] مصدرش بر [illegible] غالب این است مصدر
و بر عظم و کرم بفتح عین و کسره [illegible] اول بفتح فاء و عین در [illegible] بسیار است
پس این است وجه ضبط مصادر [illegible] مجرد [illegible] که ضبط شده است
و مزید فیه که ابنیه [illegible] و [illegible] مجرد و مزید فیه قیاسی است
پس مثل اکرم برای اکرام و کرم برای تکریم [illegible] تکرمة [illegible] تفعیل
و که از باب تخفیف لازم دانسته حذف و تعویض را در مثل تعزیة و
و اجازه و استجازه مثل از منقوص باب تفعیل و اجوف دو باب
افعال و استفعال و این از این است که اصل تعزیة تعزیی است
حذف کرده اند یکی از دو یا را از جهت تخفیف و عوض او ره آورده اند
از یا را و اصل این است که گفته شود این که بردن تفعیل است
مثل تکرمه از دو حذف و تعویض و اصل اجازه اجواز است

حذف کرده اند واو را الف را چنانچه در اجازه که مصدر است بیان اعلال شد
وحذف کرده اند الف را از جهت التقاء ساکنین و عوض او آورده اند از اول
تا را و چنانچه است در التجاوزه پس وزن افاله و استفاله است که خالی بی دو حرف
شده است به اتفاق جایز است ترک تعویض در افعال و استفعال در اضافه مثل قول
واقام الصلوة اقامه بعض را حذف کرده اند عوض هم خیال و رده اند از
جهت اینکه مضاف الیه سا ... را و تجویز کرده اند این را در
استفعال چرا که گفته اند مضاف الیه سبب که شد جزو کلمه مرضیه کلمه طول
طول مرکند و سبب است که مراخیه هم دو از دو حذف دوم تعویض
و نه با اضافه مثل اروع اللجام و اعانوا اسمه است که شد که گرفتن
خداوند مبعوث و التجوز از عقب بی مصدر مثل اعلال نحو ...
نحو مثل لثه گفته است ابو زید این باب مخفی جایز است آنکه تکلم کرده
کرده شود این باب را مثل مثل اعراب استعصاب و استصوب
واستجاب و استحوب و مثل فعالت مصدر مثل برمصار رته و حزاب
قیاس است و اما فعالی بتشدید پس شاذ است در اراده و آمده است
قتال و حرام که تفعّل است مصدر مثل بر گمان است بعض و قبیل اخروجه
علاق بعض مصدر تفعّل تفعالی آمده است گفته است شاعر عنا اعتاب
محب علاقه و حب علاق و حب هو القتله محبت است که گفته است
محبت اولاد و محبت زوج بزوجه محبت وفا بقتل علاق تودد و تعطف
و مثل تفعلت مصدر مثل برتفعار و قصر از تفعل و نفع عن منقلب
همزه حالی بادر مصدر این دو تا گویا مثل تملکا تملق تمتق تخ ماتی تبا
و رد و است به جهت در اعلال که جهت مخالفه باب است مصدر
افعال و فاعل و تفعیل را مصنف بیان کرده فاعل را هم شارح مرکه باید ...

که بیان شده باید مثل مرج خواد رود مصادر شان و اضح است بی تحقیق
بتقدیم جمع گمان بعض قبل اخر است از ماضی مثل تفعل را قبل اخرا
ضم بده تفعل نحو چنانکه در موزون داده از آن شارح بیان بعضی
و ملحق به مرج مثل ماضی است برباد و تاریست چنانکه شارح
بیان بعض و ملحق با مرج که مصدر مثل مصدر فعال هم گفته است
و ما بقی از غیر ملحق زیاد مرشعه بنا از آخر ماضی الف ذکر کرده وقت
ما بعد اول ساکن از آن ماضی از دو تغیر دیگر مثل الفضل
الفضل ماضی ساز ما ذکر کرده ما بعد اول ساکن است
الفعال بکسره که در افعنفع پس ایکم الفضل که دو همزه افعللاء
و مگر در افعوعل پس واو قلب یا به مرشعه افعیعال از شعف و مگر در
افعال الف بشرعه مگرد پس مزید بیستنیات فعال است
که شارح و اما مصدر برو زن و اما مصدر بر وزن التفعال
و الحیثی اشیا التروّاد و التجوال و الحیثی و الرقیا بی اب است
که او از بابا تکثیر است و مبالغه است در مصدر را صیغ او که غلط
دو شد بسیار را آمد و شد بسیار رجلان زن بسیار با حرف تکلیف
تراند از که مصدر اصل رو رجلان و حیث رمی و این اکثر الاستعمال است
سماعی است نزدیک است که مجعول باشد قیاس و تفعال بکسر
شاذ است مثل تبیان و تلقاء و مزیل دوم شاید که وکی المصدر
و مرا که مصدر را از فعل مجرد بر مفعل بفتح عین قیاس است و من فعه
شنیده اند است مقتل و مضرب و مشرب قیاس است مطرد است
و مثل مرجع و مکبرت شاذ است و او را مثل لم فش و او شاید ... بی

مثل الموضع یعنی جای بکسر و بفتح ضاد ... و فتح لغت است شنیده‌ام این لغت را
فراء مصدر میمی نیامده است بر مفعل بضم عین الا مکرم و معون و جز
این دو حرف نادر است هر دو حتی قرار داده است این
دو حرف را از جمع از برای آنکه واحده مکارم است و معونة بمعنی
اعانه است و ما جاء و چیزی که آمده است در بعضی قراءة الی میسرة
... مثل چیزی که گفته‌اند ... آمده است مثلا
بمعنی ... از برای رسالة یعنی ... فرستادن ... تمام ... دو
جز ... صحیح است ... مصدر میمی است
قیاسی در ثلاثی مزید فیه ... مجرد ... آید
مصدر میمی بوزن مفعول از این باب مثل مخرج بمعنی اخراج و مستخرج
و هم چنان است ... و اما چیزی که آمده است از مصادر میمیة در ثلاثی مجرد
بر مفعول مثل میسور و معسور یعنی ... و عسر از عسر و یسر و مجلود
بمعنی جلادة و مفتون بمعنی فتنة ... المفتون ای الجنون ... زایده
باشد ... زایده باشد بمعنی ... است ... کلام است
و از مصادر ثلاثی ... وارد ... صفت ... که آمده است
بر فاعلة مثل عافیة بمعنی عافاه و عاقبة بمعنی عقب ...
... و مثل ... بمعنی بقاء و کاذبة
مثل لیس لوقعتها کاذبة یعنی کذب این ... بر وزن فاعل است
اقل است از آن چیزی که آمده است بر وزن مفعول و مثل ...
رباعی مجرد می‌آید مصدر ... بر ... بجز ...
... و مثل زلزل ... مضاعف رباعی ... از
... بر فعلال ... قیاسی است مثل زلزال ... از ...

[illegible]

... و المرة من الله ... از بجز ... و باشد ... است
... قیاسی است مثل ضربة و قتلة و ... از برای نوع است
یعنی ... فاعل فعل از حیث ... فاعل
از برای فعل مثل ضربة و قتلة ... ضربت ضربة زید و قتلت
قتلة عمرو ... این ... باشد ... باشد اصلا
... ثلاثی مجرد ... ثلاثی مزید فیه ... مجرد
اصل ... که در آن ... باشد ... اللقاء ... العطوة
علیه ... است و هم چنان ... از جمیع ... مصدر مستعمل
از این ... است مثل ... و فرق ... اراده مصدر
مطلق و اراده ... و معنی آن مصدر را او ... صفت
... فرق ... صفت است و چیزی که ... وصف ... باشد ... جمع ... شده
واحده اراده ... شده موصوف ... واحده شده است
... و ... در نوع که موصوف بوصف
شده که دلالت بر واحده ندارد و معلوم است ... مراد

وچنانکه است مانند اقامة و دحرجة و بیطرة فان لم یکن تا

بجا آنکه باشد تا و باشد فقط مجرد ذکر کنی تا را مصدر مانند قولهم

مثل اکرامة واحد کتابة [illegible] آمده است از برای [illegible] و در

الزیادة [illegible] مصدر [illegible] است پس وحده و هم چنانکه است نوع

بر [illegible] دون [illegible] دحرج دحرجة وحدة و قاتل مقاتلة

واحدة [illegible] از اول [illegible] از برای [illegible] ان مصدر

غیر مشهور [illegible] دحراج و قتال [illegible] و تا

ملحق کنی و وصف هم باشد [illegible] مصدر

مشهور [illegible] است [illegible] آنکه [illegible] است وصف

لازم دارد چراکه [illegible] در مصدر [illegible] فعلل و فعلال

در مصدر [illegible] فارق [illegible] و نوع وصف است

چنانکه ذکر کردیم [illegible] مرة [illegible] مجرد [illegible]

این [illegible] اتیانة ولقاءة [illegible] چراکه

قیاس اتیة ولقیة است لیکن این جا که [illegible] آمده خلاف قیاس است

فصل

اسماء الزمان والمکان این دو اسم موضوعند از برای زمان و مکان باعتبار وقوع

در ایشان [illegible] زمان یا مکان [illegible]

[illegible] زمان یا مکان [illegible]

[illegible] از برای زمان و مکان [illegible]

این دو [illegible] مفعول [illegible] ظرف [illegible] این دو اسم [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] ظرف [illegible]

[illegible] این دو اسم [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

و مکان [illegible] اسم زمان و مکان این است که

این دو [illegible] مفتوح العین است [illegible]

[illegible] مفتوح [illegible] الف

[illegible]

[illegible]

[illegible] از برای موضع [illegible]

و ازان موضع سایب بعیز دیگر بعیز کو سینه‌ها که جنب فیخ شمرده شده اند
و مجوز از ابراز موضع کمرابن و معرق از ابراز وسط سر و او جیز است که
که بعد ابرو شود و دران موضع که بهای خطامیان سر بر باشد و در زن [illegible] است
و مسقط از ابراز مسقط الرأس بعیز جا باز که دران [illegible] شده یا از ابراز
محل [illegible] باشد و مرفق از ابراز [illegible] و مرفق مکان [illegible]
و [illegible] است به معقد از [illegible] و مسجد [illegible] از ابراز [illegible]
از [illegible] که [illegible] اند [illegible] بیوت قیاس در [illegible]
فتح است جرا که مضارع این ها مفتوح است و روایة شده در بعضی
فتح بر قیاس [illegible] این است که [illegible] وزن [illegible]
[illegible] الکفته است [illegible]
فتح و [illegible] جایز است [illegible] فتح را [illegible]
اسماء زمان و مکان باب مفعل است [illegible] فا و فتح [illegible]
[illegible] بر فتح عاینی لکسر و اما [illegible] که [illegible] است
فرع است بر [illegible] و دیگر [illegible] مثل [illegible] باب که فرع است
بر [illegible] و دیگر از [illegible] و [illegible]
و [illegible] این دو [illegible] و این است که این دو [illegible] برد و باب
دیگر جرا که [illegible] جز [illegible] است و [illegible]
و مثل مظنه و مقبره بفتح و بعضی از ان جزها که داخل شده
و دران جزء [illegible] بقیاس و این است که مفتوح
بر سماع و این [illegible] است که [illegible] است بر [illegible]
ضم [illegible] ولکن این مظنه مقبره بمنزله قاروره است و نسبه قاروره

که قاروره

فتح و ضم [illegible] مقبره است

که قاروره نامیده شده است قاروره از جهت استقرار ماده در او
و [illegible] هر چیز که باشد در او قرار گیرد قاروره [illegible]
او البول [illegible] است از جهت [illegible]
[illegible] که اراده شده است [illegible] مکان مخصوص [illegible]
شی او موضع [illegible] است [illegible] الانسان [illegible] المکان [illegible]
[illegible] را دران و مقبره [illegible] از مقابر است و هم [illegible]
بر قیاس است از جهت حرکت عاینی که مفتوح است [illegible] قیاس
مفتوح العاینی است [illegible] است بر قیاس از حیث [illegible]
[illegible] مثل مقبره [illegible] غیر قیاس است
در حرکت عاینی اما اگر مفتوح باشد [illegible]
از قیاس [illegible] حرکت [illegible] این است که [illegible]
از قیاس از جانب [illegible] براین ها [illegible]
این [illegible] داخل کرده اند [illegible] از جهت تنبیه بر [illegible]
این ها از موضوعات [illegible] زمان و مکان [illegible] بر اراده [illegible]
اند این ها اسم زمان و مکان [illegible] شده است
[illegible] گفته اند [illegible] مکان [illegible]
[illegible] از ابرار [illegible]
از این [illegible] مطلق مکان [illegible] است [illegible] اسم مکان
زمان و مکان از [illegible]

عطف با مقبره [illegible] اراده شده هم

یعنی بلفظ اسم مفعول از ثلاثی است چنانکه در مصدر میمی گذشت

آلات و این از چیزی است که استعانت جسته میشود بآن چیز در فعلی که مشتق است

این آله از آن فعل اسم آلة بر سه وزن آید بر مِفعَل و مِفعال و مِفعَلة چون مِخیَط از

برای آن چیزی که استعانت جسته میشود بوی در دوختن و مِبرد و مِکحلة و

و مفتاح و مکنسة از برای چیزی که استعانت جسته میشود بآن در [illegible]

کرده کشیده شده یعنی جاروب و این اوزان ثلثه قیاسی است از حیثیت

آنکه جایز است اینکه مشتق شود هر یکی ازین سه از هر فعلی که اتفاق بیفتد

یعنی قیاسی نیست که از هر فعل که بخواهی سه وزن را بنا کنند الا به سماع مثلا

از برای فتح مفتح و مفتاح و مفتحة گوید قیاسی نیست بلکه قیاسی است از حیثیت

اینکه هر یکی ازین سه وزن الا که مبنی باشد که تحقیق وارد شده است بر دلالت

در فعل معین ممکن است اینکه اطلاق شود این صیغه بر هر چیزی که ممکن است

اینکه استعانت جسته شود بآن چیز در آن فعل مثل مفتاح و لیکن اطلاق [illegible]

ممکن است اینکه فتح شود بوی است نامیده نمیشود مفتاح و در چند [illegible]

اسم مخصوصه از برای این فتح خارج از آنکه گویند عرف قیاس بالنسبه بجز آن است

مثلا آلة فتح کلید است هر چه بوی فتح شود مثل چوب او را اسم مفتاح گویند

ایضا قیاسی نیست اگرچه هر یک را از هر فعلی بخواهی بنا کنی و مثل مسعط

از برای ظرفی که در او سعوط میکنند الانفیه باشد و مُنخُل از برای چیزی که

بخته میشود و مُدُق از برای چیزی که کوفته میشود بوی و مُدهُن

از برای چیزی که روغن میشود در او و مُکحُلة از برای چیزی که سرمه کرده میشود

در او و مُحرُضة از برای چیزی که اشنان کرده میشود در او و بالجمله [illegible] که

مضموم العین اینها و حال آنکه اینها نیست در وزن و سیبویه گفته که اینها اسماء اند که اگر

در وزن داده شود حکم ضم و فتح را الا است اینها اسماء نیست قیاس چرا که این ها

اسماء مستعار از برای آلت مخصوصه با اعتبار استعانت بآن ها در این فعل

[illegible] است که هر گاه نظر به وزن این هیئت است این است که

ها آن چیز که وضع شده برای آن چیز اراده شود بعید که اراده شده و لفظ

اسم تغییر داده به هم رسیده غرض مضمون حاصل شود چنانکه در مضموم

چنانی بود و از جانی جهت سیبویه گفته است جاری نگرده اند این

ها را مجرای فعل چرا که جاری بر فعل مشتق نیست آلت مخصوصه

و این ها اسامی مخصوصه اند نه اینکه گفته شد که از برای آلت

الخ نیز قرار داده شده از برای دهن داد گر قرار داده شود

دهن در ظرف غیر آن آلت مخصوصه نامیده نمیشود بمُدهُن بخلاف

محلب و المفتاح چنانکه گفتیم المصغر و هو اسم مزید است که در آن دلالت بر

تصغیر الخ یعنی آن اسم از جهت آنکه دلالت کند بر تصغیر در حقیقت

این اسم مصغر در وزن [illegible] مثل جبیل و عویلم و مثل ذویق [illegible] یعنی

[illegible] در حقیقت اسم است [illegible] مثل

دویهیة و اللتیا و التی تصغیر از برای داهیه عظیمه [illegible] در صدر

این اسم است و این در جمیع است مثل دریهمات و این تصغیر از

خواص اسماء است و مثل احیسنه که در فعل تصغیر شده بحقیقه

نیست زیرا که جهت بر ظاهرش و مراد لکن است و صف او [illegible] شده

حسن چنانکه [illegible] و اسم ایضا بنابر اراده میشود تصغیرش [illegible] این است

تفضیل است

[illegible]

مشکل است یعنی متمکن است پس متمکن همزه ملفوظ شود و الف بعد از ساکن مکرراست

و دال در مکرات جایز که دلالت میکند فعل بر آن از برای مفعول به جزء از برای فاعل

همزه ملفوظ شود در بعد از ساکنی که است و الف بعد از ساکن شود

در جمع این اسم بعد از جایی که گفته شد اگر بعد باشد بر سه حرف اصول

یعنی از اصول مثل حبیب و ... در بیت که وزن فعیل است و در بیت

المثنا مکرر وزن فعیل چرا که مخفف فعیل است پس حذف شده است

جایی که اصلش میوت بوده بر وزن فعیل پس این زاید است لهذا

در وزن اصلش فعیل بهمان لفظ زاید که دیگر داده می شود بعد

در ذوات اربعه اصول باشد یعنی اصول مثل دراهم و مکرم در دراهم

و مکرم مکرر در تاء تانیث و در الف تانیث که مقصوره و ممدوده باشد

و الف و نون که شبیه باشند بآن دو تانیث و الف هرگاه واقع شوند

این مذکورات در مرتبه چهارم و الف افعالی که جمع باشد مثل طلحة

و جمیع و حمراء و سکران و اجمالی پس آنکه ملفوظ شود در بنابعد

بلکه باقی میماند مفتوح لطفیتها از جهت قضای از برای حق تاء تانیث از

وجوب فتح ما قبلش و محافظت بر الف که الف ما قبلش مفتوح میخواهند

مثل ... و اگر واقع شود در مرتبه پنجم پس آنکه میدهد بعد مثل در حرف

و کلمه خلاف الف اگر باشد از برای تانیث مثل مغزی و علبا که الف

از برای الحاق است به کردن پس آنکه میدهد بعد یا را در ... دو

بعد آنکه بعد مغزی و علیبی و کلمه خلاف این دو که بعد باشند از برای

تانیث غیر رابعه مثل حجبی و ضفف بیا آنکه میدهد بعد

یا را در این دو پس میگوید حجیب و ضفیف بخلاف

اسم ... اسم حبلا

الف

علباء عصب العنق

الف و نون هرگاه باشند شباهت دارند به الف مثل سرحان که ... میگوید

سرحین بکسر ما بعد چرا که الف و نون شباهت الف و نون تانیث را

ندارند بلکه در اصل وضع بوده اند مثل سکران الف و نون شباهت دارد

که از برای مذکر از برای مونث ... در ... حمراء ... و ... میگوید

و کلمه خلاف الف و نون اگر شباهت داشته باشند اما در مرتبه پنجم باشند

مثل زعفران که میگوید زعیفران بکسر ما بعد و کلمه خلاف الف افعال که

جمع باشد ... را از برای ... شکسته شده ... جایز گفته

... اقتصار ... شکسته ... و حروف مصغر ... از ...

تصغیر ... حاصل ... رابع ... باشد ... زعفران ...

صورة ... باشد ... اصول ... از ... که ...

گفتیم ... زاید ... در ... رابع ...

... فعیل و فعیعیل و ... فعیل و فعیعیل

... و فعیعیل ... که ... بر ... است ... و ...

زواید ... که ... فعیل و فعیعیل

تفعیل ... فعیعیل ... که ... مثل ... و ... است

که ... در ... مستثنی ... چرا که حروف ... اگر

بعد ... مثل ... دال ... چهارم باشد ... دال ... نحو ...

که چهارم ... ثالث ... چرا ... است ...

... مثال ... رجیل ... و در ... دراهم و مکرم ...

... در بیت ... زاید ...

... میوت ...

تصغیر

و مفتوح در بقاع و در کلمه تصغیر نحو جالس بر جعفن و مذکور شد که غیر او لا خفیف
و نادر است تصغیر جالس چنین تقبیل است یعنی اولا حذف پنجم است چرا که ثقل
تحقیق می‌شود از همان پنجم شده است لیکن گفته تحقیق در سفرجل سفیرج و بعضی
گفته اند حذف شبیه آن که شباهت دارد زاید را بعض اگر از حروف
سألتمونیها که حروف زواید است باشد حذف شود و الا که چیزی که شباهت
به این حروف زاید داشته باشد حذف شود و شنیده شده است اقعنس
وکسر چنانکه جرهم و برد نحو باب و ناب ترکو به هرگاه اعلال در کلمه شده باشد
در تصغیر رد می‌شود بعمل چرا که مقتضی از برای اعلال در تصغیر برود
مثلا مقتضی در باب و ناب از برای قلب واو و یا الف را او تحرک
واو و یا است و مفتوح الجهان ما قبلشان و تحقیق زایل می‌شود
فتح ما قبلشان را آخر چرا که باید مضموم باشد و مقتضی از برای قلب واو یا را
در میزان که اصلش موزان چنین مشتق از وزن است ان مقتضی سکون
واو است بعد از کسره بود و در این شود و در تصغیر و مقتضی از برای
قلب کرده یا واو را در موقظ و اصلش موقظ است چنین مشتق از
یقظه است سکون یا است بعد از ضمه و در تصغیر سکون زایل می‌شود
از جهت وجوب فتح ثانی مصغر لیکن گوید در تصغیر ان اسما و وجوب
که بحذف مثل فم و ترا شه [illegible] قیمه است در [illegible] در تصغیر فم
فویه می‌گوید و ترتیب داود می‌گوید از جهت اینکه مقتضی بعد تصغیر
برای الجبر که بعد بیش از تصغیر و این است که مقتضی از برای قلب
عین الفعل در قائم و بایع همزه را بعد شش همزه فاعل از معتل
العین ما واو یا است بعد از تصغیر و مقتضی از برای قلب واو یا را

درانش

ترا شاد و ایجان داده است مغز و در اول اسم و این باقی است بعد از تصغیر و اما قالو
عیینه در تصغیر عید با شارکه نحو مثل میزان را در ذهابه مقتضی بعد از تصغیر
از جهت تقلد ان است ان در تکبیر عید اعیاد درگاه جمع جمع تکسیر که بنام کسره واو
با بر قرار داشته این هم چنین اجابر کرده اند بر گویند چرا الحاب بر قرار کرده اند در گویم
از جهت فرق میان او میان اعواد که اگر برگردانند عیینه اینجمع عید با جمع عود
برگردد از بین که اجاب شده و به جهت [illegible] باید [illegible]
ائمه تصغیر دیگر از واو واحد شتند بغیر از دو واو [illegible]
در اسم رد [illegible] بعمل [illegible] و بعضی گفته اند مناسبت با جمع از این راه است
که دریان قصد کرده اند معز زاید و در اسم تغییر [illegible] صیغه را که بعضی
گفته که تصغیر و جمع از واو واحد از جنبه ان که عرب ان قصد کرده اند
که بغیر این قصد معز زاید در هر دو [illegible] و اگر گفته شود که گفته اند
عیینه در تصغیر عید از جهت فرق میان عیینه و عوینه که تصغیر عود است
را نه [illegible] لکن فایده تعلیل و وجه اول [illegible] چرا که ان
[illegible] بعد و جهت [illegible] مناسبت میان جمع و تصغیر و [illegible] فرق بین جمع
و [illegible] فرق میان [illegible] که [illegible] حروف [illegible]
در جره [illegible] الف [illegible] تصغیر [illegible] که اصل از برای
او [illegible] قلب [illegible] شود [illegible] واو [illegible]
[illegible] مفتوح چرا که در [illegible] است مثل ضویرب در ضارب ضویرب
در ضراب ضویرب در ضویرب در کان [illegible] الافعل
تصغیر [illegible] چرا [illegible] مصغر شده [illegible]
[illegible] مده چرا که در [illegible] باشد [illegible]

واجب است قلبش حرف لین را و جمع شود و اخذه القبح و دل الثانی [illegible]

ضم ما قبل او المراد و بعد [illegible] الطلاق [illegible] از حروف لین است که

ساکن باشد و حرکت ما قبلش از جنس آن حرف لین باشد مثل الف [illegible]

از [illegible] و [illegible] مضموم [illegible] ما قبل الف [illegible] او [illegible]

و اگر بعد بشود اسم متمکن [illegible] که [illegible] در سلک اسم متمکن [illegible]

برود حرف [illegible] حذف شده باشد از آن چیز [illegible] بعضی قیاسی

باشد [illegible] غیر قیاسی [illegible] محذوف [illegible] در تصغیر [illegible]

[illegible] می گوید در [illegible] اسم باشد [illegible] فعل

چرا که تصغیر از خواص اسم است [illegible] وعیدة و اکیل [illegible]

دو [illegible] چرا که این دو [illegible] و [illegible] هستند [illegible] در حالت [illegible] اسم

باشند چرا که تصغیر [illegible] حرف [illegible] می شود [illegible]

[illegible] این دو [illegible] که اصلش [illegible] که [illegible] باشند

[illegible] مخفف [illegible] است [illegible] حرکت [illegible] در

[illegible] ساکن را [illegible] الذی [illegible] معلوم است این [illegible]

[illegible] والالف [illegible] دو [illegible]

[illegible] در [illegible] لام [illegible] اصل [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] اختلاف [illegible] اصلش [illegible] است [illegible]

[illegible] جمع است محذوف [illegible] قیاسی است چرا که در [illegible]

حذف می کنند [illegible] غیر قیاسی است [illegible] باشند

[illegible] و [illegible] از [illegible] عوض [illegible]

[illegible] محذوف [illegible] ندارد [illegible] عوض او [illegible] شده

ابناء

ابناء

از برای اینکه [illegible] از [illegible] کرده باز محذوف [illegible]

[illegible] عوض [illegible] شده [illegible] اسم [illegible] تصغیر

[illegible] اصل [illegible] است [illegible]

[illegible] اسم [illegible] ساقط شده است [illegible] این دو

و عوض او [illegible] شده است [illegible] بعد از [illegible] این دو

از جهت تخفیف [illegible] حال [illegible] محذوف را

[illegible] تخفیف [illegible]

[illegible] بعد ساکن [illegible] تصغیر [illegible] ساکن [illegible]

[illegible] ساقط

[illegible] اسقاط [illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] است و [illegible] است و [illegible] است

[illegible] اصلش [illegible]

[illegible] شده است [illegible] عوض از [illegible] است [illegible]

[illegible] وقف می کنند [illegible]

عوض است [illegible] وقف [illegible]

[illegible] عوض [illegible] وقف می کنند [illegible] عوض است [illegible]

[illegible] است [illegible] از دو [illegible] محذوف [illegible]

اعتماد کرده [illegible] است [illegible] و این [illegible]

کلمه [illegible] است [illegible] تصغیر شده و این [illegible] از [illegible]

[illegible] محذوف را [illegible]

با ضمیمه همزه آورده فعول [illegible] را [illegible] پس عوض [illegible] شود [illegible] وقف [illegible]

[illegible] قطع [illegible] وصلا [illegible] وقف [illegible]

[illegible]

[illegible] همزه [illegible]

[illegible]

[illegible] امکان ابتدا

[illegible]

[illegible] تصغیر [illegible]

[illegible] امکان ابتدا [illegible]

[illegible] تصغیر واجب است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مثال فعیعیل [illegible]

[illegible] فعیعیل از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ساقط شده است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] همزه [illegible]

[illegible] بر مثال فعیعیل است

داکر نیز ارجمند مُبَیت و مُهَیر و اُنَیس گفته شد جایست بر مثال فعیعیل و گوید

بجای همزه را باقی گذارد [illegible] جایز

نیست همزه اش باشد چرا که حذف از ها ور الف فاعل است چنانچه گفتیم

که اصلش ها ور بعد حذف الف فاعل است پس هرگاه رد شد آن الف

زاید فاعل قلب واو می‌شود و بعد از واو چون یاء تصغیر [illegible]

و بعد از یاء تصغیر واو اصلیه است [illegible] شد یا الف منقلب

از واو و بر هر تقدیر واجب است قلب [illegible] یاء را بعد ادغام [illegible]

دانی این است که هرگاه [illegible] بعد یاء تصغیر را واو یا الف که منقلب شده

از حروف اصلیه اگر [illegible] الف زاید شد قلب [illegible] واو [illegible]

یا را واو ادغام می‌شود در یاء تصغیر در آن یاء و همین طریق است [illegible] منقلب

از واو باشد بعد از الف [illegible] واقع شود [illegible] است بعد از یاء تصغیر

[illegible] قلب [illegible] در این هنگام الف [illegible] اجتماع [illegible]

[illegible] اول [illegible] یاء تصغیر را واو و الف منقلبه

یا الف زایده مثل عُرَیّة و عُصَیّة و رُسَیّة در تصغیر [illegible]

و این است که اول تصغیر [illegible] جمع شده است واو و یاء و

سبقت گرفته است یکی از این دو [illegible] واجب شده است قلب

کردن واو یا را واو ادغام یاء در یاء و اما الف [illegible] منقلب از واو است

و الف رسالة زایده است پس اینکه قلب شده اند یا را چرا که [illegible]

[illegible] الف و الف [illegible]

[illegible] قلب کردن این دو یاء را [illegible]

[illegible] را از جهت [illegible] اجتماع واو

داو ویا باشد و درچنین مقام منقلب گردد مانند دوة را از اول الیوم را
واین است چیزی که گفتیم از قلب واو ویا را هر گاه در عقب یای التصغیر را
در حالتی که قاعده است عدوة و تصحیح [illegible] اسید و جدیل است
نزد کسیکه [illegible] باید در لغت فصیح [illegible] اسیود و جدیول در
حالتی که تصحیح گذاشته است این دو مراعات کرده است [illegible] را در حکایت
اعلال نموده است [illegible] این مصغر را [illegible] مکبر [illegible] نموده است [illegible] چرا [illegible]
را اعلال [illegible] تصغیر [illegible] چرا که اگر اعلال
نمود واو [illegible] از باب اعلال است
واما [illegible] اعلال [illegible] است از جهت [illegible] الحاق [illegible] از جهات است
اگر اعلال [illegible] الحاق [illegible] اگر اتفاق [illegible] از قلب
[illegible] مذکور [illegible] منظور نباشد
واعتماد [illegible] اعلال [illegible] قبل [illegible] اعراب [illegible] مثل [illegible]
[illegible] این [illegible] را [illegible]
این [illegible] اعراب است و اگر [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] واعتماد [illegible]
این [illegible] باید است [illegible] چرا که [illegible] را اگر [illegible]
واین است که قرار [illegible] مثل قول [illegible] ادواة
از برای [illegible] عطاء [illegible] وعطی و [illegible] و [illegible]
واصل این است که گفته شود در تصغیر این [illegible] عطی و [illegible]
اما [illegible] التصغیر است و [illegible] منقلب از الف [illegible] است
که گفتیم [illegible] تصغیر [illegible] منقلب [illegible] واقع [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] حذف شده است [illegible] از جهت [illegible] اجتماع یاءات و قرار [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] عطی [illegible]

[illegible] را [illegible] عطی [illegible] در رفع و جر [illegible] کسره
عطی [illegible] است [illegible] عطی
[illegible] در صورت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] از اول [illegible]
تصغیر است [illegible] منقلب از الف است [illegible] منقلب [illegible] واو [illegible]
از جهت [illegible] است [illegible] از اول [illegible]
تصغیر است [illegible] منقلب است از واو [illegible] الکلمات [illegible]
[illegible] است [illegible] از اجتماع واو و یا [illegible]
[illegible] آخر کلمه است [illegible]
از برای [illegible] التصغیر [illegible]
[illegible] از [illegible] در جمیع این کلمات [illegible]
[illegible] آخر [illegible] از [illegible] جهت [illegible]
از [illegible] گفته [illegible] شد [illegible]
[illegible] التصغیر [illegible] چرا که [illegible] التصغیر [illegible]
[illegible] شده [illegible] شده [illegible]
حذف شده است [illegible] لغت فصیح [illegible] شده [illegible]
اعراب [illegible] جواب سؤال مقدر [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] اول [illegible]
[illegible] فعل [illegible]
[illegible] فعل [illegible]
[illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible] احیی [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] است [illegible] است در [illegible]
[illegible] است [illegible] ابو عمرو [illegible] تنوین [illegible]
رفع و جر [illegible] حذف [illegible] و تنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] است [illegible] ابو عمرو تنوین را عوض از [illegible]

لام الکلمات [illegible]

که در حالت نصبی باقی گذارد و چنانچه گفته شد جواعیل اُحَیل تنوین
بدهند اخذ کرده از فعل مهم جوز ردکات و این قول را صنفه اهل [illegible]
استعمال فصیح است در مثل این صورة اُحَیٍّ بالاتفاق بهفته در تصغیر
اجتماع سه یا زیرا که اصح حذف آخر است نیز که در ک الوا این حذف
بر تقدیر ثبت و اوست در اُحَیو یا چنانچه گفته شد در تصغیر احوی اُحَیّ
تفقد و اما بر قیاس سیبویه و عیسی بن عمر واجب است که گفته شود اُحَیو بر تنوین
در حالت رفع و جر و اُحَیوِیَ بفتح در حالت نصب بالاتفاق و تنوین
چنانست که در جوار است این تنوین را عوض از یا میدانند و ابن
که تقدیر شود این یا حذف چرا که حذف فرع اجتماع یا آت است و این یا
جمع شده است و یا با حکم ثبت هست مثل این تقوی بعضی تنوین را
از یا گرفته از اعلال که حرکت شد که بالسکون بوده شده و حرکه افتاده
تنوین مطلقا لیس است که عوض از است حذف کرده اند و اثبات یا
مثل کنند در رفع و جر و منصف کرده است حرکه در نصب و تزاید
المؤنث و زیادتی شود در مؤنث که تصغیر تا زیادتی شود مثل عیینة
اذینة در تصغیر عین و اذن و این آنست که تصغیر در کلمه اشیا را
بسوی اصولش مثل عریب و عریس در تصغیر عرب و عرس [illegible]
این است که ایجاد و تا مؤنث [illegible] قیاس حُرَیبة و عُرَیسة
بگیرند [illegible]
تا که [illegible] مثل عقرب در عقرب چرا که [illegible]
مقام [illegible] را از جهت [illegible] تقلیل [illegible]
در تصغیر [illegible] تصغیر و [illegible]
تصغیر قدام و وراء [illegible]

[illegible]

شفوه است چرا که این دو مؤنث [illegible] و [illegible] ثابت شده و در مصغر
و تحذف الف التانیث مقصورة که غیر از چهار [illegible] باشد در [illegible]
و مثل [illegible] مثل حبلی [illegible]
مثل جحیجب و دُوَیبّ در جحجبی و بغیر حاء الحجابی اسم رجل است
که [illegible] اسم [illegible] و حولا یا [illegible]
و [illegible] چرا که [illegible] الف [illegible] باشد
بی [illegible] و تقلیل شمرده اند الف را که چهارم باشد از جهت [illegible]
بی از [illegible] اند قبیل الف مفتوح و از جهت [illegible]
کردن برالف چنانچه گذشت در [illegible] و بعد الالف التانیث
و این است که [illegible] تصغیر حولا یا [illegible] حذف الف [illegible]
از جهت [illegible] که واقع شود [illegible] تصغیر [illegible]
بی [illegible] و ادغام شده است [illegible]
[illegible] الف [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] این الف [illegible] و حرف [illegible] این الف را
[illegible] این الف [illegible] مثل مرکب [illegible] ان الف [illegible]
[illegible] این الف [illegible] بعلبک
مثل [illegible] در [illegible] و [illegible]
و [illegible] و [illegible] مثل [illegible] مفتاح
[illegible] تصغیر [illegible] الف [illegible] مفتاح و [illegible]
و [illegible] در [illegible] و [illegible] الف [illegible]
و [illegible] مفیعیل

آنکه در وی است مثل المتکلمین علیه که با زوو شانه بهم ملاقات می‌کنند
و رکعتین که آخر روز است که بهم ملاقات می‌کنند و رکعتین بالای راه که بهم
کرده این هرگاه مخفف باشد حذف یا و اما هرگاه مضعف باشد یاء ثابت می‌ماند
بر حال خود مثل قنیدیل در قندیل و صاحب و درهم که غیر یا باشد که ذکر شد
از حذف که در ثانیه حذف می‌شود از آن دو تا هر کدام اقرب فایده
باشد الحاق و حشو داشته باشد زیرا که [illegible] در فایده مثل مطلق
و مغتلم و مضرب و معقیل در منطلق و مغتلم از برای حیوان که هیچ
لفظ از او نشود حتی آن حیوان اعبر باشد [illegible]
و معنه و این است که نون و تا و الف و دال در این [illegible]
اقرب فایده [illegible] زیرا که [illegible] می‌کند [illegible] الکلام
فاعل باشد [illegible] دیگر [illegible] می‌کند [illegible] عارض [illegible] را
[illegible] افتعال و انفعال و [illegible] تفعیل [illegible] و این است که [illegible]
کردیم [illegible] احد [illegible] موصوف چرا که احد [illegible] اگر
[illegible] باشد [illegible] واجب است [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] زاید [illegible] باشد این دو [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و لکن جایز است
حذف این دو [illegible] چنانکه در تصغیر [illegible] است که [illegible] حذف
اقرب فایده [illegible] داده [illegible]
باشند [illegible] هر کدام از دو که بخواهی مثل
قُلَیْنِسَة و قُلَیْسِیَة در تصغیر قلنسوة [illegible] نون و واو در این قلنسوة
زائده هستند و قطع نظر [illegible] از برای [illegible] حذف شود

واو [illegible] واو متطرفه
[illegible] مثل حُبَیْنِط و حُبَیْنِیط در تصغیر حبنطی [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] زیرا که الف [illegible] زایده [illegible] قبیح
[illegible] حبیط
[illegible] حبنطاء [illegible]
[illegible] از آن که الف [illegible] چرا که [illegible] واقع [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] از برای الحاق [illegible]
[illegible] الزیادات [illegible]
[illegible] مقعنسس [illegible] و المیم زیرا که میم
[illegible] مثل مقیعس [illegible]
[illegible] زاید [illegible]
و این است که [illegible] چرا که [illegible] باشد [illegible]
مثل مقیدیم در مقدام [illegible]
[illegible] فقط [illegible]
از آن [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
از آن [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] مثل مقیتیل [illegible]
[illegible] تفیعیل [illegible]
[illegible] جمع [illegible] اسم جمع

بود جمع قلتش اگر بخواهند پس آن جمع کثرت این جمع قلت نیز جمع کثره
مصغر میشود چراکه تصغیر بدلالة بر کمی تقلیل منافات
نقد این که جمع قلت او را مصغر کن لیکن تصغیر نمیشود مثل غلیمه در غلمان
که جمع قلت غلمان است او را مصغر کن رد میشود غلمان تصغیر
پس تصغیر میشود بسوی واحدش رد میشود اگر جمع قلت هم داشته
باشد چنانکه رد بعید دیش گن پس تصغیر شود واحد بعد از آن واحد
جمع مصغر شود جمع لیکن شود مصغر واحد جمع سالم چرا که جز
اقتضا کنند آن جمع را بسوی واحد از ذوی العقول آن بعقول بالف
و تا اگر لا یعقل بمثل غلیمون ودویرات بره غلمان بود بعد
تصغیر شود غلیم بعد جمعش جمع مذکر سالم میم غلمان رد میشود دور
بود واحد بعد تصغیرش بر دویرة بعد جمعش جمع مؤنث سالم پس اگر
نخواهد شد از برای جمع جمع قلت معانی است و ثانی بسوی واحدش بعد
تصغیرش و جمعش جمع سلامت چرا که جزء که اقتضا کند او را اصول
بغیر قاعده اگر جمع قلت او نبود پس الف و تا مثل قول قوم در شسوع شسع
تعلین شسیعات و اگر نخواهد شد از برای جمع بعض جمع برای آن
جمع قلت باشد و نخواهد شد از جزئها پس که جمع بسازد میشود جمع سلامت
ملتبس میشود از برای آن بعض جمع اسم جمع مثل قوم و رکیب پس حکم
تقطش شبه است دارد لفظ واحد را در اغلب حکم بحمول شش معنی است
در آن مفهوم معورة و حدانیة بعض و حده مجموعی مفهوم جمع است
پس گویا آن مفهوم از جنس واحد است پس اگر خواهد شد پس از لفظ

خزانة

تصغیر اسم جمع

ب
شفه را است تصغیرش چرا که مثل جمع منتهی الجموع نیست پس این قول اظهر است
رعایتیش در تصغیر نه ما تلاقوا جزوه که جز آن پیش شد از تصغیر قیاسی در منکلی گرده
در تصغیر شاذ در آن شر عضو است بانند بوده است از جهت لفظ است و از جهت معنی
از جهت لفظ است مثل انبیان در ان عشیشیه در عشیه و اغیلمه
در غلمه و اصیبیة در صبیة این ها شاذ است قیاس آن انبیان است بسوی
هذه بعد از پس تصغیر قلب میشود مثل سریحین اما جواب که انبیان جمع النعمان
و النعمان است در آن دو هم شاذ است چرا که انسیان را هم که نحوه را تصغیر کن
پس جواب داده شد که مصغر نیاید چرا که الف مصغر نبود آن است پس آنچنین
شود و اما عشیشیه عشیه را مصغر کن عشیشیه میشود پس خواهی شود
میشود پس اصغر را جمع هستیم در عشیشیه میشود جواب گفته اند که خلاف قیاس است
و لا النکته و این است که عشوه معنی دارد و ریح و ظلمت آنچه که سر شب
و ساعت و الثیاب سر در صورتی که معنا را و الثیاب سر باشد گر که او را
مصغر کن و او را بعد از آن تصغیر قلب مثل عشیه میشود الوقت تصغیر
عشیه و عشوه منتسب میشود پس تصغیر عشیه که یک را هم حذف کن و عوض
او شین میاورد منتسب لفظ میشود که از ظهور است که شده میشود گا
و نحو و پس دو ساعت باشد و اغیلمه و اصیبیة مثل این است اغلیمه
و صبیه گفته اند که این هم مصغر اغلمه و اصبیة است چرا که غلام
فعال است و صبی فعیل است و جمع قلت آنها اغلمه و اصبیة است آنها را مصغر
کرده اند و اما از جهت معنی شاذ است دو قسم است اول آن است
که مراد از این است که مراد و تصغیر آن است که مراد بشد شئ الیها که تصغیر
شده است مستصغر باشد بعد که شد شده و تشن معنوی است مثل اصیغر

منکب چرا که این جا مراد این حیثیت که تصغیر نیز است از تو و الا که لفظ اصغر مستغنی از
این است بعد که چنانی شد اصیغر هر گونه که نا ده کلمه تقریب ما بین دو ذات
از تفاوت بعز اند که تصغیر نیز د ر چنانی و دو بین بغیر اند که نیز دو بین اندک
لا از این این از جهت تقلیل [illegible] این دو ذات است از تفاوت [illegible]
این داخل است در حد تصغیر چرا که تصغیر ان بود که تقلیل معنی را افهام
مبهما نه چنانکه گفتیم در حد تش بجز مراد مقصود [illegible] نبود در مصغر
ملکه در [illegible] است مثل ما احیسنه پس معنی تصغیر وصف تصغیر است
و فعل جمع نیست در صفتش تصغیر و این است که تصغیر [illegible] است
شده است لیو را و فعل چنانکه معهود [illegible] گفته است [illegible]
معلق کرده شده و دو شی را چنانکه [illegible] شده بر ظاهر [illegible] زیرا که
تصغیر از خواص اسما دست [illegible] دو شی [illegible] است که گفته شود مراد
تحقیق متعجب منه است [illegible] بر [illegible] تقدیر شاذ است چرا که معنی تصغیر
[illegible] در مصغر [illegible] شده او فعل [illegible] که در ان نیست شاذ است
و مثل حمیدر [illegible] است مثل [illegible] کمیت [illegible] و کمیت
این ها موضوع بر صورت تصغیر ند و تصغیر نیستند [illegible]
که جمع دو تا را اول فعلان است [illegible] جمع آخر فعل است [illegible]
پس اگر [illegible] دو تا را اول [illegible] فعل مثل صرد و اخیر [illegible] تقدیر [illegible] افعل
احمر جمع [illegible] وزن فعلان مختص است بجمع
فعل مثل صرد و وزن فعل مختص است بجمع افعل [illegible]
که [illegible] دلیل این است که این مصغر شده [illegible] تصغیر است
در این ها اورده شده [illegible] از [illegible] وزن این ها [illegible]

تصغیر

تصغیر الرحم [illegible] که [illegible] او را این است [illegible] حذف شود در [illegible]
چنانکه [illegible] الجواب [illegible] تصغیر [illegible] و تصغیر [illegible]
[illegible] تصغیر [illegible] بعد که تصغیر [illegible] التصغیر
[illegible] از [illegible] اعتبار و وثوق کرده [illegible]
و [illegible] الف [illegible] تصغیر [illegible] موصول که این ها خلاف
قاعده تصغیر ند از جهت [illegible] اسما [illegible] متمکن هستند
که [illegible] مخصوص [illegible] متمکن نیست [illegible]
[illegible] الف عوض از ضم
اول [illegible] متمکن [illegible] گفته [illegible] و [illegible] که ذا را
[illegible] از الف [illegible] تصغیر [illegible] الف بعد از [illegible]
ادغام [illegible] الف [illegible] و اولیاء [illegible] اولیا
[illegible] که [illegible] مثلا [illegible] تصغیر [illegible] الف [illegible] قلب
[illegible] ادغام [illegible] الف [illegible] که [illegible] چرا که [illegible]
زیر [illegible] کرده [illegible] از [illegible] و [illegible] الف قلب
شد این الف [illegible] ادغام شده است تصغیر دان
واجب است [illegible] از جهت [illegible] الف بعد از [illegible] تصغیر [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] اللذیا و اللتیا در
در حالت رفع که اللذیا مثل الذی [illegible] تصغیر [illegible] الف قلب [illegible]
[illegible] الف [illegible] الف [illegible]
و اللتیا هم چنانی است و در جر و نصب اللذیین و اللتیین

اعتقاد [illegible] از [illegible] است

[illegible] الذون [illegible] الذی [illegible] الف [illegible] واو [illegible]

این جا الف غیر از نه منتهی بالتاء مثل فتحه و الذیون در جمع ذکر
بفتح ذال و ضم یا وانشده در حالت رفع و الذین بکسر یا در نصب
و جر و اخفش فتح میدهد یا را در احوال ثلثه پس جایز شد فرق در تثنیه
او یعنی مثنی و جمع بکسر نون و فتح نون و اللتیات در جمع مؤنث
لغت است سیبویه گرا اللتیة مصغر نشود بالقطع از جهت استغنا
تصغیر واحد شو اللتیا بعد جمع شو باللتیات و تصغیر نشود
غیر از [illegible] در تصغیر و ترک کرده اند تصغیر [illegible] چرا که از
[illegible] جزء است [illegible] تصغیر [illegible] از جهت [illegible] از [illegible]
و این دو مثنی مصغر نشود از جهت [illegible] این ها در [illegible] حرف
و حرف مصغر نشود و من و ما [illegible] ثم [illegible] مکن
نیست تصغیر این دو [illegible] و [illegible] مصغر نشود از جهت
استغنا بتصغیر مکان از تصغیر [illegible] ثمه
[illegible] است در [illegible] و از جهت مستغنی شده
بتصغیر [illegible] از تصغیر [illegible] شده است [illegible]
[illegible] از جهت مکان [illegible] ظرف در این [illegible]
[illegible] سبب [illegible] است در [illegible] و مع [illegible] تعذر
[illegible] است اما مصغر نشود
از جهت [illegible] در [illegible] استثنا [illegible]
و [illegible] از جهت [illegible] در [illegible]
[illegible] ترک کرده اند تصغیر [illegible]
پس از [illegible] است [illegible]

[illegible] تصغیر شده [illegible] زید
از جهت قوة معنی فعل [illegible] کرده معنی فعل [illegible] تصغیر
نشود [illegible] اسم [illegible] وصف [illegible]
از برای اسم [illegible] مصغر است [illegible]
[illegible] صفت [illegible] شده [illegible]
[illegible] تصغیر کرده [illegible] زید
[illegible] جزء [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] صفت [illegible]
[illegible] زید [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است و این [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
این جا [illegible]
این است [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مؤنث

باشد حکم غیر را اعاده چرا که سکون نه قبل [illegible] و در کره آسان کرده است این را
در تخفیف [illegible] الکه اشته شده بر اصل خودش و کان العقاد [illegible]
فرق بین [illegible] را [illegible] گفتیم دو وجه در [illegible] شد مثل [illegible]
قبل الیا [illegible] بر اصل خودش و اما مثل [illegible] [illegible]
[illegible] ع [illegible] مثل [illegible] چرا که
[illegible] است [illegible] و در این [illegible] از تخفیف
[illegible] بر اصل [illegible] است [illegible] و او و [illegible]
[illegible] از [illegible] او [illegible] شده و مضاعف
[illegible] شد مثل [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] است [illegible] درست است [illegible] کرده اند و از [illegible]
[illegible] [illegible] مضاعف باشد [illegible] که این [illegible]
مثل [illegible] در [illegible] مضاعف [illegible] کرده اند [illegible]
و [illegible] است از برای [illegible]
در [illegible] است [illegible] روایت کرده اند این را
[illegible] [illegible] در [illegible]
از [illegible] و [illegible] در این دو مثال [illegible]
[illegible] مضاعف است [illegible] حرف [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] شده [illegible] دو مثل که [illegible] دال
باشد [illegible] است [illegible] معلوم است [illegible] است و ادغام
[illegible] از جهت حرکت [illegible]
و [illegible] لازم [illegible]

کتقبل کام راقوه مبدأ است

[illegible]

[illegible] منسوب [illegible] و [illegible] است
[illegible] منسوب [illegible] است [illegible]
از برای [illegible]

[illegible] کرده اند و [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] ادغام
ادغام

شتر بصریة که گوید امرأة البصریة یکی از صفات بصرة که است مونث نام
بعد [illegible] الی منصوب بمونث است [illegible] الف [illegible] پس
[illegible] و [illegible] حذف الف از جهت انقلاب الف او را [illegible]
[illegible] را حذف [illegible] و [illegible] و جمع [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
بحرکات باشد که جمع در حالت [illegible] بحرکات است [illegible]
[illegible] و جمع است [illegible] [illegible] بحرکات باشد [illegible]
[illegible] شده باشد [illegible] اعراب [illegible] مقرر شده باشد که [illegible]
[illegible] بر او [illegible] شود [illegible] این دو [illegible] و [illegible]
[illegible] از دو حالت [illegible] [illegible]
جمع [illegible] و [illegible] مثل [illegible] دو [illegible]
جمع از جای [illegible] است [illegible] [illegible]
[illegible] است و این که [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] دو [illegible] اعراب جمع [illegible]
[illegible] و این [illegible] وقت است [illegible] است که [illegible]
[illegible] بحرکات [illegible] و این [illegible] است [illegible] و العلیه
[illegible] ذو [illegible] از [illegible] و [illegible] است
[illegible] شد [illegible] از جهت [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] حرف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وچنانچه است کلام شده به مضعف که اگر با حذف ... ادغام مرکب کرده تغیرات و اگر کلام حذف ... اند مضعف مثل حبیبه چرا که اگر حذف ... موجب تغیر است ... حذف ... در کفتن ... جزو دیگر را بایست
لکن چرا که ... فعیل ... مضعف ... درنسبة ...
بر فعیل و فعول ... طرفی تضعیف ... و ببود فعیل ... طرفی
تضعیف فقط و سلیقی درنسبة ببود سلیقه بی طبیعة و از ... است
... تضعیف ... ان تیکلم ... السلیقة ... از تخلف بی طبیعة خویش ... کرده
... است و ... درنسبة ... از ... طایفة است از ... اند
و عمیرة و ... عمیره طایفة ... است سلیقی ... چنانچه ...
الخبر ... که اقتضا میکند ... درنسبة ... خفیف ...
... اقتضا این است که حذف شده است ... و فتحه ... است در
جمع ... ها ... در ... وجهی ... حذف ...
و عبیدة ... در حالی که ... است ... عبیده
عبیده ... بن معاویه ... از ...
ابن ... از ... سلیقی ... چرا که ... حذف ... ببود
... حذف شد ... محضوص ... است و ...
فعیل ... اما ... است ...
... این منسوب ... از ... فرقه
چرا که ... فعیل ... است و ... جذیمة ...
در ... است ... چرا که قیاس ... مثل ... و ...
مثل حنیفی درنسبة ببود ثقیف چرا که فعیل ... فعیلی قیاس فعیل

بود

بود بیا و قرشی ... درنسبة ببود قرلی و ... درنسبة ببود ... است
و ... درنسبة ببود ... است از ... کلام ... است
... چرا که ... فعیل ... فعیلة ... قیاس فعیل
... است فعیلة و فعیلة ... با ... الهم ... حذف ...
با زیاده از ... الله از ... و ... اخره ... ورا
از ... که ... اجتماع ... که زا ... حذف ... کنند
... اجتماع ... است ... کنند ...
... در فعیلة و فعیل ... فتحه ... شده مثل
... و ... و ... عینیه ... زیاده حذف شده
... در فعیل ... شده ... لام الفعل ... شده ... شده
... اجتماع ... و ... و ... و قصیته
... و ... است در فعیل ... جمیع ... جا ... با
براصل خویش ... فعیل ... مثل ... است براصل از جهت
... در فعیل ... است ... و لطف ...
که ... شده ... که ... در ... که ...
... شده است ... اند ... تفعل ... تفعل است فعیل
... فعیل و فعیلة و فعیل و فعیلة ... الله
... الله ... مثل ... است ...
... الله ... جنانچه ... الله ...

که شنفتی و رشنونة که جمع اللام که لا اصل هر و علت نقیسة همزه است

و حذف در شعو بری بنه از مثل سُتَیدیٌّ که تثنیه است بری بنه که اصل تشیدی
در شعو بری رشمذ که مدغم فیه است حذف می کنند و دو کره و چهار یا ثقیل
و جمع این است که در ان دو صیغه و یکره حذف تصغیر الرجل در دو تن می گویند
که نزار به بصیر رجل را تحرک و طا بالف ذات است چرا که قیاس
که هی یی است مثل سُتَیدیٌّ چرا که مثل مبهوس بو دی مثل سیدلی عناب
این است که یا نشد را از جانب حذف کنند حالی که آمده اند از یا ثالث را
حذف کرده اند و یا اول را قلب الف کرده این شاذ است پس اگر تصغیر بنه
مثل مُهَیْتِیم تصغیر مُهَوَّم از هوم الرجل هرگاه حرکت کند در سر او از خنده که
بسکوید مهیمی الها لعبده یا لعبده میم لعبده یا دالمنته لعبده یاء ساکنه
از جهت فرق تمیز این مهیم و آن مهیم و این هر دو طرایق است که مهوم
هرگاه اراده شود تصغیر شی واجب است حذف یکی از دو واو و قیاس بخنه
که گذشت در مقدم که گفتم در مهید دو واو با و قیاس الحق ان اسم را حذف
کنی که و معتمد را هرگاه است که دال را حذف کردی این جانب یکی او را
حذف می کنی و بعد از ان یا در تصغیر می کردد مهیوم و بعد اعلال
السیدی کنی که اسیود بعد واو را قلب یا کنی مهیم می شود مثل اسم
فاعل بکراز ... مر شعو بس اگر نسبت داله شعو بود هر دو جمیعا این
اصل که حذف یا ... باشد واقع مر شعو نسبت بلیاقت داله انه
بود اسم فاعل از ... بر اصل معتبر و نسبت داله انه بود مهیم
تصغیر مهوم بر ... و ... العبارات باشد عوض از واو محذوفه

و التصغیر این است که تجویز کرده اند زیادة یا را بعد دو کره و چهار یا در ... اگر
سکون از بعد او قائم مثل اکرام است یعنی مثل اکرام است یعنی صیغه ساکن است
و را افزوده و قائم ... عیب شد ... قلب الا الف الا اخیره و قلب در شعو الف
اخیر که در مرتبه سیم باشد و الا ها ثان الف منقلب از اصلی است یعنی الا ام المواق ات
و قلب در شعو الف که در مرتبه چهارم باشد که منقلب از واو یا یا باشد از جهت
تجویز اینکه اصلی منقلب از واو و یا باشد از برای ثبت باشد و نه از برای الحاق
غیب در شعو او در اینکه عصفور از عصف و اصلش واو است چنانچه در صورت
الفصلی مثل عصفور است که به معلوم است اصلش واو است که تجویز دو بعضی می کنند
و در حوقل از رجی است و اصلش یا است چرا که در تضعیف ثلاثی منسوب رمیان
و تصغیر و جمع حوقل که اصلش حیل است و رحی است الف را قلب واو می کنی بعد
یا در مرتبه سیم آورد را قلب از جهت وجود کره ما قبلش در مرتبه و الف
ممتنع است حرکة و لهذا شعو وا ما قلبش بیا واز جهت انکه اگر بعد باشد
الف منقلب از واو یا یا که بود اصلش او بود است و اگر انه یا باشد
از اوتی بیا ... است اجتماع است با ... یا در مرتبه ثلثه باشد و ... یا در
و حذف تصغیر ها حذف شعو غیر ان دو تا یعنی غیر الف که در مرتبه ثالث
و رابع که منقلب از اصلی باشد مثل حُبَیْلی در حُبْلی و این چهارم
از برای تانیث است و مُعَیْزِی در معزای چهارم از برای الحاق است
و حُمَیْرِی در حمرای و اینجا نه تا ... است یا از برای ... است
~~اگر حذف شود ... کرده شده~~
این چهارم از برای تانیث است
بشود حذف در شعو الا ان که ذکر و در معزان مثل حبلاتی و تا که وارد
شد از این متحرک است و نه که حبلا ساکن است و الا لفه و تا

... مراد ... اسم مفعول ... [illegible] ... اصلیات که با لام العقل است
[illegible] ... و تحقیق
[illegible] ... که الفش ... است و منقلب از ... [illegible]
ساکن است دو وجه دیگر بعد از حذف ... [illegible] ... دو وجه
دیگر ... است ... تقلب الف را واو را ... [illegible] ... تقلب الف به واو
... الف پیش از واو ... چنانچه است ... [illegible]
... از جهت ... حروف ... [illegible]

و تقلب الیاء والاجزه ... [illegible] ... باشد
... واو ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... واو ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... از جهت ... حروف
... [illegible] ...
... [illegible] ... اسم فاعل ... است
... [illegible] ...
تفعیل ... اسم مفعول ... [illegible]

خوب تقلب بعد التقاء ساکنین

الکنند

که التقاء ساکنین ... [illegible] ... طرف ... باشد
... [illegible] ...
... التقاء ساکنین ... [illegible]
... [illegible] ... تفعیل باشد ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... است ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مفتوح ... التقاء ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ساکن است ... [illegible]
... [illegible] ... طرف ... است ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... مفتوح ... [illegible]
... [illegible] ...

نیز واو زید و لبید کرده اتفاق کرده اند یونس و سیبویه در باب [illegible]
از [illegible] نباشد در آن جائز [illegible] صحیح است [illegible]
چرا که [illegible] سکون واو است چرا که این [illegible] در باب [illegible]
[illegible] شد [illegible] شده [illegible]
[illegible] است
[illegible] شده [illegible]
[illegible] واو [illegible]
[illegible] واو شده [illegible] آمده که
[illegible] شده است چرا که [illegible] است
چرا که [illegible] است [illegible]
داشتن اجتماع [illegible] اجتماع [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] چرا که [illegible] اجتماع واو
شده [illegible] است [illegible] دو چیز که آخر [illegible] واو
شده [illegible] دو حرف [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شده است [illegible]
[illegible] شده است [illegible]
زایده [illegible] واو [illegible]

[illegible] کرده اند [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] شده است [illegible] شده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] است و اگر [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] معلوم است [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم [illegible] است [illegible] شده
[illegible] است [illegible]
چرا که [illegible] واو [illegible] شد [illegible]
[illegible] شد [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] است [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] چرا که [illegible]
[illegible] چرا که [illegible]
[illegible] الجمع [illegible]
[illegible] الف [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] واو [illegible]
[illegible]
اسم [illegible] است [illegible] است چرا که [illegible]
[illegible] واو [illegible]

[illegible] است که تغییر [illegible]
[illegible]
[illegible] تغییر [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] جمع [illegible]
[illegible]

که [illegible] همزه را حذف کرده اند [illegible] است [illegible] فارسی [illegible]
در [illegible] است که [illegible] شده است [illegible]
[illegible] از [illegible] و اتفاق [illegible] جعفر [illegible]
و [illegible] زیرا [illegible] شده [illegible] قرار داده
ان [illegible] در ان فرق [illegible] این مذکورات [illegible]
قیاسی [illegible] و [illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] که الف در مرتبه چهارم است مثل [illegible]
این همزه اصلا [illegible] شده [illegible] همزه [illegible] مثل قرائة [illegible] است
[illegible] که [illegible] الفاظ [illegible] باشد [illegible] همزه [illegible]
[illegible] شده همزه منقلب از واو [illegible] الفتح [illegible]
[illegible] است قلب و اثبات مثل [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] بسقایة [illegible]
واقع شده است [illegible] بعد از الف زائده [illegible]
[illegible] شده [illegible] بعد از [illegible] است [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه [illegible] قلب و [illegible] همزه [illegible]
[illegible] واحدة [illegible]
[illegible] قلب و [illegible] همزه را [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بسقایة [illegible]

از مذهب الاکثر

از جهت لازم [illegible] بعد از ان [illegible] باشد

کتاب بسقایة

[illegible] بعد از [illegible]

بگویم ثانیه مثل علم اوست [illegible] فرق [illegible] و [illegible]
[illegible] را [illegible] این [illegible] و [illegible]
استقاق [illegible] مثل استقاق [illegible]
از [illegible] که [illegible] بعد از الف [illegible] از [illegible]
[illegible] واحد و جنس [illegible]
و [illegible] است همزه و واو [illegible] را [illegible]
[illegible] واحد و جنس [illegible] فرق [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] است [illegible]
[illegible] است و او [illegible]
[illegible] الوسط [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] است [illegible]
لام [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible]
[illegible] شده است [illegible] لام [illegible] است [illegible]

الف را که مقلوب از یاء است [illegible]

[illegible]

چرا که [illegible] این عوض از لام حرف است ساقط می شود در نسبت بعد از آنکه ساقط
اسم باقی بماند بر دو حرف دوم حرف لین است پس رد لام [illegible]
[illegible] بجا آنکه این حرف [illegible] منقطع از اضافه [illegible]
از قبیل چیزی است که مستقل [illegible] و گفتگو در [illegible]
و بعد از رد محذوف [illegible] که [illegible] لام و واو را
از جهت [illegible] و [illegible] الاخفش [illegible] است اخفش
[illegible] بر [illegible] تا [illegible] اصل [illegible] ذکر و مالا از
[illegible] بعد از آن که [illegible] رجوع کرد [illegible] اخفش
[illegible] و [illegible] عقلا [illegible] الله [illegible]
[illegible] باشد و این ضعیف است چرا که [illegible] است واو را
[illegible] از برای حذف [illegible] در نسبت که [illegible]
و او بعد از [illegible] است و آن [illegible] لام [illegible] باشد لا [illegible]
[illegible] باشد و محذوف غیر از لام باشد [illegible] این محذوف
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] در [illegible] و اصل [illegible]
[illegible] شده است [illegible] این [illegible] در [illegible] اصل [illegible] است
[illegible] شده است [illegible] و این است که [illegible] محذوف از جهت
[illegible] بعد از حذف [illegible] که [illegible]
[illegible] در [illegible] و [illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] که این [illegible] است [illegible] بر [illegible]
عوض از [illegible] است و [illegible] دو قسم [illegible]
حکم [illegible] وجوب رد محذوف است [illegible] و وجوب عدم رد [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] رد [illegible] مثل [illegible]
[illegible] از شرائط وجوب رد مفقود است که تحرک وسط باشد در اصل زیرا که
اصل [illegible] است [illegible] از جهت فقدان شرط دیگر از شرائط
وجوب رد که عدم [illegible] شد و [illegible] مفقود [illegible]
شرط [illegible] مثل [illegible] الاخفش [illegible] وسط مفقود است
[illegible] در [illegible] است [illegible] وجوب [illegible] و وجوب رد [illegible]
و [illegible] بعد که [illegible] مفقود [illegible] مثل [illegible]
[illegible] از دو شرط وجوب عدم رد و آن [illegible] محذوف است غیر لام مفقود [illegible]
[illegible] از رد [illegible] این است که محذوف اولا است در جمیع [illegible]
[illegible] اللام [illegible] از [illegible] سبب [illegible] رد [illegible]
قابل است [illegible] العین مثل [illegible]
این است که [illegible] شد [illegible] از [illegible]
[illegible] لام عوض [illegible] از آن [illegible] و ابو الحسن الاخفش
[illegible] که اخفش [illegible] است [illegible] و [illegible]
از جهت [illegible] بر اخفش [illegible] مثل [illegible]
و این است [illegible] از جهت [illegible] این دو بعد از حذف [illegible]
[illegible] این دو است [illegible] واجب است [illegible] در نسبت [illegible]
چرا که [illegible] است زیرا که این [illegible] مثل [illegible] است که
[illegible] الف [illegible] واو است و [illegible] الف
از برای [illegible] است [illegible] لام الفعل که واو باشد و اصل [illegible] است
[illegible] است [illegible] الکلمة [illegible]
و الف [illegible] می کرد [illegible] پس [illegible] از [illegible]

بی در جهالت شدن و اوه را [illegible] کید است از زبان و نیت و لفظ است ابو عمرو
جوهر را معنی است الف لام الفضل است تقدیر شی در نزد و تفتیل [illegible] اگر
تعقل باشد امر را الخبر هر کلام [illegible] در نسبه [illegible]
و لفظ است [illegible] و در شی [illegible] و نسبت اعتماد از
جهت اعتماد و [illegible] الحروف از [illegible] است و بنابر این جا
و بنابر این کرا اعتماد [illegible] بنابر قول [illegible] جایز است مثل جمله
الف را حذف کنی [illegible] الف را [illegible]
[illegible] از واو الف [illegible] اگر [illegible]
نسبت [illegible]
جهت تفتیل [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] جزء اول [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] جزء اول [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
[illegible] نسبت [illegible]
نسبت [illegible] مقصود [illegible]
هرگاه [illegible] مقصود [illegible] نسبت [illegible]
هرگونه [illegible] جزء اول [illegible] نسبت [illegible] جزء اول [illegible]
[illegible] جزء [illegible] این قول [illegible] است
اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] را مقصود [illegible]
[illegible]
نسبت [illegible] مقصود است [illegible]

[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] از الجزء [illegible] از
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] از جهت [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] واحد [illegible]
[illegible] واحد [illegible]
[illegible] واحد [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

الی جمع

ازبرا که واحد ایشان [illegible] است که ضبط [illegible] قواعد صیغة
منسوبست بعض صیغه‌ها که منسوبست بیان [illegible] و [illegible] الجزاء
بر غیر الجمع ذکر شده از [illegible] است و [illegible]
استطراداً [illegible] است یعنی [illegible]
چیزیست که ازبرای [illegible] شده [illegible]
صیغه منسوب [illegible] الحرف [illegible] مثل [illegible] از
برای [illegible] است [illegible]
جامه‌ایست که [illegible] از [illegible] الحوان [illegible]
[illegible] ازبرای [illegible] است بعض
منسوب [illegible] صیغه منسوب [illegible] منسوب
[illegible]
[illegible]
که این [illegible] است و فرق [illegible] این دو
[illegible] است که [illegible] ازبرای [illegible] صیغه است
که [illegible] شده است [illegible] صیغه [illegible] ازبرای
[illegible] است [illegible] جمع [illegible] است
[illegible] در قول [illegible] است [illegible]
[illegible]
و طاعم و کاسی در قول حطیئه دع المکارم لا ترحل لبغیتها
واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ای ذو طعام و ذو کسوة

[illegible]

قال

گفته است [illegible] معنی اسم فاعل است
مثل [illegible] الحرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الجمع [illegible] جمع [illegible]
[illegible] است که ازبرای [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است که دلالت کند [illegible]
[illegible] صفت [illegible] است
[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

داخل یعنی جهاننده ما و جهاننده
یعنی [illegible] جهاننده شده است

آن چیز چوب باشد که بهم برکنند و چوب بست وان شبیه [illegible] قفان تعبیر کرده است
آن چوب باشد [illegible] جاهایی که در آن تعبیر کرده اند و غربال جمع
[illegible] فرخ و [illegible] جمع [illegible] از برای [illegible] از پرو غیره
[illegible] است و سقف جمع سقف است [illegible] و از آن
جمع فعل بفتح فا و سکون عین است و در غالب [illegible]
[illegible] افعل برای [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و حرف [illegible] جمع [illegible]
شده اند این [illegible] را [illegible] است
والنجده در نجد از برای [illegible] شده است و در [illegible] زبانی
آنچه [illegible] است جمع فعل [illegible] و زن [illegible] است
و [illegible] و مثل جمل [illegible]
[illegible] جمع قمر و قمور جمع [illegible] و آمده است [illegible]
[illegible] از برای [illegible] شعو [illegible]
[illegible] شنیده اند [illegible]
[illegible] و از برای چوب [illegible] آمده است
در [illegible] و [illegible] جمع رجل و صنوان جمع
صنو آمده است صنوان [illegible]
[illegible] است [illegible]
واحد [illegible] صنو گویند و

و [illegible] در [illegible] و قرده در قرد میمون و مثل قرد [illegible]
[illegible] و سکون عین از برای [illegible] زن [illegible] زن
از [illegible] از [illegible] است برای [illegible] جمع [illegible] و [illegible]
و آمده است جمع فعل بضم فا و سکون عین بر [illegible] جمع قرط و [illegible]
از برای [illegible] از [illegible] و خفاف جمع خف [illegible]
[illegible] جمع [illegible] واحد و جمع [illegible] است و [illegible]
ان [illegible] معنی [illegible] شد [illegible] جمع [illegible] فعل
و مثل جمل بفتح فا و عین [illegible] جمع [illegible] و جمال جمع [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ذکور [illegible] در ذکر [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است و آمده است
در [illegible] از برای [illegible] است
[illegible] از برای [illegible]
[illegible] شده است [illegible]
[illegible] جمع [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] از برای [illegible] است
و [illegible] است جمع فعل [illegible] جمع [illegible]
و این [illegible] است [illegible] و مثل [illegible]
غالب و در این [illegible] جمع [illegible] و مثل
[illegible] و [illegible] است
رجل جمع [illegible] از برای [illegible] و این [illegible] اسم جمع است

از برای حُجْل و از برای راجل [illegible] در سیر پیاده ایشه و بعضی گفته اند

و بعضی گفته اند که اسم جمع از برای [illegible] نیست [illegible] عجل [illegible]

رجل مرادی [illegible] اسم جمع است از برای رجل که معنی راجل است و [illegible]

که گفت اسم جمع است [illegible] فعل بفتح فا و سکون عین [illegible] از ابنیه جمع و مثل

[illegible] بفتح فا و فتح عین [illegible] جمع [illegible] آمده است که ضلع

و ضلوع از برای ضلع [illegible] سینه [illegible] باشد [illegible]

مع [illegible] مجاز و جایز است در واحد [illegible] سکون لام

مثل ضلع و مثل ابل [illegible] جمع قلت است در [illegible] فقره

و فقرة اصل [illegible] قبیل [illegible] و مثل [illegible] بضم فا و فتح عین

از برای طایر [illegible] در دال و در فقره [illegible] و آمده است برای [illegible]

جمع رتبت و ربع از برای فصیل [illegible] که [illegible]

و [illegible] باشد [illegible] و در [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] جمع قلت است [illegible]

[illegible] منع کرده اند از [illegible] العین واوی [illegible]

[illegible] و القوس [illegible] واوی و العین در

جمع از فعل بفتح فا و سکون عین و [illegible]

بعضی [illegible] است و منع کرده اند از فعلی و [illegible]

[illegible] چنانچه ذکر کردیم در [illegible]

که از واوی [illegible] مثل فعول [illegible] واوی [illegible] گفته

الخو

[illegible] و در [illegible] و در [illegible] از

[illegible] و [illegible] در ساق و اصلش سوق [illegible] است

در [illegible] انواع و سوق مثل [illegible] و [illegible] است

و [illegible] سوق [illegible] چنانچه [illegible] از افعل [illegible]

العین منع کرده اند از [illegible] جمع [illegible]

[illegible] از [illegible]

مثل [illegible] بفتح فا و سکون عین [illegible]

[illegible] جمع [illegible] از [illegible]

[illegible] و مثل [illegible] بفتح فا و سکون عین از برای [illegible]

[illegible] و آمده است [illegible] جمع [illegible] آمده است و مثل [illegible]

بفتح فا و سکون عین از برای [illegible]

[illegible] و آمده است [illegible] از [illegible]

[illegible] است [illegible] جمع [illegible]

و مثل [illegible] بفتح فا و عین [illegible] و اصلش [illegible]

و [illegible] است [illegible]

گفته اند [illegible] است [illegible]

آورده اند از واوی [illegible] است [illegible]

عین و معنی [illegible] و گفته اند بعضی که اصلش [illegible] است چنانچه [illegible]

[illegible] است [illegible] از واوی [illegible]

و زن [illegible] است [illegible] است بدل است از واو

متحرک [illegible] بعد از [illegible] است

فارسی شده که مراد بدو در بعضی لغتها ابدال می شود معلوم است که العنق والعنق
و دیگر جمع تارة کثیرة یا الغش نحو تارة می شود که فتح می شود نحو ذلک رهقبه
یعنی معبرة ودر بعضی جا است که گرفتار بحرکة فتح عین در جمع تار حقیقه
یعنی که شده تیار است یعنی حذف شده است الغش نظیر شیء قامه وقیم است
که قیم جمع قامه است ومقصود قیام است و جمال لسکوة جمع ثنیه است
از جمال ... یقره که حمر می شود کله لغت است ... را ابدال نحو مارا
وبعضی قرادة کرده اند ... بموجب موافقت ... این قرادة را کلام
... ومثل ... فتح ... بر ... بحذف از ده
تغیر دیگر مثل کلمة وکلم وکلمة ولقم ولقمة می شود بعض ...
بروزن ... فتح عین است ... است ... ومثل این جمع
... است ... می شود در کلمة وخلفة این واحد ... است
یعنی ... است کلم وخلف واین است که جمع ... شده است ...
ولقمة برای ... چرا که ... در ... ولقمة ...
... ولقمة بسکون عین ... ولقم در حقیقه جمع ... بسکون
بسکون ... عین ... ولفظ ... آید بروزن
... جمع ... چرا که وزن ... عین
... بر ... آمده است ... مثل تخمة ...
... عین ... تخم ... حذف ... متعدی ... شده ...
یعنی التخمت من الطعام یعنی ناگوار ساختن از طعام و ...

التخمة

التخمة را اصلش وخمة حذف شده است واو ... ورده شده است از وُ
بغیر قیاس ... این التخمة مثل رطبة ورطب جرا که رطبه که است مثل
بره وبر ومثل التخم تونث است وتهم مونث است مثل عرف والصغر ...
رطب است والصغر تخم تخمات است بدو که تخم را واحد ... که تخمة
... تبعیض والعدد را الف ... واذا صح ... که صحیح باشد ...
الفه ساکن العین یعنی هرگاه عین الفعل صحیح باشد لغة ... مفتوح است
جمع از جهت فرق میان اسم از باب وصفه از باب ...
اول تغیر از جهت خفت از جهت خفت اسم وثقل صفه ... الکان
از جهت ضرورة در شعر است مثل فتستریح النفس من زفراتها ...
زفرة است در بعضی ... سکون است ضرورة شعر است ...
رکه ... ان لقی ... العلم ... است مثل
... ظبیة وظبیات ... جمع ومعتل العین
... مثل ... ودبغات وجوزة وجوزات از جهت ...
حرکة برواو ویا از جهت تغیر ... شود واو ویا الف را
... جمع ومعتل العین
در ... از ... واو از جهت
... استاد ... است ...
... است ... ول ... در ...
... الفساکن العین ... است ... الاول ...
از جهت فرق میان اسم وصفه ... از جهت

... وزن باشد
... خوانند

علی حرف الدم ... ولا ... الکلم
... ول ...
... راشده

فا برا علی و معتل العین منظم و معتل اللام بیا و ساکن [illegible] علی
در این دو مثل [illegible] و [illegible] بنا بر [illegible] و ادبی [illegible]
[illegible] فتح شده است و او بار را از جهت سکون [illegible] قبلش
در یاء مثل [illegible] بیعه معید انصاری است و جمع [illegible] است و معتل
اللام بواو مثل رشوة و رشوات اما فتح در معتل العین بجهت آنکه
فتح حرف عین را ما قبلش نیز مستثقل است و اما اسکان از جهت [illegible]
افضل [illegible] بود حرف عین و اما فتح در معتل اللام بیا و [illegible] حرکت
واو یا فتح ما قبلش و سکون بعد جایز است مثل عصوان و اسکان
بر اصل است که مفرد باشد که عصوات است و اما معتل اللام بیا
مثل قنیة کنی جایز است در جمع که [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible]
قبلش در آخر اسم [illegible] حرف صحیح است مثل رایة القاضی [illegible]
وادی [illegible] جایز نیست [illegible] از جهت امتناع حرکه واو
[illegible] قبلش از جایی است که [illegible] واو [illegible]
[illegible] قبلش [illegible] ساکن العین [illegible]

در [illegible] و معتل اللام بیا ساکن است [illegible] در معتل العین [illegible] و در معتل
اللام بیا و [illegible] مثل [illegible] و [illegible] لات و [illegible] لات [illegible]
[illegible] اصل حرف [illegible] سکون است [illegible] ساکن است
[illegible] فتح از جهت فرق مذکر [illegible] اسم و صفت
[illegible] حرکت بود [illegible] قبلش [illegible] مفتوح و [illegible]
[illegible] شده است در [illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] و جایی است در [illegible] و [illegible]
[illegible] در این دو نیز معتل العین و معتل اللام [illegible]
[illegible] لازم [illegible] قبل [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] است [illegible] است در [illegible]
[illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] معتل اللام واوی [illegible] سکون و فتح [illegible] جایز
[illegible] و [illegible] در [illegible] که [illegible]
[illegible] جایز است از جهت فتح
[illegible] بعد از [illegible] فتح
[illegible] ساکن [illegible] در [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] از حرکة [illegible] بعد از [illegible] اول
[illegible] در سکون [illegible] اصل که [illegible]
[illegible] در جمیع ساکن است [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] روز [illegible] حیض زنان و روزها
[illegible] که [illegible]

ظاهر شود شرط عون است از برای آنکه صفت آنکه اگر حرکت به [illegible] شود
نقل ادغام باشد اگر ادغام هم واجب است از جهت اجتماع دو مثل با تحرک
هر دو و اشتباه [illegible] اما علم مونث شده مجرد از کاه اسم بوده [illegible] جمع
صفات یعنی باسکان است مطلقا خواه فاء مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور
مثل صَعْبَة زن آرام و خربان صَعْبات [illegible] و ضُخْمَة و ضُخْمات
و صِغْرَة و صِغْرات یعنی استعمال میکوید در قیاس [illegible] که به تحریک
جیم که جمع لجبه است بحرکات ثلث در لام و سکون جیم از بیان آنکه
که کم باشد شیر [illegible] و رَبَعات به تحریک باء جمع رَبْعة بفتح راء و سکون
باء از برای رجلی یا زن مربوع الخلق یعنی نه طویل و نه قصیر میکوید
این ها بر غیر قیاس است چرا که قیاس [illegible] که گفتیم سکون جیم و راء اول
و سکون باء در ثانی [illegible] حرکت
از جهت [illegible] اسمیت اصلیه [illegible] در اصل
اسم بوده اند گفته است [illegible] سکون است [illegible] اصل
در نزد [illegible] اسم بوده و صفت [illegible] شده است [illegible]
[illegible] اسم [illegible] صفت استعمال کرده اند
[illegible] بتحریک [illegible] شده [illegible]
[illegible] ساکن العین [illegible] ساکن العین [illegible]
فارسی و گفته اند [illegible] حرکت [illegible] معانی را
چرا [illegible] بتحریک [illegible] در [illegible]
[illegible] کرده اند [illegible] جمع [illegible] گفته اند رجال ربعات

و نوة ربعات چرا که اسم مونث واقع شده است به که مونث
اسم [illegible] گفته [illegible] صفت او [illegible]
[illegible] مونث است [illegible] اصل [illegible] شده
که لفظ مونث [illegible] مونث استعمال شده حرکت او را [illegible]
و حکم مثل ارض و اهل و عرس [illegible] رجل است و از برای
[illegible] از برای [illegible] باشد [illegible]
[illegible] از برای [illegible] است [illegible]
[illegible] اراده شده [illegible] جمع [illegible]
این ها [illegible] که گفتیم [illegible] در آن [illegible]
[illegible] مثل
قرآت و [illegible] و [illegible] بفتح ها و سکون [illegible] از
[illegible] و سکون [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] و [illegible] باسکان [illegible] معتل العین
[illegible] از آن [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] قرار [illegible]
[illegible] از این ها [illegible]
[illegible] است بفتح [illegible]
[illegible] در بعضی [illegible]
[illegible] را از سکون [illegible] اصل
[illegible]
[illegible]

جمع است در مثل این دو تا این است که بعضی با شد مثل عمر و الثغة جماعة
از مردم و اصل بعض فتح است بضم فا و فتح عین و جا و فرشته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مذکر با مؤنث و اما صفر [illegible]
مثل مَعْصَب بفتح فا و سکون عین بر صعاب جمع [illegible] از جز [illegible]
[illegible] آمده است از مثل [illegible]
جمع ضعیف و ضعفان از برای [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible] بفتح فا و سکون عین [illegible]
بر [illegible] جمع از برای [illegible] آمده است

واحد است مانند [illegible] در [illegible] از برای ذکر
[illegible] از برای مذکرات [illegible] از برای مؤنث [illegible] از برای [illegible]
[illegible] از برای [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] آمده است [illegible]
در جمع [illegible]
و مثل [illegible] بفتح فا و ضم عین برای [illegible] این بفتح [illegible] جمع [illegible]
[illegible] مثل [illegible] است و مثل [illegible]
[illegible] جمع از صفات جمع [illegible]
از برای [illegible] مثل [illegible]
در [illegible] صفات
و اما مؤنث صفات [illegible] است [illegible]
از برای [illegible] در [illegible]
[illegible] بفتح فا و سکون عین مثل [illegible] از برای
[illegible]
[illegible] جمع [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible]
از برای [illegible] تفاصیل جمع [illegible]
[illegible] مذکر [illegible] مؤنث [illegible]
[illegible] مذکرات [illegible] مؤنث و مذکر
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] است [illegible] آمده است
[illegible] جمع [illegible] جمع غزال

[illegible]

وعُنُوق جمع عناق بفتح عین از ابزار است از ولد بز و مثل حمار را ازان جمع که
ه شکور است و مفرد به بالش است بخر دنباله است بر آحمرة و حمر و
جبنشرا دقات و امده است حبیران از ابزار حیوار که قطع از بغرا است
یک رمه کاو منشکه ان را می گویند و نشا مع در شمال از ابزار صفه سیاهی است
و از ابزار خلق کم امده است و مثل غراب از انجمز خرفانش معصوم است
و مفرد به بالشیء است بر اغربة زاغ را گویند و امده است قرد و جمع قراد
و قردان جمع عزاب و رغاق مفرد جمع زقاق المخفف سقا بغر خشک
دکوچه ها و بازار ربعه اول جمع زق است و بعضی دوم جمع زقاق است
زقفم جمع مفرد ا فلیس است و ذئب جمع ذئاب بمعنی شغال در است و
امده است در وحوشات این سه که غراب بسیار است عناق بفتح عا
از ابزار است از ولد بز و ذراع بجز و ال از ابزار چیزی که ذرع او کرده
و عقبان جمع از ابزار طرخاری از انجمز ها که نوشته معتدل به
اعنق و اذرع و اعقب و اما امکن از ابزار مکان نشانه است جراکه
مکان مذکر است و مکان در حقیقه مفعل است که کون باشد
یعنی میم او زاید است معناش موضع است ولکن چون بسیار رسنده
لزوم میم یعنی میم استعمال یافته توهم شده است اصلیه میم و قرار
داده شده است معنا لا بعد مشتق شده است از او مثل تمکن و بعضی
از مضارع و بادامیه و مثل رغیف از انجمز که مفرد نان باشد
دقا معفوع باشد البته برارغفه جمع لسه رغیف و بر رغف و رغفان
غالبا و امده است اقضیبا و جمع قضیب و قضبان جمع قضیب شاخ و الهبه
صفکو کو جدا است وارهاکرش داخ از ابزار صغار ابرو واحدش اصل است

هسطر طاری
بیز شکاری

مکان مفعل لا مفعول ابدیم اصل
مفعول اول ... الخصوصیات

ونظان

و ظلمان جمع ظلیم از ابزار شترمرغ از نرکه ان را دو جمع از ابزار این وزن کم است
و این است که امده است مضاعف این وزن مثل سریر و سرر و سرار و مضاعفه از بی
بعضی این فرا که جرا که اگر ادغام کنند اشتباه می شود اگر ادغام نکنند ثقل است
کاهی فک ادغام امده خبائثه و الثی و مثل عمود از انجمز ها یکی که معنی او
باشد و خاوش معفوع باشد البته جمع لسه برعمد با اعمده و عمد و عمر آید و عمدان
و رعفو و از ابزار بعیر انجنا یکی بسیار مجاز باشد او را اجرا کنند در هر جانب
و اعظاد در قلوه رته را گویند و ذنب در ذنوب از ابزار دلو که
بر شده باشد اثرا الصفه و ربیه مثل جبان از ان چیزها یکی که مه معنی الف است
دفا مفوع است بر جبنا و صنع بقال الضفه خوط امرده صنع الیدین یعنی
ماهر است و حاذق است و حذاق بعیب و رست و جیاد و جمع جواد است که
نجیب و مثل کتاب از انجمز ها یکی فاعل مذکور است و مفرد به بالش است از
ابزار تهشکره و الحم جمع برکنیده بر لکن و سجان از ابزار سعید از ابل
لیس مفرد شده سجان است سبب که و جمع مثل جبال که است و در دعاب
و در واحد مثل کتاب که یه اعتبار است مثل ام مثل فلک و مثل
شجاع از انجمز ها یکی که ... مفعول است و مفرد به بالش است
بر شجعان مثل ... و شجعان و شجعا و مثل کرم از انجمز ها یکی که معنی
باشد و ان معفوع است ... بر کرام و کرما و کرام و که در در ... غیان
در شی و او چیزی است که انداخته شود در ان حرف بیش او دو نعمه باشد
این در ظلف که کو معنا است و عافر که اسب است در ... سوم
کهف که شتر است در ... و حفصان جمع حفص ... که
و ابزار در ... واحد قا در ... اتخه جمع شیخ ... غیلان

جو و او باشد

عداقه با وفوجود ار

جمع جرار ... ذاره

وظرف حذف جمع ظریف و نحو صبور را نا بخبر که مده اش واو است دفا مفعول

پس پس بر صبور ضمیر فا لیا و غا دُدَد ا جمع دد و دد اعداد جمع عدد و

و فعیل بمعنی مفعول است هرگاه بعد باشد در ان معنی مفعول هر دو از آخر

دو او باشد مثل جرح و جریح و اسیر و اسرای و قتیل و قتلی در فعیل

داده است اشاره و کم است اسرا و قتلوه و جمع لیست من نحو این

این فعیل بمعنی جمع نیح پس گفته من نحو جریح چون و نیم جرحیات نادر

و هر نحو از فعیل اصل که بمعنی فاعل باشد پس اینکه جمع لیست من نحو جمع

سعید و قوی پس گفته من نحو کریم و ظریف و هرگاه جمع لیست

نحو مشهور از فعیل بمعنی مفعول بواو و نون واجب است اینکه جمع

لیست نحو مونث بالفتح لازم نباید از برای فرع مزید بر اصل

چرا که مونث فرع مذکر است و مثل مرضی و جمع مریض باشد که بمعنی فاعل

و لکن فعیل بمعنی فاعل برای وزن جمع لیست من نحو قتیل بمعنی مفعول است

که بر فعلی جمع لیست من نحو چرا که مرکوبه مرض الرجل نحو مریض بمعنی وکی

دارد هست مرکب محمول است بر جرحی چرا که مثل جریح است جمع جرحی

و مرضی اخرا که اند در اصابت الم دو در دو دقیق که حمل کنند بر فعیل

بمعنی مفعول مثل هلکی و مرتی و جرحی و در لکنه میت و اجرب

با مخالفت این اوزان فعیل را در وزن از جهت جز که موافقه

ادرا در اصل معنی که اصابت مکروه باشد پس مرضی اجدر است

بمعنی مرض و ایضی بر جرح که اجدر است از جهت موافقه در وزن و در

اصل معنی جمعا و حمل شد بر نحو در صیغه جمع از جهت توافق ان

در اصل معنی تا که لفظ ان در وزن جایز است چنانچه حمل کرده اند

او را در ایام چنانچه از برای چه که میت و جمع از برای او

[illegible]

و مرده که میت و جمع از برای و نیام در و در تیم و او و از ان للالاب

و از بها نیم لالام و از جوابه لا اصف حمل کرده اند باین و نیام در ابر

دعا جا و حبا طی با اینکه هر دو و در این اوزان فعیل است و فعیل است

و معرود و د تا راین فعل است حمل از جهت توافق این دو ات

در اصابت اف که معنی لفت کرده است حمله را ان و را باین پس گفته است

لفظ است احمقی ا با تیم است پس قبیلة ه میم بیات اهدات

اینجا شده اصل ان شده است ابی ان شده است که مرده را بالفتح کنند

با منظر که ما قبل مفعول را قبل الفصل کنند پس نحو جمع مفرد المحرم است الجرم

مرد است ایام است که او و مونث با منظر اسم در گفته شده مونث مثل

کلامه ذکر است ان ماه از برای و احد است از برای نیت بمعنی که الخر بر

قمر و رسالت و ذوات کیف و کار و مثل سفینه و زکوه که کل این ها از ان فعل

بعض جزو و در که

جمع مرند معفه مونث صحیحه معنی الصبا چه حالی را که بید بر صحاح جمع آن

و بر صحاح و امده است خلقف و جمع خلیفه و قرار و لعبان خلف را جمع تخلیف

اولاست از قرار و لعبان جمع خلیفه از جهت بنیه را امدن فعیل بر فعله

شتر که دو حمله و حمل برای آن او و طهاست و مثل عجوز از عجاز جمع کرده

عجوز بر سه ان و عجایز زنان بر بیابانها است تفاصیل جز کنید با این مدة نه است و از زنان

من المزید فیه جز فیه که زیادتی الف شده است و این فاعل است

یصف ایم هر اینجا مونث المذکر گاه هر دو ده باشد در وکنف است که اهل

و اهده است چرا آن بکار بر جمله و حیم در ار بعد از برای جز که حلیه ارد

آب را ان عبارت است از لب ر و دهان است ابجا که شی است گرا اب را نکا حمار

و چنان اسم است از برای الدجن جمع حان است المونث کما تبرد این

از است عنایت که واقع بر نحو با و مقدم بمعنی نحو زین که ان لب را گویند

عشا جابه آنکه و همو عارات

اگر اخر مذکر است بازنده وزن و دیگر مرا نیه

و مرده که میت

چنان در لغت بلا واحدی دید
جنان جمعه و جن و نجس

بر کاتب جمع بر بنه نمود بتحقیق ناز کرده شد که بیاید و را من لم فاعله یعنی زند
بر کجو داود تر مثنی است از جهت التقای الساکنین دو تا و در زیر یاء شد که
عدوت مثنیه که هر دو فاعل است الی عدوت مثنیه از باب نصر یعنی دویدن
العنبس که بنه قواصع جمع قاصعاء و نوافق جمع نافقاء و دوام جمع
که اصل دوام ام ادغام شده است جمع داماء و که اعاد است ادغام شده است
و سوابی جمع سابیاء و این است که قلب شده است الف با یا و دوافقه
و دوافی جمع و جمع این ها بر اوزان که فواعل مذکر شده از جهت شباهت کردن او از باب
تکسیر بتصغیر چون فاعل را که تصغیر نماید کنند مثل فاعلا را فعیلاء و مثل کنند
این ها بسبب شباهت یائی قلب واو و که دو ده است که جحرة است از جحره های موش
یعنی یک سوراخ موش است القاصعاء سوراخی که داخل می شود در او و نافقاء
اسم یکی از جحره های موش است که پنهان می کند او را و ظاهر می کند غیر آن را
و آن نافقاء موضعی است که نازک می کند او را و هرگاه بیاید از جانب
قاصعاء بزند نافقاء را بسر خود پس بیرون می شود الداماء و ...
یکی از جحره های او است که بیرون می آید و از آن جحره خاک را جمع می کند آن خاک را
و السابیاء المشیمة التی یعنی پرده ای است که بیرون می آید با ولد و
دوام اصلش دوامم است میم در میم ادغام شده است و سوابی اصلش
سوابیی است اعلال شده است عدل قاضی الصحة مذکر باشد یا مؤنث
مذکر مثل حابل و حبلیٰ و حبالی بشر او قات و فتق لیبا جمع می شود
بر قصعاء و دعاة جمع می شود و مثل الله و اصل این دو قصعیه
و دعوة است بفتح فا و فتح عین و فتح لام قلب شده است یاء و واو بالف را
از جهت تحرک این دو و مفتوح بودن ما قبل این دو و جمع کسر می شود

اورفی

قصعه و دعوة بفتح قاف است که ... جمع داده ما نه بعد از آن ... الف ... از جهت آنکه فرق باشد میان جمع و مفرد که قضاة است

مرسل لفظ فواعل از برای بعد از کلمه مذکر مانند شعوب یعنی مرد یا زن و ذکر یافته شده یا تیقن
و این قسم نیز مجموع شده و بر وزن فواعل شده است یعنی یافته شده و باب آنکه و غدان از کوه
در حدیث ساکن و بیشتر از کوه در شاهد و صحیفه است در مصاحب و تجار یکم نیز تخفیف
جمع جمع یافته و مثل النفر فاضیح قاعد و اما مثل فوارس از برای فارس
که این فوارس جمع فارس شده یافته شده از برای فرسان آمده یعنی که است
چرا که فواعل جمع فاعل است مثل ضاربه و ضوارب یافته جمع فاعل است از آنکه
آن فاعل صفت یافته شده مؤنث نیز صفت فاعل یافته شده مثل حائض و حوائض یافته
باشد از فاعل از برای جرأت مثلی مثل جمل و ذلل و جمال و یجوز از لیاقت
مذکر یعقل بر جمع کسر شده است بر فواعل مطرحه فوارس و ...
و مذاکیر فاما فوارس بخلاف آن که یعنی این هاهم که با وزن جمع کسر شده که دارد
که بر هم فیها بر جمع کسر شده است مثل آنکه فوارس شی است که غیر شده در
مؤنث پس دور شده است بر جای سبب مرجع دلیل و در مؤنث از صفت جمع که
فرق میان مذکر و مؤنث چرا که بنده و مؤنث بعد آنکه فرق میان مذکر و مؤنث
بسبب تای از خواص صفت است و الا که بنا اراده این تا را و این سبب در فرق
که از خواص صفت از او را باید می شود که اسم می شود آن وقت بر فوارس کالف
قیاس است و لکن می شود در مالک جوالک که بیک و اری شده است جمیل الاصل را
یعنی مجرم اسم را جا که برایه در اصل که یعنی در شکل اجرکه بیرایه و مثل
شارعها و این ها که مثل شکل نبوده و صفت یعنی غالب و صفی برای غیرت
و اما فوارس لیس آمده است در ضرورت شعر که است فرزدق و اذا الرجال
رأوا یزید رأیتهم خضع الرقاب نواکس الابصار مذکور در
شعر است یعنی زرد که مردان ... و یعنی یزید را امیر جرأت زا

زکیه ... مثل ...

قلم ... نهاد ...

در حالتی که فرض کنند اند از جهت آنکه الفها دو در حالتی که جمع
سه از آن ... از زنی برید ... از جهت تعظیم و اضافه خضع و فاکی
لفظی است و نکو المطاطی را اثر بعض ... بعینه اندازه ... باب
المؤنث مثل ثمة برد ام و ... و مثل حوالیق و حقیق از آن
جز جمع ... که از ... حرف که اثر عن شعر از جهت حالی که او
ندارد ... از مزید ... در آخر است مونث بالف ... در این
چهارم است و این جمله اضافت است اما مثل ... از ... الف
مقصوره است ... اسم ... برای آنکه ... بشعر
و مثل حمراء از ... اسم است ... و لکن الف ... جمیع ... حالی
گفته است ... اصل صحی ... است ... و تحقیق که این ...
در شعر آمده است الا که این فرع ... است ...
جیمنه ... مثل حمراء را ... الف ...
دارا ... کرده ... الف ... در هر موضع ...
پس تغییر شوی الف ... از اول ... بعد از ... از جهت
گره که ... از او است که ... و تغییر شوی الف ...
الجنادة که از ... است که ... همزه ... باشد ...
... شود ... بعد حذف کنند
... را که در اول است و بدل کرده اند ... الف ... شد
... را ... کرده اند ... از جهت آنکه الف از حذف
... در ... و تنوین ... باشد در ... و تنوین ... التقای
ساکنین حذف ... شود ... الف ... است که بدل ... شده

او از مزید ... باب
که الف در چهارم باشد

...

پس ... از ... الف ...
الف را قلب ... کنند و ... را ... قلب الف ... کنند از جهت ...
بین ... منقلب از الف ... و ... منقلب از الف ...
... الف ... کنند مثل الف ... و ... بگویند ... و معادل ...
... الف ... کنند ... الف را قلب ... کنند ...
قلب الف ... کنند ... حذف ... کنند
... و لکن حذف ... کنند ... کنند ...
چنانکه ... حالت ... التقای ساکنین حذف کنند
الصفة المؤنث مثل ... و مثل ... مونث ...
... شود مثل ...
و فرق بین ... اول ... الف و ... مثل ...
... الف ...
آمده است ... مثل ... و مثل ...
... باشد ... شود ...
... مثل ... الف ...
برای ... از ... شده است ... شده ...
برای ... است ... اصل ... تفضیل
مثل ... مونث بالف که الف ... باشد مثل ...
از ... الف ... الف ... گفته است ... الفی
... از ... است ... اسم ...
الف ... الف ... است

قال ان ... مثل ...
... مونث ... از ...
...
...

... الف ...

... الف ...

... الف ...

و همچنان است که الف افعل اگر زاید باشد از برای زینت که چون گفت جاء الکرام فاعل
این که الف و در صیغه جمع از برای زینت است چنانچه [illegible] است [illegible] بخط [illegible]
[illegible] افعل است [illegible] افعل التفضیل [illegible] است بصیغه اسم
[illegible] طریق [illegible] الف [illegible] آید اسم [illegible] مشتغر باشد
اصبع و [illegible] و اوحد در حالت آن که [illegible] جمع [illegible] مثل اجادل
و اصابع و اجاود [illegible] در جمع اوحد [illegible] که [illegible] از جهت
[illegible] صفت اصلیه است [illegible] است در [illegible] و [illegible] دیگر از [illegible]
الرجل اوحد [illegible] اوحد [illegible] است [illegible]
وحید الحوض [illegible] الجعفر [illegible] الاحا [illegible] در [illegible] است
که جمع از برای [illegible] است [illegible] که آن جا [illegible]
[illegible] الجعفر و [illegible] علقمه [illegible]
[illegible] و [illegible] شده است [illegible] زاید [illegible]
[illegible] علقمه [illegible]
[illegible] الجعفر [illegible]
[illegible] علقمه [illegible]
[illegible] الجعفر [illegible] از جهت
این [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از افعل التفضیل [illegible] است [illegible]
الف [illegible] جمع [illegible] اصل [illegible] از برای [illegible]
جمع [illegible] جمع سلامت [illegible] است [illegible] است

در جمع [illegible] داد [illegible] است [illegible] از این که [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] این [illegible]
گفته شده است [illegible] افضل [illegible] افعل التفضیل جمع [illegible]
[illegible] شیطان [illegible] از [illegible]
[illegible] الف [illegible] است جمع [illegible]
[illegible] است [illegible] صفت از این وزن مثل [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار [illegible] است [illegible]
[illegible] صفت جمع [illegible]
[illegible]
صورت [illegible] جمع صفت از الف [illegible] زاید [illegible] از برای [illegible] جمع
آمده از برای [illegible] گذشت در [illegible] از [illegible]
[illegible] است مثل میت و [illegible] اموات و [illegible]
[illegible] از جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] شده
[illegible] است
[illegible] الشعب [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

کرم است مفرد [illegible] میکوید و [illegible] و از برای تو است بعد از خود
[illegible] بعد از [illegible] مصغرات است [illegible]
شکل التصغیر [illegible] و این است که [illegible] اراده شود [illegible] در
در تصغیر [illegible]
[illegible] است که از حروف [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] مختصر و [illegible] از [illegible] شود و [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
از [illegible] و از [illegible] از برای [illegible]
[illegible] است و این [illegible] از برای [illegible] است [illegible]
[illegible] مصنوع خدا [illegible] مثل [illegible]
که مصنوع خلقند این [illegible] استعمال شده از برای [illegible] از مفرد [illegible]
[illegible] مصنوعات خلقند و [illegible] از برای [illegible] معروف [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible] است و [illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] مثل [illegible] شده [illegible] از [illegible]
[illegible] و در این [illegible] مفرد [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
در [illegible] از برای [illegible]
[illegible] در [illegible] کنند و [illegible]

[illegible] مفردات

مفردات [illegible]
جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] مصغر [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] لفظ جمع [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] الحروف [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] الاصول [illegible] جمع [illegible]
[illegible] الجمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]

مذکورات [illegible] جمع [illegible]

فلاین باشد مانند مثل قول لا ... [illegible] ... چرا که وقف ... تخفیف و قطع از ... [illegible]

تحقیق شده است ... [illegible] ...

[illegible]

مثل ... [illegible] ... الف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... ساکن ... [illegible] ... الف ... [illegible]

ساکن ... [illegible] ... الف ... [illegible] ... ساکن ... [illegible]

[illegible]

ساکن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا ناچار الف حذف [illegible] بر وجهی [illegible] کلمه [illegible] که [illegible] ساکن نشد را حرکت
میدهند چرا الف حذف [illegible] که واو و حرکت بر ساکن نشد مثل اخشوا الیوم و اخشوا الله و اخشی
و اخشون [illegible] و اخشین [illegible] امر [illegible] جمع [illegible] است از [illegible] حرکت
که این حرکت عارضی است بجهت التقای ساکن دیگر رسیده و حرکت [illegible] شده است از حالی
[illegible] است که [illegible] ساکن اول که ساکن اول الف است [illegible] و [illegible] که
ظاهر است [illegible] و در اخشوا [illegible] بعد از آنکه اصل اخشیوا است [illegible] شده است با الف
از جهت تحرک [illegible] و انفتاح [illegible] بعد حذف شده است التقای ساکنین [illegible]
در اخشی الیوم اصل اخشیی است و این است که [illegible] است حرکت [illegible]
در مثل این [illegible] که [illegible] است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] منفصل است [illegible] در مثل [illegible] الیوم [illegible] است
و اما در مثل اخشون و اخشین [illegible] منفصل
که [illegible] منفصل است [illegible] مثل [illegible] و [illegible] که بعد
حرکت [illegible] الف [illegible] از جهت [illegible] اتصال [illegible] و نون [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] است [illegible] این [illegible] است که اول
دو ساکن [illegible] اول [illegible] حرکت [illegible] اول
مثل اذهب [illegible] کرده [illegible] اذهب اول [illegible] ساکن است [illegible]
اذهب [illegible] ساکن است حرکت [illegible] است و بعد
[illegible] لازم گردیده است لم [illegible] بعد [illegible] استعمال [illegible] شده است
که [illegible] حذف شده است از [illegible] ساقط شده است حرکت لام [illegible] التقای
ساکنان شده است [illegible] حذف شده است الف [illegible] قیاس [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] لم [illegible] موضع [illegible] شده است [illegible]
[illegible] از جهت وقف از جهت [illegible] حرکت اصلیه که جهت حرکت اصلیه [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] لام [illegible] التقای ساکنان شده است [illegible]
لام [illegible] حرکت [illegible] لام را [illegible] موضع [illegible] است که [illegible] ساکن
اول را حرکت داده اند و الم الله و ساکنان در این میم [illegible] است از الم

از جهت

ولام الله و اخشوا الیوم و اخشی الیوم دو ساکن در [illegible] دو حرف لین است و لام
از الیوم است که اول را حرکت داده اند و از جهت وجوب تحریک اول در کلمه
دیگر صور اربع معدوده اولا در دو قسم که مذکور شد [illegible]
اخشون و اخشین تحریک واو و یاء [illegible] ممکن نیست [illegible] واجب است
تحریک [illegible] حرف لین [illegible] از حیث [illegible] دو ساکن [illegible]
و از جمله [illegible] است [illegible] منفصل است [illegible]
[illegible] منفصل است [illegible] که [illegible] عبارت است از
بعد [illegible] نون [illegible] منفصل است [illegible] تحریک
اول دو ساکن [illegible] اولا [illegible] اول [illegible] در مثل انطلق
لم [illegible] دو ساکن [illegible] را حرکت [illegible] در قول [illegible] لم یلد و لم یولد
[illegible] لم یلده [illegible] عرب [illegible] دادم از
کسی که [illegible] است [illegible] از جهت تخفیف [illegible] حرکت [illegible]
از آن [illegible] شده است [illegible] انطلق و لم یلده
[illegible] در این انطلق و لم یلده سکون لام و فتح قاف [illegible] و دال [illegible]
و سکون قاف است [illegible] لام و دال [illegible] حرکت [illegible]
لام [illegible] التقای ساکنین شده است بین لام و قاف و لام و دال [illegible]
[illegible] را زیرا که حرکت [illegible] اول [illegible] مقصود از اسکان لام
و آن تخفیف است و اعتبار [illegible] از جهت [illegible] از برای [illegible]
تحریکات است [illegible] تخفیف [illegible] شده [illegible] اگر [illegible] شده
لازم [illegible] است از [illegible] لام [illegible] شده [illegible] ساکن [illegible] دو
و لم یلده [illegible] دال [illegible] التقای ساکنان شده است [illegible] حرکت
التقای [illegible] این دو [illegible] تخفیف است [illegible]
[illegible] از [illegible] ساکن

در ساکن اول

[illegible]

و قراءة حفص و سقط الثم من يطع الله و رسوله و يخش الله و يتقه فاولئك هم الفائزون بسکون
قاف کان کرده و یعنی این ها اینکه این از باب الجزم است که حرکت را لعم کرده است
از جهت التقاء ساکنین از جهت کمان کردن اداء حفص که اصل کلمه یتقی است که
اصل یتقی است بجزم [illegible] رسیده است تخفیف شده است بعد ساکن کردن
تخفیف شده است التقاء ساکنین شده است بجای فتحه حرکت را لعم کرده است
چنانچه در الحقه این وجه است از باب [illegible]
از این باب بنا بر [illegible] حرکت [illegible] از جهت وصل که [illegible]
و وصل [illegible] اصله و اکرم [illegible] است چرا که
حرکة اخر [illegible] است چنانچه در الحقه [illegible] و رفع [illegible] این قراءة
این است که قرار [illegible] و اسکان [illegible] از جهت تخفیف
شده بر [illegible] را جهت تخفیف ساکن کرده [illegible] التقاء ساکنین
[illegible] و اصل در [illegible] حرکت [illegible] التقاء
ساکنین [illegible] است چرا که [illegible] و سکون [illegible]
جزم است [illegible] سکون [illegible] و احتیاج شده است
تعویض از سکون [illegible] این تعویض [illegible] اصل
[illegible] از جهت عارض است [illegible] در مثل علیکم الیوم از جهت
برگرداندن این میم را [illegible] چرا که اصل این میم این است که
[illegible] میم [illegible] و بعد از میم
مثل علیکم [illegible] واقع شود بعد از [illegible] واقع شده است بعد از مثل
علیهم الله بعد از [illegible] در این دو صورت [illegible]
از جهت [illegible] شده [illegible] مثل [illegible] گفته شود
[illegible] از جهت [illegible] حرکت [illegible] اگر تخفیف [illegible]

[illegible]

و مثل [illegible] است و میم از مثل الم الله از جهت محافظت بر تفخیم [illegible] اسم الله و مثل
جواز [illegible] است در ساکن اول [illegible] بعد از [illegible] همزه اصلیه در کلمه
[illegible] ساکن [illegible] بعد از [illegible] است که این [illegible]
[illegible] است [illegible] ضعیف است چرا که
در اصل [illegible] است [illegible] از جهت
[illegible] لازم شده است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] پس همزه [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible]
در [illegible] است [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] التقاء ساکنین
ساکنان [illegible] کرده [illegible] همزه [illegible] لکن [illegible]
در [illegible] زیرا که لام [illegible] است و مثل اخشوا [illegible]
و در مثل اخشوا القوم [illegible] و او جمع است [illegible] و او جمع ما قبل [illegible]
[illegible] است [illegible] شد عکس
[illegible] ساکن [illegible] است از جهت [illegible] واو در
[illegible] اصل
[illegible] از جهت اتباع حرکة [illegible] از جهت تخفیف [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] است [illegible] مضموم [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] چرا که [illegible]
[illegible] و مثل [illegible] در مثل [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] الف [illegible]
الف مفتوح [illegible] در [illegible] چرا که واو [illegible]

[illegible]

باتباع میم ... که واقع است بعد از دال از جهت ... و واو ما قبل مضموم را ...
بنا بر اتباع چرا که بعضی گفته‌اند او حرکت از جنس ... را لازم ... گردد ... است
... است ... ایشان را اتفاق ... چرا که ...
... از جهت ... و ... مغلط کرده
... چرا ... بعد از ... است در لفظ
... [illegible] ... لام ...
... از جهت تخفیف از جهت کثرت استعمال لام تعریف ...
... ضعیف است ... چرا که ... و اصل
... ضعیف است چرا که بسیار ... لام تعریف ... و اصل
از اصل بجهت تخفیف ... لام تعریف ... اصل چرا که
بسیار ... لام ... ضعیف است از جهت ... از اصل
و از جهت تخفیف ... التقاء ساکنان ...
لازم ... الف ... [illegible]
... ساکن ... [illegible]
... حرکت ... الف را
همزه از جهت ... التقاء ساکنان ...
... الف است چرا که ... ثقیل است چرا که حرکت ...
... لا ابتداء ...
... [illegible] ...
ساکن ... [illegible]
الف ... ساکن ... در اول کلمه ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

جزو

... از ... آورده ... از ان لام ...
... از ... از ... اصل این ... است
... از جهت تخفیف ... کرده
... است ... است ...
... اصل این ... [illegible]
... که ... [illegible]
... از ... شده ... [illegible]
... امرء و امرءة ... [illegible]
... اسم است ... [illegible] ... است
... از این ... الف ...
... بعد از الف ... است ...
... انفعال ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
ساکن ... لام تعریف ... [illegible]
... همزه و ... [illegible]
... همزه ... از جهت ... [illegible]
... التقاء ساکنان ... [illegible]
... همزه ... [illegible]
... اصل ... [illegible]
جواب سؤال ... حرکت عارضی اعتبار ندارد ... [illegible]
... حرکت ... همزه ... [illegible]
... [illegible] ... است ... [illegible]

از امرء و امرءة ... [illegible]

چه دلالة شده بر حرکت اصلیه است بالنسبه بجای مجهول تخفیفا و در کلم همزه را به میم
میم بنا داده اند چرا که میم بر میم جزء اصلیه است که از نفس نقل میم شده است و کرده لام
تعریف به میم تعریف مثل امرجل وامرجل و این پس انکه ای باعث فتحه در لغة حمیر شود
جهت [illegible] استعمال لام تعریف به میم تعریف و این لغة حمیر شعبه [illegible] چرا که استعمال
[illegible] در رسم [illegible] دارد حروف را از جهت عدم [illegible]
بجای همزه [illegible] از جهت مشابهت [illegible] همزه است که داخل لام تعریف [illegible]
و گفته است [illegible] چرا که موضوع [illegible] برای تعریف این است که
[illegible] از جهت کثرة استعمال [illegible] همزه در [illegible]
[illegible] همزه در این [illegible] قطع است و [illegible]
و تخفیف ذکر شده است همزه [illegible] شده است در وصل [illegible]
استعمال [illegible] این همزه را در وصل [illegible]
متصل [illegible] قطع [illegible] همزه قطع منقطع [illegible]
[illegible] و اثبات همزه در وصل [illegible] است همزه از جهت
ضرورة ابتدا [illegible] در حالة وصل [illegible]
لم [illegible] در ضرورة شعر قول [illegible] الاثنین [illegible]
[illegible] القرطاس [illegible] الف [illegible] الف الاثنین در حالة وصل [illegible]
لم است [illegible] و لازم [illegible] قرار [illegible] این همزه و همزه الف
[illegible] همزه مثل [illegible] الف [illegible] مثل الحسن و ایمن الله
[illegible] همزه [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] طریق دیگر [illegible] و تحقیق [illegible] در قول شاعر [illegible]
[illegible] اذا یممت ارضا ارید الخیر ایهما یلینی ء الخیر الذی انا ابتغیه

ام الشر

ام الشر الذی هو یبتغینی شاهد بر [illegible] است که [illegible] شده است [illegible]
در [illegible] را [illegible] داده [illegible] جزء الکلام [illegible]
در [illegible] چرا [illegible] است [illegible] او [illegible] است [illegible]
و [illegible] از جهت [illegible] است [illegible] که [illegible]
الوقت [illegible] شده [illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] از [illegible] التقاء ساکنین واقع
قرار [illegible] همزه است الف چرا که التقاء ساکنین [illegible] است [illegible]
[illegible] همزه وصل [illegible] ساقط [illegible] باستفهام چرا که [illegible]
مثل [illegible] همزه وصل [illegible] شده است چرا که او مفتوح
[illegible] همزه استفهام است و [illegible] سکون [illegible] در [illegible]
[illegible] دارد [illegible] است [illegible] مثابت [illegible] القصر [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] تخفیف [illegible] الاستعمال [illegible]
[illegible] لام [illegible] است [illegible] لام را [illegible]
[illegible] شده است [illegible]
همزه استفهام [illegible] الاستعمال [illegible]
[illegible] در کثرة استعمال [illegible] همزه [illegible]
[illegible] لام [illegible] شده است [illegible] از جهت [illegible]
در الفه حرف عطف که دلالت کننده است [illegible] در [illegible]
[illegible] سکون [illegible] است از جهت [illegible] است [illegible] مذکور در [illegible]
[illegible] متصل حرف عطف [illegible]
[illegible] شرط سکون [illegible]

الوقف قطع کردن کلمه است از کلمه [illegible] شود بحرف از ما بعدش [illegible]

[illegible] وقف بر [illegible] کلمه را [illegible]

[illegible]

[illegible] وقف قطع کلمه است از

حرکت [illegible] آخر کلمه [illegible] وقف [illegible] قطع [illegible]

[illegible] وقف است [illegible] زید و عمرو [illegible]

[illegible] آخر کلمه را وصل کند [illegible]

[illegible] وقف [illegible] و اگر حرکت [illegible]

کلمه را [illegible] وقف است [illegible]

[illegible] وقف [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] وقف [illegible]

[illegible] وقف وجوه مختلفه [illegible] وقف وجوه مختلفه است [illegible]

وقف [illegible] وقف [illegible]

[illegible] احکام وقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] وقف [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] وقف [illegible]

لیکن گاه سکوت کنند برای آنکه کلمه را از کلمه بعد جدا کنند و آخر کلمه را [illegible]

وقف [illegible]

قصد کرده حرکت را [illegible] حرکت را [illegible]

[illegible] وقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشمام است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکت از [illegible]

[illegible] وقف [illegible]

[illegible] روم و [illegible] اشمام [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] وقف [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از برای حرکت

حرکت عارضی

چرا که همزه حرف ثقیل است بنابر این هر گاه در وقف بر نحو رأیت ها السکون مثل جاء و سوء
و رسا و نحو سی چرا که ثقیل است همزه [illegible] که ما قبلش [illegible] تنوین جر و رفع را بدل
به واو کنند [illegible] ما قبل او را [illegible] و تفصیل [illegible] واو و [illegible] استعمال
[illegible] الف [illegible] خفیف است [illegible] که بدل کرده است در حالت
وقف [illegible] گفته است [illegible] که بدل نکرده است در نصب
بلکه بالسکون وقف کرده است [illegible] طرف [illegible] است و در وقف [illegible] الا بر همزه
[illegible] منون [illegible] مقصور است اما اگر مقصور باشد [illegible] باشد
العصا [illegible] تنوین ندارد و [illegible] قلب الف در نحو [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] ثقیل است [illegible]
[illegible] تنوین در وقف در نحو [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف مقصوره است و وقف بر الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] نصب [illegible]
از تنوین است اما در رفع و جر [illegible] مثل الف [illegible] است [illegible]
از وقف [illegible] الف اصلی است [illegible] لام الفعل [illegible] الف [illegible]
چرا که معتل [illegible] هر گاه [illegible]
که وقف [illegible] ابدال الف [illegible] منصوب [illegible] تنوین [illegible]
عوض [illegible] الف [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] لام الفعل است عوض تنوین [illegible]
[illegible] وقف [illegible] الف تنوین [illegible]
چرا که الف [illegible]
[illegible] الف تنوین [illegible] الف [illegible]

تا که خفیف است در وقف و همزه دوار ثقیل است در این موضع

نیز اصلی است

معلوم

[illegible] از نحو
معلوم است که [illegible] است و [illegible] لام الفعل است مثل [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
و جواب [illegible] از [illegible] و کتاب [illegible] است نیز [illegible]
[illegible] است [illegible] الف تنوین است در احوال ثلث
چرا که تنوین [illegible] است بعد از فتحه در جمیع احوال ثلث که تنوین بعد از فتحه است
[illegible] است [illegible] الف و جواب [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] در تقدیر [illegible] در تقدیر [illegible]
[illegible] تنوین در تقدیر بعد از فتحه [illegible] حرکت [illegible] است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] و قلب الف [illegible] تنوین مثل [illegible]
[illegible] الف [illegible] از تنوین [illegible]
[illegible] لام الفعل [illegible] مثل عصا و مثل [illegible] الف [illegible]
[illegible] همزه در وقف ضعیف است [illegible] است [illegible] الف
[illegible] از آن [illegible] همزه را [illegible] واو [illegible]
حالت [illegible] و [illegible] مثل [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] الف [illegible] هر گاه در وقف [illegible]
الف [illegible] است [illegible]
[illegible] الف [illegible] الف [illegible] الف [illegible]
[illegible] است [illegible] ابدال [illegible] از وقف [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مثل وقف [illegible] وقف [illegible]
[illegible] قراءت [illegible]
[illegible] در وقف [illegible] است [illegible]

را بهمات است تا و تحقیق قرار شده است هر دو بهم دو تعلیل این است
وراه تعلیل این است قرار داده لهم رسم اصلش [illegible] بر او [illegible] الف
از جهت حرکت و تحقیق [illegible] که [illegible] است که قرار [illegible] رسم
اصلش بهمات جمع [illegible] الف [illegible] شده است الف [illegible]
التقاء ساکنین بعد الف [illegible] اصلش
کذا و کذا ام [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] را و [illegible] جمع [illegible]
تا وقف [illegible] را [illegible] ضعیف است و این است که [illegible] وقف بر آن
ضار است تا از جهت الالتقاء [illegible] را [illegible]
صورت [illegible] وقف [illegible]
[illegible]
الرحیم [illegible] وقف [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] الضب [illegible] است [illegible]
[illegible] قطع [illegible] الف [illegible] است
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible]
[illegible] وقف [illegible]
[illegible] وقف [illegible] وصل [illegible] وقف [illegible]
وحکم وقف را [illegible] حرکت [illegible] شده است [illegible]
از [illegible] احکام وقف است که [illegible] وقف شده است و حرکت [illegible]
[illegible] وصل [illegible] وقف

[illegible] وصل حکم وقف [illegible]

لقا عده

لقاعده که [illegible] است [illegible] شده است حرکت همزه قطع که همزه [illegible]
[illegible] چون که متصل شده است و جاری شده است و وصل مجری وقف را
[illegible] و این است که این نقل حرکت [illegible] است [illegible]
الم الله [illegible] متصل شده است [illegible] التقاء ساکنین شده است از جهت
[illegible] همزه [illegible] اول [illegible]
[illegible] فتحه [illegible] میم را از جهت [illegible]
[illegible] از همزه [illegible] چنانچه [illegible] است [illegible]
[illegible] وقف [illegible] الف [illegible] است [illegible] وقف
[illegible] از جهت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] الف [illegible] وقف [illegible]
[illegible] است [illegible]
حرکت همزه [illegible] شده است همزه [illegible]
[illegible] شده است [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] شده است [illegible] الف [illegible] وقف
[illegible] است [illegible] شده است [illegible]
[illegible] الرحیم [illegible]
[illegible] منفصل [illegible]
[illegible] قرار [illegible] الف [illegible]
[illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] وقف [illegible] شده است [illegible] الف [illegible] در حالت وصل
[illegible] ضعیف است [illegible] العشرة [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible] همزه [illegible] وقف
[illegible] التقاء ساکنین [illegible]
[illegible] الم الله [illegible]

وقف [illegible]

همیشه اگر تخفیف [illegible] که [illegible] اگر جایز [illegible] در شعر که الف [illegible]
در حالت وصل الف [illegible] در [illegible] اما در قرائت این [illegible]
[illegible] در حالت وصل الف [illegible] است [illegible] جواز
لیکن از جهت دفع اشتباه است [illegible] است [illegible] شده است
واحد است [illegible] استفهام [illegible] بدل کردن الف [illegible] خفیف [illegible]
[illegible] است الحاق [illegible] حرکت [illegible] وقف [illegible] وصل [illegible]
حرکة اصلیه در وقف [illegible] همزه و [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] سکون [illegible] همزه [illegible]
حرکت اصلی [illegible] الحاق [illegible] لازم است [illegible] جایز است [illegible] از
[illegible] همزه [illegible] حرکت همزه [illegible]
[illegible] حرف [illegible] همزه [illegible]
[illegible] الوقف [illegible] الحاق [illegible] لازم [illegible] وقف [illegible] حرف
واحد است [illegible] جزء [illegible] از جزء [illegible]
[illegible] جزء [illegible] از [illegible] متصل
شده است [illegible] قبل [illegible] الاتصال [illegible] مستقل [illegible]
[illegible] مستقل [illegible] کلام [illegible]
[illegible] جزء [illegible] از جزء [illegible]
[illegible] مستقل [illegible] الحاق [illegible]
[illegible] از جزء [illegible] است [illegible] مستقل است [illegible]
مستقل [illegible] است [illegible] ابتدا [illegible] وقف [illegible] لازم
[illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] جزء [illegible] قبل [illegible] الاتصال
[illegible] جزء [illegible] مستقل [illegible] است [illegible] صورت

[illegible]

جایز است الحاق [illegible] در [illegible] حیثیت [illegible]
[illegible] جزء [illegible] شده است [illegible] اول [illegible]
در [illegible] استفهام [illegible] است [illegible]
[illegible] حرکت [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] شده است [illegible] استفهام [illegible]
[illegible] استفهام [illegible] جزء [illegible]
الحاق [illegible] لازم [illegible] ابتدا [illegible] وقف [illegible] متحرک [illegible]
[illegible] حرکت
[illegible] الجزء [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حرف واحد [illegible]
[illegible] حرف واحد [illegible] متصل است [illegible] الانفصال جزء [illegible]
[illegible] متصل [illegible] استفهام [illegible]
در [illegible] متصل [illegible] ساقط [illegible]
[illegible] جواز الحاق [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] جزء [illegible] مقتضی
[illegible] حرکت [illegible] مقتضا عبارت است [illegible]
عدم الحاق [illegible] حرف واحد [illegible] حرف واحد [illegible] لازم [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible] وقف [illegible] حرکت [illegible] جزء است
حرکت [illegible] است [illegible] حرکت [illegible] است [illegible]
[illegible] است که ساکن باشد [illegible]
[illegible] حرکت شده است [illegible] حفظ حرکت لازم است [illegible]
حرکت [illegible] حفظ حرکت لازم [illegible] حرکت [illegible]
حرکت [illegible] است [illegible] حرکت [illegible]

عارضی می‌شود بسبب عوامل و جایز نیست الحاق های سکت در این صورت چرا که اعراب
از مظان التغیر است جایز نیست زیرا که حرف کلمه نیست بلکه از برای آن حرف که
زیاده شده آن حرف بعد از آن حرکت است که اهتمام بوجود آن حرکت
نیست از جهت [illegible] جایز نیست حرف را از برای آن که حفظ حرکت اعرابیه
کنند و حال آنکه آن حرکت عارضی و بواسطه عوامل است [illegible]
مثل جئت بزید زیرا این حرف های سکت در این صور [illegible]
آنکه اعراب از مظان التغیر است از جهت عوامل مذکوره است [illegible]
حرف [illegible] از دو حرف [illegible] لازم [illegible] ابتدا [illegible] و وقف
[illegible] های سکت از برای این است که حفظ حرکت
[illegible] ابتدا [illegible] بخواهند وقف کنند [illegible]
وقف بحرکت کنند [illegible] جایز است الحاق های سکت
[illegible] مثل [illegible]
[illegible]
جایز نیست [illegible] دو وقف [illegible]
[illegible] شده مثل القاضی [illegible]
[illegible] است [illegible]
در وقف و اثبات [illegible]
[illegible] حذف [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] موجب حذف تنوین است اگر چه در حالت وقف تنوین مقدر است
[illegible]
[illegible] در مثل القاضی در حالت [illegible]
[illegible]
شده است [illegible] مشکل حرکت داده شده است [illegible] ساکن باشد

هـ ما [illegible] وقف
بسکون کنند [illegible] کنند
[illegible]

[illegible] مثل [illegible] جاءنی القاضی [illegible] السکون الآخر
و ذکر شده است [illegible] و مفتاح [illegible] دلالت [illegible] حرکت
[illegible] مشکل [illegible] در وقف [illegible]
[illegible] و وقف است و این فرق [illegible]
حرکت [illegible] بسکون [illegible]
حذف [illegible] جاءنی القاضی [illegible] بیشتر است چرا که
[illegible] وقف [illegible] سکون [illegible] سکون
[illegible] ساقط شده است [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین مقدر است در حالت وقف [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] که وقف [illegible]
برای [illegible] از جهت زوال موجب حذف [illegible] موجب تنوین است [illegible]
[illegible] در وقف و اثبات [illegible] در مثل [illegible]
[illegible] حرف واحد اجتماع اتفاق است [illegible] در جاءنی [illegible]
[illegible] تنوین [illegible]
[illegible] نقل شده است حرکت [illegible]
و حذف شده است [illegible] حذف شده است [illegible] القاضی
[illegible] حذف [illegible] حذف [illegible]
قاضی [illegible] جایز است [illegible] قاضی حذف [illegible]
[illegible] حرف واحد [illegible] حذف [illegible]
[illegible] حرف واحد اجتماع [illegible] حذف [illegible]
قیاسی [illegible] وقف [illegible] جایز نیست
[illegible] وقف [illegible]

وقف [illegible]
[illegible]

از مثل زید یغزو و یرمی و حذف این دو ثابت است در مثل زید یغزو و یرم و یحکم
واقع شود پس که متصل شود این ها در رسم اصل و قواعد رده است که ثابت است در مقاطع کلام آیات
کلام و آن آخر کلام اول باشد که اول کلام ثانی در نحو مثل الحمد لله رب العالمین ملک یوم
قواعد است حقوق تحقیق باید ثابت است این اثبات و حذف فصیح است
تخفیف در حین وقف در اثنای کلام لیکن نیکوست تفصیح چرا که تخفیف شده که بیت در
قواعد و قوافی چیزی که تخفیف شده حرکت و یغزو اصل از جهت تخفیف
و حذف واو و یاء در قواعد و قوافی در مثل لم یغزو و لم ترمی رجا بدل ترمی
امروز و صنعوا در قول شاعر لایبعد الله اخوانا لنا ذهبوا لم ادر
بعد غداة البین در شعر ذکر کرده و ادغام واو و ذال را لم ادر ما صنعوا
تمیدان بعد از بامداد فراق جز آنکه دوران و فراق کنایه از حرکت است
وقت بود در صنعوا است که واو حذف شده است که ثابت است چرا که واو و یاء
بود مثل این صور نیز است و حذف این ها هیچ جایز است و این مثل اعلام است از
قبیل تناسب قواعد و قوافی جایز است لیکن نیکو تناسب لفظ
این است که مراعات شود در نحو بعد از وقت کردن تخفیف بر وی تفصیل این
تخفیف در او زید یغزو و یرمی القاضی هرگاه واقع شود در قواعد
و قوافی لیکن دو چیز کلمه اندر آخر پس هرگاه حذف شود حرکت
بقیه کلمه و اعراب آن دو چیز حذف واو و اسکان ما قبلش از مثل ضربه
و ضربهم در قول کسی که الحاق کرده است واو را این دو ثابت در حالت وصل
پس که لاحق شود ضربهو و ضربهمو واجب است در وقف بر لغت هر کسی
در حین هنگام ضربه و ضربهم چنانکه ترک کرده کسی که لاحق نمی کند

وقف ...

واو را اصله ... در حالت وقف بر ضمایر با سکان ها می خوانند دائم
الحاق واو نیز کرده در حالت وصل تو اما آن ضمیر مفرد باشد چنانکه هرگاه متصل شده باشد
باسم یا فعل یا حرف مثل ضربه و غلامه ... جایز است سکون نیز خواه پیش از آن ها ساکن باشد
یا نباشد اما احسن در حالتی که پیش از ها ساکن باشد حذف واو است مثل عصاه
و منه و اما که پیش از ها ساکن است واو را حذف کرده اند و ثابت است اگر بعد
از ها متصل به او حرف ساکن باشد بعد که ضمیر ساکن هم باشد مثل منه و عنه و در
او رد این دو موضع احسن الحاق است مثل غلامه و اما این در ضمیر مفرد و اما
در ضمیر جمع پس اگر حذف است و حذف یاء در مثل ضربتمو در لغت کسی که گفته ا
این دو را باید در حالت وصل که ثابت دو رد کرده است نیز واجب است چنانکه
حذف واو از ضربهمو واجب ... به سکون لغت هر کسی
دو ها چنانکه هر کسی که ساکن می کند این دو را و در صورت ابدال الهمزة

همزه وقف است بعد ابدال همزه نیز که نقل کردن همزه را بحرکت از جنس حرکت
تخفیف این است که ما قبل ساکن باشد در نزد تو هم نیز اگر همزه معلوم است به او بدل
کن اگر مفتوح است به الف و اگر مجرور است به یاء و اگر مضموم باشد و قبل همزه
مفتوح که الف شده بر حالتی نیز بعد از فتح همیشه چنانکه بیاید و اگر ساکن باشد
خواه پیش از این ساکن بوده باشد یا نه نقل حرکت همزه با ما قبل
شمرده الکلو جمیع کلو است همزه را حذف و او گرده اند و چون ما قبل
همزه مفتوح است بر ها ... و بعضی ... که بیان کرده است
والجنو ... چرا که اصلش جنو بسکون است نقل حرکت همزه بیاء
والله همزه ... او ... داده ... کرد از زبانی ... والطو
چرا که اصلش لفظ بسکون ... و الرد ... اصلش ... است بسکون

وقف بهوال الهمزه

دال که عوض است همزه معین و رایت الملاه والحب والبطا والردا که
همزه درین مثالها مفتوح است قلب بالف شده است که بفتح ما قبلش و در همه
در اول که اگر ... مفتوح باشد که بعد حذف که آن او مفتوح است ...
اصل ... است و اما در ... از جهت ... فتح است همزه که
درین مثالها فتح است و مررت بالکلا بفتح ... بر ... والحبی
والبطی والردی بنقل کسره همزه ما قبلش و حذف ... این مثالها ...
که اول ... مفتوح است ... باشد ... فتحه ... بر ...
است و در ... سالی است ... ما قبل ساکن ... است
... و ... دیگر ... در ... است میگویند درین الفاظ دو ...
گذا ... که ... این مثالها دو ... را از ... بکسره ... و ...
که حالت کسر همزه باشد که ... از کسره ... در ... و در
در حالت ضم همزه میگویند ... این دو ... جهت آنکه
این ... است که از ... و ... الا ... را ...
برای ... از ... است ... همزه ... البطو
پس ... در ... دال ... را ازبرای ... را ...
... از جهت ... را از ... است
در ... که اول ... حرکت را ... ما قبل
همزه را ... کننده و اما اگر ... باشد ... مثل الکوه ...
... است و ... است که ... کننده همزه را ...
که ... باشد ... از همزه ... مثل ... از ...
الرجل ... کننده او را ... موافق

ازبار

وقف ... [margin]

ازبرای الحرکة المنقول بل ... کننده انه السکون و در حالة وقف ...
سکون همزه ... ازان همزه ... و در ... ساکن است ... حرکة ما قبل
... کننده که او ... که ... بر ... گویند ابن حاجب که
سکون ... وقف ... است ... کننده ... از وقف وقف تضعیفا
... است ... ما قبل ... و ... باشد ... همزه باشد ...
متحرک باشد ... ما قبل ... باشد مثل ... جایز نیست تضعیف چرا که
تضعیف مثل ... حرکت است ... مثل ... القاضی
جایز نیست تضعیف از جهت ... تضعیف ... از ...
باشد ... الکلاء جایز نیست ... از جهت ... از اجتماع دو همزه ...
... جایز نیست تضعیف از جهت
... است ... تضعیف آخر
... جایز است تضعیف ...
... وقف مثل جعفر ... و این تضعیف ... از جهت ...
تضعیف ... است ... وقف ... ازبرای تخفیف است ... در لغة
... مثل ... والقصبا ... و در ... والقصبا ...
است ... وقف تضعیف ... است ... و در ... شده
این ... است ... وقف ... تضعیف است در حالت وصل ...
در حال وصل است ... است ... جایز است مثل ابن که در حالت وصل
... کننده از جهت ... از وقف است
... باشد ... باشد چرا که ... کننده حرکه ...
... حرف ... حرکة ... حرکات ... کند

وقف تضعیف

... تضعیف ...

... جهت ... است

وقف نقل حرکت

که حرف ... نقل ... نحو جر الکمء ... است ... حذف ... و کره را از جهت فتحه
این دو تا ... نقل کرده اند این دو ... را از جهت ... ایشان ... جهت
... خفیف است ... شده است حذف ... همزه که اگر ... در
همزه باشد حذف ... نحو ... جایز است نقل نحو ... که ... از ...
جایز است این نقل در ... جر الکمء ... همزه ... ساکن ... نقل
... همزه ... باشد ... این ... از وقف ...
... اگر ... نقل ... از ... همزه ...
... نقل کرده ... از ... همزه ... نقل ...
و ... نقل ... همزه ...
که در این ... نقل کرده ... همزه ... جر الکمء لازم ...
متحرک است اما ... لازم ...
جر الکمء ... لازم ... همزه است و اتباع ...
... در وقف ... اتباع در ... وقف جایز نیست جر الکمء ...
دو ساکن در ... دو ... استقلال ... اجتماع ...
دو ساکن همزه ... نحو ... ساکن ...
... اتباع ... قاعده ...
دیگر که در نحو المقصور و الممدود ... مقصور و ممدود ...
... جر الکمء ... اسم ... مقصور و ممدود ...

باب المقصور و الممدود

هر چند در آخر شان الف باشد یا همزه باشد که ... الف باشد و مثل ... در حرف ...
که مقصور می خوانند و ممدود می خوانند ...
... مقصور ...
که آخر ش الف مفرده باشد ... وقف ...
... از ... مثل ...
... [illegible] ...
یعنی ... از مقصور و ممدود قیاسی است یا سماعی و قیاسی آن است که ...
در ... قاعده ... مقصور ... اسم ...
... قاعده ...
برابر وزن ... متحرک است ... الف ...
این مقصور است قیاسی که ... قاعده است که نظیر ... باشد ...
هر چیز که ... قاعده باشد ... قاعده که
معلوم ... از ... قیاسی ...
... مقصور ... آخر ش الف مفرده باشد الف مفرده
یعنی همزه ... این الف ... منقلب ... از واو ... الف
از ... باشد و ... وصل الف ... منقلب
از واو ...
... همزه ...
حذف ... از ...
در همزه ...
... مقصور ...
در او ... در آخر ش همزه و این است که مقصور ... جر الکمء ...

انفو

نزخود گر جدا از همزه که در الفش است از کثرت عبارت از مد ولین است یعنی بجهان
مقدار مد ولینی که در او هست بهمان قدر مد دادیم بخود که گفت هم کذا اشتق باشد یا دو
اگفت هم کذا اشتق باشد یعنی که مقصور و ممدود حسب شده بهمان مقدار از این جهت مقصور
که گویند و ممدود و ... است چرا که الفش مد داده بخود که در یک مده ... از جهت
واقع شدن همزه بعدش و این همزه ... منقلب از واو ... الف چرا منقلب از واو
... است با الف ... واقع شده اند در طرف بعد از الف زایده ...
که مده مقصور ... است و منقلب از الف که الفش از برای ... است و ...
از برای الحاق است مثل که منقلب از واو ... و منقلب از ... منقلب از الف
که از برای ... است و ... منقلب از الف که از برای الحاق است ...
و ... از مقصور و ممدود و قیاسی است که ... در مقصور و ممدود ...
معلوم است از استقرا و کلام عرب و ... است که احتیاج هم ... و ...
از عرب و قیاسی از مقصور این است که ... باشد ما قبل آخر نظیرش از صحیح فتح
با منقلب ... لام ... مقصور قیاسی الف از جهت متحرک بودن لام ...
مفتوح ... ما قبل ... لام ... این است که ... باشد ما قبل
... قبل الف ... لام الف ... از مقصور قیاسی ... لام است از ...
... مقصور است مثل معطی و مشترى و مستقصى ...
که این ... الف ولام ... معطی ... و الف ... بعد ...
از صحیح ... مثل مشترى است ... حرکت ... باشد
که اسم مفعول ... از ... باب ... حرکت ... و ...
قبل الف ... این قیاسی است چرا که ... است ... حرکت ...
قاعده اسم مفعول از ... مقصور قیاسی ... قیاس ... است که
... حرکت قاعده از برای ... باشد ... نظیرش ...
قاعده نظیرش ... از مقصور قیاسی اسم ... زمان و مکان و مصدر

واسم مصدر

مثل بدء ... او

مقصور قیاسی

مقصور سماعی

که اعتراض ... الف ...

۳ سیم

که مصدر مطلق است ... بر وزن ما قبل آخر ... مفعل ... است از آن
جهت که قیاسش مفعل است بفتح میم چرا که ... اسم زمان و مکان از منقوص
... از مصدر ... مثل ... است یعنی بر وزن مفعل بفتح میم است ...
قیاس مصدر مفعل است بر وزن مفعول ... چرا که ... اسم زمان
و مکان و مصدر ... بر وزن مفعول از ... باب ...
این ها مقصور ... مثل ... اسم از برای زمان باشد
و از برای مکان ... از برای ... منقوص ... است ...
از برای ... است چرا که نظیرش مقتل و مخرج است اول از ...
... از ... مصدر و ... الله است از ... که ... صفت ...
که اسم ... بر وزن افعل و فعلان ... مصدر است
فعل ... در ... الف ... مثل غنى ... و ... طور
از برای ... از صحیح ... و ... و فرق است
چرا که ... که ... بیان صفت را ... الرجل ...
... است ... چرا که از ...
... مثل ... باشد ... و الاصمعی

... منقوص ...
... باشد

و اصغر نقری کند این را او جمع فُعَلة و فُعُلة مثل غُرَف و عُرَی که دو جمع‌اند
از برای غُرفة و عُروة مقصور است نسبت به اکثر نظایر مثال قُرَب و قُرَی است
که او جمع قُربة و قَریة ... [illegible] ... الف را
دار مقصور قیاسی هر مونثی است که از برای افعل التفضیل باشد مثل کُبری
که قیاس مونث افعل تفضیل وزن فُعلی است پس هر چه بر این وزن باشد
الف مقصوره است و هر مونثی که به معنی ... باشد و مونث فَعلان باشد
قیاس اسم فعلی است با الف مقصوره است و هر جمعی است که از برای فعیل
باشد ان فعیل به معنی مفعول ... باشد مثل جرحی
... که از برای ... باشد که مثل ... باشد از الوان و ...
مثل ... [illegible] ...
و ... ادغام ... [illegible] ... و هر مونثی که الف باشد
از انواع ... باشد مثل ... [illegible] ...
و هر چه که دلالت کند بر مبالغه مصدر ... که مذکور باشد ...
شده باشد ... مثل ... و ... مبالغه ... و ...
غالب است که مقصور است هر مصدر ... که از برای افعال
باشد ... [illegible] ...
... [illegible] ... مصدر ...
... [illegible] ... از مصدر معتل اللام ممدود است
مثل نظایر ... [illegible] ...
که معتل اللام باشد ... [illegible] ...
که ... [illegible] ... مثل ... ممدود ... [illegible] ...

واو و یا قلب الف شده

ممدود

اسب ... [illegible] ... جمع شاذ است ... است و ...
... مقصور است ... [illegible] ... جمع ... است که او جمع ... است
... [illegible] ... جمع ... و ... از مقصور و
ممدود مثل ... [illegible] ... از برای ... و ... جمع که
... [illegible] ... مصدر ... مصدر ... قیاسی ...
... [illegible] ... مصدر ... و ... لفظ ...
که مصدر ... [illegible] ... وزن ... لفظ و ... وزن ...
... [illegible] ... لفظ ... قاعده ... باشد ... وزن
... [illegible] ... ذو الزیادة ... که زاید ... کننده
... [illegible] ... در لفظ باشد ... زاید ... کننده
... [illegible] ... از برای الحاق است تضعیف
... [illegible] ... از برای الحاق باشد ... که در این صورت ... زاید
از این حروف باشد ... [illegible] ... بدون تضعیف
... از برای الحاق باشد ... از برای غیر الحاق ... از این حروف باشد
... [illegible] ... ادغام جمع باشد ... ادغام ...
... [illegible] ... از الحاق ... باشد ... مشترک ...
... [illegible] ... مصدر ... مثل مصدر ... باشد ...
... [illegible] ... جمع ... است ... العیوم
... [illegible] ... سوال کرده
... [illegible] ... از حروف زاید ... که ...
... [illegible] ... جواب ... را از ...

ذو الزیادة

ملحق بر ده باشد

سؤال کردم ترا که جمع کنی مرتبه یعنی گفت الیوم تنساه یعنی گفت که امروز فراموش
کردم یعنی گفت با احمق جواب دادم ترا و در مرتبه‌ای السمان هویت ... الخبر که
حکایت شده است که بر د سؤال کرده شد از حروف زاید پس گفت
هویت السمان فشیبننی   و قد کنت قدما هویت السمان خواهش کردم
من زنان فربه را پس پیر گردانیدند مرا آن زنان و تحقیق بعد از قدیم که
خواهش داشتم زنان فربه جوان را پس پیر گردانید مرا سؤال کرد
مرا از حروف زاید پس گفت ... شعرا یعنی گفت جواب دادم ترا و در مرتبه
و احسن جزوی که ذکر کرده شده است در آن حروف زاید لفظ بعض
قولش است سألت الحروف الزايدات عن اسمها   فقالت ولم تكذب امان وتسهيل
و التسهيل سؤال کردم حروف زایدات را از اسم آن زایدات پس گفت
... و دروغ نگفت امان و تسهیل ... لفظ جمع کرد
سؤال از زن است ... لطیفه است ... و تحقیق ترکیب
شده است از این حروف زاید کلمات دیگر ... و لم ... را
... سؤال می‌کنند ... سؤال ... که ...
و التماس کرد ما را او ... از این ... اظهار ... حروف زاید
بعض ... و ... شده زاید از برای غیر الحاق ... تضعیف ... از برای
غیر تضعیف که از برای غیر الحاق است ... حروف ... این حرف زاید
... زاید نشود ... و این است که ... این حروف
از جهت زیادتی از جهت ... این حروف ... زبان ...
... و ... تضعیف ... حروف تضعیف ...
که گفتیم از برای غیر الحاق ... تضعیف ... زاید از برای الحاق تضعیف

ازین زیادتی نمی‌شود ... مثل ... و ... زاید از برای الحاق آن
... تضعیف ... حروف مثل ... و ... آن
کلام در تضعیف که از برای غیر الحاق باشد پس زیادتی از این حروف است
و از غیر این حروف است مثل علّم و ... و حاصل این است که زیادتی که از برای غیر
تضعیف است ... از این حروف ... تضعیف است خواه از
برای الحاق باشد یا از برای غیر الحاق ... زیادتی حروف از جهت الحاق این است
که این حروف زیادتی شده است از جهت ... که قرار داده شده است مثل
... از ... قرار ... حرف زاید ... از برای
حرف ... از جهت ... ملحق به
... از برای ... ملحق به جعفر
از جهت ... و ... مثل ... جعفر ... است
حکم شده است ... از برای الحاق است چرا که ... از برای
زیادتی این ... مثل جعفر ... جعفر
و ... است در این مقتّل و مقبّل از جهت ... قیاس
این زیادتی میم از برای غیر الحاق و این است که میم دلالت می‌کند
بر مصدر و زمان و مکان ... از جهت ... قرار داده ... از برای
الحاق ... این ... معنوی است و الحاق ... لفظی است معلوم است غرض
... است و این ... از برای ... زیادتی شده است
در ... از برای ... و ... مثال ... از برای
از ... زاید ... در وسط ... در آخر و از برای
... است که ... و ... زیادتی

فصل

دراول نیست از برای الحاق چرا که الحاق در اول نمی باشد و مثل اَفْعَل
وَفَعْلَل و فاعل چنانچه است غیر ملحق بجمیع انداز چنانچه
گفتیم و او را از اینکه زواید در اینها از برای معنا آمده که غیر
ملحق است و از جهت اَمثال معنا در اینها نمی افتد از برای مصدر و جمع
مثل افعال و تفعیل و مفاعل غیر فَعْلَل با آنکه مصدر فعل ملحق واجب
است که موافق باشد بروزن مصدر ملحق به و لا یقع الحشو و واقع میشود الف بالاصالة
از برای الحاق نیز و بتبع میشود در اسم نیز و در فعل میشود در حشو نیز و در آخر میشود
[illegible] لازم می آید از تحریک الف که قابل حرکت نیست چنانچه از برای تصغیر
الاربعه باشد [illegible] تصغیر الاربعه باشد سیم و الاربعه باشد چهارم چنانچه
اخیر در تصغیر و جمع چرا که الاربعه باشد چهارم و از برای الحاق نمی باشد مگر الحاق بجای
لام واجب است حذف آخر [illegible] باشد تصغیر [illegible] و در بین هنگام که آخر حذف شده
الف [illegible] و معروف از برای اعراب لفظی [illegible] لفظی میکنند
[illegible] باشد [illegible] لازم می آید که [illegible] اسم از برای [illegible] اعراب
لفظی و تقدیری [illegible] آمده [illegible] حرکت [illegible] مثل
الف [illegible] کتاب [illegible]
که آن حرکت [illegible] است [illegible] الف که منقلب شده از اصل زاید باشد از برای
غیر الحاق [illegible] باشد [illegible] تقدیری باشد [illegible] بعلت
اینکه آن الف واقع است موقع حرف اصلی و آن حرف اصلی قابل است از برای حرکت
بالقوه و این بعینه حرف اصلی قابل از برای انواع حرکات و در وقت است که [illegible]
از برای آن حرف اصلی مثل الجزر که واقع شده در آخر باشد که عارض شده است
از برای زاید [illegible] حرف زاید در آخر واقع میشود هرگاه حرف اصلی واقع شود

[illegible]

که حرکت [illegible] میشود [illegible] حرکت [illegible] و اگر قرار [illegible] اعراب آن الف
در لفظ [illegible] حقیقة الف [illegible] عارض [illegible] زاید شده تغییر [illegible] و آن
[illegible] است [illegible] حرکت الف [illegible] حرف دیگر از واو
[illegible] همزه [illegible] حرف [illegible] واقع شده است [illegible]
[illegible] الف [illegible] از آن اصلی تغییر [illegible]
که آن حرف اصلی [illegible] تغییر [illegible] تغییر [illegible]
[illegible] واقع [illegible] الف [illegible] از برای الحاق در آخر [illegible] الف [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] واقع شده است [illegible] از برای [illegible]
که حرف آخر [illegible] ملحق [illegible] الف [illegible]
مثل ملحق [illegible] و از جهت مثل ابن [illegible] الف [illegible]
که واقع [illegible] الف از برای الحاق و در فعل [illegible] چرا که ارکان فعل
مضطر [illegible] و در عروض تغییر از برای ارکان فعلی
[illegible] الف [illegible] واقع [illegible] الف بالاصالة
از برای الحاق [illegible] اسم [illegible] از برای الحاق
و در اسم [illegible] حکم [illegible] الف در تفاعل که از برای الحاق
لازم است [illegible] الف [illegible] فاعل و مفعول [illegible] از برای
مکان است [illegible] گفته شده است که الف واقع [illegible] از برای
الحاق [illegible] چرا که الف واقع [illegible] اصلی [illegible] اصلی [illegible] از برای
حرکات است و این الف [illegible] حرکات [illegible] واقع [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] واقع [illegible] اصلی [illegible] واقع [illegible]
اصلی [illegible] مثل ملحق که ملحق [illegible] است اصلی [illegible] است [illegible]
الف را از جهت [illegible] و [illegible] و مثل [illegible] که ملحق [illegible]
[illegible] است همزه [illegible] منقلب از [illegible] است [illegible]
است [illegible] از برای [illegible] و جمع [illegible]

مثل سفرجل که هرگاه تغییر میکنند بحذف [illegible] در جمع و تصغیر

که الف در تفاعل چون تغییر کند در مجهول واو میشود

که [illegible] رعایة [illegible] طرف از برای مذکر است چرا که [illegible] فارق بین مذکر و مونث

از جهت بنا بر کلمه بر تذکیر پس بنابراین سزاوار است که قرار دهم نحو
العقد و تفاعل از برای الحاق تفعلل معدوده بر این که گفته شد الف
مثل تفاعل عمل غافر است و در افاده معنی لکن فعلل این اشتباه پس بهتر هست
پس مناسب است که از برای الحاق باشد چرا که مفید معنی جزء از الحاق
نشد و او تحقیق مقدم گذشت در اول کتاب که حفظ وزن بر بنای
اسم باشد یعنی باشد شد [illegible] مجرد باشد یا تزید و عوض از یکی
معرفة حروف زاید است از حروف اصلی پس باید اول کتاب [illegible] از
و شاید نیز شود زاید بالاشتقاق و او این است باید این دو لفظ تا بسی در عرض
در ترکیب پس وارد سازی [illegible] دو لفظ [illegible] هر گاه دارد نحو کلمه
مستعمله در آن کلمه بعض حروف زاید باشد [illegible] پس این بعض جزء موجب
در اصل مشتق منه که [illegible] این بعض مثل حکم به زیادت الف در
ناصر و میم در [illegible] از منصوب از جهت فقدان این زیادی در النصر و عدم
نظیر پس که لازم بیاید از حکم با اصالت آن [illegible] باید که جزء موجب باشد در
کلام انسان مثل [illegible] مختلف است [illegible] حکم [illegible] این چرا که
تحقق [illegible] سیم گذشته زیادتی این حرف است در این موضع مثل همزه [illegible]
واقع شود در اول و بعد [illegible] حرف اصلی مثل احمد و اعظم [illegible]
که جائی طارق [illegible] زاید است [illegible] اعلم [illegible] مبدا [illegible] ترجیح از
[illegible] از دو [illegible] واصحاب [illegible] وقت تعارض [illegible] دو دلیل [illegible]
محقق مقدم است [illegible] سایر [illegible] معرفة از مباحث [illegible]
ازدواج [illegible] تسریه [illegible] واسراج [illegible]
نظیر [illegible] چرا که [illegible]
مادر [illegible] زاید است [illegible] معدوم النظیر است پس عدم النظیر و اشتقاق

معدوم الشبه

الف حرف [illegible] حرف

[illegible] لفظ است [illegible] ذکر کرده [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
الاشتقاق [illegible] است [illegible]
مشتق از [illegible] است [illegible]

معارض [illegible] ترجیح با اصول اشتقاق است چرا که او معرفة است و معدوم النظیر [illegible]
[illegible] معدوم [illegible] و [illegible] در [illegible] بحث [illegible] باشد او [illegible]
و [illegible] و [illegible] تحقق [illegible] که [illegible] فعال است هر دو وزن [illegible]
از برای [illegible] قطب [illegible] الاشتقاق [illegible] زاید است هر دو [illegible]
نظر با اشتقاق [illegible] سکون [illegible] است [illegible] معدوم النظیر [illegible]
و اصل است که اگر زاید باشد معدوم النظیر است [illegible] در اول گذشت [illegible]
بر وزن [illegible] لغت [illegible] است [illegible] حروف اصلیه [illegible]
الاشتقاق [illegible] زاید است [illegible] النظیر [illegible] اگر زاید باشد این وزن معدوم النظیر
[illegible] بر وزن [illegible] است [illegible] لام [illegible] از
[illegible] الاشتقاق [illegible] است و نون زاید است معدوم النظیر [illegible]
اصل است که اگر زاید باشد این وزن معدوم النظیر است ترجیح با اشتقاق
[illegible] بر وزن [illegible] است و او از برای [illegible] از برای [illegible]
[illegible] از [illegible] هر گاه [illegible]
هر گاه [illegible] مناسب [illegible] مشتق [illegible] مشتق منه پس [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible] است اسم است از برای [illegible]
الاشتقاق [illegible] زاید است معدوم النظیر [illegible] اصل است [illegible] از برای [illegible]
چرا که از [illegible] است [illegible] از برای [illegible] چرا که
از [illegible] الاشتقاق [illegible] النظیر [illegible]
[illegible] چرا که از [illegible] است [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] بر وزن [illegible] از [illegible] که بر وزن
[illegible] از برای [illegible] چرا که از [illegible] است [illegible] بر وزن [illegible]
و [illegible] از برای [illegible] عظیم از جهت [illegible]
از برای [illegible] چرا که از [illegible] است [illegible] از برای [illegible] چرا که از [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] معدوم النظیر [illegible]

[illegible] اشتقاق [illegible]

[illegible] گوید [illegible]

هر [illegible] که [illegible] باشد
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] عظیم است

پس در این مثال تعارض است میان اشتقاق و میان [illegible] معدوم النظیر است و زعم
اشتقاق است از جهت شمول این اشتقاقات و اوضح بودن آلندد و
افنعل لیکون نون در غیر باب [illegible] الصورة که این را
هم تعارض میان اشتقاق و معدوم النظیر گرفته و صوب [illegible] تعارض
میان دو اشتقاق است [illegible] از الد [illegible] از الدد [illegible]
[illegible] گرفته [illegible] از برای تعارض میان اشتقاق
[illegible] عدم است [illegible] حرف [illegible] زائد است
که [illegible] اصلیت که تفعلل [illegible] از برای [illegible]
[illegible] تفعلل [illegible] از جهت آمدن [illegible]
[illegible] بعیش [illegible]
[illegible] بر وزن [illegible]
و معاش [illegible] حضم [illegible] که [illegible]
[illegible] کنند [illegible] زائد
[illegible] تفعلل [illegible] اصلی [illegible]
[illegible] زائد است اصل اشتقاق [illegible] اصلیت [illegible]
[illegible] وزن تمفعل آمده [illegible] اختیار [illegible] تمسکن [illegible] مسکین [illegible]
[illegible] وزن تمفعل است اعتبار [illegible]
[illegible] اند [illegible] مسکین [illegible]
و بنا کرده اند تمسکن [illegible] وزن تمفعل [illegible]
[illegible] است [illegible]
و این است [illegible] تمسکن تفعلل [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] ندارد [illegible] اشتقاق واضح [illegible] تمفعل
پس واجب است [illegible] تفعلل لازم [illegible] ممکن است

[illegible]

و مراد [illegible] از برای [illegible] اشتقاق [illegible] است که [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible] است از جهت آمدن
[illegible] تفعلل و [illegible] معدوم النظر است که [illegible]
[illegible] اشتقاق است [illegible]
[illegible] واحد [illegible] است [illegible]
[illegible] آمدن [illegible] این [illegible]
[illegible] همزه زائد است [illegible]
[illegible] همزه زائد [illegible] است
[illegible] لازم [illegible]
[illegible] تفعلل [illegible] اشتقاق [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible]
[illegible] تفعیل [illegible] از
[illegible] است [illegible] از
[illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] زائد [illegible]
[illegible] آمده [illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] تفعلل [illegible] اشتقاق
[illegible] است [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible] معدوم النظر است از جهت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] زائد [illegible]
[illegible] است [illegible] اشتقاق است
[illegible] است [illegible]
[illegible] معدوم النظر است [illegible] است [illegible]

[illegible] المرده

عدم اشتقاق مقدم بر عدم النظر است

که است و نظر دارد اشتقاق مقدم است که مثلی جمع هم از این باب است هر گاه تخفیف بشود و خفیفی
همزه [illegible] نقل الحرکة و آمدن [illegible] از برای آن [illegible] که از [illegible]
[illegible] از برای آنست که فعله است که نظیر دارد [illegible] که نظیر ندارد [illegible] جرا که
از [illegible] است و اول [illegible] از جهت آمدن او [illegible] و اول در بعضی
که میگوید افعل التفضیل است پس همزه زاید است جرا که [illegible] جمع او [illegible] جمع افعلات
پس واحد [illegible] است پس افعل است از [illegible] که [illegible] الف [illegible]
ملکه از [illegible] واو است [illegible] ادغام شده است و واو در واو
[illegible] از [illegible] همزه [illegible] همزه متوسط [illegible] و لام [illegible]
شده است همزه واو را [illegible] ادغام شده است [illegible] بعضی
[illegible] از [illegible] که [illegible] از [illegible] الف [illegible]
واو را از [illegible] حمل کرده اند بر [illegible] الوسط از جهت استبعاد
[illegible] در کلمه [illegible] از [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] ادغام شده
واو در واو [illegible] است که واو در مرتبه [illegible] واو [illegible]
واو [illegible] بلکه میکنند [illegible] اگر [illegible] برای [illegible] لازم است
که [illegible] از زبان شیخ حسن الفضل
[illegible] است از [illegible] اشتقاق مقدم است بر
عدم النظیر [illegible] است [illegible] باشد و عکس حکم
[illegible] مثل [illegible] که
[illegible] اشتقاق مقدم است [illegible] است از جهت
آمدن [illegible] التنوین [illegible] در [illegible]
[illegible] همزه است [illegible] واو [illegible]
که گفته [illegible] همزه [illegible] است و الف [illegible] از برای الحاق است و از

[illegible]

و از جانب [illegible] شده است [illegible] از باب آن است که [illegible]
[illegible] دارد [illegible] است [illegible] و الف است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] بر عدم نظیر [illegible] اول [illegible] باشد [illegible] حرف
پس [illegible] زاید است [illegible] مقدم شده است اشتقاق بر [illegible]
جرا که اگر [illegible] باشد [illegible] است که گفته [illegible]
[illegible] گفته [illegible] که [illegible] را [illegible] را [illegible]
و الف آمدن [illegible] در [illegible] میکند [illegible]
همزه را زاید [illegible] اگر زاید [illegible] باشد [illegible] در باب الفعل [illegible]
[illegible] و اضحیان از برای روز [illegible] باشد [illegible] روز [illegible]
[illegible] مثل [illegible] اشتقاق و عدم النظیر [illegible]
اسم [illegible] از جهت [illegible]
اشتقاق که مقدم است بر عدم النظیر از [illegible] است [illegible]
[illegible] از برای [illegible] است از جهت
[illegible] مشتق از [illegible] در [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] و الف را از برای الحاق
[illegible] است از جهت [illegible]
این مذکورات از برای رجوع لفظ [illegible] اشتقاق و اصح
واضح است پس اگر رجوع کنند [illegible] اشتقاق [illegible] باشد
پس هر گاه دو اشتقاق [illegible] باشد [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] عدم النظیر [illegible] رجوع [illegible] دارد [illegible] از هر کدام [illegible]
[illegible] رجوع [illegible]

[illegible]

مثل ارطل نخور رب از انجا در کیه زبانی که میخورد او را ببرد و تغیر کرده است
بود که خشان است و آنرا از بار خون در مکانها گفته شده است به تعبیر آرطه
در اسم فاعل افزار و لعان همزه فا و کلمه و راطه افزار و لعان با الام گفته
و لعلالش اصدال فاعین که را ملی به تعبیر مثل فاعین شده است و او یا روطه جمع
و ابدل کرده شده که همزه اصلیه باشد و مرطی که اصلیه باشد ذکر [illegible] افزار
ملعان همزه فا و مولوق افزار و لعان و او فا جایز است و اما آنکه گفته شود
ارطل نعیم که الف آخر که منقلب از یا است تشبیه است از جهت الحاق چرا که
میگویند ارطاة که تا تانیث [illegible] زیاده میکنند که اگر زاید باشد جایز نیست
[illegible] زیاده کنند و جایز است که افعل گفته شود معروف که همزه زاید
باشد و معروف است چرا که اسم جنس است و یکی وزن فعل دارد و در [illegible]
گفته شود اولی که فرض باشد و گفته شود افعل معروف [illegible] چرا که وزن فعل
تنها دارد و مثل حسان از جهت از برای جمع و حمار قبان [illegible] را میگویند
میگویند این [illegible] یعنی چو [illegible] منع صرف است و [illegible]
حسان است از حسن است و قبان از قبن است و [illegible] در زبانی
که برد و در ارض از جهت [illegible] این دو نام وزن فعلان که مبالغه در حسن
[illegible] باشد منع صرف دلیل این است که این دو نام از حسن و از [illegible]
[illegible] شده است [illegible] شده [illegible] که برد و [illegible]
و [illegible] باشد وزن فعلان [illegible] غیر منصرف استعمال شده [illegible]
غیر منصرف [illegible] استعمال شده [illegible] که از دو نام اشتقاق دارند
از هر جهت که [illegible] اشتقاق [illegible] و بعضی گفته اند که [illegible] در حسان منع صرف است
در ترجیح داده شده است [illegible] غیر منصرف [illegible] از [illegible] الف و نون مشتقه
با حکم این وزن در [illegible] است [illegible]
و گفته است جوهری در قبان که این اسم غیر منصرف است در وزن [illegible]
و وزن [illegible] فعلان [illegible] و [illegible] شده در دو [illegible]
که [illegible] اشتقاق [illegible] گفته شود [illegible]
[illegible] شده است و گفته شده است که [illegible]

[illegible] گفته شده از برای [illegible] لطیفه که [illegible] در [illegible]
اگر [illegible] او را [illegible] اکرام [illegible] بر [illegible] این است
که اکرام کرده ام او را [illegible] کرده ام او را [illegible] از [illegible] منصرف نیست
چرا که الف و نون زایده دارد [illegible] و اگر اکرام [illegible] کرده ام
او را از [illegible] است [illegible] منصرف است چرا که [illegible] دارد و [illegible]
[illegible] شده [illegible] مشتق [illegible] ترجیح از برای آن است که [illegible]
[illegible] گفته شده است و [illegible] است از [illegible] باشد
و [illegible] است [illegible] شده است [illegible] مخفف شده است [illegible]
[illegible] شده [illegible] شده است [illegible] شده است و گفته است
[illegible] است از [illegible] است و همزه زاید از [illegible]
که [illegible] است همزه از جهت تخفیف [illegible] شده است [illegible]
و گفته است ابو عبیده [illegible] است که میم زاید است و همزه اصلیه [illegible]
[illegible] شده است از [illegible] اذا ارسل و ترجیح از [illegible] اشتقاق [illegible]
اول است از جهت تحقیق [illegible] اما [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] نداشته [illegible] این [illegible] است [illegible] اول [illegible] است
[illegible] الملائکه [illegible] فرشتاده شده و این [illegible]
[illegible] شده [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] جایز است
[illegible] رسل [illegible] اله [illegible]
[illegible] را [illegible] از رسل [illegible]
[illegible] است اگر [illegible] برادل [illegible] لازم [illegible]
[illegible] که لازم [illegible] از اشتقاق [illegible] از دو لازم
[illegible] گفته شده
که [illegible] است از [illegible] کرده شده [illegible]

وگفته‌اند که چون او وضع است از ناس یعنی نیز [illegible] کرده یا از قول
اینان [illegible] کنند و در جمع از برای او که [illegible]
چرا که مصغر [illegible] شود [illegible] مصغر [illegible] شد در [illegible]
و در جمع دیگر انکه [illegible] است از [illegible] شود
هر [illegible] یعنی از هر [illegible] از هر جزء [illegible] شود و در جمع
دیگر انکه [illegible] است که [illegible] باشد بسوی [illegible]
اگر [illegible] بسوی [illegible] و الطیش و ان [illegible]
از انس باشد [illegible] و گفته شده است که [illegible]
[illegible] از انس [illegible] همزه و اعادة یا [illegible]
و لیل اعادة یا انیسیان است در تصغیر است بر وزن [illegible]
و [illegible] یقول ابن عباس در تفسیر انه [illegible]
بجهة انکه عهد شد بر او ان پس فراموش شد چنانکه خدا او نه میفرماید
لقد عهدنا الى آدم من قبل فنسى ولم نجد له عزما یعنی بتحقیق عهد کردیم
بسوی آدم از پیش پس فراموش کرد و نیافتیم از برای او عزم یعنی [illegible]
که [illegible] رسول خدا [illegible] فراموش کرد و [illegible]
و اول [illegible] است از [illegible] الی کسر همزه و سکون نون و
[illegible] در معنی انسان که این [illegible] آمده‌اند و بجهت انکه مشتق
از انس اقرب است از اشتقاق از نسیان چرا که انس
در انسان بیشتر است از آن [illegible] سایر حیوانات
که [illegible] شد و بجهت انکه چیزی که گفته‌اند در آنکه اقتضای
حرکة [illegible] در [illegible] است بنابر قول
[illegible] شود در جمع [illegible] است [illegible] چرا که [illegible]
که از وزن منقلب است [illegible] است و [illegible] که مقدم است بر الف

دو سبب [illegible]

جهة قرار [illegible]

و [illegible] منقلب از نون است بجهت تخفیف [illegible] کنند

زاید است

[illegible] زاید است از الف [illegible]

زاید است و لام الفعل جیست چرا که [illegible] حرف زاید
باشد [illegible] لازم [illegible] شد [illegible] لام الفعل در تصغیر
از دون [illegible] بسوی او [illegible] انکه احتیاج [illegible] چرا که انسان
در تصغیر [illegible] احتیاج [illegible] ابن عباس [illegible]
و ترهوت [illegible] است که از [illegible] باشد [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] است [illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] است [illegible]
[illegible] و این [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] جبروت و ملکوت [illegible]
[illegible] رهبوت خیر است [illegible]
[illegible] است از [illegible] ترهوت را
[illegible] ترهوت [illegible]
از جهت [illegible] از جهت لفظ و معنی [illegible] و لفظ فعلوت [illegible]

جبروت

رهبوت

[illegible] ترهبت [illegible] خوارد

و قال [illegible] و این جبروت از [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] از [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] است [illegible] معلوم شود که [illegible] از [illegible] مشتق باشد [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
و بعضی گفته‌اند از [illegible] است [illegible] جبروت [illegible] است
[illegible] در [illegible] است در [illegible] است ذلک [illegible] که این [illegible]
و گفته شده است در [illegible] و بعضی گفته‌اند از [illegible]
چرا که [illegible] است و این [illegible] از [illegible]
از برای رجوع لفظ [illegible] که [illegible] شده‌اند
این دو از جهت [illegible] این دو [illegible] که در اول [illegible]

[illegible] که این [illegible] در [illegible] وارد

[illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] این دو [illegible] مشتق [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible]

دیسترة از برای کیسزی که مکان به جای او را دهد بعضی گفته اند نقل است
از بیرزاد جا به جا نفع است چرا که آن ال لبیاری مخفی میدارد دوستی میکند
از زن ازادستی و از برای نسبت است و این است که حرف العد شده است
سبیتش چرا که انبه تحقیق تغییر می کند در نسبه خاصه چنانکه گفته می شود
[illegible]

قبلش [illegible] گردد است [illegible]
واقع شود [illegible]
[illegible]

مجنیق باشد پس فنعلیل است بنابر مذهب سیبویه چرا که حذف نون اول در تکسیر
و تصغیر نیز دلالت میکند بر زیادتی آن نون پس معلوم گردد که میم اصلیه والا جمع کرده
شود بمجانق و رد اول کلمه و این ممتنع است چنانچه گذشت در اذا الجمع و نیست
دلالت بر زیادتی شی دیگر از این کلمه و اگر تصغیر کنی مجینیق و جمعش مجانیق پس اگر اعتبار
سیبویه نابر [illegible] نیز گویند این وزن هست [illegible] پس آنکه [illegible]
پس وزن فعلیل است که بیان آن تنها زاید است چرا که اعتقاد [illegible]
مجنقوه و نیز مجانیق پس نیست دلیل بر زیادتی میم و نون واحد و عدم
عدم زیادتی است معتقد براین است که فعلیلش ثابت است در کلام ایشان
پس لازم نیست از جمله این کلمه بر فنعلیل مجرد از عدم نظیر و غرابت
از مذهب روشن و اگر اعتقاد نمود شی از این مذکورات پس فعلیل
وزنش زیرا که فعلیل معدوم النظیر است و دلالت میکند در تقسیم بر زیادتی
میم او نون اول بجهت وسط پس حسب شد نون میم زاید چرا که زاید بجز که
افزون است جواز ادغام است و معتبر از این اقوال قول سیبویه است چرا که
جنقوه جز معتقد به است از جهت آنکه گذشت از قدر [illegible] در رد
و جر از بار عدم اعتداد مجانیق چرا که قول عامه عرب است و اعتبار این
در زیادتی اجز که فنعلیل باشد و فعلیل باشد شروط معلوم اعتداد
این یکی سیبویه مجانیق در رفت اعتماد بر او و دو یا اجز هم [illegible]
ممکن است که گفته شود اگر اعتماد نمود شی از این و گویی وزنش لازم فنعلیل است
چرا که میم اصلی و زاید اگر اصلی باشد و نون هم اصلی باشد پس وزنش
فعلیل است و اگر هر دو زاید باشند پس فنعلیل است و اگر اول اصلی
باشد پس فعلیل است و اگر بعکس باشد بعکس که نون اول زاید باشد
فنعلیل است و اگر میم زاید و هر دو نون اصلی باشد پس مفعلیل
و اگر بعکس باشد اول اصلی دو نون زاید پس مفعنیل است و اگر اول زاید

باشد و ثانی نون اصلی باشد منفعیل است و جایز نیست بر تقدیر زیادتی میم که بعضی شمرده
نون ثانی هم زاید چرا که باقی ماند کلمه بر دو اصل که جیم و قاف باشد زیرا که
زاید باشد ثانیه از جهت اتحاد ثلاثی است اصول دوال پس باقی
امکان دارد اصل غیر مکرر باقی اقسام نیست که ممکن نیست و اقسام
ممکن نیست پس فنعلیل چنانچه ذکر شد جز ثابت است و منفعیل
از جهت اجتماع دو زیادتی در اول اسم غیر جاری بر فعل باشد و هم
چنین منفعیل چرا که میم زیادتی نیست که در اول با چهار حرف بعد
از او که چهار حرف اصول هم باشد چنانچه بیان شد که در جاری
بر فعل پس تعلیل البعد از شرح نه چهار در کلی نه در است که فنعلیل
و
مثل عنتریس از بناء نه در کلام شده چه از عنتریس الا فقه باشد و رود
لیکن این تقریر اقوال است در منجنیق و مجنون از زیادت چرا که
مثل منجنیق است از جهت آنکه منجنیق در معنی ان منجنیق مکرر در
منفعیل چرا که زیاده است دلیلی که دلالت کند بر اصالتی جیم و نون
مثل جنقوه که دال است بر اصالت جیم و نون در منجنیق و اگر منجنیق
نیز شد که لیس مجنون شده باشد وزن مفعول است چنانکه این وزن
در کلام ایشان است مثل عصفور است هر که حکم کند زیادتی را
لکن مثل منجنیق است در دو قول مشهور که فنعلیل و فعلیل
مکرر در اجزای که فعلیل باشد چرا که نه از آنکه مقابل نون او باشد این
تمام گفته است از جز که دانسته شده است در او شقاق پس اگر مفقود شد
اشتقاق و کلمه پیدا نشد نظیر معتبر غیر از بنا از روف زیاده اصل و عدم النظیر
چرا که [illegible] بجز و چیزی از اصول شناخته [illegible] زاید اگر حکم باشد
در [illegible] از [illegible] بر [illegible] النظیر شده [illegible] از [illegible]

و ترتیب از بحار [illegible] مفعول فاعلات مفعول فاعلن [illegible]

[illegible] لازم [illegible] از [illegible] مفاعیل [illegible]

[illegible] از اصول [illegible] واجب است [illegible]

وزن این [illegible] است [illegible] بودن [illegible] زاید [illegible] النظیر [illegible]

النظیر [illegible] مضبوط است [illegible] اصول [illegible]

[illegible] کرده اند که این وزن [illegible] را [illegible]

[illegible] است [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از اصول [illegible] است [illegible]

ترتیب [illegible] این است که [illegible] خارج از اصول بر تقدیر

عدم [illegible] در [illegible] این وزن را [illegible] کرده اگر این را [illegible]

[illegible] اصول است [illegible]

و مثل [illegible] از بحار [illegible]

[illegible] این [illegible] وزن فعلاتن [illegible]

[illegible] مفعول [illegible] است [illegible]

[illegible] مفتعلن [illegible] از بحار [illegible] از [illegible]

[illegible] فاعلات [illegible] از بحار [illegible]

[illegible] از اصول [illegible]

[illegible] است [illegible] فعولن [illegible]

[illegible] از بحار [illegible] از [illegible]

[illegible] فعلاتن [illegible] است [illegible]

[illegible] از بحار [illegible] از [illegible]

[illegible] از اصول [illegible]

بودن [illegible] از اصول [illegible] است [illegible] این [illegible]

از اصول [illegible]

از اصول بودن [illegible] است از اصل بودن [illegible]

[illegible] از اصول [illegible]

و ترتیب [illegible] و ترتیب مفتعلن [illegible] در جمیع [illegible] است

[illegible] از اصول [illegible]

[illegible] است [illegible] اصول است

[illegible] اصول [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] در جمیع [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] این [illegible]

[illegible] از جهت [illegible] از [illegible]

[illegible] اصول [illegible] از اصول بودن [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است از جهت [illegible] از اصول

[illegible] را [illegible]

[illegible] النظیر است این [illegible]

[illegible] از اصول [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] النظیر است [illegible]

[illegible] از اصول [illegible] از بحار [illegible] است

[illegible] از جهت [illegible] است [illegible]

[illegible] از بحار [illegible]

[illegible] فعلاتن [illegible] فعلاتن [illegible]

بی حکم باشد که وزن این دو نه تفعلو و تفعلوا و لا است بنابرانکه تحقیق
کرده شده است تفعلو مثل کیتنا و از جهت عظیم الحیه از کتابت [illegible]
هرگاه [illegible] او و مثل [illegible] باز برای ذکر جواد بی حکم مضاعف
بر کلمه زاید از جهت عدم فعلل [illegible] لام و [illegible] فعلل این در
وقت است ثابت باشد و در اصول [illegible] دال [illegible]
کرده است اخفش و اما هرگاه اعتماد [illegible] جمهور [illegible] اصل
او لا است که اکثر باشد زیادتی [illegible] حکم مضاعف [illegible]
مثل [illegible] دون [illegible] زیرا که زاید مضاعف [illegible] در اول [illegible] حرف
اصول باشد [illegible] و این است که حکم مضاعف زاید
وزن از جهت عدم فعلول بی وزن فعلول است و مثل [illegible]
[illegible] است که [illegible] مضاعف [illegible] از کدام [illegible]
بی حکم مضاعف برابر [illegible] زاید مضاعف [illegible]
باشد [illegible] وزن [illegible] است و [illegible]
[illegible]
در [illegible] از جهت عدم تفعیل [illegible] زاید باشد
[illegible] باشد و وجه تعلیل [illegible]
بر دل [illegible] از اصول [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مضاعف [illegible] زاید
[illegible] تضعیف در موضع [illegible] دو موضع [illegible] اصول از جهت
[illegible] مضاعف [illegible] مثل [illegible]
زاید است در یک موضع [illegible] از برای [illegible]
[illegible] مضاعف است از دو موضع [illegible] است
[illegible] است [illegible] وزن [illegible]
[illegible] مضاعف [illegible] و لام [illegible]

[illegible] آذربیجان

و در نزد اخفش [illegible] مضاعف [illegible] بجهت عدم [illegible] است
و از [illegible] جهت است که [illegible] نکرده اند [illegible]
زیرا که ادغام [illegible] است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] زیرا که ادغام [illegible] مضاعف [illegible]
[illegible] است [illegible] مضاعف [illegible] اما [illegible]
باشد [illegible] مضاعف [illegible] معلوم [illegible] مضاعف [illegible]
[illegible] باشد بی دو شرط از تضعیف [illegible]
[illegible] باشد [illegible] از برای الحاق باشد شرط [illegible] الف [illegible]
[illegible] است که [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قرد و [illegible] که در [illegible]
تضعیف است [illegible] تضعیف [illegible]
از جهت [illegible] شده است [illegible] از قرد و [illegible]
[illegible] است [illegible] قرد و [illegible] است [illegible]
شده است [illegible] شده [illegible] است [illegible]
که مضاعف [illegible] مضاعف العین باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] در مثل [illegible] است [illegible]
ساکن باشد [illegible] تضعیف [illegible]
کرده است [illegible] از جهت [illegible] در نزد [illegible]
[illegible] مضاعف [illegible] در نزد [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] از
از [illegible] است [illegible] در نزد [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] از [illegible]
که در نزد [illegible] است [illegible] است و این [illegible]
[illegible] حکم [illegible] در این [illegible] است [illegible]

پس بگونه معانی هم این جا مکرر است و مکرر نیست مثل اینه فرمن و تقدیر در مثل زلزله
چه المعانی را اگر مکرر نکرد فاء صلوات [illegible] هر آینه اگر مکرر کنی مکرر بدلام الفعلی باشد بر
وزن فعفع و این ممتنع است و اما جزء که مکرر شده است در او حرف لین
بعد تکرار حرف صحیح [illegible] است مکرر [illegible] از جهت فصل [illegible]
[illegible] موصوله [illegible] است [illegible] حرف است و لا [illegible]
[illegible] از جهت یکی از دو حرف لین [illegible] پس اصول مکرر زاید [illegible]
[illegible] از جهت دفع [illegible] اگر قرار [illegible] زاید [illegible]
[illegible] اسم [illegible] از جنس [illegible] مثل [illegible] اسم مکان است و این
قبیل است اگر قرار [illegible] زاید [illegible] از جنس واحد
مثل [illegible] روانی [illegible] است و هم چنانی [illegible]
[illegible] است [illegible] فعلیل است و [illegible] از جهت فصل
و بعضی گفته اند مکرر است و وزن فعفعیل و گفته اند که [illegible] این
[illegible] الاخطب و او [illegible] است که [illegible]
و گفته [illegible] و بعضی جمع [illegible] را [illegible] القلب و الباب [illegible]
و [illegible] علیهم [illegible] الربیع [illegible]
و این [illegible] است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اصول [illegible] غالب [illegible] است
این جا مثل [illegible] و مثل اکرم [illegible] از [illegible] حرکت
[illegible] است از جهت [illegible] دو شرط [illegible] اول [illegible]
[illegible] اصول [illegible] که [illegible] است

چه اگر [illegible] غالب است و هم چنانی مثل [illegible] زیرا که حرف
[illegible] زاید شده است [illegible] از اصول و اصطبل [illegible]
مثل [illegible] از جهت [illegible] اگر از [illegible] اصول و [illegible]
و [illegible] از غالب [illegible] این جا [illegible] از [illegible] حرف [illegible]
[illegible] اگر [illegible] از [illegible] اصول [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و [illegible] و [illegible] اصول در مثل [illegible]
[illegible] است [illegible] از حروف [illegible] از حروف [illegible]
واو و الف [illegible] است [illegible] از [illegible] مواقع [illegible]
[illegible] شده [illegible] هم چنانی است [illegible]
واقع [illegible] اول [illegible] اصول [illegible] زاید [illegible] مثل [illegible]
اسم [illegible] است [illegible] و [illegible] فعل و [illegible]
متصل بالفعل است از اسم مفعول [illegible] و اسم فاعل [illegible]
و متصل بالفعل [illegible] اسم زمان و مکان [illegible]
اصول [illegible] از [illegible]
[illegible] اصول [illegible] زاید [illegible] فعل [illegible]
[illegible] است [illegible] فعل [illegible] است [illegible]
[illegible] در [illegible] زاید [illegible]
[illegible] است [illegible] گفت [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اصول است
و [illegible] واقع است در اول
[illegible] اصول [illegible]
[illegible] و المعتبر [illegible]

یعنی بفتح واو اول و سکون [illegible]

صر القلم [illegible]

ان واو معدوله و مجهوله شده مثل همزه می‌شود اگر مفتوح باشد در بعضی الفاظ عرب
مثل تصغیر در اسم جنس از برای [illegible] و در مثل [illegible] به معنی شود باز [illegible] می‌شود
بعد که همزه زائد معلوم شد که منقلب است یا الحاقیست و بعضی الفا ز برای [illegible]
نیست چرا که بعد از [illegible] و بعض او [illegible] مراد و اعداد از برای الحاق نیست چرا که اسم سه‌ای
ندارد که [illegible] و تعبدا مصدر که مجرد در اول کلمه پس زاید [illegible] وارد
[illegible] حاجت است که در مثل از برای [illegible] مفعول است از برای [illegible] مصیبت
[illegible] مثل جحنفل لب بزرگ [illegible] زاید است زاید [illegible] بعد از الف در آخر
نیز [illegible] بعد از الف زائده [illegible] از [illegible] واو الکا
[illegible] مثل شرجبت از برای [illegible] کف
[illegible] بزرگ [illegible] که [illegible] می‌شود [illegible] از برای
[illegible] و این است که [illegible] می‌شود [illegible] این جا چرا که نون در مثل این
صورة [illegible] بمنزلهٔ الف گفته است سیبویه نون و الف [illegible] می‌شود اسم را
در [illegible] مثل شرجبت [illegible] و [illegible]
از برای عظیم الجنبین [illegible] زاید [illegible] در [illegible]
مثل تفعلل [illegible] مثل الفعلل [illegible] و تفعیل [illegible] مصدر مثل تفعلل
و تفاعل و تفعلل زاید است ایراد کرده‌اند [illegible] که همزه [illegible] غیر از
[illegible] و این [illegible] الغریب [illegible] شده در
در مثل [illegible] از [illegible] و [illegible] در زاید
[illegible] است [illegible] سیبویه [illegible] در اصل [illegible] است
از [illegible] معنی [illegible] است [illegible] باب افعال
[illegible] زاید شده است و [illegible] است زاید [illegible]
[illegible] است چرا که در اصل [illegible] از [illegible] معنی [illegible]
[illegible] معنی [illegible] است [illegible] سیلی [illegible] و این

سیلی

اگر واو در اول کلمه [illegible]

در ترزه

[illegible]

سیلی [illegible] است [illegible] از برای [illegible] در قول بعضی اگر [illegible]
و [illegible] از جهت [illegible] است [illegible] ان [illegible]
[illegible] از حروف زاید [illegible] خطاب [illegible] است
[illegible] سیلی [illegible] حروف زاید [illegible] است از
جهت [illegible] را در قول بعضی ان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] حرف [illegible] است [illegible]
و [illegible] از [illegible] است [illegible] از زاید [illegible]
واو لام [illegible] است زاید [illegible] لام چرا که زاید [illegible] در اول [illegible]
واو در آخر [illegible] است [illegible] زید [illegible] در زید [illegible]
[illegible] است [illegible] بعضی گفته‌اند در [illegible] از برای [illegible]
[illegible] است [illegible] لام [illegible] لام [illegible] لام
[illegible] دلالت [illegible] است [illegible] زاید [illegible] لام [illegible]
از برای [illegible] از [illegible] است از برای [illegible]
[illegible] از برای [illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] مثل [illegible] است که [illegible] شده [illegible]
باشد [illegible] مثل [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible] را از حروف زاید
و لازم [illegible] از [illegible] زاید شده است [illegible]
چرا که [illegible] حرف معنی است [illegible] و [illegible] لام [illegible] است
[illegible] در [illegible] در [illegible] جمع [illegible] گفته می‌شود که
[illegible] از برای [illegible] است و [illegible] از برای [illegible] که حرف معنی [illegible]
و [illegible] مثل قول [illegible] الذلول الحرب [illegible] اللبب

[illegible]

[illegible] زاید [illegible] اول

[illegible] حرف معنی است [illegible] زاید [illegible]

معنی اسم الصولة ... الغب اعنی صفحه ... البس ... کرده

زایچه شده است یعنی در ... و ... دهک ... رفت ... یعنی در ... و ...
و ... کننده ... کرد و ... ضد ... است والیا
... است ... در ... احتراز ... در ... احتراز ... است
و ... است که ... بعد ... و ... کنند ... از
السنی ... باشد و از ... است ... حقی ... که ... باشد
در ... و ... لزوم ... است ... و ... الیا
بر ... و ... است ... شده است ... الیا ...
ان ... شده است ... ان ... از ...
و این راه ... است ... راه ... شده ها را ...
و ... است ... ان ... از
... جواب ... شده است ... از ... ان ها ...
یعنی ... است ... و ... است ... شده ...
ها ... الکلام ... العقل ... زاید است ...
... کرده ... بعد ... باشد ... از ...
و ... باشد و ... و ... و ...
... است ... که ... از ...
... از ... و ... است ... و ...
از ... که ... از ... از ...
... که از ... است ... که از ... از ...
... شده است و ... از ... از جهت ...
... و ... از ... باشد و ... را ...
... ان ... یعنی ... و ... شده است

ابرا ... شده ...

معنی اسم ... است

ثر تا رحد ار ... والباطن

اب ... شده و ... نیز ... شده است ... جواب ...
... در ... است که ... است و ابو الحسن
... از ... الجمع ... از ... که ... است ...
این ... است ... دو ... و ... که ...
این دو ... و ... شده ... از ... الکل از ... از ...
... است و ... است در این ... شده ...
چون این ها ... دارند ... چون ... است
... شده ... از ... است ...
... که ... در
راه ... و ... است یعنی ... را ...
... راه ... شده ... در این از جهت ... الاشتقاق
که ... که ... از این ... شده است ... ها ...
الا ... از ان ... از ... که ... است
... این ... است که ... حرف ... دارد ...
... حرف زاید باشد ... باشد ... که ...
... باشد ... باشد ... اصول ...
... و ... و ... الاصل ...
... یک از این دو ... و ... که ...
الف ... اصول
... و ... است ... از ...
... از ... زاید ... را ...
... از ... است ... از ...
... از ... از ... است ... زاید

اتفاق کسیکه در راه رفاقت [illegible] باشد [illegible] باشد

نه از برای آنکه از جهت قبول تضعیف در کلمه [illegible] اگر میم را اصل بگیرم [illegible]
و فعیل ندارم و مثل همزه [illegible] از برای زعفران دو نون [illegible] از جهت وجود فعلل
مثل [illegible] اگر همزه را اصل بگیرم فعیل ندارم [illegible] فعیل [illegible]
فعیل ممکن است [illegible] فعیل در [illegible] است مثل صیقل و
ضیغم [illegible] از برای کسیکه [illegible] شود
در [illegible] از جهت [illegible] فعلل
و [illegible] فعیل [illegible] از
جهت عدم [illegible] مثل [illegible] است [illegible]
از آن [illegible] است [illegible] از [illegible]
اسم [illegible] در اسم [illegible] دو نون و او [illegible] از جهت
وجود [illegible] از برای [illegible] در [illegible] و لام [illegible]
[illegible] بیز [illegible]
[illegible] دو نون [illegible] از جهت عدم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] از [illegible] مثل [illegible] و او [illegible] در
در اسم [illegible] از جهت وجود [illegible] مثل [illegible]
دو نون [illegible] از دو حرف تضعیف دو نون [illegible]
[illegible] از دو حرف تضعیف [illegible] است [illegible]
از دو حرف تضعیف [illegible] از [illegible]
[illegible] است
[illegible] از [illegible] و همزه [illegible] از برای [illegible]
[illegible] دو نون و او [illegible] از جهت عدم [illegible]
[illegible] از برای [illegible] گفته است [illegible] این حرف در [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] اصل [illegible]

[illegible]

[illegible] از [illegible] و الملحق [illegible] از اصول
این [illegible] از دو [illegible] دو [illegible] از این دو [illegible]
در کلمه [illegible] کدام [illegible] مثل تضعیف [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible] است
[illegible] در اول کلمه [illegible] تضعیف پس هر کدام را اگر اصل بگیرم هر کدام را
زاید [illegible] از اصل [illegible] هر یک از [illegible]
[illegible] زاید [illegible] تضعیف
[illegible] است [illegible] این [illegible]
[illegible] است [illegible] نیست [illegible]
تضعیف [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
[illegible] پس [illegible] تضعیف [illegible] از [illegible] است [illegible] تضعیف
[illegible] از [illegible] باشد [illegible] از [illegible]
[illegible] صاحب قاموس نقل کرده [illegible] از [illegible] نقل شده [illegible]
[illegible] زاید است [illegible] و او [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible]
از [illegible] همزه پس [illegible] دو نون [illegible] و او [illegible]
[illegible] از [illegible] و او [illegible] است از [illegible] همزه و او
از [illegible] گفته [illegible] است [illegible] نون و او
[illegible] در [illegible] و او [illegible] همزه [illegible]
از [illegible] در [illegible] دو صورت [illegible] هر کدام را از [illegible]
[illegible] اصل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اشتقاق [illegible] اشتقاق [illegible]
[illegible] اشتقاق [illegible]
[illegible] از دو حرف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] همزه است و [illegible]

[illegible]

اسم فتیلو

خرم بیرون زدن

و بعضی گفته اند ترجیح داده می شود شبه اشتقاق از جانبی که حسا منعقد شد کرده
در یاجج و ماجج اسم علم را پس گفتیم ترجیح با ظهار ... می کند از جانبی که لازم
نمی آید قاعده معلومه که ادغام در نزد اجتماع مثلین باشد گفته است در زبانی
دو فعلل است جهه آنکه از ابواب الحاق است پس گویا اگر گوییم هر دو اصلی است
باید ادغام می شد اگر چه اصلی است ادغام نشده شاذ است پس باید بیاید
اظهار شاذ یعنی که از زاید گرفته شود میم را تخفیف قاعده لازم نیاید و دیگری
ترجیح داده است شبه اشتقاق ... از جانبی که لازم نیاید ... گرفته شده
از ابواب او اصلی در کلام ... نیز اگر یک جیم زاید باشد ... می شود و ...
اصلی از ابواب او نیست اما اگر هر دو اصلی باشد شبه اشتقاق دارد پس
اصلی از ابواب نیست چنانچه جای گفته است ... فعلل است ... مصروف است
از جهه علمیت و وزن ... گرفته شده است در لغت آنجا که
اججت النار بر افروخته شد آتش بر افروخته ... یکی بر افروخته ...
اج الظلیم راه رفتن شترمرغ ... راه می رود در راه رفتن ... بوده و از
بر او ... از ابواب او از رفتار ... داد او را ... باشد
نیز ... بود و یاجج و ماجج ... گرفته شده است پس ... بر ...
کلام ... است ... در ... باشد ... بر جمیع
لغت ... اظهار ... اما ... ممکن است
چنانچه ... اظهار ... شبه اشتقاق در موافقت
جا است ... کلام ... در حروف اصول ... اگر ... نیز
موافقت ... را ... چنانچه در یاجج ... که اسم
... در ... بر افروخته ... در ... که علم است
از ابواب ... ضعیف را که شبه اشتقاق ... جمع ...

هرکدام زاید باشد

نیز ... زاید ... باشد ... اصلی ... شبه اشتقاق دارد

...

اما اگر ضعیف است چرا که وزن ... باتفاق معقول است پس باید ...
شاذ ... کرده و جواب ... گفته شده است بر موضوع اشتقاق که از جهت آن
و این از شبه اشتقاق ... اصل ابن حاجب ... معقول است ... علم
... شده ... العلم و این دلیل ... است پس اگر
ثابت شد شبه اشتقاق در هر دو ... هرکدام را که زاید ... بر آن ...
حرف دیگر اصلی ... شبه اشتقاق دارد ترجیح با ظهار ... است چرا که
هر دو شبه ... ترجیح ... و ال شبه ... مصروف است
از جهت ... اسم ... شبه ... باشد مشتق از جهه
... از ... رجحان از ابواب ... باشد ... اصلی باشد
و ال زاید چرا ... اصلی ... باید ادغام می شد پس اگر ... باشد
شاذ ... ثابت است شبه اشتقاق ... از وقت ... هر دو
... ثابت ... ترجیح ... اگر ثابت باشد ... شبه
اشتقاق ترجیح داده می شود ... شبه را ... الوزن ... که اگر
معارضه ... ادغام ... حکم ... آنچه
... اسم ... معقول ... هر دو موجود
... شبه اشتقاق ... معقول است چرا که ... مستعمل است
در کلام ... باشد و ... اسم ... است
اسم ... است چرا که ... است ... است
... اسم ... است ... اگر
... بر ... شبه اشتقاق ... نیز
... شبه اشتقاق ... شبه اشتقاق ... ابواب
نیز ... حرف ... زاید ... دارد و اگر ... زاید
... شبه اشتقاق ... مقدم ... شبه اشتقاق است

از جهت جواز انکه عطف بشده باشد و در آن بود ابر الغیب و زینبی در لغت عرب رد البحر ترکیب
بهم در و شی بعیز الغیب و به ترکیب مستعمل و در و مستعمل او ثابت و رفته اند بعضی بتقدیم
الغیب و زینبی مستعمل با انکه معنی به کار نرفته لفظ بره او ثابت از جمله بر ما فقت لفظ بره
و از جای الجمله گفته شده است و آن خطا است از جهت عقیده عدل در مثل رمان
از ابحر ما یکی او از جنس همچو بحث باب است مثل لفظ ع سبب و کرات و تقدم
قسم از کرده است و بنا بر قول اصح عقده ان است از جهت کثرت مشتقات از کرم گرمی
نمی از این جمله است رحمت الفتی از قدر و آید از قدر و تر قدر عبرا صدع و رحمه
عبرا لحم پس بیم زاید شود مثل زاید روا ... بیم زاید شود مثل زاید دارد و دا
الرحیم را زاید کرم ابجد و زن مثل دارد و اکثر ان را زاید کرم اصل الاشتقاق دارد
رکعتی جامع است که و زن را زاید کرم بهاکه ثابت شد شبهه الاشتقاق در هر دو و دو
بیرون که اسم را زاید کرم بود که شبهه الاشتقاق دارد ترجیح لفظ شود بعنیت زایی الکر
الرحیم باشد احد ما الغیب و بعضی گفته اند باشی از جای جهت اختلاف کرده اند
در تحقیق نفع اسم رحمات چرا که وا الکر قرار ده این بیم را زاید بلی و زن مقفل
از وزن بسته الکر قرار ده بود در از اید بلی و زن موصل است از مرتبه
بر کس بمشت
بیرون و الاشتقاق ملکی است بلی رجحان و در نزد بعضی از برار الغیب فنی است و ان
معقل است چرا که این الکر است و در لغت عرب از موصل رحجان در نزد بعضی از
برار الغیب است و او موصل است چرا که قیاس بیرون که زاید شد تسلیم در مثل این
این استدلال کرده اند شود عیشی مثل موحد و موصل بلی الرحیم زاید باشد قیاس
کرده است لیکن از جهت مزدوج احد و زن این از قیاس اختلاف شده است در این
دو وزن هر دو اسم موصل است بلی انکه ثابت شد ففی قیاسی اینها الکر قرار ده جمله
با وصال هر دو و بنا موجه است در کلام این مثل سنان و در اب از تراب
تراب و شبهه الاشتقاق از هم ثابت است از جای است ام الطیر باغر

طیر

کرات بره

طیر و الذی یعیز و در نزد و هو ثقة معطل فعال است و هم بعضی و در مثل بعیر و غیره
بیرون مفصل است بهم لفظ نه شده معطل ان مراد است هم بعضی شبهه الاشتقاق از جهت آنکه
و در ان مجوب است چنانچه اسم امر است و حمد قراده است مثل انکه الغیب و زینبی مثل انکه الغیب
و زینبی معقد ان است بلی بعد راه او وصل است اینها فعل است که غیر کمه و زن که برز مثل ثبوت
الاشتقاق در بین دو و ثانی ز زاید بعضی مثل مشت معقد بر هر کلمه که بیشتر بعضی شبه الاشتقاق در هر
تقدیر زاید بر اوج بیشتر احتیاج است دو دار مهر اند که هر کدام بعض از اینها مثل ارجوان جمیع
احمر شدید الحمره که را و نمی باشد و معرب ارغوان است زیرا که احتیاج دارد ابجد
باشد اضعاف مثل اضران از رجا برجا است که بیره زاید باشد و ضعفران از ثم احتمال
دارد دار از رجی الطیب بدرج اذا فاح بعض برجه مثل ضعفران پس انکه مقفود
شود شبهه الاشتقاق در هر دو بلی منقلب از دو وزن ترجیح العصر شود مثل غیره
انفی و آدمکان از برار موضع از برار شعیر و در ان الفسه اول و واو دو
چرا که افعل بیشتر است از فعل و بر ضبط باشد که است مثل و نه هم اضح این افعل
خوب بود در ما بعد که شبهه الاشتقاق در مثبت مثل فعت چرا که فعفوه است و افعل
مثل ارون و ادنی ان که که خت پیشتر ان یکی بیشتر از وزن معدن مثل موقران
اسم رجال است و هو ثقة ان اسم ارض است قیاسا معه و ده که افعل الکر است
از فوعل و از فعلان و افعلان است و بر ضبط باشد که است و ثمه و نیم
انکث بیشتر از ما بعد مثل بیت مثل مرا جعه از برار کیکه ما شده از جهت
ضعف را این برار احد بعض بعضی دیگر ریا بیره دو وزن بیرون است که اسم است
بیفتد مثل و ترو و ثبته از برار غیره و امرة از برار کیکه بیشتر از برار احدی است
از جهت ضعف را این اکثر است از افعل مثل الفحه و بر ضبط باشد که است
امنع و نیم مسیح این است که هر گاه منقلب باشد و زن ان و شبهه الاشتقاق از جانبه

یتیمان یکی
منافی این است که تعذیر

یتیم یا یتو

الاماله در لغت بگردانیدن است یعنی گردانیدن از جهتی بجهتی

و در اصطلاح این اماله آن است که بگرداننده فتحه را بسوی کسره و یا الف را بسوی یاء در حروف

که الف است و یا در حرکت است و آن فتحه است و سه موضع دارد شش سبب فتحه بینها از

الف را الیه میل داده حرکت الف بجانب یاء و در آن فتحه مثل ... و مثل رحمة و اماله

فتحه مثل ... الکبر ... مثل ... الف ... بجانب

بجانب یاء از آن ... الف بجانب یا ... اماله فتحه الف بجانب

کسره اماله الف بجانب یاء چرا که الف ... از ... بجهت ...

حیث الف ... و این است ... اماله در ... کرده شود

در اماله فتحه بجانب کسره و اماله ... شود و ... ترقیق ... شده

... الف است ... اماله ... زمین ...

و ... از جهت ... از جهت ...

... از جهت ... از جهت ...

الف ... از جهت ... الف ... از جهت ...

و از جهت ... از جهت ... بر وجهی ... این ...

... اول ... از اماله است ... از الفتی

این است که ... این کره و در مثل ... کره ...

فاصله است ... از الجزء ... کره و ... الف دو

دو حرف باشد ... از دو حرف باشد ...

... است و مثل ... السکون ...

و ... الجزء ... است ... کره و الف

از ... است از دو حرف ... دو حرف ... اگر ...

... از ... است ... را ...

و ... و ... کلمه ... هر گاه ... الف است

۱۲

بجای یبعل یغیر

بقراء کلام

از الجزء با ... باشد بین کره و ... الف ... دو حرف ... ساکن ... شده لا ... شده ل

میداند

و مثل این که ... الف است ... و این که اماله را ... مثل ...

... چرا که ... باشد مثل ... چرا که ... الف ...

... و از جهت ... و در مثل ... جمع مهره بن الاعر

... و مهرة ابن حیدان ...

... کره ... از ... باشد ... از دو ...

... و ... است از اماله ... باشد

باشد ... و ... منفصل ... است

از اماله ... منفصل ... اماله ... الف ...

از ... از جهت ... لفظ ... باشد ...

اماله ... کره ... در مثل ... و در ...

مثل ... الف ... اماله ...

از ... الف ... چرا که الف

و در ... از ...

... از جهت ... است ...

مثل ... الف ... و ... کره ...

الف ... در مثل ... کره و الف ...

... کره ... منفصل ... متصل ...

مثل ... کره ... الف ... این است ...

چرا که کره ... لازم است از ... الف ... که ...

کره ... و مثل ... کلام ... است از جهت ... کره ...

چرا که ... است و این ... چرا که ...

... دو کره است و ... کره ... از الف ... چرا که

... از ... است ... و ...

ممارى

مهرة ابن حیدان اسم کسی است

اما بر جاموس با ... حرف جز منفصل ... متصل

... کره ... منفصل

بدانکه ... تخفیف ... [illegible] مشکل است واما [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] حاصل است [illegible] ملفوظ [illegible] مقدر [illegible]
[illegible] ملفوظ [illegible] اصل [illegible]
[illegible] لازم [illegible] واو [illegible]
[illegible] لازم [illegible] اصل [illegible]
[illegible] مقدره [illegible] ملفوظ است [illegible] اصل [illegible]
[illegible] سکون [illegible] جائز [illegible]
جهت [illegible] سکون [illegible] مقدره [illegible]
[illegible] در این [illegible] الف [illegible] منقلب
از واو [illegible] از واو [illegible]
چرا که الف [illegible] از واو است [illegible]
از برای آنکه [illegible] سیبویه [illegible] الف
[illegible] است [illegible] اضعف است چرا که
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف منقلب از واو [illegible]
غیر منقلب از واو [illegible] است [illegible]
از برای [illegible] چرا که الف از واو است از جهت [illegible]
[illegible] الف [illegible] از واو [illegible]
واو [illegible] الف از واو است چرا که [illegible]
[illegible] از برای [illegible] و غیر منقلب و الف از واو است
چرا که [illegible]
[illegible] غیر [illegible] از [illegible]
[illegible] الف [illegible] این [illegible]

چرا که الف منقلب از واو است
السبب جواز اماله است چرا که [illegible] این [illegible] که این الف
از صورت الف [illegible] واما [illegible]
جهت [illegible] الف منقلب
از واو است چرا که [illegible] الیاء والی
[illegible] سبب جواز اماله [illegible] است [illegible] الف [illegible] از الف [illegible]
از الف [illegible] از برای [illegible]
[illegible] از برای [illegible]
[illegible] الف [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] الحجر [illegible]
[illegible]
از جهت [illegible] الحجر [illegible]
بعد از الف [illegible]
[illegible] الف منقلب [illegible]
[illegible] است چرا که [illegible] الف
[illegible] الف [illegible] الف [illegible] منقلب
از [illegible] است چرا که [illegible]
[illegible] الف منقلب از [illegible]
[illegible]
[illegible] این الف [illegible]
معلوم است که الف منقلب [illegible] الف [illegible]
[illegible] از واو [illegible] است
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] است [illegible] الباب است

بکان

والضحی واللیل اذا سجی [illegible] اشارت به ترجیح [illegible] اماله در والضحی
بوجهی [illegible] دیگر آنکه هیچ یک از [illegible] و اماله از جهت اماله قبلی
و این اهم اسباب است مثل اماله الف از رایت [illegible] در حالت وقف از
جهت اماله [illegible] از جهت اماله قبلی سبب ضعیف است اعتماد [illegible]
نیست [illegible] بعضی اماله از جهت اماله [illegible] از جهت اماله العین [illegible] اضعف
قرائت شده است [illegible] الف
اماله از جهت الف [illegible] است [illegible]
در [illegible] جمع [illegible]
صحیح است [illegible]
[illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] اماله [illegible] را [illegible] را
از جهت اماله [illegible] قرائت شده است [illegible] اماله در قرائت [illegible]
و این [illegible] است [illegible] مستقل است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] اماله [illegible]
از جهت اماله [illegible] از برای [illegible]
[illegible] اماله [illegible] از جهت اماله [illegible] از جهت [illegible]
متصل [illegible] الف [illegible] است [illegible]
الف [illegible] از جهت [illegible] منفصل و از جهت
[illegible] الف [illegible] اماله [illegible] الف [illegible]
اماله [illegible] از [illegible] است [illegible]
را [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] اماله [illegible]
را [illegible] الف [illegible] الف [illegible] اماله [illegible]

[illegible]

والاستعلاء [illegible] و حرف [illegible] است [illegible] از
[illegible] از [illegible] است [illegible] حروف مستعلیه
[illegible] حروف مستعلیه [illegible]
[illegible] حروف مستعلیه [illegible] حروف [illegible] الف [illegible]
الف [illegible] حروف [illegible] از [illegible]
[illegible] است
[illegible] الف [illegible] است [illegible]
حرف مستعلی [illegible] الف [illegible] الف [illegible]
[illegible] حرف مستعلیه الف [illegible] حرف [illegible] حرف مستعلیه [illegible]
[illegible] مستعلیه و حرف مستعلیه [illegible]
و [illegible] حرف مستعلیه [illegible]
[illegible] است [illegible] ممتنع است [illegible] حرف
مستعلی [illegible] الف [illegible] الف [illegible] ممتنع است [illegible]
[illegible] الف [illegible] حرف مستعلیه [illegible]
[illegible] حرف مستعلیه [illegible]
[illegible] ممتنع است [illegible] مستعلی [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] است [illegible] مستعلی
[illegible] مستعلی منفصل [illegible]
[illegible] اماله [illegible] حرف
مستعلیه [illegible] الف است [illegible]
[illegible] است [illegible] حرف [illegible] از جهت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

دلالت است که اما دو کسرند مثل بالحق بالعدل مستمع [illegible] رجوع از جهت الف و ذکر دوم
که اسم علم بعد الخدار [illegible] است در این غیر مذکوره هرگاه در عقب [illegible] الف [illegible]
که [illegible] از الف باشد یا بعد از الف باشد منع کند از [illegible] مثل منع صرف منصرفه
از [illegible] مثل [illegible] مثل [illegible] هرگاه [illegible]
الحروف [illegible] الف [illegible] است مثل [illegible] از عقب [illegible] الف
از [illegible] است در [illegible] که [illegible] در [illegible] باشد [illegible]
[illegible] است در عقب [illegible] غیر مذکوره بعد از الف [illegible]
منصرفه را در این غیر مذکوره را هرگاه [illegible] باشند [illegible] از الف [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] که [illegible] غیر مذکوره [illegible]
[illegible] غیر مذکوره [illegible] غیر مذکوره را
هر دو در این [illegible] است که ذکر شد که بعد از الف باشند و بعد از منع
غیر مذکوره [illegible] از الف [illegible] فرق [illegible] کند [illegible] را
از جهت [illegible] بعد از [illegible] است [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] است [illegible]
[illegible] از جهت مثل
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] در [illegible] است که [illegible] الف [illegible] هرگاه [illegible]
[illegible] است [illegible] در منع الف [illegible] باشد غیر مذکوره و مثل [illegible]
و در عقب الف [illegible] باشد مذکور [illegible] از جهت مذکور [illegible]
[illegible] در منع برای غیر مذکوره از جهت [illegible]
[illegible] در [illegible] را از جهت [illegible]
[illegible] منع را [illegible] باشد و [illegible]

[illegible]

[illegible] الف [illegible] از جهت [illegible] برای غیر مذکوره در منع [illegible]
[illegible] است و اما [illegible] کسره [illegible] از جهت [illegible] مذکوره
در [illegible] است و [illegible] اند [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] است در [illegible] از جهت [illegible]
الف [illegible] از جهت [illegible] شده [illegible]
[illegible] است این اما [illegible] در مثل [illegible] حروف منصرف
[illegible] است اما [illegible] در این مثل [illegible] اما [illegible]
مثل اما [illegible] است از جهت [illegible] را [illegible]
[illegible] منع کند [illegible] الف است [illegible] برای [illegible]
کند [illegible] را [illegible] است [illegible] در [illegible] مثل [illegible]
برای غیر مذکوره [illegible] است از جهت منع [illegible] است [illegible]
را غیر مذکوره [illegible] است منصرف و [illegible] منصرف [illegible] است
و از [illegible] از جهت [illegible] اما [illegible] را [illegible]
مثل [illegible] و اجازه شده [illegible] اما [illegible]
که [illegible] منصرف [illegible] مثل [illegible] از جهت [illegible]
در [illegible] از [illegible] الف [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] حروف [illegible] مثل [illegible]
[illegible] حروف [illegible] شده [illegible]
کند [illegible] بعد از [illegible] است و در [illegible] است اما [illegible]
در [illegible] است در [illegible] الف [illegible] و از [illegible] جهت
که [illegible] از [illegible]
[illegible] را [illegible] اما [illegible]

اما [illegible] ان [illegible]
[illegible] را [illegible]
اما [illegible] کند [illegible]
اما [illegible] کند [illegible]
[illegible] حروف [illegible]
[illegible] دارند [illegible] در
منع

الکن تغییر قرار میدهد این ها را از جهت داود چرا که در ... [illegible]

از واو ... [illegible] ... الف ... [illegible]

از جهت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

تخفیف الهمزه

او جنبه لغت باشد در دو کلمه مثل ان خطأ ربیع و خطأ اضطرب ... مثل ...
و منفرد گردد در یک کلمه و مثل خطأ ارج الغد است از جهت ... ساکن یعنی
فتحه ... مثل خطأ العبد است از جهت ... متحرک ...
[illegible] است ... عمل او ... عبث ... اگر ... اندر
... در ... باشد از جانب ... است ... بعض ... گرده ... تمام
فتحه ... الف است ... تخفیف الهمزه ... تخفیف
[illegible] ... همزه ... حرف ... حرکت همزه ...
... حرکت ... همزه ... همزه ...
همزه ... حرف ... همزه ... یعنی همزه و واو
[illegible] ... همزه است ... ساکن ...
... حرکت ... تخفیف ... حرکت ...
ساکن ... همزه ... حرف ... است
ان همزه ... است ...
... مثل ... و ... ترک ...
... تخفیف ... همزه ...
... همزه ... روایت شده است از ... قرآن
شد قرآن ... است ...
... همزه ... همزه و ...
... همزه ... همزه اصل است مثل سایر حروف
و تخفیف ... است و تخفیف همزه ... است ...
... کلام ... همزه ... مثل احد و ... و ...
که همزه ... شده است ... همزه ... است

الخ

... مشهور ... اصل است ... و لکن ... از
ساکن ... [illegible] ... ساکن ... شده ... اصل است
کرده ... اصل ... تخفیف ... همزه ...
و ... مثل ... همزه ... شده است ... همزه ...
و ... همزه و ... اصل ... است
... همزه ... تخفیف ... همزه و ... شده است و این
همزه که اراده شده است تخفیف ... شده ... شده
ساکن است ... متحرک ... ساکن ... تخفیف ... متحرک ...
... همزه ... در دو کلمه ...
... است از ... یک کلمه است
از ... همزه در وسط ... حرکت ... شده
... حرکت ما قبل ... شده
... در دو کلمه ... اینجا ...
... اراده ... تخفیف همزه ... ساکن ...
... مشهور ... ساکن ... همزه ...
... همزه ... ساکن است ... مشهور ... مشهور
... مشهور ... حذف ... همزه
... همزه ... همزه ... متحرک ...
ساکن ... ساکن ... الحاق ...
... همزه ... ساکن ... همزه مثل ...
... خطیئة است ... مقروءة ... مقروءة
و ... همزه ...

بودن ساکن در جمیع وادغام شده است نیز مثل قوق یعنی یاء تصغیر وغیر یاء
یاء تصغیر چرا که یاء تصغیر همیشه ساکن شود در همه موضع واین است که معنای اصل بعضی
این جا چرا که ممکن نیست جمعیتی این دو یا چرا که یعنی یای اول حرف است از ساکن است
پس لازم می آید التقاء ساکنین واگر حذف شود خفیف شود همزه بسبب نقل حرکت
او را با قبل وبعد از سبب حرکت او را حذف کنی لازم می آید که تحریک حرف
اصلا از برای او نیست در حرکت پس چون ممتنع است دو صورت تخفیف [illegible]
و هر چند همزه که نیست مخرج همزه از دو مخرج واو و یاء اما چون جمیع مشترک در
صفت جهر اند پس گاه ادغام [illegible] ادغام واین است که قیاس کرده اند [illegible]
از مناسبت از جهت استمرار این آن همزه را واو [illegible] سایر باب تخفیف
واز جای جهت استمرار است که تخفیف کرده اند [illegible] را از جهت ادغام
بودن او لهذا اگر قیاس در ادغام [illegible] چنانکه باید در بعضی آن تعقیب
اول است [illegible] تخفیف همزه در مثل این [illegible] تعقیب حیث لازم در
این چیز از صور [illegible] است که جایز است [illegible] لازم دارد
این که تخفیف او در بعض وبریه [illegible] است چرا که نفع قراءت کرده است بعض
همزه در جمیع قران وان نفع را [illegible] در بریه همزه خواندن [illegible]
شد که حذف او در بریه [illegible] است [illegible] و اکثر ساکن [illegible]
از همزه الف شد واراده شود تخفیف همزه پس [illegible] مشهور [illegible]
چنانکه همزه مفتوح باشد پس [illegible] الف مثل [illegible] واگر بعد باشد
مضموم پس [illegible] همزه و [illegible] واو مثل [illegible] واگر بعد باشد [illegible]
همزه و یای باشد مثل [illegible] واین است که معنی است [illegible] از جهت امتناع
[illegible] چرا که الف [illegible] حرکه را واز جهت امتناع

شده است

صفت جهر اند [illegible]
در [illegible] شود [illegible]
[illegible]

ابدال

ابدال او ادغام نیز چرا که الف ادغام [illegible] نیست مثل [illegible] یعنی [illegible] چرا که قبل
همزه [illegible] است بعد از ساکن شد پس حرف حرکت ما قبل [illegible] گفته شود [illegible]
[illegible] مشهور [illegible] از جهت [illegible] التقاء ساکنین [illegible] از جهت [illegible] همزه و [illegible]
از ساکن چرا که [illegible] از حرکت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] حرکت [illegible] ساکن [illegible]
همزه است حرف صحیح [illegible] الف [illegible] واو [illegible]
از برای [illegible] نقل [illegible] حرکت همزه [illegible] همزه مثل [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] حرف صحیح اند [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] واو [illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه [illegible] واو واین [illegible]
از جهت [illegible] است از برای صحیح وان [illegible] است
همزه الف لام [illegible] ذکر کرده است [illegible] همزه [illegible] است از [illegible]
[illegible] همزه واین دلالت [illegible] است [illegible]
باشد ساکن حرف [illegible] صحیح [illegible] که [illegible] همزه است [illegible] است [illegible]
باشد ساکن حرف [illegible] صحیح مثل [illegible] و [illegible]
[illegible] حرکت همزه شده با قبل و [illegible] شده است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] نقل شده است مثل
[illegible] است چرا که [illegible]
[illegible] لازم [illegible] از حرکات [illegible] نقل [illegible]
از جهت [illegible] است و تحقیق [illegible] است [illegible]
که ساکن [illegible] است [illegible] الف از جهت [illegible]
[illegible] همزه [illegible] لازم شده است [illegible] از نقل حرکت همزه
بودن ساکن [illegible] از [illegible] همزه در باب [illegible]

حرف [illegible] که در [illegible] است
حرف صحیح که [illegible]
کردن [illegible] باشد

بدانکه بعضی [illegible] است که بیان [illegible] و در [illegible] است [illegible] باشند
بجز بعضی [illegible] است که نقل حرکت همزه به ساکن ماقبل شده است از آنجمله [illegible]
بر ترکیب [illegible] باشد حرف آخر [illegible] مثل [illegible] شده حرف دیگر
از جهت آنکه [illegible] ساکن [illegible] است [illegible] حذف [illegible] همزه را از [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
باب [illegible] چنان است در سایر [illegible] مثل اسم الهلال و مرآة که
اسم آلة باشد اللام [illegible] در شعر [illegible] بالمرآة می‌رسند جمیع چیزها را
[illegible] او را و این است که لازم است [illegible] در اینجا [illegible] از جهت
کثرة استعمال [illegible] به آنکه [illegible] است بر جواز
از جهت عدم کثرة استعمال [illegible] حذف و در [illegible] است
از جهت [illegible] همزه وصل و همزه اصل [illegible] کثرة استعمال [illegible]
[illegible] از جهت عدم کثرة استعمال [illegible] وقف [illegible] همزه
متطرفة متحرکه [illegible] وقف بعد از تخفیف [illegible] تخفیف [illegible] بعد
وقف [illegible] چرا که [illegible] وصل [illegible] حالة وقف چرا که وقف [illegible] وصل
و نقل همزه حاصل است [illegible] وصل [illegible] تخفیف [illegible] تخفیف
[illegible] وقف [illegible] و هذا [illegible] سوره
و روم و اشمام [illegible] همزه [illegible]
نقل حرکت [illegible] حذف همزه [illegible] و معلوم است از حال وقف
[illegible] وقف [illegible] جایز است [illegible]
و روم و اشمام و [illegible] همزه [illegible]
[illegible]
[illegible] وقف و سکون و روم و اشمام [illegible]

[illegible]

[illegible] شده است [illegible] همزه [illegible] تخفیف [illegible] شده است
[illegible] همزه [illegible] واو [illegible] شده است [illegible]
[illegible] سکون [illegible] روم و اشمام [illegible] است
تخفیف [illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه متحرک باشد
مثل [illegible] وقف [illegible] همزه [illegible] الف
[illegible] تخفیف [illegible] وصل [illegible]
[illegible] کان [illegible] الهمزة الف [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] همزه [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] الف [illegible] همزه [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] وقف [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] الف [illegible] ساکن [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible] همزه [illegible] الف [illegible] همزه
[illegible] وقف
[illegible] وصل [illegible] وقف [illegible]
[illegible] وقف [illegible] سکون [illegible] همزه [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] تخفیف همزه [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] حرکات [illegible] مفتوح [illegible]

مثل تألّم الی آخر ترتیب است و فرق میان متصل و منفصل که در دو کلمه باشد
چنانچه در [illegible] که حرکت ترتیب [illegible] مقدم موخر [illegible] شده از جهت
تخفیف در عبارت [illegible] الجزء [illegible] شد همزه [illegible] مفتوح ماقبلش
[illegible] همزه مفتوح [illegible] تخفیف [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] حرکت همزه و حرف [illegible] همزه را [illegible] مشهور [illegible] همزه [illegible] از الف [illegible]
که الف [illegible] الجزء [illegible] از الف است [illegible]
لازم [illegible] ماقبل [illegible] الف [illegible] این مستور است و اگر قرار [illegible] همزه را [illegible] لازم [illegible]
دو همزه [illegible] از دو [illegible] تحقیق است و در [illegible]
[illegible] از الجزء [illegible] است همزه [illegible] است [illegible] همزه
نسبت و عکس [illegible] مشهور است زیرا که [illegible] اصل است چرا که در [illegible] تخفیف [illegible]
همزه است [illegible] از [illegible]
[illegible] دارد [illegible] را [illegible]
همزه را [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] همزه مفتوح [illegible] مفتوح ماقبل الف [illegible] چرا که [illegible]
مثل [illegible] همزه مفتوح [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] الراجی [illegible] تخفیف [illegible] همزه [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] تخفیف [illegible] این است که [illegible]
چنانچه [illegible] همزه [illegible] تخفیف [illegible]
همزه را [illegible]
[illegible] عبد الرحمن ابن [illegible]
ولولا [illegible] نظم القرائة راجی [illegible]
[illegible] القرواجی این [illegible] است چرا که همزه ساکن است

از جهت [illegible] است [illegible] ساکن است [illegible] متحرک است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] است [illegible]
[illegible] الواو [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] متحرک است [illegible] الادام [illegible]
[illegible] همزه [illegible] است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] تخفیف از جهت [illegible]
[illegible] همزه [illegible] مثل [illegible]
[illegible] همزه [illegible] و این است [illegible]
[illegible] از [illegible] همزه [illegible] است از جهت [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
مثل [illegible] است [illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] است از [illegible] چرا که همزه [illegible] ساقط شده است [illegible]
[illegible] همزه [illegible]
[illegible] مستقل است [illegible] تخفیف
[illegible] است [illegible] همزه
[illegible] همزه [illegible] الا لام
[illegible] است [illegible] همزه [illegible] همزه لام [illegible] است چرا که [illegible]
از همزه [illegible] است چرا که [illegible]

قال همزه وصل کالنبی وهو مصطفی احتمال گرفته اند بأن حرکت بر حرف ساکن ... همزه وصل
یا گفته اند مثل نحو بسبک الاحمر ... اقول ... مع الالف ... حرکت ...
حرف ساکن متصل شود مثل الجمد با آنکه جنوز ... الاحمر که ... حرکت ...
از جهت التقاء ساکنین ... و ذا الاحمر که ... در آمد ... حرکت ...
حاصل ... همزه ... نون ... الاحمر ... ساکن ... نون ...
... از جهت ... و ... اقل ... قرائت
الاحمر ... ذلک ... همزه ...
الاولى ... همزه ... تنوین ... التقاء
ساکنین ... همزه ... کلام ...
تنوین ... تنوین ... ساکن ... رسیده ادغام
... ولام ... ادغام ...
واجب است ... تخفیف ...
جمیع ... حرکت ... همزه ...
در حال نقل حرکت ... همزه ...
لا ... از جهت ... الاحمر ... حرف منقول الیه الحرکة
که لام تعریف است ... حرف منقول الیه ... همزه ...
اکر نقل ... واجب است ...
و ... ساکن ... الاحمر ... قیاس
و ... اجر ... همزه ...
همزه وصل از جهت ... تخفیف ...
الاستعمال ... همزه واحد باشد

دراما همزه

چرا که نقل اعلال است که ... برای تخفیف است ... و در اینجا اجتماع همزتین ... مشروط است

و اما همزه ... آنست که ... در کلمه واحد ... و بنابر اول ... که در ... باشد
الرأس ... همزه ... واجب است قلب الف همزه ... از جنس حرکت ما قبل از
جهت طلب تخفیف مثل آدم و ایت و اوتمن ... اگر ... از این قلب همزه ...
جنس حرکت ... مثل ... افعل مثل اکرم ...
... از همزه ... از جهت ...
واو ... قلب همزه ...
... در این آجر ... است که الالف ...
که ... آجر است ...
من حیث القیاس فعالة جاء والافصاح ... آجر ...
این است ... افعل ...
... از ... است ... از باب ... است ...
...
...
الف ...
ولکن الاستعمال ...
...
این است که ...
و اگر ...
... صاحب ... اللغة ...
... است ...
المودة ...
... ذکر ... است ... آجر ... منع ... کنه

آدم از باب افعال است
و اوتمن از باب افتعال

الف ما
نیز جمع ... آجر ...
از واو منقلب است و در
تواجر ... است در
آجر منع ...

اکبر را اثبات کنیم باشد اصل چه اگر اجر بر وزن فاعل است دلالت نمی‌کند مگر بر وجوه
نمی‌شود که مشتق باشد از او و واو بر وجوه مشتق نبود و دیگر آنکه اصل بشنه
که بگوید اصلش یؤدد چرا که همزه را قلب کنند به الف و الف را ثابت
همزه مثل قلب واو کنند دلالت ندارد و هرگاه دلالت نکند دلیل بر وجوه آن
آخر و اصل [illegible] است واجب است حکم بعد مثل این ثابت است که آخر
همزه اگر است مثل از باب اوه اجره البیض اعطاه مثل آن افعال است
از جنس آن مصدر رشی بر اکبر ... متحرک کرد و اگر متحرک باشد همزه ثانیه و ساکن باشد
قلبش به همزه اولی متحرک باشد در موضع لام مثل شاء و اگر [illegible]
[illegible] و ادغام [illegible] است به خفت ادغام [illegible]
و اما اجیء باشد در موضع لام قلبش [illegible] را اضافه که اگر [illegible]
مثل [illegible] که [illegible] واجب است و این [illegible]
و اگر متحرک باشد همزه متحرک باشد قلبش چنین گفته اند واجب است قلب ثانیه را
اگر مکسور باشد قلبش [illegible] مکسور باشد [illegible] همزه و قلبش [illegible] ثانیه واو
را در غیر این دو صورت مکسور باشد قلبش مثل جاء و مکسوره مثل [illegible]
اینکه اصل جائی است همزه بعد یاء چرا که اسم فاعل است از جاء یجیء و اسم
اجوف است همزه الله م قلب شده است و در نزد خلیل همزه را [illegible]
جا بجا باید [illegible] اعلال این جمع شده است در همزه او [illegible] است پس قلب
شده است ثانیه را بعد اعلال شده است اعلال قاضی [illegible]
و اما در نزد خلیل قلب شده است [illegible] همزه [illegible]
[illegible] پس جائی شده [illegible] همزه [illegible] بعد اعلال شده است
اعلال قاضی [illegible] منقول [illegible] و اصل ائمه آئمه است نقل شده است
حرکت میم بهمزه و در نزد [illegible] ادغام [illegible] شده است که [illegible]
[illegible] ائمه [illegible] قلب کرده اند ثانیه را به یاء و اما غیر الجزیه

ذ

ذکر کرده شد پس مثل اویدم در تصغیر آدم و اوادم است در تکسیر زیرا که اصل در هر دو
آدیم است و آءادم است قلب شده است نه اخذ از دو همزه و او در این اینجا
دو همزه متحرک کرده و کلمه واحده و از جاهای است خطا و در قلب را اصلح [illegible]
خلیل و این اینجا است که گفته بر شی در اصل و در نزد غیر خلیل خطا و همزتین که اول
منقلب است از یاء که واقع شده است بعد از الف باب مساجد مثل
و زده است باید در اعلال او غلام [illegible] است پس واجب است قلب ثانیه را
از جنس [illegible] قلبش [illegible] همزه بعد [illegible] است که متعلق [illegible]
و زده است باید در اعلال اینکه یاء و شمال این صورت واجب است قلبش الف را
بعد از قلب همزه یاء [illegible] را [illegible] که گفته [illegible] ذکر کرده ایم و او را
که خطا بوده باشد و همزه این است که او اصل است [illegible] خطا و اینجا ثابت
اصل مطلق چه اگر اصلش خطایی است باید [illegible] همزه و این است که جمع شده است
دو همزه بعد از [illegible] همزه را [illegible] است و خلیل موافقت کرده
و اینکه اصل خطایئ است بعد همزه [illegible] آورد [illegible]
[illegible] دو همزه [illegible] کند [illegible] موضع همزه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] آورده [illegible] آورد و در اعلال این
[illegible] و احکام [illegible] و هر گاه [illegible]
چیزی را که گفته شده است در دو همزه متحرک در کلمه از [illegible] واجب است قلب
ثانیه را اگر مکسور باشد [illegible] و ماقبل او [illegible] او در غیر این
صورت [illegible] قلب ثانیه را [illegible] و او را [illegible]
که اعلال گفته واجب است [illegible] و تحقیق [illegible] است در قرائت
السبع التمهید که [illegible] مشهور باشد در مثل ائمه و تحقیق [illegible]

باشد و بیان داده است بعد از آنکه قلب همزه ثانیه در امثله [illegible] جایی
چیز لازم است و باب اگر [illegible] حذف همزه ثانیه و عمل شده است بر این اکثر
اقوال از افعال که مبدو همزه باشد و مقدم گذشت در افعال که حذف
کرده شود هرگاه بعد باشد تسهیل و تحقیق و حذف همزه ثانیه ثابت در کلام
لیکن قلب او بوجوب قلب غیر صحیح است با اگر گفته شود ابدال قلب او قیاسی است
و اگر وقوع آن صحیح است و واجب در است تخفیف و تحقیق لازم داشته اند
قلب همزه را [illegible] همزه [illegible] باشد [illegible] شده [illegible]
گفتی اگر اجتماع همزتین باشد قلب [illegible] را اشکال [illegible] اگر جمع [illegible]
چرا که اصلش [illegible] است از [illegible] کشیده [illegible] در [illegible] قدم بزرگ [illegible]
قلب شده است و [illegible] را و [illegible] بعد از الف [illegible] بعد است همزه
را [illegible] شده همزه بعد [illegible] همزه این است که قلب شود [illegible]
و [illegible] بعد از همزه است چنانکه [illegible] در [illegible] این است که قلب شود الف را
لیکن گردیده است [illegible] قول که قول خلیل و [illegible]
باشد [illegible] قول خلیل [illegible] بعد از قلب همزه [illegible] موضع [illegible] موضع همزه
دیگر [illegible] همزه بعد از [illegible] قول [illegible] بعد از اجتماع
دو همزه [illegible] دو همزه [illegible] همزه [illegible] احکام
دو همزه است در [illegible] کلمتین [illegible] الهمزتان [illegible]
کلمه و در کلمتین اگر بعد باشد دو همزه [illegible] جایز است تخفیف این دو [illegible]
بعد این دو [illegible] دو کلمه [illegible] اجتماع این دو [illegible] و این
اختیار [illegible] کرده است و این [illegible] تخفیف این دو [illegible] جایز است و [illegible]
که تخفیف [illegible] است که اقتصار کند او را قیاس [illegible]
تخفیف [illegible] شود [illegible] بر حسب الخبر [illegible] اقتصار کند او را قیاس تخفیف

[illegible]

اجتماع دو همزه [illegible] بر حسب الخبر [illegible] اقتصار کند او را [illegible] همزه [illegible]
حاصل شده [illegible] تخفیف همزه اول [illegible] در مثل رایت [illegible] قلب [illegible]
اوله در تخفیف [illegible] را [illegible] قلب [illegible] او را [illegible] اوادم
و [illegible] قرار [illegible] شود [illegible] جایز است تخفیف [illegible]
ان همزه که معلوم است بعد از آن [illegible] تخفیف [illegible]
حسب مقتضای همزه [illegible] قلب با تسهیل چنانکه گذشت در همزه واحده
و [illegible] همزه ثانیه را [illegible] قول الخلیل [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] تخفیف [illegible] ثانیه را [illegible] همزه متحرکه بعد از متحرک [illegible]
[illegible] گفته است [illegible] تخفیف واقع است
در [illegible] است [illegible] در دو کلمه باشد و تحقیق
[illegible] است [illegible] قوله [illegible] و در همزه [illegible]
مذهب [illegible] است [illegible] در مثل [illegible] همزه [illegible] را از جنس حرکه [illegible]
در دو همزه [illegible] حرکه [illegible] من السماء الی الارض
[illegible] است [illegible] گفته شده است [illegible]
الف [illegible] را [illegible] است چرا [illegible] است و اعتراض [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] است چرا که [illegible]
و آمده است [illegible] را از جنس حرکه [illegible] مثل همزه
ساکنه [illegible] مثل آدم [illegible] همزه [illegible] و را [illegible] الف [illegible]
[illegible] و [illegible] الف
بین دو همزه را [illegible] همزه [illegible]
[illegible] همزه [illegible] گفته است [illegible]
بین [illegible] و بین [illegible] ام سالم [illegible]

سنائل که همزه متحرکه [illegible]
مفتوح را [illegible] مشهور [illegible]

که واقع است بعد [illegible] ساکن [illegible] زبانی [illegible]
اینکه [illegible] مفتوح است و ضمیر [illegible] است [illegible]
دارند بر اثبات دو همزه پس [illegible] کرده اند الف [illegible] از جهت فرار
از اجتماع دو همزه گفته است و جایز نیست اثبات این الف و حفظ از جهت
کراهت اجتماع الفین [illegible] است مثل [illegible]
مثل [illegible] است که [illegible] این الف [illegible] در مثل
[illegible] ثابت باشد دو همزه با تسهیل [illegible] جمع [illegible] همزه [illegible]
وصل [illegible] مثل اصطفی و اصطفی حذف [illegible]
حذف [illegible] الف را با تسهیل [illegible] و قراءت
[illegible] همزه [illegible] متحرکه پس اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مفتوح [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است تخفیف [illegible]
تحقیق [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] حکایت کرده است ابو زید [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible] الف را
زیرا که مفتوح است [illegible] الف [illegible]
[illegible] تخفیف [illegible]
نقل کرده است حرکت [illegible] تخفیف [illegible]
همزه را [illegible] الف را [illegible] تسهیل کرده است [illegible]
[illegible] الف را از جهت امتناع نقل حرکت [illegible] الف [illegible]
[illegible] نقل حرکت [illegible]
نقل حرکت پس [illegible] الف [illegible] و تسهیل [illegible]

[illegible] حذف همزه [illegible] حذف همزه [illegible]
[illegible] اگر [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] همزه وصل [illegible] آمده
[illegible] همزه [illegible] اکثر [illegible] همزه [illegible]
در تخفیف [illegible]
در [illegible] از جهت [illegible]
تکرار همزه را [illegible] تخفیف [illegible] است
[illegible] اگر [illegible] مثل [illegible]
[illegible] الف [illegible]
است [illegible]
مثل [illegible] الف [illegible]
[illegible] همزه [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] الف [illegible] واو [illegible] الف [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] همزه [illegible] منقلب [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] ساکن [illegible]
[illegible] است [illegible]

از یا است چرا که جواز هیچ از این نظیره ارده استدلال یحیی بر اینکه واو دیگر ای
یا است ضعیف چرا که لازم می آید از این قبول یا ز ضمیر منقلب از واو یا شده
دو واو در رضوان یا باشد و خیالی است پس استدلال بهان عدم انقلاب است
واو صلقان کرده اند در انکه یا واقع می شود فاء و عین در مثل بیعی اسم مکان
ده و لام در مثل یحییت یعنی التحیت بحذف واو پس انکه فاء و عین و هم فاء و لام مکرر
در مثل اوی دو واو است و یکی لام جا بر اصح چنانکه گفتیم در ذراری یا ده و در
در لفظ واو بر دو جهی که او قول یا این است که ترکیبش از واو و یا و دو واو است
گردیده و مختلف شده اند در این که یا واقع می شود فاء و عین و لام در حییت
بحرکت یا بحذف واو پس این که این واو واقع شده بر خیالی مکرر در لفظ
واو بر دو جهی که او قول یا یحیی است که ترکیبش از سه واو است بعد اصول یا
این است که جایز شد در فاء و یا این است که جایز شد در عین و یا این است که
جایز شد در لام فاء و اگر اصل شود منقلب شود واو همزه را از روی لزوم
مثل او اصل جلو او اصل و او اصل مکرر واصل مختر یعنی مصغر و اول جمع
اولی که او مؤنث اول است و این تعجب انکه اصولی و واصل دو ویل
دو ول است پس واو اولی در جمع اول فاعل است و هم [illegible] منقلب
منقلب است از الف فاعل و واو اولی در دوئل فاء است و در [illegible]
پس انکه ترکیبش از دو واو و لام بر اصح و اجتماع مستقل است که غیر
هر گاه متحرک یا [illegible] واجب است قلب اولی همزه بحذف مثل ووری که جمع
واری [illegible] پس [illegible] ساکن [illegible] تخفیف و لهم است بعض [illegible]
[illegible] از انکه [illegible] در اول [illegible] واحده [illegible]
که هر گاه جمع شود دو واو متحرک در اول کلمه بدل شود اولی [illegible]
این است همزه را از روی لزوم چنانکه در مثل اواصل است و اگر
جمع کند

نیز بسته [illegible] یا دو [illegible] باشد و [illegible] باشد منقلب شود اولی همزه را
از روی جواز چنانکه در اوده و اوری است و گفته است [illegible] در مثل
در مثل اینست چرا که از آن چیزی که در او شی واو واحده مکسوره باشد جایز است
قلب واو همزه را [illegible] قیاس و [illegible] حصر کند این را بر سماع و شیخ [illegible]
که [illegible] از [illegible] و [illegible] شود [illegible] و [illegible]
[illegible] یعنی از [illegible] که [illegible] واو در [illegible] لازم [illegible] واو [illegible]
[illegible] اصلی [illegible] است [illegible] است [illegible] باشد [illegible]
از جهت [illegible] کردن بر اول از جهت [illegible] این [illegible] واحده
[illegible] است [illegible] که اول [illegible] و [illegible]
از کلام [illegible] فارسی انکه [illegible] که جمع شود در اول کلمه دو واو [illegible]
ان [illegible] دو [illegible] باشد منقلب شود اولی همزه را از روی لزوم
پس اولی در [illegible] او [illegible] است و قلب [illegible] لازم است از
جهت [illegible] واو [illegible] گفته است سیبویه که هر گاه [illegible]
از [illegible] واو [illegible] واو متحرک [illegible] در [illegible] است
در لزوم قلب واو [illegible] از [illegible] است از [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] دو [illegible] واحد از [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] چرا که واو واحده [illegible] است
در اول کلمه [illegible] در مثل این [illegible] است و
[illegible] واو [illegible] در مثل [illegible] یعنی [illegible] در
[illegible] از [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible] را [illegible]
از همزه از جهت [illegible] و [illegible] شود واو [illegible] هر گاه [illegible]

تا قبلش نکره منقلب شود یا واو را هرگاه مضموم باشد تا قبلش مثل میزان
و میقات از وزن و وقت موقظ و موسر از یقظه و یسر الغرض
حذف شود واو از مثل یعد و یلد از جهت وقوعش میان یا و مفتوحه و کسره
اصلیه و این قیاسی مطرد است و از جایی است که بنا کرده اند شده است
دو دو وقت نفع از جهت چیزی که لازم مرایه آن دو واحد در مثل یعد و این آن
که اصل تعد اگر یعد باشد و دو وقت نفع ... اصل مضارع فعل
بود دیگر از جهت آنکه در اول کتاب ... اینکه ... در جهت
میان مضارع را در مثال و حرف حلقی ... که فتحه داده شود و هرگاه کسره
داده شود واجب است حذف واو و بعد او عام و اولی جمع ... و آن
دو ... و این محذوف ... است ... شده و درو حکایتش واجب
اصل در مثل یعد ... اگر ... باشد که ... است ... و
باشد ... و از جایی که گفته از وجوب حذف واو است هرگاه واقع
شود میان یا مفتوحه و کسره اصلیه حمل شده است فتح یسع و یضع ...
زیرا که اگر یعد باشد اصلیه ... از برای حذف واو و وجه و آن
که وجه ... این است که گفته ... اصل در مثل این دو ... است
و از جایی جهت ... شده است واو و ... فتحه از جهت حرف حلقی
و حرف ... فتح ... حرف ... زیرا که اگر ... باشد فتحه
عارضی واجب است حذف واو ... فرق ... فتحه یسع ... فتح ... از
یسع ... واو حذف شده است ... فتحه ... عارض است و ... این دو
در ... فتحه ... واجب ... که ... عارض است چرا که
... است ... را اکثر کرده اند و ... است چرا که جمع
... است ... واو واجب است حذف ... از جهت ...
... کسره اصلیه ... از ... الف ... که حذف ...

چرا که یا حذف است از واو و ... در این اینکه ... باشد بعد از یا همزه یا غیر همزه
و تحقیق آمده است در باب ... همزه ... از جهت استثقال اجتماع دو
همزه و آمده است ... که ... را قلب الف کرده اند چنانچه آمده است
در ... قلب او الف را ... که ... مرکب ... اینکه اصل
این است که گفته شده است ... واو را ابدال یا کنند و ادغام کنند ...
در مضارع ... و ... قلب واو ... الف ... که
... است ... ابن ... و ... که ... واو
که ... از جهت ... آن ... این است که ...
از مثل ... را از جهت ... ثقل ... و حذف شود واو

این حذف ... است ... چرا که ...

مکرره از مثل العده و الصفه بعد از نقل حرکت واو ... زیرا که ...
و ... است و این حذف ... است ... در مثل ... و ... است ... در
بعض ... در ... مثل ... و ... آن در ... شده ...
و مثل ... حذف شده ... است و این است ...
حذف ... و ... چرا که ... است ... را ... شود
گفته است ... شده و مثل ... شده و ... که ... واو ... شود
و ... واو متحرکه ... مفتوح ... قلب الف ... الواو
قلب شوند الف را هرگاه متحرک باشند ... مفتوح باشد ما قبلش
یا در حکم مفتوح باشد در ... مثل ... مجهول ...
آن دو ... مجهول ... مثل ... این ... ادغام
... و ... و ... اصل ... که
واو ... که ... واجب است ... واو ... در

از جهت بعد زاید که اگر استقبال
نباشد الف زاید نباید باشد
چراکه اختفاء می شد که این باید
استحق باشد

نیست معتق و در حکم مفتوح است چراکه در شهد فتحیان است پس این الف [illegible] برخی شد
عنو شان داده مرو استقبال مرو استکان منه [illegible] است [illegible] زیرا که از [illegible]
لا لبعدا از یاء ده و از جهت قول این استکانه [illegible] مقام بعضی [illegible] کلی [illegible]
بر مجهول بر [illegible] جمع مجهول را نه [illegible] که او مجهول بر [illegible] مقام [illegible]
بر مقام است متحرک شده است و او و یا در جمیع [illegible] این واو و یا [illegible] مفتوح
یاء [illegible] است از جهت [illegible] مفتوح [illegible] شده اند الف را از
جهت [illegible] جمیع اینها واو و یا قلب الف [illegible]
انکه سکون واو و یا [illegible] بعض [illegible] الف [illegible]
در [illegible] مثل [illegible] در [illegible] است چراکه یاء و واو و در این
دو [illegible] شده اند الف را [illegible] سکون این دو [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] که منصرف از [illegible] است
پس یاء و واو در این [illegible] متحرک [illegible] قبل این دو [illegible] مفتوح است پس
از [illegible] جهت قلب شده اند مثل القود و القصاص والصید مصدر
الصید اصید [illegible] است [illegible] از [illegible]
و [illegible] است چراکه واو و یاء در این دو متحرک شده اند و ماقبل
این دو مفتوح است و [illegible] این قلب شده اند الف را و مثل اغیلت
الناقة [illegible]
[illegible] و اغیلت المرأة [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
چراکه [illegible] متحرک است [illegible] در حکم مفتوح پس [illegible]
الف اشکال الف در [illegible] را [illegible] اند قیاس را
و در مثل این الفاظ از جهت [illegible] بر اصل این [illegible] این [illegible] را [illegible]
اصل [illegible] و صحیح مانده است [illegible] از جهت [illegible] اعلال [illegible]
[illegible] شده است واو و [illegible] یا را از جهت [illegible]

الف را

[illegible] واو و یا که اعلال کنند [illegible] را [illegible] شود کردن او
بر قیاس [illegible] شود [illegible] اعلال و اصل [illegible] است اعلال
شده است [illegible] اعلال کنند واو [illegible] این
[illegible] است [illegible] اعلال [illegible] صحیح است [illegible] است
[illegible] الف [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] از جهت [illegible]
و [illegible] و از جهت [illegible] لازم [illegible]
در [illegible] مثل [illegible] اعلال [illegible]
[illegible] است و این [illegible]
[illegible] عدم اعلال [illegible] و اعلال [illegible]
چراکه [illegible] کنند [illegible]
و [illegible] ادغام [illegible] که [illegible] است [illegible]
از جهت [illegible] که ادغام [illegible]
که گفته است [illegible] واو ادغام [illegible] ادغام [illegible]
و اگر ادغام [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] چراکه [illegible] از جهت ادغام
[illegible] است [illegible] شده است [illegible]
[illegible] است [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] در این [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] اعلال [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] اند [illegible]
[illegible] است [illegible] و این [illegible] است [illegible] را

مثل زمّ آمن و ارعوی و ادهامّ که در باب افعیلال است و از قبیل از رعی و عوا است پس
ادغام نکرده اند چرا که [illegible] یحیی دو او و ارعوی و احوی [illegible] و او قلب شده
الف را پس [illegible] متعدل [illegible] و در یکی [illegible] قلب [illegible] الف
ها و او را پس [illegible] اجتماع مثلین [illegible] چرا که [illegible] است [illegible] در
طرف [illegible] الف شده است [illegible] شده واجب است در [illegible]
ها و او [illegible] از جهت آنکه مناسب [illegible] شده در صورت
و احوی [illegible] لا ادغام لاجتماع [illegible] دو واو [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] است در مصدر استهباب [illegible] حذف [illegible] است
احواوا [illegible] مثل اقتتال چرا که سکون [illegible] مثلین [illegible] امر را
در اجتماع [illegible] دو حرف از یک جنس [illegible] ادغام کرده است اقتتال را با سکان اول
دو مثل است و حرکت [illegible] این اول و حذف همزه وصل پس
[illegible] است [illegible] و جایز است ادغام در اُحْیی و استحیی چرا که
و استحیی از جهت اجتماع مثلان [illegible] آحیی و استحیی [illegible] از [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] است و در [illegible] از ادغام و اما [illegible]
و [illegible] دو مضارع معلوم [illegible] اجتماع دو مثل از جهت [illegible]
[illegible] چرا که [illegible] یکی [illegible]
[illegible] از باب [illegible] و [illegible] است مثل [illegible]
و [illegible] از جهت اجتماع دو واو در مثل [illegible] چرا که [illegible] از جهت
اجتماع دو واو [illegible] است از [illegible] از اجتماع دو [illegible] پس [illegible]
[illegible] لازم [illegible]
و مثل [illegible] واحدة [illegible] از [illegible] است
[illegible] پس [illegible]
[illegible] اجتماع دو واو [illegible] از جهت ادغام
پس اسکان اول از جهت ادغام است اعلال کرده است [illegible] است

[illegible]

[illegible] ادغام [illegible] اصل [illegible] است [illegible] دو [illegible]

تخفیف را که سهل است اجتماع این دو تا و صحیح است باب افعولل [illegible] تعجب مثل
ما اقول زیدا [illegible] از جهت [illegible] چنانکه [illegible]
و جعش [illegible] پس [illegible] شده است [illegible] از [illegible]
و افضل از برای تفضیل [illegible] اقول [illegible] است [illegible]
چرا که این دو تا [illegible] از [illegible]
که اول [illegible] است [illegible] اعلال [illegible] است افعل التفضیل
از جهت [illegible] لفظ [illegible] است و لفظ
اسم تفضیل از [illegible] اگر اعلال [illegible] صحیح [illegible]
اسم را از جهت [illegible] اعلال کرده اند [illegible] است
پس [illegible] است [illegible] اسم از جهت [illegible]
الجزر را که [illegible] صحیح است باب [illegible]
واو [illegible] القوم [illegible]
پس [illegible] است [illegible]
[illegible] است از جهت سکون [illegible] است [illegible] اول
و صحیح است [illegible] اعلال [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] است [illegible] اصل
ام ها [illegible] است [illegible] اصل است [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] اسم تفضیل [illegible] اعلال [illegible]

و اگر همزه را بدل نه شد محمول کنند و جز هم متعرض است از اجر که صحیح است
صحیح است مثل المؤرته و استقورته و معور و مشتغور چرا که کلا متعرفات
اعراب اند و او غیر معتل است و مثل معقول و مبایع چرا که قاول و بایع
غیر معتله زیرا که اگر معتل باشند واجب است مقاول و مبایع نقلب
واو و یا به همزه را نخفه در قائم و بایع است بنا بر آنکه نرود است با شد
و چنانی است عاو [illegible] در مکاتیب اعلال آن نه است عور و الادا [illegible]
کرکفته شود جایز همزه و چنین طرف است شود چرا که منفوص [illegible]
دلیل گفته است [illegible] در سایر [illegible]
اعاره [illegible] مثل [illegible] و صحیح است نقول الولید
و هرچند دو مصدر [illegible] از باب [illegible] از جهت [illegible]
در این دو [illegible] الف [illegible] الفه [illegible]
احدهما [illegible] مثل [illegible]
و صحیح است [illegible] از باب [illegible] از جهت اشتباه زیرا که
اگر گفته شود [illegible] که این دو [illegible]
[illegible] الاسم [illegible] و صحیح است
[illegible] این دو [illegible]
[illegible] مثل یقوم و یبیع و مقوم و مبیع [illegible] الف
از جهت [illegible] مفتوح از جهت [illegible]
[illegible] العین [illegible] مفتوح العین و اگر گفته شود مقام و مبایع
[illegible] از جهت [illegible] این اشتباه [illegible]
اند در اعلال این [illegible]
صحیح است مثل [illegible] ساکن باشد [illegible]
و الفتح [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] بیان
[illegible]

جواب [illegible]

[illegible] مصدر [illegible]

زیرا که [illegible] الف [illegible] دو ساکن اول این دو الف است
اگر حرکت [illegible] گفته شود [illegible] مشتبه [illegible] و اگر
[illegible] الف [illegible] مفتوح العین [illegible]
[illegible] ساکن العین و اگر [illegible]
مشتبه [illegible] متحرک العین [illegible]
[illegible] مثل جواد و طویل [illegible]
[illegible] جوانب [illegible]
[illegible] این دو [illegible]
[illegible] از باب [illegible] این است که [illegible]
[illegible] مثل حیوان و جولان و [illegible]
[illegible] این دو [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] نظر [illegible]
[illegible] الجولان [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مثل الحیوان [illegible] از جهت
[illegible] از باب [illegible] مثل [illegible]
[illegible] این است که [illegible] از جهت
الشبه [illegible] اداره و اعانه [illegible] از جهت
[illegible] این دو [illegible] مفتوح و از جهت [illegible] این
این دو [illegible] مفتوح [illegible]
[illegible] از باب [illegible]
[illegible] از [illegible]
از [illegible] از باب [illegible]
این است که [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] حرکت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

الا حرف [illegible] صحیح [illegible]
[illegible] العین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در اجوف اینجا مذکور است اعلال [illegible] حرکت [illegible] و ماقبل [illegible] چرا که [illegible]
تغیر [illegible] است [illegible] سکون [illegible] اعلال [illegible] چرا که سکون [illegible]
لازم است [illegible] شده [illegible] مفتوح [illegible] مفتوح [illegible] همزه در
[illegible] است [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] الف [illegible] است بعد [illegible]
شده است الف [illegible] همزه [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] شده [illegible]
[illegible] حالت رفع [illegible] است [illegible]
[illegible] حالت رفع [illegible] است چرا که [illegible] است و اصل [illegible]
[illegible] لام [illegible]
[illegible] اعلال شده است [illegible]
شده است [illegible] است [illegible]
اعراب [illegible] شده است اعراب [illegible] است [illegible] اگر گفته شود [illegible]
در حالت رفع [illegible] الف [illegible]
در [illegible] العالی [illegible] الله
[illegible] است [illegible] است [illegible]
و تحقیق [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] الف [illegible] الف [illegible]
[illegible] است بعد از الف همزه [illegible] است چرا که
الف جمع [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است [illegible] جمع [illegible]
اصل این همزه [illegible] است [illegible] است [illegible] همزه و در این همزه
[illegible] است و این است که [illegible] همزه [illegible]
[illegible] است از [illegible]
[illegible] جمع [illegible]

[illegible]

مقصور [illegible] الف [illegible]
شده و واو [illegible] الف شده

الف [illegible]

همزه [illegible] است [illegible] از
[illegible] اعلال
شده است

[illegible]
[illegible] گرده [illegible] که [illegible] صفت [illegible] اعلال [illegible] صفت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] جمع [illegible] است [illegible]
[illegible] گرده [illegible] شده است [illegible] و این است که [illegible] شده است
از تغیر حرف [illegible] تغیر حرکت چرا که جمع ثقیل است [illegible] است [illegible]
[illegible] اسم [illegible] تغیر [illegible] صفت [illegible] از [illegible]
و [illegible] است [illegible] شده است چرا که [illegible]
[illegible] ام
شده است [illegible] چرا که [illegible] از [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] است [illegible] جایز است [illegible]
[illegible] شده در اصل [illegible]
[illegible] بعد
[illegible] است [illegible] اول است
[illegible] است [illegible] واو را از جهت [illegible] است [illegible]
نقل شده است [illegible] شده است [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]
[illegible] این دو قول [illegible] از جمع [illegible]
[illegible] اخفش [illegible] قلب
شده است [illegible] واو را [illegible] است [illegible] سیبویه [illegible] بعد [illegible] را [illegible]
[illegible] واو [illegible] مصادر [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] در

اصل مصدر او این است قلب شده است واو در این هنگام یا را از جهت اعلال
انفعلش یعنی قلب واو و در او والف را در حالی که اعلال [illegible] نکند شکل خود است در شده و
را اعلال نشده است و قیاس چنانچه قاله و قعود [illegible] مصدر لاو ذلوا [illegible]
[illegible] انکه اعلال نشود از جهت عدم اعلال فعلش [illegible] شده حق در واقع
انکه شکل قوم و قعود قلب نشود واو در او والف را در شکل جیاد و عطشات
[illegible] مصدر در جمع جیاد است و اصلش جیود و در یا رکیب جمع دار است و اصلش
دور است و در جمع دیم است و اصلش دوم است و نیز اصلش نور است
و دیم جمع دیمه است و اصل دومه است از دوام [illegible] این است که اعلال شده
از جهت اعلال مفردش و اگر باشد [illegible] اعلال در مفردش جایز نیست اعلال در
جمع [illegible] است طویل جمع طوال و جیاد جمع جواد از جیاد الفرس [illegible] جوده [illegible]
را [illegible] نشده واو از جهت عدم [illegible] اعلال در مفرد دو [illegible] است از جهت
قیاس واو جهت استعمال است نیز زیرا که اکثر طوال است و از جایی قول شاعر
تبین لی ان القماءة ذلة وان اعزاء الرجال طیالها [illegible] شده از برای
[illegible] است و [illegible] زیرا [illegible] طوال [illegible] قلیل است
[illegible] از جهت قیاس دوال استعمال کرده است [illegible] ایضا
رواد جمع [illegible] از جهت [illegible] اعلال [illegible] از روایت [illegible]
[illegible] واو را [illegible] شکل [illegible] را [illegible] مفردش جمع
[illegible] اعلال این [illegible] است چنانکه گفتیم [illegible] اصلش [illegible]
شده و [illegible] قلب [illegible] شده و این است [illegible] جمع [illegible]
[illegible] اعلال [illegible] مفردش اعلال [illegible] است [illegible]
و [illegible] جمع [illegible] قلب نشده واو [illegible] از جهت سکون [illegible] در واحد و این [illegible] است
از اعلال چرا که سکون [illegible] را [illegible] از اعلال [illegible]
واحد اعلال کرده اند در جمع [illegible] از جهت [illegible] الف بعد از واو در جمع [illegible]
او را استثقل از [illegible] در [illegible] است تخفیف [illegible]

و [illegible] ثیرة [illegible] بعد [illegible]
[illegible] واو [illegible]

یعنی جمع [illegible] الحسن از ابن [illegible] جمع [illegible] از جهت [illegible] الف بعد از واو در جمع
ثیرة در جمع ثور [illegible] شده است و قیاس ثورة از جهت [illegible] الف بعد از واو در ثورة
[illegible] واو [illegible] باشد و لام باشد [illegible] شده زاید [illegible] واو
جمع سالم [illegible] جمع [illegible] زاید [illegible] ساکن باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] واو [illegible] قبل [illegible]
اگر [illegible] باشد [illegible] اصلش [illegible] واو [illegible] است [illegible] زاید است و [illegible]
اصلش [illegible] است چرا که جمع [illegible] است واو [illegible] اصل [illegible] است [illegible]
و اگر [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] و قیام اصلش
و اصلش قوام است و قیوم اصلش قیووم است [illegible] است و اگر [illegible] باشد
[illegible] و [illegible] است قوام و قوم [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] زاید است و قیام و قیوم از [illegible] و معنی [illegible]
[illegible] اصلش [illegible] است چرا که [illegible] است [illegible] شود [illegible] او
[illegible] واو و لام است و [illegible] زاید است از جهت تصغیر است و [illegible] اصل [illegible] است
چرا که مصدر [illegible] است واو و [illegible] اصلش [illegible] است [illegible]
و واو زاید است و [illegible] در حالت [illegible] زیرا که اصلش [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] شده است [illegible] از جهت تخفیف
[illegible] است بعد از ادغام از جهت [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] جمع [illegible] از [illegible]
تفضیل و این است که اعلال [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] اصلش [illegible] است [illegible]
قلب شده است واو یا را [illegible] باشد [illegible]
اعلال [illegible] اگر اصلش تخفیف [illegible] قلب واو [illegible]

قال [illegible] واو [illegible]

و [illegible] در حالت [illegible]
و در حالت [illegible] است

جمع [illegible] احتراز از [illegible]
[illegible] است [illegible]

که اگر از برای تفضیل باشد
طریق دیگر است

[illegible] یا
و [illegible] شکل
اگر [illegible] باشد شکل [illegible]

اعلال از جهت [illegible] واو و اما صَیْوِم و صَیُّوم [illegible] از برای [illegible] است و [illegible]

از [illegible] بالفرقه است [illegible] شاذ است از جهت عدم اعلال مذکور و هر یک از [illegible]

چیزی که اقتضای کند اعلال را [illegible] زاید است و واو اصل است از جهت

وجوب [illegible] مثل صَیْقَل [illegible] مقول [illegible] اصلیه است و واو [illegible]

از یا است چنانکه گذشت [illegible] و در [illegible] واو اصل است و واو [illegible] در

[illegible] زاید است [illegible] است از برای اصلیه [illegible] قیاس [illegible]

واو [illegible] واو [illegible] یا در [illegible] شده [illegible] است [illegible] (واو)

واو [illegible] و اما [illegible] جمع صائم و قائم [illegible] شاذ است از جهت وجود اعلال

[illegible] مقتضی زیرا که اصل صُوَّم و قُوَّم است و قول شاعر الا

طرقتنا میة ابنة منذر فارق النیام [illegible] [illegible]

چیزی است که ذکر شده و صحیح زیرا که اصل [illegible] است [illegible]

[illegible] از طرف [illegible] است که [illegible] خفیف است و ممکن است که [illegible]

شده و صحیح [illegible] مثل قاعده [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] از طرف [illegible] از طرف و ساکن [illegible]

[illegible] شده از اعلال [illegible] کرده [illegible] و سکون و [illegible] شده

حرکت واو [illegible] مثل [illegible] از جهت [illegible] ف

[illegible] مثل [illegible] مَقْوُل و مَقْیُل مثل

مَقْوُول و مَبْیُوت و مفعول مثل مقول و مبیع [illegible] مقوول [illegible]

مبیوع است و بعد نقل حرکت [illegible] قبل واو [illegible] التقاء ساکنان شد

[illegible] واجب است [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible] شده است [illegible] مَقْیُول [illegible]

و در [illegible] است [illegible] مفعول [illegible]

زیرا که اصل صُوَّم و قُوَّم است مثل [illegible] واو [illegible]
[illegible]
[illegible]

واما [illegible] بعد از [illegible] واو [illegible] کرده [illegible] واو مفعول [illegible]

[illegible] از جهت [illegible] است و واو [illegible]

کرده [illegible] اصل [illegible] را اما [illegible] و العینا [illegible]

جمع شده دو ساکن واو [illegible] حرف [illegible] واو اول و این جا [illegible]

حذف [illegible] اما [illegible] اخفش [illegible] است که [illegible] است که [illegible]

[illegible] واو را از جهت [illegible] از [illegible] شد که [illegible]

و این جا [illegible] از [illegible] است [illegible]

~~[illegible]~~

[illegible] از جهت [illegible]

[illegible] اصل [illegible] واو [illegible]

را [illegible] است [illegible] مثل مقول [illegible] شاذ است [illegible]

[illegible] مثل مبیع [illegible] مثل [illegible]

[illegible] است مثل [illegible] و این از جهت [illegible] است [illegible]

[illegible] از جهت [illegible] دو [illegible]

[illegible] الف [illegible]

[illegible] نزدیک [illegible] اعلال [illegible]

واو [illegible] است [illegible]

[illegible] واجب است [illegible]

[illegible] است [illegible] مثل [illegible]

[illegible] مثل [illegible] گذشت [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] الف [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

بعض فرینه و این شاذ است و در مثل و بیع ابیع حذف نمی شود ماده چرا که متفرع است از نقل
و تبع لین واجب است انکه نقل شود حرکه در عین و در یای از واو و یای بریده ثابت کی نیا که
در نقل او و تبع ملعبه نقل جمع نمی شود دو ساکن لین واجب است حذف یکی و در ان مرحذوفه
داوه و اسقف از فرعی است چرا که اصل اقوام و اقیال است قلب شده است واو و یا
در یک و ما الف را از جهت حمل کردن این ها بر دو فعل ماکرده انداز لین النقه شده
دو الف لین حذف شده است اوطلبی بنا بر این عبارت قلب از قاعده قام و قال حذف
ازین قاعده ذکر کرد و جایز است حذف نه در مثل سید و میت و کینونه و قیلوله
تخفیف کرد و بعد از حذف یای سید ای حرا که حذف نه در مثل کینونه از است
از حذف نه در بسید از جهت طول شیء در عین و ... بعد ذکر استعمال
نمی شود بر حذف عین المعلی از جهت قلت کینونه که غیر حذف و عین المعلی است از جهت
و ایا است که گفتیم که کینونه و نه مضعول است برای دند از جهت بنا بر مقول
بگر بر مثل و بعد و مضعول که منضعو سر وادع شی است که دانع باشد بر حالت واحده
مثل سراب گفته است شاعر بر رشته حد که بر شعاع در برابر قوا و ان ان تی دن
صب جب او و دوا ارضیه ایغ اگر بعد باشد مثل را البعلی را نخیر شده واد
ازین معنا در مثل کینونه و قیدوده و حال جهول و او لین که تر نقل کرده زیرا که ... جوهر
اند بار قلب و داده را و ایغ مثل سید جنت مثل را البعلی زیرا که بعضی است قفل و
در اصل همیونه و قیلوقه و قیلوله کرد بر جد بعضی است و رجح مثل انکه این ها بر فرق اندنقیل
بخ مثل میرف و منیع لین که تخصیص داده اند او حرف را اگر از جهت خاصیت بود در باب قیقل
و بیع شرف ت است با بر حالم و این ورشا از الجزریت که تقویت می کند باب بسیط ...
زیرا که بعد از سکان حرف یای نقیل شود حذف شیبا از یای حال شده است که ور ای حال
باخیه بعد حذف شده است چرا که هر دو از باب واحد هستند و انجام داده این است که
بود و ابعد شود خاص را از جهت تغییر را اصلش لین انکه ما برخود لدر شده معلوم است
و مانع لعر شرکه لعد عج و این در رد او در نظام است داده ور نظیر لین تا به غیر ها احتفظا
لم کلفت ز را اجهت مناسبت ضمه قلب ادر کننده لین اگر منفصل شود الف یاسبقل حکم

آنکه انگیه بد رس و تعیین منعوت
را الغیر کانه ازید است حق
میکرده را وصل قیاس و ضمه

چیزی که ساکن باشد که در مثل تعت بعد و قفت با قیم ... فرض شده را بر جید و سختی گفته
شده لین که نرسد و ادغام است و هم است از جهت سقوط عالی از جهت التقای ساکنین
و باب اخیره و القیده مثل باب جیاد و جمع است در دو ادو سامه و این این است که اصل ایده بود
اخیره و القیده است که بزن شده بحث این جاجیر که نکره شده است الی النعف باب
اقیم و استقیم و اصل ادم و استقیم است در غیر شود که کلیف حذف کرد چرا که ما قبل حرف
علت ساکن است و نزد اهل اعلالی مذکر شده مثل باب و غیر جاری بر فعل مثل معاد
و دو اسم فاعل و مفعول از ازالجزرا بجهت ذکر شده که مثلی بر شرط موافقه فعل است که در حرکه و سکون
با مخالفه تمیز داشته چیزی که مخصوص باشد به اسم و این است که گفتیم غیر شده و غیر
جاری بر فعل چرا که شده غیر حکم آن دو شده را اما این شرط متفق است بغیر این دو
از آن چیزی که نیز بنا شده داخل گشت قواعد حذف کرده لین از جای اجتنا که باشد
از بیع مثل مضرب و مخیط و آن چیزیست که اسم کرده است او را کار دو که او جید
از بولت است از مکتب و المکنه بنز که دیم او را قلب که تعمیم و تبع
معلوم که اعلال شده است از جهت موافق بودن این دو با فعل را حرکه و سکون یا مخالفه
در تبع بر بیان میم اگر متکلم زیادتی شود در افعال و در تبع که در اندکی بحرکه و در صیغه ماضی
که زیاده شود در فعل ثم انکه بنا شده مکرر اگر بنای تبعی با مثل شود از اعلال
اشتباه دو اگر با شده از بیع مثل تقرب بضرب تا دیگر را اینکه با تبیع معنی چرا که مخفیه
شود فعلی زیرا که نسخه الف اصحه و اصحاب در ده ایمه ایل منقول است از فعل
بعد از اعلال تا اثر اعلال شده است بعد نقد بر مثل اسم و بر حالی است ها ه
تم از برای جبر ان گفته شود انکه اصل است اعلال شده است در حالی و غیره
بعد ما بعد شده است دین و از جای جهت مضر مرفق شده و لیکن گفته است خفف
بنا شده از مانی غیره و حیا شده حقیقی انکه حرف شده لام که واو و یا باشد قلب معنی نه
الف از ازاله متحرک کرده شده و مفتوح شود ما قبل این دو تا اگر نباشد بعد این دو تا موجب
مثل غزا و اخت و قرة و در مثل ابن ماضی و معتقد یع و اسم مقلبه حذف شده است چرا که العقد ادر
بجز که ما قبل این ها غنیمه اگر این ماء ساکن هستند و در غزو و رمی حینکه ما قبل این ها

سالم است که بعد خفیف همزه واو و یا و حیوان در حیوان [illegible] حرف علت قلب شده [illegible]
الف را [illegible] و انفتاح ما قبل این [illegible] از جهت اشتباه [illegible] در [illegible]
همزه اضافه [illegible] راس [illegible] الف منقلب [illegible] از جهت التقاء ساکنین [illegible]
[illegible] از [illegible] متصل [illegible] و عجب از برای فتح است [illegible] مثل این
همزه است در [illegible] لام [illegible] قلب [illegible] الف را از جهت [illegible] و انفتاح
ما قبل [illegible] التباس [illegible] زیرا که [illegible] اخفی است چرا که از [illegible]
زیرا که [illegible] از [illegible] لام [illegible]
الف را پس بعد از [illegible] التباس [illegible] بواحد [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] الف [illegible]
از جهت وجوب [illegible] ما قبل [illegible] اصلا [illegible] قلب
شده است [illegible] الف را از جهت [illegible] و انفتاح ما قبل [illegible]
شده است الف از جهت التقاء ساکنین [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible]
قلب شده است الف را [illegible] شده است از جهت [illegible]
واجب است [illegible] قلب شود واو [illegible] را [illegible] واقع شود در [illegible]
ثالثه [illegible] رابع [illegible] همزه [illegible] مفتوح
[illegible] مثل [illegible] و اصل [illegible] است [illegible]
[illegible] مثل الف [illegible] رابع است [illegible] معلوم است
[illegible] شاذ است چرا که اصل [illegible] است [illegible]
از برای قلب او [illegible] چرا که ما قبل [illegible] است [illegible]
[illegible] اصل است چرا که [illegible] قلب [illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] از [illegible] قلب کننده او [illegible] قلب کننده یا را الف را

تفسیر
و عجب از برای فتح است چه همزه [illegible]
[illegible] همزه را مفتوح [illegible]
قلب شده ما قبل [illegible] شده
[illegible] شد

دوم

و قلب کننده واو را هرگاه واقع شود در طرف بعد از همزه [illegible] اسم [illegible] را پس
قلب [illegible] از جهت [illegible] قلب شده است [illegible] در
[illegible] از جهت [illegible] اصلیه [illegible] اسم از [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] مثل [illegible] و اصل [illegible] قلب شده است واو [illegible]
شده است [illegible] است [illegible] شده [illegible]
اسم [illegible] است که همزه [illegible] واو [illegible]
[illegible] معروف [illegible] همزه [illegible] در طرف [illegible]
[illegible] در میان است تغییر [illegible] است [illegible] از [illegible]
[illegible] همزه واو در جمع [illegible] اعراب [illegible] در اسم بعد از قلب واو را
[illegible] را [illegible] اعراب [illegible] مثل اعراب [illegible] مثل [illegible] و [illegible] جمع
[illegible] قلب شده است [illegible] همزه یا را [illegible]
[illegible] شده است [illegible] شده است [illegible] شده [illegible]
شده [illegible] را او اعراب [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] است [illegible] مثل قول [illegible] مصدر [illegible]
و [illegible] است [illegible] از جهت [illegible]
جمع را [illegible] در [illegible] واو [illegible] از قلب واو [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] جمع [illegible] است چرا که قیاس [illegible] است
چنانچه گفته [illegible] تحقیق [illegible]
در [illegible] و [illegible] است [illegible]
گفتیم گفته است [illegible] معه و [illegible] معه [illegible]
کننده [illegible] و قلب [illegible] واو [illegible] همزه را هرگاه واقع شده در طرف بعد از الف
زائده [illegible] و در [illegible] است [illegible] است از [illegible]
[illegible] است [illegible] قلب شده است واو [illegible] همزه را [illegible] از

از جهت عدم اعتداد بالف ... که ... است و ... شده است ... ... اثبات آن ه

... الف را ... از جهت زیادة الف ... این الف ...

... است ... کرده ... الف ... الف ... شده است ...

... از ... بر ... ... را ...

... از جهت ... ... اسم جنس ... است و این ...

... اسم جنس است از ... ... است ...

... است از جهت ... بعد الف ... شده ...

واو ... ... است ... قیاس باشد و لازم

مثل ... و ... مصدر ... چرا که این ... ... دو حرف

... را از ... ... حرف ما بالف ... اعتداد ... هرگاه ... باشد لازم ...

مثل ... از ... ...

... کرده ... است ... از ... ... چرا که ... واحد ندارد پس

الف ... لازم است ... اعتداد ... الف ... از ... مثل ... و ...

... ... از ... پس اگر ... باشد ... لازم ... و ...

... مذکر ... صفات مثل ... ... از جهت ... ه

... ... باشد ... قیاسیه مثل ... اصطفة

باشد ... لازم مثل ... ... از جهت ... ه

... مثل ... مثل ... و ... ... اکر ...

دارد ... ... از ... ... است ... شاذ است چرا که

اصل لازم است ... ... قیاسی ... ...

فرق بین ... و جنس ... ... مصنوعات و غیر مصنوعات مثل ...

... ... مصدر ... این ... قیاسیه است

... ... است پس ... قیاس ... ...

... ...

و تحقیق آمده است این ... ... قیاس ... ... داورا در ...

... جمع ...

... بنابر ... ... فرق بین ... و جنس ... ...

در ... ... هرگاه ... باشد ... اسم مثل ... ... اسم از ... و ... و اصول ... تقویت

از ... ... پس در ... ... شده است و ... را ... ... است که ... تقویت

بعد ... شده است ... در ... و ... واو ... ... صفت و ... ...

... است که ... باشد و ... ... اگر ... باشد ... اسم ...

... و ... اراده کرده ... فرق ... اسم و صفت پس ...

کرده ... اسم ... صفت چرا که اسم ... است ... از جهت ... و ... صفت

و ... است و از ... جهت ... از اسباب ... از حرف و ... ... را

در ... اگر ... باشد مثل ... ... است مثل ... و ... است ...

قیاس ... ... است ... است و ... صفت مثل ... ...

... از جهت ... فرق است ... و این است که ...

... اسم است چرا که ... استعمال ... صفت ... ... دارد

... اگر ... تحقیق ... ... صفات ... ... در ... حالت

... ... شده است و در این ... صفت از ...

مثل ... ... است چون ... و صفت ... باشد ...

... ... کرده ... است ... اسم ... صفت است و

فرق ... اسم و صفت ... هرگاه ... باشد از ... و مثل ... ...

... ... است ... صفت است و ... هرگاه ... باشد از ...

مثل ... از ... ... است از صفت ... این است که

... این است که ... و ... ... اگر ... باشد ... ...

... ... از جهت ... ... اگر ... ...

... ... اگر ... باشد ... ... اسم ... ...

... است ... ... صفت از جهت ... فرق ... ...

... این است ... باشد ... اگر ... باشد ... از

جهت ... ... اگر ... باشد و ... ...

مدوالی کلمه اسم منقلب واو یا را و دو الکا شته مر شود صفة کالی از جهت مرتبه فرق و اما
فعل نگو فاز آنکه قبل منقلب شود واو شی یا راد نیم و دشی واو رااسم باشد یا صفة
چرا که گردیدن در تقوی همزه شده در صفة فتحه آن از برای او اعتدال است یا واو یا
واو و اشتر این عزیز است منقلب شود یا هرگاه واقع شود بعد از همزه که این همزه
بعد باشد بعد از الف در باب مساجد و شاید معزو شی هم چنانی منقلب شود
الف را و همزه یا را شوم مطایا جمع مطیة درکا یا جمع رکیة برای است و خطایا
بنا بر دو قول اگر قول خلیل معتبر باشد و صفایا جمع صفوة و اصدقة است
و عز کفه باشد و شوایا جمع شاویة از شویت اللحم پس اصل مطایا چنانکه ثابت
شده بود را این در تخفیف همزه مطایو است اعلال شده است اعلال دیگر
در فی کرده شد مطایی بود چنانکه گذشت و بعد اعلال شده است اعلال هم چو
که یا همزه شده است کلی گردیده است بعد از همزه و همزه مطر هم چنانی که
مراعات شود در صفت یای در معزو مجموع دال کان مستوفا دو هرچند مباشد
مستوفی از برای تقوی منقلب شده است یا الف را بعد از آن همزه را هم بجز همزه یا را اصطلاحا شده
و هم چنانی است کلام در رکایا اصدقی رکایو است چرا که از رکوت البئر شده و ترسها
علم کردم و اصلح کردم و خطایا هم چنانی است بنا بر دو قول چنانکه معزو شد
در تخفیف همزه و هم چنانی است صفة یا جمع المدوا کرده باشد رجع صفوة
یا همزة اصدقی صفائی است بنا بعد از همزه بعد اعلال هم لفظ جمع مر شود
دو همزه متحرک در کلمه اول آن مکسور یا واجب است قلب ثانی یا چنانکه مقدم
گذشت در تخفیف همزه یعنی خود مرکب نمی‌توان این قاعده که ذکر شد که صفة یا مر شود
قرار
و اگر مر پر او را جمع صفة یا اصدقی صفایی بوده است و بعد اعلال
هی الف شود مرکب یا لکن فیه و هم چنانی شوا یا اصدقی شواوی است و بعد
اعلال او را یا میگرداند از یای یا بسبب وقت شده و صفة شوا یا اعلال
در جمع کلمه شواء بر وزن جوار جمع شاویة است از شاوت که ذکر شده است
همزة العین است بعد سبقت لیا بکم اصل شواء است به معنی تحلیل جمع

[illegible]

شائیة است از شاوت فقط است همزة العین است و هر چند مباشد شوائی همزه بعد
یا لی واجب است رعایة این صورة در جمع نیز از جهت تخفیف تحقیق شاکی لی
اعلال شده است اعلال قاضی یعنی حذف یا شوا و جوا و در جمع شائیة و جاشیة از
خبث و جیئت با حرف همزة اللام بنا بر دو قول در این دو کلمه قول خلیل است و غیر خلیل
و اما این است که اصل این دو شوئی است و جوائی است بنا بعد همزه لی یا این است
که منقلب شود لام لیکن موضع عاین و عاین لیکن موضع لام چنانکه او مذهب خلیل است
و یا این است اعلال مرضی اعلال او را یا که جمع شود و همزه متحرک اول آن مکسور
لی منقلب شده است ثانیه را چنانکه مذهب غیر خلیل است لی میکرده بنا بر دو قول از این
باب از جهت وقوع یا رد این بعد از همزه بعد از الف باب مساجد از آنکه مفقود
شده است شرط دیگر و این شرط دیگر این است که معزو این دو کلمه هم چنانکه زیرا که اصلی
معزو شائیة و جائیة یا است بعد همزه بعد اعلال شده است اعلال یعنی لی جمع شده
دو همزه متحرک که اول آن مکسور است لی منقلب شده است ثانیه یا را لی حاصل شده است
بعد از الف در معزو همزه بعد یا چنانکه در جمع است و تحقیق آمده است اداوا و ار
جمع اداوة که مطهره است و عدو و اعدا و این جمع از است که معلن مر شود این جمع
بعد از یا مر شود سقف و غیر شی و هراوی در هراوة و این منعطات و مر شود الفتاوی
چرا که اصل اداوا و را اداوو است همزه بعد از الف باب مساجد بر قیاس اعلال
رسائل همزة در رسالة و بعد منقلب دا و معطرفة یا میکرده اداو همزه بعد
لیکن بعد از آن اداوا لکن منقلب شود اداوا یا بر شوم مطایا لکن این که وضع کرده اند مکانه
یا واو را از جهت مراعات شان از برای معزو و ساکن مر شود در باب غزو و دعوی
در حالی که موضع با شد میکرده هم غیر دعوی یا سکان واو و یا استحقاق لا از
جهت تحقیق برای دو واو و غازی و رامی مر شود و عجز و در اصلی جانی الغازی و الرامی
مورت یا الغازی و الرامی بود یا اسکان از جهت استثقال ضمه و کسره در رفع و جر
در یا شان و است مثل سکون در نصب و اثبات در هر دو در الف در موضع نصب
مثل تحریک در رفع مثل قول شرقه کادر الدنیا و اعلاه اکتاب نی العروش

سمی ع را الطا او در حالت رفع حرکت داده اند بغیر تخفیف نزدیک است به بر دو بنا را
والفت سا بنا را دو وست [illegible] مثل قد جهار ترجابق ... العروس ... از ... است و نباه
ساع بن ... کیا از جانه ... در جر مثل قول نبی ما ان رایت و لا ارشد
بدتم کجوار ... الصراه نه ... جوار در حالت جر حرکت داده شده باشد
حرکت نه ... [illegible] ... مثل دختر ادکم ... بزرگ
بر کسنه ... او سکون در نصب مثل ... [illegible] ... ودراتم
ان ... ولا اب ... الحریم واو ... بغیر ... [illegible]
مرا ... [illegible] ... البیا
وشم ... واثبات در واو در بیا در الف ... مثل قول نبی بحرث
[illegible] ... نبی ... زبان ... زبان را ...
... [illegible] ... حرکت ... بغیر ... داو ... و
و ترک ... را جرا ... مثل قول نبی الم یا تیک والانبا ... بالاقت
... [illegible] ... از رسیده است ... را
و جزء ... منتشر شده است ... رسیده است ... مثل قول
شاعر الشی لالان ... و ما لاح بالمعزاء ربع سراب ...
کم ... او را ... بغیر ... شده است ...
سراب و المعز مکان صلب است ... اربع ...
... بغیر ... [illegible] ... جرا که
جواب است ... داد ... در مثل ... در حالت ... و
پس اصل ... است مثل ... تقیل شده است ... و ساکن شده است
پس القاف ساکن شده است پس حذف شده است واو ... لام است پس ...
... و جنانی است که ... در ... و ... است و ...
... است ... از ... داد و ... در حالت ... و ... جنانی
جرا که اصل ... مثل ... و ... تقیل شده است ... و ساکن شده است

الغزو و

الغاز

القاف ساکن شده پس حذف شده است واو ... لام است پس ... از جهت
القاف ساکن ... شده است ... از ... ن ... القاف
ساکن شده است ... حذف شده است از جهت ... را زاد
... و ... و ... در حالت ... جنانی است که
... جرا که ... حذف ... از جهت ... قبل ای
... اسم را ...
... [illegible] ... حالیا او ساکن
... [illegible] ... مثل
... مثل ... ساکن ...
... العشر ... مثل ...
... [illegible] ...
از حرف ... [illegible] ...
... از جهت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
کتاب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... استعمال ... [illegible] ...
از جهت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
این فرع ... است ... جرا که ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

این ... است
جرا که ...
... از ...

از ... [illegible] لازم ... افعلوا ... در کلام این ... و این ... [illegible]

... [illegible] ... است یعنی ... و حروف ابدال ... [illegible]

... [illegible] ... ابدال ... از این حروف ... [illegible]

... [illegible] ... در ... از هر حرف ... [illegible]

... [illegible] ... از بعض حروف ... تفصیل ... قول بعض ... [illegible]

... [illegible] ... است ... از جهت ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... از ابدال ... [illegible] ... است ... [illegible]

... است ... [illegible]

... است زیرا که اصل ... [illegible]

... ابدال است ... و در این صورت ... [illegible]

این حروف ... [illegible] ... شده است ... [illegible]

این ... [illegible] ... شده است ... [illegible]

... [illegible] ... لازم است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... العالم ... [illegible]

... و این ... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... همزه ... است ... [illegible]

... [illegible] ... واحد ... [illegible]

... و اصل ... واو است ... [illegible] ... است از ... [illegible]

... [illegible] ... ذکر ... است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

این ... [illegible] ... است ... [illegible]

... همزه شده است و این ... [illegible] ... گفته است ابن جنی

الهمزه ... [illegible] ... اسم ... [illegible]

از حروف ... [illegible] ... از هر ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

معها

... [illegible] ... است ... [illegible] ... است ... [illegible]

... شده است ... [illegible] ... است ... و این است

... [illegible] ... لازم است ... [illegible]

... شده است و اصل ... [illegible] ... شده است ... [illegible]

از جهت ... [illegible] ... شده است ... [illegible]

... [illegible] ... گفته است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible] ... روز ... [illegible]

... [illegible] ... که واو ... همزه ... [illegible]

لازم است ... [illegible] ... و این ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ضعیف است ... [illegible]

... [illegible] ... است لازم ... همزه ... [illegible]

... [illegible] ... همزه و ... [illegible]

... است ... [illegible] ... همزه و ... [illegible]

... [illegible] ... لازم است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible] ... همزه ... [illegible]

... [illegible] ... ضعیف ... است ... [illegible]

... [illegible] ... است ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

در [illegible] و لقد نصحت [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible]
[illegible] شده [illegible] اول دو حرف تضعیف [illegible]
و [illegible] است [illegible] را [illegible] شده [illegible] [illegible] در [illegible]
[illegible] شده [illegible] است [illegible]
[illegible] دو حرف تضعیف [illegible] را از [illegible]
اسم [illegible] مصدر [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] شده [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible] شده [illegible]
[illegible] جمع [illegible] شده [illegible]
از [illegible] جایز است [illegible] شده [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible] جمع
[illegible] است [illegible] شده [illegible]
لیس [illegible] و للضعف [illegible] است از [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible]
منع [illegible] آب را از [illegible] اطراف [illegible] اراده [illegible]
[illegible] منع [illegible] است [illegible]
و [illegible] است که جمع شده است [illegible] است [illegible]
کان [illegible] فادرة [illegible] و قد [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] شده است [illegible]
[illegible] است [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] از [illegible]

[illegible]

و فادرة [illegible] شده است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است و [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] ضعیف است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] لازم است [illegible]
[illegible] حذف شده است [illegible] از [illegible]
[illegible] شده است [illegible]

به حرف واحد و ضعیف است و اللام [illegible] و تحقیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمیع [illegible] از جهت

[illegible] و ضعیف است [illegible]

المتقدم [illegible] المتقدم الذی [illegible] است

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible] اطراف [illegible]

[illegible] از جمله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible] ضعیف است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و الاصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

اذا وقع [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] البحث [illegible]

[illegible] و الکیات است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

و ابن [illegible] واحد [illegible] و الاصل [illegible]

[illegible] ضعیف است [illegible]

[illegible] الدابة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible] الذی [illegible]

[illegible] ضعیف [illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible]

بلی سکت و معاینه است انکه جمع بشد اینه رز جوار مردیان که یکی خطاب برای انفس [illegible]

و رز جوبر کنه نفس خوش را و در شعر بشاه و رند او بود بر کفته است امرء القیس شعر

و قد رابنی قولها یا بشاه الحقته بکلب شر الجرتقین شکالة امت را [illegible]

از خفه که معنی کرد دار به و قو تزرا الزمن شیخ است ذکر شن و این اینها است که از برای

سکت است و در رز که نیز نه جمل است از داده رز که نصریحی و اصلش رز زد

الیش که بناء و است از جهت خوف الیش که همزات قلب شده است حادو شرائط القرا

بطریقه قلب در کت دلیل ممتنع است تلفظ به والف قلب شده است تا ذه را

و قلب شده است همزه را از جهة انکه کمال تلفظ ان کرفعل است از جهت و بعضی

کفته اند که اصل است و این ضعیف است از جهت قول باب سلس [illegible]

مشکل هم بشده جمل رز شعر از یدر به افزام که خرجمع و این در رز دینی حکم است

معاینه است انکه جمع بشد صیغه موضوع از برای مؤنث و جمل رز شعر است و در باب

رحمت از جهت وقف لام جمل رز شعر از نون و صفار لیا از نون و را اصیلا ل

لم است و اصل اصیلان است تصغیر اصلان بر خفت قیاس جوا ان جمع

اصیل است و قاعده است که جمع کثیر را هرکاه تصغیر کنند رد بر کنند بجمع قلة اگر

داشته باشد و اگر نداشته باشد تصغیر بر کنند و الان و قت این حصر است جمع

کفته است که بعض شعر وقفت فیها اصیلالا و اسائلها اعیت جوابا و ما بالربع

من احد و اقف شدم در جمله مجرده و قت که عصر نعم بود بها سؤال کننده جواب

مجیب را عاجز نمود جواب ان را نه مجیب براه از احد و جمل رز شعر از حذف دو را التجع

ردی است و اصل اضطجع است کفته است شعر لما رأی ان لا دعه و لا شبع

مال الی ارطاة حقف فالطجع جون دید ان که ذخیره متنعمی او را نیست

میل کرد بسوی درخت ارطاة که در حقف که ریک است بجنبید

است و صیل که او بپهلو خوابید و جمل از برای ذخیرت و هر منت [illegible]

هنا ذکر همزات الف اول جهت
تجزی و همزه از الفاظ [illegible] شده

حقف همز معوج از ریک

و ها عوض است از یا و اطلا از شعر و رسم است و احد شمار طا است و قهقه نوع از صوت

و تا بدل رز شعر اد از ذو رز در شعر اضطرار الخبر جمع شده است از افتعال و

جو خز اطا شده که هم است و در شعر خبط و احد خبطت است از جوهر او و جملة

دو جمع شده و دو نیز این است که از هم که این است بیقین مثنی و احد رز شعر هدام را با لکر

و دال بدل رز شعر از تا لازم در شعر از دجر و ازدجر که ادغام شده تا که رز شعر و دال کرد

و اصلش از دجر است و دال بدل است و در رد است که جا یابید را ادغام نموده است

در شعر خیر دار از جهت الکلمة رز حطمطاه اصلش فرشت است از خود خو ده را قید معوا

و اصل اجتمع است و احد ترده در قول شعر حقیقت المعاصر لا کبب شد شرح اصولها

و احد رز شعر حسب کمنیه تا را شرح رز شعر که کفته و کمنیه شی نفر کمال از که او را

که اخبر نموده خط بکرد مت و احد را خط به اثنین و مرکب او حسب کمنیه را

کمنه که احول کیا هو قطع کسنه تر که را او ما کان را اهو لشن برا در رز شعر تا طول

کشته ملت این جا حدود چی از برای کسی وحش که در که و افعل رز شعر در او و اصل

قولی است و جمیع جمل رز شعر از یا رشته دو در و قمع در شعر تقنیع در قمعی و این تا دا

و این مسئله جایز داشته اند که هر جمل از یا رز شعر از جهت تعبیه که جیم و یا رز شعر کرد در

جمع رشته مع جمیع [illegible] و هذه که مثل رکسا از برای جیم و در رشته تنزه از عز رشته

و رشتی شعر لاهم ان کنت قبلت حجتج فلا یزال شاحج یاتیک بج اقمر نهات ینزی وفرتج

اگر قبول کرده ای حج مرا این پیشتر جوابا او در البون خانه تو است غربا لی ذکر او

او در وقت تا اخر مره که ربنا کویی را اللهم اکر بها کئی جمج را شعر بیتکم

و شا جوارش المعجمون است الوفرة شعر است و یاد کر شعر که است جر الرجیم

شده به است و یا بر کاه خاشه شده در ریت مشن شعر از ان جرید و در شعر فرهضی

آذا اسجت و اسی ارادة شده است احیت و اسی شفة است جرا و قرار

و اشر یا رشعه در را انشر اعشر ط و ضلاده جمل رز شعر از سیاتی النیة تکر هد او غلی

بشد یا فا قاف بطاه در تحول شده معضول جو از ایتبیغ و صلخ و مسلح صعر

و صراط و را سبیغ و سلخ و مسن سقر و صراط عطیشا که این حرو قه تجوید امانه

مستعلیة و سیانی نموشه است منخفضه است بلکرا است داره خرو ج

و فا طق

از همه حروف را البو این حروف مستعلیه از جهت قلقلش بی جا کرده اند از سینی
صاد را چرا که موافق است سین را در همس و صفیر و موافق است این حروف را در
استعلاء پس بجا نیز رفع صوت را الحقه فی الجا[illegible] که اگر خوف سفیه سین شد جهت
زیرا که لفته در رفع شده جرا که لفظ بر این [illegible] بجا این مثل اخدا است
از نحو عبد سعد و مزاجه ای رفع از سین و صاد که واقع شده اند هنی از دال
که ان سین و صاد ساکن باشند مثل تزد و الدر ترتیل [illegible] هم چنانی جهت
فرد در بیخ آیه اراده شده است جهد رکفته است این را عام جو که واقع شد
و در اسیر که و ان هوس بی کنت مرده را این ان را و بقیه [illegible] زبان بی امر کرده
او را زبان ان لفیه بمکن شتر روانه که اسا زیرا که و این است
که تجویز شده است این چرا که سین حرف مهموس است و دال مجهور است پس که آنست
دارند خروج از حرف دال کرسانه بشد ان حرف را مخصوص هر کاه قبیه باشد
بجهره
او ساکن چرا که حرکت بعد حرف این حرکت جزو حرف است حائل است پس دو
حرف بی ز دیگر کرده اند اصوا را از دو مخرج الا سین را از جهت تقارب سین و دو
در مخرج و موافقت ان در صفیر موافقت زا و دال در جهر و دقه مخرج و ذکاهر سه
لصاد زا تغیر از صاد و زا هم است در مثل قصد و تصدیق پس سکره دخی
این تغیر سکره دو حرف مخرج و این مخرج صاد و مخرج طا زا جرا که زود صوت صاد
الطبقیه بجهه [illegible] زکجورد را و است از اطباق و این صفت رفع جایز است
در صاد و دون سین بمکنه در شغلیه الیسین که شبیه [illegible] شده زا را و داخا است
که لفظ در رفعه برا [illegible] نیز بی جرا که صنا اطباق در سین [illegible] شده بر ان اطباق
پیر جا که صاد بود و لهر رفعه در بار سا که هنی از دال بین تعین بود و لهر رفعه
بیان صاد زا که قبیه باشد صاد محرک نیز مثل صدق و صعدر و جایز نیست این
جا قلب صاد زا از رفاه از جهت فتح حرکت فاصل میان صاد و دال و از
جهت قوی شدن حرف محرک و صفت رفعه و صفت رفعه ابن جا [illegible] است ان

لیدالین فرو کذا نسخه جیم [illegible]

حضد گو

صفات رفعه در سا که زیرا که این صفات رفعه در فی صاد مجهول است بر سا که الفا نظر کرد است
که تغییر واقع شده است از جهت معفتش لکون ان بین الف فاصله رفعه این دو تا
اگر از هم دو که مثل حرف یا دو حرف اشمام مثل رفعه صفات رفعه بر که اقتضا در رفعه
ان جیز که شنیده شده است از جوب مثل لفظ صاد و صاد رود صراط و در
لغت آن که طا مثل دال است و بیان اگر است از قبیل صفات رفعه در
سین ساکنه و صاد ساکن و حاصل ان است که قبل دال با جا نیز سین
و صاد هم یکسا دیر دو تا با ساکن است با محرک پس اگر سین باشد ساکنه
پس بیان نیست و ان لفظ این است صرکی اگر است و اما دال زا از
سین جایز است و نیست صفات رفعه این جا و اگر قبیه باشد سین محرک پس
بیان لفظ است و از جای جهت و ذکر کرده است او را اهم و اگر قبیه
باشد صاد ساکنه پس بیان و ان لفظ لصاد است صرکی اگر است
و اما دال زا از صاد جایز است هم جای است صفات رفعه و اگر قبیه است
صاد محرک پس بیان نیز اگر است و صفات رفعه جایز است و دون ابدال
و مثل مسرور و ترتیب ابدال سین واقعه حیثی از رفاقت زا لغت رفعه حکمه است
و احد بر و در شد ق و این اتیان بکیم است و مثل شانی و ثانی مثل جیم
هر گاه قبیه باشد حیثی از دال و هر دو حرف ساکن باشند با اجزای بر
از این دو تا صوت را افتخار است و لکن عربیه است و بیان اگر است
و الحرف است باب الادغام لغه ادخال شی است و در مثل دو دیا اصطلاح اداء
آن است که بیاید دو حرف ساکن پس محرک از یک مخرج و اندازه دو ان فصیح لیکن
از مخرج واحد بر دو اندازه و مثل نفس یا لام ساکن است و بعید مثل سین است محرک است
و یکی نیست آن از جهت قلقله مخرج و [illegible] دو ان فصل قول این
محرک از مخرج واحد و لکن [illegible] تعقیب کرد اوست یا اتقان نطق
به هر دو در مثل دنیا و در قرآن مخفف سفیه لیکن همزه ساکن است بر رفعه پس
ساکن است پس محرک [illegible] مخفف از مخرج واحد و لکن [illegible] شده است این

حراط بسکو [illegible]
در کرده طا مثل دال است

[illegible]

این دو تا ... از کل ... مثل ... اولا ... شده [illegible]

شده بی انفصال ... واجب است ... دو حرف [illegible]

که میگردد دو حرف ساکن مثل مستهلکه بحقیقت ... که میگردد این دو حرف [illegible]

متغایر است زیرا که دو حرف ... حرف ... است [illegible]

حرف واحد ... دو حرف [illegible]

قوله ... بالادغام ... ادغام [illegible]

که ... است [illegible]

انفعال که ... ادغام [illegible]

واجب شده در مثلین و متقاربین که مجهول ... مثلین ... ادغام [illegible]

در ... سکون اول [illegible]

مثل ... ادغام ممتنع است [illegible]

[illegible]

... تخفیف همزه [illegible]

... ادغام [illegible]

... تخفیف همزه [illegible]

دو حرف ... ادغام ممتنع است [illegible]

[illegible]

... ادغام ... همزه [illegible]

[illegible]

شده است ... ادغام ... همزه [illegible]

مثل قول ... مجهول ... تفعیل و در

... ادغام

ممتنع است ... ساکن است [illegible]

واو ... همزه [illegible]

از جهت ... والرؤیا المنظر الحسن

چنانچه مراد ... ادغام واجب است [illegible]

... از جهت [illegible]

... مثلین ... مثل [illegible]

... ادغام ... از جهت [illegible]

... ادغام [illegible]

... اجتماع مثلین [illegible]

پس واجب است ادغام از جهت تخفیف ... ادغام در مثلین واجب است [illegible]

این دو تا در کلمه ... الحاق ... مثل [illegible]

دو تا ... است ... الفصل [illegible]

... ادغام ... از الحاق [illegible]

... ادغام [illegible]

... واجب است ادغام از جهت

تخفیف ... واجب [illegible]

[illegible]

... ادغام ... واجب [illegible]

... ادغام واجب ... مثل [illegible]

[illegible]

... همزه [illegible]

تحقیق ... همزه [illegible]

[illegible]

[illegible]

از جهت ... ادغام [illegible]

... متحرک ... [illegible]

ساکن ... [illegible]

پس ادغام شده است ... ادغام [illegible]

[illegible]

حرف لین یا ادغام در مثل بیاء الیقین در کافی مختصر است و بعضی در مثل ما قالوا و ... و النون
و خوف لیس یعنی ... ادغام شده است و التقاء ساکنین ... [illegible]
جنس ... حرکت ... [illegible]
و سکون و وقف در جمیع آن جایز ... حرکت است چنانکه اگر وقف
کرده ... [illegible]
مثل ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... واجب
... واجب است ادغام ... ادغام در جزء
... [illegible]
مثل ظلمت و رسول المسیح ... ادغام کنند ... واجب است ... در
... [illegible]
... از جهت ادغام ... [illegible]
... [illegible]
از جهت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
جایز ادغام ... [illegible]
... ساکن صحیح است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... جایز است

ادغام

... مثل ... ادغام ... اجازه کرده است ... ادغام ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
مقام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
فصل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اخراج این دو بعضی ... است ... و از برابر لام ... طرف لسان
... مثل ... شده ... این است از ... و از برابر ... از جای دو ... است
و ... دو ... و از برابر ... این دو ... است ... از برابر ... و دال ...
و ... منقوط ... و نقطه از فوق ... طرف لسان است و اصول ... بعضی ... ان
... و از برابر ... طرف لسان است ... و از برابر ... و دال
... منقوط ... نقطه ... طرف لسان ... طرف ... است و از ... است ...
و طرف ... است و از برابر ... و ... این ... است ... حرف
اصول ... این ... حرف ... و ... این حروف ...
... منفرع ... این ... اصول ... است ... این حروف منفرع
حروف ... است ... از ... بعضی اصول ... از ... حرف ...
... این ... منفرع است ... این ... است این
همزه و این الف و این همزه ... و این دو ...
ساکن است ... است ... الفاء و مثل ...
این الفاء و ... الف ... است و لام ...
و این لام ... است ... این حرف
... ساکن مثل صلوة و ... این لام ...
... السلام ... مثل ...
و ... مثل ... است و تحقیق ... این ... و ... است
... الف ... مثل صلوة و زکوة و ...
... است و از ... است ... و ... مثل
... است مثل ... است مثل ... در ...
... و ... مثل ... است ... ضعیف ... این ...
و ... مثل جیم است ... است ... است در ...
و اما جیم مثل کاف ... و جیم مثل ... است ... این دو ...

... و ... طرف لسان ... طرف ... مخرج ... از ... زبان ... از ... زبان ...

... مثل ... الف ...

بعضی ها کاف مثل جیم است و ... مثل جیم است ... از ... و ...
... اصول حروف ... است و کاف ... و ... عرب و ...
همزه ... در ابتدا ... و از ... است ...
... و ... لام الف حرف مستقل ... است ... و ...
برابر ... و بعضی ... همزه را حرف مستقل و ... حروف ...
... از ... است ... این ... است ...
... این ... است ... حروف ...
... این ... است ... است ...
... این ... است ... و ...
... است و ... است و ... است
... و ... و ... است ...
... همزه ... است ... از ... و ...
... این ... است ... است ...
... این حروف ... است ...
... از ... این حروف ... است ... و ...
... ساکن ... است ...
... از ... حرف ...
حروف ... از ... است ... و ...
... حروف ... این است ... است ...
از ... و ... در ...
... است ... از ... و ... است ...
... و ... منقوط ... از ... و کاف
... منقوط ... از ... است ...
... است و ... این ... است ... شده ...
... است ... و ...
... است ... مثل کاف ... و کاف ... است ...

... است ...

صوت جاری نمی‌شود نفس مثل ضاد و غین بین ظاهر شده فرق میان مجهوره و شدیده
این چیزی است که قطع نمی‌شود صوت در زمان نطق بآن حرف در غیر شدیده جاری نفس و جمع
می‌کند او را قول الواحد کقطبت پس قطب و العبوس در حروف مجهوره این است
نیز قطع نمی‌شود و مخرج حروف صوت در زمان نطق بآن جاری می‌شود و آنکه جاری
نمی‌شود صوت است که حروف بعد در زمان نطق بحروف شدیده و مجهوره
چیزی است که تمام حبس انقطاع در مجهوره که آن جمع می‌کند این را قوله
کلمه بروعند و مثال زده شده است این اسناد فقط اجد قط بکت و الطغی و الجزم
علیهما از جهت آنکه بیان شد انقطاع صوت و مخرج و عدم انقطاع در مخرج
در توسط انقطاع و عدم انقطاع شده در مخرج چرا اگر حرکت بدهی آن
حروف را او حرکات بعضی هستند حروف آن جملهٔ را اگر واو و یا
و الف است و در این رخاوه است چنانچه جاری می‌شود حرکات از جهت
شده اتصال بحروف شده به لین تیز از رخاوه بین شدیده ظاهر شده این
حروف مطبقه یعنی چیزی است که منطبق شده بر حنک و این صاد
و ضاد و طاء و ظاء و منفتحه گفته شده این است بعضی ما منفتح می‌شود
میان زبان و حنک در زمان نطق بآن حروف و مستعلیه آن چیزی است
که بالا می‌رود زبان و لیکن حنک مع واین حروف مطبقه است و خاء
و غین و قاف و مستفله گفته شده اینها است چرا که زبان پست می‌شود
باین حروف و لام چیزی است که منحرف می‌شود بعد از ... و از ...
این حروف از جهت لام این حروف بر زبان و جمع کرده این حروف را قوله
و تقبل تقول تحریک غنیمه است و حروف مصمته گفته شده این است چرا که
صامت است از این حروف در بنا رباعی یا خماسی از این حروف از جهت ثقلش
بر زبان بیرون می‌آید مگر رباعی یا خماسی را اگر ... شمار این حروف
از حروف ذلاقه بگو مثل ... و ... از برای
و قطع ... از برای ... بعضی گفته‌اند ... مصمته
نیست از جهت ... از جهت آن ...

جمع آوری کن

حروف از برای ... حروف و قلقله چیزی است که ظاهر می‌شود ... در آن حروف ... ضغط تیز می‌شود
در وقف و این از جهت اتفاق ... شده ... جهر ... اتفاق
... شده ... جهر ... مکنه ... حروف ... شده
... صوت ... جاری ... حروف ... جهت ... ضغط ...
ضغط از برای ... در زمان نطق بآن حروف ... تا ... است ...
... حروف ... نمی‌شود صوت ... حروف
... جمع ... این
... شده ... چیزی ... جمع ... گفته
حروف ... طبع ... حروف ... صفیر چیزی است که صفیر ...
... حروف ... قطع ...
صوت ... صفیر ... و ...
و لینه حروف ... واو و الف ... از جهت ... حروف
است ... از ... از جهت
... است چرا که ... حروف ... و ...
نطق ... حروف تکریر ... است از جهت ... زبان ... و
... از جهت ... صوت ... الفاسد ... از ...
مخرج ... واو ... دولت ... از ...
و ... حروف ... از ... و ... الف ... از ...
... از این ... مخرج ... از ... جهت ...
... حروف ... است از جهت ...
... و ... از جهت الکلام ... و بعضی گفته‌اند
... است از ... اگر ...
... کرده است جهت ... آن ... و ... گفته

بعضی گفته‌اند ...

بعضی گفته‌اند

ابو الفتح که او از نحویان معروف است و آن ... است که تاء را در حروف صفیر ادغام [illegible]
از جهت جهر که در آن است از ضعف و خفا و در همزه ... [illegible]
متقارب ... است از قلب ... چرا که این خفیفه ادغام است
و ... اول است ... چرا که ادغام تغییر حرف اول است ... [illegible]
... حرف واحد ... از قلب ... [illegible]
دیگر ... اول ... از جهت ... [illegible]
از قیاس ... که در ... است اما اول ... [illegible]
... است و آن از اول ... است که ... شده
... شده ... است از قیاس ... [illegible]
... چرا که اول ... ادغام ... [illegible]
... در حروف ... است از ... افتعل ... [illegible]
شده است ... [illegible] ... شده است
از ... افتعل ... است ... افتعال ... [illegible]
... افتعل ... از جهت ... از ... [illegible]
... افتعال است در این صورت ... افتعل و از جهت
تغییر ... افتعل ... تغییر ... از جهت ... ادغام ... [illegible]
اصطبر و اصطبر ... در ... ضعیف است چرا که ... است در این
اول ... [illegible]
... است ... [illegible]
... است و اکثر ... ادغام است از جهت ... [illegible]
این ... است ... [illegible]

... لازم ... از جهت ... در ... و اما ... [illegible]
... ادغام ... در قیاس ... و اگر
... از ... حرف ... [illegible]
... است چرا که ... است و ... [illegible]
در ... و این ... [illegible]
... از آن ... ادغام ... [illegible]
در ... کلمه ... [illegible] (margin: وتد)
... وتد ... [illegible]
... منقطع ... [illegible]
... و این است ... قطع ... [illegible]
از ... ادغام ... [illegible]
... در ... کلمه ... است چرا که ... [illegible]
... [illegible]
ولام ... و ... است در اصل ... [illegible]
اگر ... ولام ... در اصل
... از جهت ادغام ... [illegible]
وطد و وتد و ... [illegible]
اگر ادغام ... و این است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] (margin note)

که ساکن کرده اند ابتدا

خوانند بعضی از عامه در شارع الیه ای و اصل ه ه ه و ه در و تد در الف تم متکرر شوند ابعد
ادغام کرده اند او را و دال چرا که صحبتی بر او دارد و کسره ای بر او عین کرده شد را
ام جنبانی ادغام می کنند و تد را که مصدر است و دون و غطه از جهت بقای
بر فضیلت اطباق کرده که وجه ادغام کنند اطباق از میان برود و ادغام
می شود چرا و صفوی مشغول بعضی لام نکرده است در آن جهت که متقارب باشند
ادراک ولکن ادغام می شوند در حاشیه و این است که ادغام می شود در متقارب
از جهت زیادتی صفتش چنین که اگر ادغام کنند صفتش از میان برود و
بقای صفتش را اهم دانند لهذا ادغام می کنند بی ورقها استطالت
را در کرده شد که دام تکرار لام را او در یاء و واو لازم است و در میم غنه است بعضی صورت
از خیشوم و در شین تفشی است بعضی پراکنده شدن و این انتشار شین از جهت
رخاوت شین است و در فا تفشی است با ضعیف است و آن صفت است
که بردن مر ایراد ندارد یعنی نطق نمی شود در را تکرار است پس اگر ادغام شود آن
صفات برود و ... اگر جزوی بعد از آن که ضعیف شد و صفوی بر آن است
و قد ضعیف ... صفوی مشغول از بعضی است مثل جعل نجعل ... جاء جیم
بعضی مشغول است از زیادتی او ... مثل اصل سیبویه است و قیل که
اصل لوقه است ... از اولی بود در لوقه الرحیل و ... بعضی اعراض
کرده این است که ادغام کرده اند این و ... اگر از جهت صفوی مشغول است
متقارب الجزم کشیده چرا که اعلال او چیزی است که کرده اند است این
و ... شلین بی ابدال یاء و از جهت استثقال این و ... است
مجتمعین و سبق احدهما بسکون از جهت ادغام و بعد اعلال چون که
اتفاق افتاده است اجتماع مثلین اول آن ساکن و اجب است
ادغام ... او و یاء حتی نماند در صفت ... و هرچند نشنید

والاولى لكن متقارب الجزم
بعد كه گفتيم متقارب الجزم
ادغام نمى شود آن ها
كه متباعد اند الطرفين اولى

متقارب

متقارب او ... بعضی نون در لام و در را و هرچند سیبویه نون را با برای دو ...
در صفت غنه از جهت آنکه این حرف اول نون و حرف حلقی غنه گردن صوت است
ضعیف ... و آن که نون
و این است که انسب ... نون لیو ... ضعیف صوت است از جهت آنکه از اجزای
نون و در مخرج ... اسکات ... و ... در خیشوم بی جا است و در نطق ...
نون از اجتماع ... الی ... این حرف ... اظهار ... نه حقیقا ... اقتضا
مخرج خیشوم و این حرف در وقت ... که اعلاق ... بعضی ...
را که ... بعضی را اعلاق ... کنند حرف ... می خواند حرف ... اظهار
نون ... حروف حلقی ... الف چنانکه ... در لو ... حرف ...
و ... بعضی ... ساکن ... الحاء ... متقارب مثل ...
مثل ... یجوز ... حرف ... و الا ادغام است ... این
... و لام است و ادغام می شود نون و در میم و هرچند متقارب ... نشنید
از جهت غنه این دو ... حتی نماند در صفت و ادغام می شود ... و واو
و هرچند متقارب ... نشنید از جهت امکان ابقای غنه با ادغام ... کلی
نون با غنه است و بعضی عرب ادغام می کنند نون را در را و لام با
غنه الف که غنه ... از جهت ... گردن ... فضیلت نون که
صفت غنه ... و بعضی ... غنه را با واو و یاء از جهت ...
و ... از برای ادغام تام و مذهب سیبویه و سایر نحاة ... آن است
که ادغام نون در لام و در را و واو و یاء با غنه ... ادغام ... است ...
... نون چرا که نون مغلوب است ... حرف الحلق ... از
از ... بعضی ... صوت ... غنه ... که ... است ... صوت
... غنه را ... ادغام ... صفوی مشغول ...

محترم طالبا

مثل لبعض شانهم البقر [illegible] الخبیثم [illegible]
وحاصل شده است این براخفاء ادغام [illegible] اخفا [illegible] شد که اگر ادغام [illegible]
المتقارب [illegible] در لبعض شانهم [illegible] اول [illegible]
و ادغام می شود [illegible] حروف [illegible] از جهت [illegible] از حروف از جهت [illegible]
بر تفضیل [illegible] حروف [illegible] ادغام [illegible]
بنابر اتفاق از جهت [illegible] بر تفضیل [illegible] حرف حلق [illegible]
از حروف [illegible] لازم [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible]
این ها این دو [illegible] از جهت [illegible] ادغام حرف حلق
جایز نیست [illegible]
[illegible]
گفته شده [illegible] ادغام [illegible]
تفضیل [illegible]
مثل [illegible]
[illegible] تضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible] تضعیف [illegible]
وقال [illegible]
[illegible]
[illegible]
میان مثل صعقة [illegible]
[illegible]
هم وارد [illegible] مثل [illegible] الفخ [illegible]

فوقه ادا

محمول جمع شده

[illegible] تضعیف [illegible]
[illegible] از جهت [illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible]
[illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible] مثل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثل [illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible]
[illegible] مثل [illegible] از جهت [illegible]
ادغام [illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible] ادغام می شود [illegible] از جهت [illegible]
این دو [illegible] مثل [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ادغام می‌شود از روی وجوب در شمسی تعریف در لام و در سیزده حرف دیگر و آن تا است
و ثا است و دال است و ذال و را و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا و نون
از جهت آنکه لام تعریف مواظبت این لام از برای این حروف چرا که جمیع شان از
طرف لسان است مثل لام که صاد و شین و در ضاد استطالت است از جهت اتصال
به مخرج لام می‌شود [illegible] چنانچه گذشت و هم چنین است شین از متصل به مخرج
و لام [illegible] ادغام مثل لازم است مثل [illegible] اذا [illegible] جمع شده باشد در او
لام [illegible] قاعده برای او در قرآن و جایز است [illegible] از حروف
حروف [illegible] احسن است از اظهار از جهت قرب مخرج این دو
و بعد این است در حسن ادغام اللام ساکنه در طا و دال و تا و صاد و زا و سین
و این نعت آن است که این حروف تراخی [illegible] از لام [illegible]
در این حروف انحراف مثل لام چنانچه [illegible] شده در را و در جواز ادغام
لام در این حروف [illegible] است [illegible] مخرج [illegible] است از مخرج این حروف
و لام با این حروف از حروف طرف لسان است و [illegible] می‌شود این را
در حسن ادغام لام در ظا و ثا و ذال و این است که [illegible] ادغام باشد
اول احسن از آن با این جهت چرا که لام [illegible] به اطراف [illegible]
چنانچه [illegible] ساکن [illegible] به اطراف ثنایا [illegible]
این لام در ضاد و شین چرا که این دو [illegible] اطراف لسان مثل مذکوره لکن
جایز است ادغام در این دو از جهت اتصال مخرج این دو به طرف لسان (و ادغام)
لام ساکنه در نون [illegible] است [illegible] سیبویه [illegible]
ادغام می‌شود در [illegible] و در او میم [illegible] ادغام می‌شود در لام و هم چنانکه
ادغام می‌شود [illegible] حروف در نون [illegible] است که ادغام می‌شود
لام در [illegible] حروف [illegible] است [illegible] لام در را
ادغام می‌شود و ادغام [illegible] ادغام [illegible] نون ساکنه است

با را در قرآن بغیر لام [illegible] در قرآن [illegible] برا ادغام لازم است [illegible] در جای دیگر

[illegible]

با متحرکه [illegible] نون ساکنه ادغام می‌شود از روی وجوب در حروف یرملون
مثل من یوم و من ربهم و من ماء و من لبن و من وال و من نور [illegible]
[illegible] چنانچه گذشت مثل قنوان بنیان [illegible] قرآن
[illegible] به غنه [illegible] الف و نون زاید [illegible] شده و اقع
ابقای غنه [illegible] است در واو و یا و از [illegible] غنه در لام و را و با میم و نون
[illegible] غنه [illegible] میم را هرگاه [illegible] شده نون [illegible]
[illegible] در مثل [illegible] و تحقیق که گذشت در ابدال [illegible] نون [illegible]
[illegible] غنه در غیر حروف حلق و حروف یرملون [illegible] شده از باب
نون [illegible] اول ادغام واجب [illegible] حروف یرملون و دوم ابقای غنه با واو و
یا [illegible] غنه با لام و را [illegible] میم را [illegible] اخفا در
غیر حروف حلق و یرملون و تحقیق که گذشت [illegible] اظهار نزد حروف
حلق چنانچه [illegible] ادغام [illegible] نون [illegible] ادغام می‌شود از روی جواز
در حروف یرملون [illegible] تفصیل [illegible] ابقای غنه و ترک غنه یعنی
[illegible] ادغام [illegible] طریق است [illegible] غنه [illegible]
[illegible] تا و دال و تا [illegible] از برای [illegible]
[illegible] و ذال و ثا ادغام
می‌شود [illegible] در صاد و زا و سین
[illegible] ادغام [illegible] در صاد و زا و سین
و [illegible] ادغام
می‌شود [illegible] اطباق [illegible]
این است که [illegible] اطباق [illegible] ادغام می‌شود [illegible]
[illegible] اطباق و [illegible] مثل فرطت [illegible] اطباق

ادغام لیما و اتیان تا را دیگر است و جمع بین دو ساکن است اما
اتیان تا را دیگر بعلت اتم اطباق جون حروف اطباق متعدد است
و آن جمع بین دو ساکن است بعلت اتم [illegible] ان چنانکه دانسته است
اتیان تا او از جهت ضرورة الطباق ساکن است و طا را صحیح آن چنانکه
دفع شده که است را از جهت ادغام ساکن است نیز و حق این است
که نیست با ادغام صریح حکم اتفاق است که [illegible] میشود با ادغام
از جهت شدت است اتفاق با ادغام میگوید پس چرا با ادغام غنه حرف
نون است که غنه بیرون میرود از خیشوم و نون از فم پس
ممکن است اتفاق ادغام از نون که دو مخرج است و صاد و زا و
سین ادغام میشود بعضی و بعضی از جهت [illegible] صفیر با اتفاق [illegible]
در مخرج و [illegible] حروف صفیر است ادغام در جزین [illegible] در دیگر [illegible]
ادغام میشود این است که میگوید با ادغام میشود [illegible] بعذب
و یعذب [illegible] چرا این از جهت تقارب این [illegible] میم از حروف شفوی
شفوی است بیاید تفصیل ادغام [illegible] حروف متقاربه است بعضی [illegible] و تحقیق
[illegible] ادغام حکم تا را افتعال [illegible] تا را افتعال [illegible]
[illegible] را افتعال [illegible] واجب است ادغام [illegible] مثل اتخذوا اتم چرا که [illegible]
[illegible] ساکن [illegible] ساکن باشد واجب است ادغام چنانکه گذشت
و هرگاه [illegible] افتعال مثل اقتتل لازم نیست ادغام گفته است
سیبویه بعلت آنکه [illegible] لازم ندارد [illegible] اجتمع و ارتدع [illegible]
[illegible] در اقتتل [illegible] از [illegible] لازم و کالازم (ادغام)
[illegible] را افتعال در [illegible] چنانکه [illegible] است با آنکه
نقل [illegible] حرکت تا را [illegible] میگفته [illegible] و بعض که

اطباق

بدو و بعضی [illegible] از همزه وصل چرا که اصل [illegible] حرکت است [illegible]
الاحمر الحمر [illegible] حرکت از همزه [illegible] از همزه وصل [illegible]
چرا که [illegible] حرکت عارضی است [illegible] حرکت
اول از این دو تا بین التقاء ساکنین [illegible] افتعال [illegible]
[illegible] از همزه وصل [illegible]
[illegible] اول و این که جایز نیست این مذهب [illegible]
حرکه اول [illegible] بعضی از جهت [illegible] حرکت حایی
[illegible] چرا که این حرکت [illegible] بعض [illegible] از بعضی
و گفته است سیبویه چرا که جایز است و مثل اقتتل [illegible] و اخف وادعا
[illegible] مثل [illegible] واجب است و [illegible] ادغام [illegible]
اول با وجه [illegible] اجازه کرده اند [illegible] و او را [illegible] حرکة اول
[illegible] و [illegible] و قتلی مضمر [illegible]
[illegible] در این دو قول [illegible] مقتلون [illegible] و فتح قاف
کرده و مقتلون [illegible] جایز است و مثل [illegible]
[illegible] قراءة [illegible]
[illegible] جایز است و [illegible] جایز است [illegible] چرا که
[illegible] متعدد است از [illegible] مثل [illegible]
و [illegible] در قراءة [illegible] از [illegible]
[illegible] مقتلون [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] و او و [illegible]
چرا که [illegible] مثل اقتتل [illegible] او [illegible] است

متعددات

و این است که تعبیر است به ابراز ادغام هرگاه مجهول باشد مثل دال مثل تهتدی یعداو
مثل تحیقیون و هرگاه مجهول باشد تبیین از افتعال میز [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] از روی وجوب بر دو وجه قیاسی و ادغام اولی است [illegible]
و ادعکس است مثل اثار [illegible] و اثار [illegible] و اصل [illegible]
نیز او [illegible] تبیین را و ادغام بر دو وجه [illegible]
[illegible] کرده است سیبویه از جهت اختلاف دو حرف [illegible]
[illegible] افتعال [illegible]
و لکن ادغام احسن است هرگاه مجهول باشد تا از افتعال [illegible] ادغام [illegible]
او [illegible] در [illegible] ادغام [illegible] حروف
صغیر [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] حرف اول [illegible]
جا واجب است [illegible] اول از جهت امتناع [illegible]
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible]
[illegible] ادغام [illegible] اصح است [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] افتعال هرگاه
[illegible] ادغام [illegible]
[illegible] از جهت اجتماع [illegible] افتعال [illegible]
کرده [illegible] اضطلع و اصل اضطلع
اظطلع است [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] اظطلم [illegible]
مثل اضطلم [illegible] است [illegible] در قول زهیر [illegible]

[illegible]

[illegible] او [illegible] احیانا [illegible]
[illegible] و [illegible] اوقات [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] اوقات [illegible]
[illegible] اوقات [illegible]
[illegible] است [illegible]
و اضطرب [illegible] ادغام حروف صفیر است
و [illegible] است [illegible] ادغام حروف [illegible] است [illegible]
[illegible] از جهت امتناع اطرد
و اطرب [illegible]
[illegible] افتعال [illegible] حروف اطباق [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] حروف اطباق [illegible] است از جهت
[illegible] اطباق [illegible] ادغام [illegible]
[illegible] صفیر [illegible] حروف [illegible]
[illegible] است [illegible]
تا [illegible] افتعال [illegible]
[illegible] افتعال [illegible] دال و ذال [illegible]
[illegible] است [illegible] دال و ذال [illegible] است [illegible]
[illegible] است و دال [illegible] حروف [illegible] است [illegible]
تا دال را [illegible] دال [illegible]
[illegible] ادغام [illegible] دال [illegible] افتعال [illegible] وجوب
در [illegible] از جهت [illegible] است [illegible] است

افتعل است مانند این است و قول است دراد گر دال مهمله و اصل اذتکر است
از ذکر قلب شده است تاء دال را بعد ادغام شده است و دال معجمه در دال مهمله ادکر
قلیلی بود و دال بر قیاس و اده است اذکر بدال معجمه و این قلیل است از اسلوب اول
بعد ادغام بر خلاف قیاس و اذدکر بغیر ادغام ضعیف است در ازال و اتال
از ثال که باب افتعل است از زین قلب شده است تاء دال را پس گردید ازدال
ازدان و این ضعیف است اگر اراده شود ادغام واجب است قلب دال اول
اول بر خلاف قیاس از جهت امتناع او آن قلب اول ضعیف است این قیاس
زیرا که برد و ضعیف صغیر را ابی این احکام را ادغام تاء افتعال است مثل
خبط و حصط و فزد و عتد در خبطت الخ بغیر ادغام بخرا بعجمه پس بر ورن
وحصت از حوص استخباط و فزت از رسهون وعدت عود کردن لم است
در حکایتی دو رحما یکی شاهت کرده اند تاء ضمیر را تا اصفعال از جهت آن مثل
الفعال تاء ضمیر بفعل مثل الفعال تاء افتعال با قبلش پس قلب شده است
ضمیر در خبطت و حصت طاء را از جهت قوعش بعد حرف اطباق و در
فزت و عدت دال را از جهت وقوعش بعد زاء و دال مهمله پس گردید
ادغام واجب در خبط و عدت از جهت اجتماع مثلین و تاء زیرند را
الکلمه نحو فقی و مثل اجترا از جهت امتناع خطا از جهت صغیر
و ضعیف است و فرز را الکلمه نحو مثل ازان از جهت امتناع
فه و تشبیه تاء ضمیر با افتعال ضعیف است مثل خطرد استعجم مسموع است
و از مجنی است که حکایت کرده است سیبویه از ان تاء در دال معجمه مثل اخذ
لم بیاید تاء را ابدال کرد و ادغام کرد اقد یا اقذ بید یده که بر ادغام من شود
تاء نیز ... و قبل از در و عدد و غایه مثل از تاء ساکن جمع از جهت انتقال از
جهت اجتماع دو تاء در اول کلمه که یکی ... رفته ... و تاء تاء تقعل و

فافهم

شود تا انتزل و تا اتبار و مثل ساکن بعد تاء جمع است که ادغام شود مثل قوله تعالی کا لصل
تتابع فیها شبیه تاء ساکن خفیف مثل تنزل از ... اول ادغام هم میشود زیرا که ادغام شود
بیاء اول ساکن باشد ... اول ساکن متعذر گشته میشود همزه وصل در حرف مضارعه
جایز است زیرا که او از لحقه نیز از جهت جوده دلالت ان حرف مضارعه بر ماضی
بچنان ادغام میشود هر گاه بعد باشد شبیه از تاء ساکن جمع مثل ... تتنزل و قرادة
بزی تنزل ... که بعد وتاء ساکن جمع است و در شرح تنزل هم جایز است و باقیها
خوانده و جمع این دو ساکن کرده ... جمع تاء هم گفته میشود نیز ساکن اگر بعد
... جمع و غیر شده جایز ... ادغام ... مثل تنزل این نیز سیبویه است و اگر
از شرطا التقاء ساکنین است که هر گاه بعد باشد اول اسم و نیز ... در یکی کلمه
باشند این جا در یکی کلمه ... پس هر گاه جایز باشد التقاء ساکنین در دو کلمه اگر اول
حرف مد باشد پس اینجا واجب است و نیز جایز باشد اگر بعد باشد اول مد زیرا
که فرق بین این دو نیست در کلمه واحده و دو کلمه از مثل ... تنزل
مده نیست لیکن است و ادغام شده پس هم جایز است در دو کلمه پس فرق نکرد
... مثل نقص ... از این اشکال که اگر بعد باشد اول مده مثل است
از جهت التقاء که اول ... بر او کلمه جدید است از باشد مده پس نیست سبیل بود ...
که ... التقاء ساکنین است مثل ... دلالت
براو ... و ... ضمه ... جائی ... است ... اینجا ادغام جایز
نیست ... از ... مثل ... از جهت ... اضافه ... لیکن
... پس ... اجتماع دو تاء ... از ... از جهت
التقاء ... حرکت ... دو تاء ... ادغام جایز است و ... تفعل و تفاعل در ان
... ادغام ... در الاجزاء ... حروف بعد از تاء و ذی
... است که ... ادغام ... ادغام ... شد ... ادغام

شده

و ادغام شود

و این حروف شش است که مخرج آن طرف لسان است و جز ازینها
شی نه و این ظاهر است که [illegible] شده از جهت این با همزه وصل از جهت ابتدا
شی ظاهر [illegible] و [illegible] از [illegible] اعضا قطع است و [illegible]
[illegible] این حروف [illegible] از جهت [illegible] این فعل از باب استفعال [illegible]
از حروف طرف لسان است [illegible] بود [illegible] بود [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] جوار [illegible] [illegible] و این ادغام
[illegible] است در [illegible] و امر [illegible] و [illegible] استطاع [illegible]
و [illegible] استفعال [illegible] باشد در [illegible] که ادغام [illegible] در آن [illegible]
[illegible] است و زیادت همزه و در قوله تعالی فما اسطاعوا ان یظهروه
[illegible] و [illegible] چرا که [illegible] شود [illegible] دو ساکن [illegible]
و [illegible] ممکن نیست [illegible] حرکت [illegible] ساکن [illegible] است
[illegible] و این است که [illegible] کرده است همزه را برای ادغام
[illegible] استفعال [illegible] ساکن [illegible] شده [illegible]
[illegible] است ادغام [illegible] چرا که استطاع [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] ساکن شود و اگر [illegible]
[illegible] [illegible] حرکت باشد ادغام جایز نیست [illegible]
و در ادغام جایز نیست و [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] مقدم [illegible] است و [illegible] از [illegible] دو قسم در [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اجتماع در اول و این دو [illegible] [illegible]
[illegible] جایز است [illegible] این [illegible] ادغام [illegible]

[illegible]

[illegible] است و حذف [illegible] از [illegible] شده است و [illegible]
[illegible] است [illegible] که این [illegible] چرا که [illegible] از آن [illegible]
شده است [illegible] حروف [illegible] شده است و از
جهت [illegible] وقف [illegible] حرف [illegible] است چرا که [illegible]
شده است در [illegible] از جهت [illegible] که [illegible] و [illegible] کرده اند بعضی
این [illegible] را [illegible] حذف [illegible] ادغام [illegible] شود [illegible] و در [illegible]
[illegible] شده [illegible] و [illegible] باشد [illegible] کرده [illegible] چرا [illegible]
ادغام [illegible] و [illegible] همزه وصل و این [illegible] شود [illegible]
و بعضی [illegible] است [illegible] در اول [illegible] حذف و ادغام [illegible]
[illegible] دو [illegible] این است [illegible] شده و [illegible] و تخفیف [illegible]
این است جایز است [illegible] از برای [illegible] از برای [illegible]
[illegible] در ادغام و بعضی [illegible] حذف [illegible] را [illegible] از برای
مفعول از [illegible] دو [illegible] را [illegible] از برای فاعل از [illegible] دو [illegible] حذف [illegible]
[illegible] مفعول از [illegible] بعضی از برای مفعول از
[illegible] و [illegible] از برای از [illegible] از برای [illegible] مفعول از [illegible]
[illegible] است [illegible] است
[illegible] این است که حذف [illegible] ساکن [illegible] [illegible]
[illegible] این است [illegible] از جهت [illegible] و [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible] اول [illegible] افضل است و [illegible] است و [illegible]
[illegible] حذف شده است [illegible] اول [illegible] از [illegible] حرکت [illegible]

محتمل نحو ساکن لا یجمع ... که اصل این است که او ... باشد و ظلمت ...
فا و کرنی اصل فی ظلمت بکسر یای استعلای باو رد ده شده است باین چیز ...
درست و این صحیح است در ظلمت از جهت کثرت استعمال تخفیف شده ...
اتخذ شد و داده است حذف نیز در استطاع بکسر همزه استطیع ... حرف ...
و اصل استطاع است که حذف شده است تا از استفعل از جهت استثقال
از جهت این کلمه با طاء و این صحیح است ... تخفیف شده این که ...
با دال تقیل ... کرده است ... ان استاع بکسر همزه گفته ...
سیبویه اگر بجای ... حذف شده است تا ازینجا چرا که ... حرف
معلوم است و غالب او ... و در اول حذف ... شده بعد قرار ... لم ...
و در مکان ط ... بعث ... باشد ... سیاین ... مثل ...
جنانکه در ... است که بعد باشد تا بعد از ... مثل زاد ... اگر ...
بیکو ... حذف شده است ... چرا که ... تقول ... شده است
و ... بلغت ... العنبر ... و من الماء ...
... شده در اول ... و ... مثل ... در ... است ... از
جهت سکون ... حذف کرده اند اول را از جهت تخفیف و این ...
و اما مثل ... و ... تخفیف ... و اصل ... و ...
... شده است چرا که ... است تخفیف ... و تمام ... ول
از ادغام ... حذف قیاسی است و ... این است که ... حذف
کرده اند ... را ... جمع کرده اند ... در ...
قول شاعر ... الرحمن و الکتاب الذی ... الآن ...
و در ... و کتاب ... زیرا که بعد ... حذف ...
حذف شده است از ... تخفیف و بعد از حذف ... از ... از جهت

... حذف شده است ... اصل ... حذف شده ... باب
و ... است این حذف ... از ... و اتق و از ... ذات ... مطلق
از ... مثل ... و ... و ... تقوی و اصل اتقی حذف شده ...
... از ... شده است از همزه و ... که ... تقی مثل ...
از ... در ... مثل ... و ... مثل ... و این ... حذف
... در ... و ... بسکون تا ... اصل است ...
فاعل ... است ... از ... در ...
... و ... تخفیف ... است و ... معنی از
ترکیب ... چرا که ... حذف ... است که استفعل ... شده
از ... حذف شده است ... حذف شده است ... از استطاع
و ... شده است ... و در اینجا ... است ... اول ...
است ... و ... شده است از حذف ... و تخفیف چرا که
... کرده اند ... از ادغام ... حذف ... ا
و ... کرده اند از ادغام ... کرده
از ... و ... تخفیف و ...
و ان ... شده اند ... و ... در ...
تحقیق ... است و ... حکم ... حذف و اثبات
بیان کرده شده ... و این با تحقیق تمام ... اصل ... کلم
و ... است و ... کرده اند این ... از جهت
... و ... کرده اند ... منع ...
و استعمال کرده اند در ... از ... غیر از ...
لفظ مثل این لفظ ... است ... این است ... کرد

... از ... حذف ... ا ...

... حذف کرده اند ... ا ...

هرگاه مرکب کنی از لفظ آ که معتبر است از الف لفظ محمد در تلفظ [illegible]

لفظ را که معتبر است از الف لفظ محمد و در تلفظ [illegible] مثل [illegible] کنی و عمل کنی

جزء را که اقتضا میکند او جزء را قیاس چگونه تلفظ میکنی مرکب [illegible]

اگر گفته شود چگونه بنا میکنی از ضرب مثل جعفر [illegible] این است که [illegible] مرکب

کنی از لفظ ضرب [illegible] جعفر را و عمل کنی [illegible] مرکبه آن جزء را که اقتضا کند

آن جزء را قیاس [illegible]

واجب [illegible]

[illegible] لفظ آن الفعل را [illegible]

الجاریة [illegible] چگونه تلفظ میکنی [illegible]

این است که [illegible] الفعل را [illegible] جزء را [illegible] مقتضی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

این است که [illegible] این است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این قول اقرب [illegible] است چرا که [illegible] این است که [illegible]

مشغول

لفظه

[illegible] و این در [illegible] است و اما هرگاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الفعل [illegible]

[illegible]

[illegible] الفعل است [illegible]

[illegible] مثل اسم [illegible]

[illegible] و سکون [illegible]

و سکون [illegible] اسم [illegible]

[illegible] این اسم [illegible]

[illegible]

[illegible] و سکون [illegible]

و سکون [illegible] مثل اسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مانند آن واقع شده یا بعد از همزه بعد از الف در باب [illegible] و جمیع مفردش
چنانچه است پس قلب شده است یا الف را و همزه یا را کل ذلک بر مقتضی قیاس
لفیف [illegible] است اما بنا بر مذهب [illegible] مقتضی اعلال است اما بنا بر مذهب [illegible]
و از [illegible] هم بیانی است که در اصل [illegible] در [illegible] مقتضی اعلال است
اعلال [illegible] و مثل [illegible] اگر بنا کنی از عمل [illegible] بر [illegible] و از [illegible] و قال [illegible]
[illegible] با اظهار نون [illegible] از جهت اشتباه بفعل مضعف العین الحاقی
[illegible] و [illegible] که [illegible] تجرید [illegible] ادغام [illegible] و تحقیق [illegible]
ادغام [illegible] حروف [illegible] در کلمه [illegible] اشتباه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] است و این [illegible] دارند معلوم [illegible]
[illegible] ملحق [illegible]
[illegible] نقل [illegible] شده است [illegible]
شده است [illegible] و مثل قنفخر از عمل که بنا کنی [illegible]
و از [illegible] و قال [illegible] و قنفول [illegible] اظهار [illegible] از جهت اشتباه [illegible] مضعف
العین الحاقی ادغام [illegible] کلفت گردن
[illegible] مثل حجنفل از کرت و [illegible] از جهت [illegible] کردن
[illegible] این [illegible] از جهت آنکه لازم [illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible] تفعیل [illegible]
[illegible] و مثل [illegible]
[illegible] که [illegible] اگر بنا [illegible]
[illegible] و [illegible] العین [illegible]
و اصل [illegible] است قلب شده است [illegible]
کرده را مثل ترامی که اصل او تفاعل است بعد اعلال شده

اعلال

که شنیع شده

بعلگه ضعف العین

اعلال [illegible] و مثل [illegible] او [illegible] و [illegible] الف [illegible]
[illegible] همزه [illegible] قلب الف [illegible] حذف [illegible]
شده [illegible] است [illegible] از جهت [illegible] واو [illegible]
که اصلش [illegible] قلب شده است همزه [illegible] واو را از روی وجوب [illegible]
بعد از همزه [illegible] بعد ادغام شده است [illegible]
[illegible] است [illegible] شده است [illegible] و ادکره [illegible]
اعلال شده است اعلال [illegible] و این [illegible] است [illegible]
که ادغام [illegible] واو [illegible] همزه [illegible] واجب [illegible] واو را
[illegible] است پس جمع [illegible] است مثل [illegible] و مثل [illegible] است از
[illegible] اگر بنا کنی از [illegible] و اصل [illegible] است قلب شده است [illegible] را از
جهت [illegible] بعد اعلال شده است اعلال [illegible]
و از [illegible] اگر بنا کنی از [illegible] در حالت رفع [illegible] است [illegible]
در حالت رفع و این این است که اصل [illegible] قلب شده است قلب شده است
همزه [illegible] را از روی وجوب [illegible] در اینست [illegible] است [illegible]
اعلال [illegible] شده [illegible] ادغام شده است جمع شده است حذف شده است
[illegible] است [illegible] است
[illegible] است [illegible] در حالت رفعی [illegible] است [illegible]
در حالت رفعی [illegible] در حالت [illegible] است [illegible]
در [illegible] دار [illegible] و مثل [illegible] و احد [illegible]
[illegible] و [illegible] بنا است [illegible] از [illegible] اگر بنا کنی از [illegible]
و اصل [illegible] است چرا که اصل [illegible] است [illegible]
[illegible] همزه [illegible] و سکون [illegible] است [illegible] اصلش [illegible]
بر اصل [illegible] است که ادغام شده [illegible] اصل [illegible]

ای [illegible]

جنابکه [illegible] در اینست

بلی همزه زائد است و دون تضعیف از جهت قول لا این ان و در بعض او از لی معلوم است
همزه زائد است قلب شده است واو اول آیه یا را چنانکه در میزان هست بلی کرده ام
ای آیه حرکت واو نقل شده است یا بر تقدیر دخول معلوم است پس قلب شده است
الف را ای آیة شده است و مثل اوزة از اوجت آیاة میکرید مدغم و اصل اوددیة
قلب شده است همزه ثانیه را چنانکه در رایت است پس کرده است ایدیة اعلال
شده است اعلال سید که واو یا شده و در یا ادغام ای گی شده است یا را آخر را
قلب الف شده است از جهت تحرک و انفتاح ما قبل پس کرده است ایاة و مثل
اطلخم اطلیدر که دو رکب شود اگر بنا شود از و آیت میکرد ایا را اصل او ای
یی است چراکه اصل اطلخم اطلخمم است بدلیل اطلخمت قلب شده است
واو یا را ای ای یی شده است ادغام شده است یا را که انجا بعد
همزه مضموم است و یا که بعد نیست ای ای یی شده است یا را آخر قلب الف
شده است مثل اطلخم از اوجت بنا کن ایویا و اصل اودویا است قلب
شده است همزه ثانیه را چنانکه در رایت هست اوویی شده است واو ادغام
در یا اویی شده است یا را آخر قلب الف شده است ایویا شده است
و اعلال شده است اعلال سید چراکه قلب همزه یا را او هر چند حبا شد واجب بود همزه
اول لکن همزه اول لمفعول لازم است از برای کلمه چراکه همزه وصل است ساقط نشده
در درج پس گویا همزه ثانیه ثابت است چراکه اول کلمه نیست که این دو هم شوند
پس گویا همزه ثانیه ثابت شده است که واو اعلال سید شود سؤال کرده است ابو علی
فارسی از مثل ما شاء الله که چنانچه شود از اول جزو است پس اول که حذف
که واو شی زائد است بنا کن مثل ما شاء الله یک فعل یک فن عرض پس گفت
ما الق الکیق الالاق چراکه لفظ الله در اصل الالاه فعال است
الف و لام زائد است بعض معقول که ما لوه است بعض معبود از آله یالهه لام

الله

الله عبده عبادة عبادة شکر و مقدار احبادت کرده دفع شده است که
لام و حذف شده است همزه آل لاه شده و این نقل و حذف ... کالا
چنانچه در الحمد است چراکه غلبه حذف در الاله بحسب استعمال شده
بجنس ... الله گرفته شاذ است و ادغام لام در لام جعل همزه و متحرکه ای
در اول کلمه اما این هم شاذ است گرد و آخر شده حیث از دلالت و معنی
بحروف الحلق را این دو که همزه رفته الفعال را این دو عارض شده است
در اول کلمه شود این که همزه بکثرة حذف شده است از جهت تخفیف و دون آخر
نقل حرکت شود لام حالی که یا شد این هم شاذ است قیاسی نیست چه وقفه
ادغام میکرد یا است از برای حذف الف ادغام قیاسی است چراکه بعد از حذف همزه
اجتماع دو حرف است ادغام لکن درت ادغام ... الله
به چون لفظ الله بعد تخفیف ... همزه الالاق لام در لام ادغام شده است چنانکه
در لفظ الله است پس این جواب است که چنانچه شده را اصل بعض را اصل الله است و لکن
لفظ و لکن است همزه الق الالاق به همچو این وجه این است که سیبویه تجویز کرده است
ایکه جنس شده اصل اسم الله لاه از لاه یلیه لیها اذا استتر و اعلال شده است برای
لاه الف و لام الله شده است پس لام در شده است که جز اسم علم را و لفظه برای است
مثل حسن قلب شده است یا الف را از جهت تحرک و انفتاح ما قبل
در الق موجب اعلال پس شاید است به معنای که بوده از لیه یا شده چنانکه اختراع است
امرا البجه و جمیع بر این قصد کرده است اولق قوقل است و اگر به شده
که چنانکه شده ... اولق کلا لفظ الله شده الف زائد و شده بر اجراء لفظه
الالاق بر اصل الله و ما و لق الالق و ما و لق الولق ... گویند
که قول سیبویه شده را اعجب ... جواب ... و در اسم ... که ...
... میکرد ... سیبویه ... اولق
و ... است ... و الله ... اولق ... و لق مثل ... اصلا

تقدیر همزه در اصل اسم رسولا کرده ابوعلی ابن خالویه را از مثل مسطا که اصلش
مستیطئ حرکت یا را بطاء نقل کرده اند و یا را الف کرده اند مستطا شده و [illegible]
بحرف الحاق رسیده حذف شده مسطا شده همزه را میگوید از استیطاء است
منسوب و طرّاز ... است پس کاف گفته شده است از برای همزه این را حذف او قیاس
واز جهة تخفیف همزه ... شده است هرگاه بنا شود از آده ... است پس ...
کرد ابن خالویه که مفعال است از مسطاء و همزه نه پس گفت ابوعلی مستشاء ...
ولعل اصلش و این است که آده اصلش أدأه است ... [illegible]
میگوید از ... آن الف و ... میگوید بعینه ... اشکل ...
شد بر ... الف در موضع عین پس حرکت او را به واو ... الف ... واو
اگر هم است پس هرگاه بنا کرد مثلش از آده میگوید مستاده بر وزن مستفعل
حرکت داده شده است ... در حکم مفتوح است پس قلب شده
الف را پس کرده است مستاء و بعد حذف شده است عینه که در
مطاوع است حذف قیاسی و همزه واجب است چرا که تخفیف حذف
شده است از اصلش و مستطاء است پس ... مانده است مستاء و بنا
بعد از آن گفته میشود ... از دون حذف چرا که این ... حذف
حرکت از فرع ... آن بر ... کنعان فرع ... بنظر ...
و حذف همزه استفعال ... همزه قیاسی است و همزه ... جایز ...
و گفته است ... در ترکیب سطا المط ... از تراب است
که ... و حموضة ... و این است از الجزء ... دال ... طی
ابن خالویه و ... ابن جنی ابن خالویه را از مثل ... هرگاه بنا کرد از
وایت ... مخفف همزه ... را ... جمع ... مسلم ... واو ... نون
باشد ... از آن است که گفت ... الفظ الجزء ... کرده است

کرده است

جوّز اصل این همزه
مجرّ که بعد سکون پس ... بوسطه
نقل یا باب استفعال است
که ... است چرا که
در اصل آوده ... بعد

کرده است ... از قوله ... این ... پس ... گفت ابن جنی ... أدوی
و اصل ... آن است که نقل ... واو ... میگوید ... مثل شکوه ... وزن فعل
رخی که اصلش رخی ... لتقیل است ... مثل التقاء ... کنانی بر وزن ...
یا دون ... بر وزن ... رخی ... این ... بر وزن مثل ... تخفیف
ولهم بر وزن همزه است ... حرکت همزه ... و حذف همزه ... مثل ... پس جمع
... بر وزن ... و دون ... بر وزن ... و جمع ... بر وزن ...
مصطفون که ... مفتعل ... و مفتوح است ... بر وزن ...
مشکل ... بر وزن ... جمع شده است ...
گفته است ... ساکن قلب شده است واو ... ادغام شده است ... در
... کرده ... است ... قلب شده است واو ... همزه ... در اصل
... کرده ... مثل عنکبوت ... از عنعت ... بر وزن ...
... لام الفعل ... عنکبوت ... و ...
... بر وزن ... گفته ... عنکبوت است ...
از ... عنکبوت ... میگوید ... واو ... عین ... مثل ...
و مثل اطمأن که ... از جمع ... که اصلش طمأن ...
همزه ... بعد از سکون ... نقل حرکت همزه ...
که لام الفعل ... العین ... است اطمأن بر وزن لام الفعل را
... اطمأن بر وزن ... همزه ... است
... ادغام ... بر وزن ...
... اطمأن ... چرا که اصلش اطمأن ...
نقل شده است چرا که ... همزه ... ادغام شده ... در ... این و ...

رجحان بر وزن

است اولا [illegible]

اخفش است و اما در وزن ... زده و حکایت ... کرده اند این را از ... که ... برای ...
کرده و بعد شده این ... که ... اصل ایتقع است بر وزن اصل [illegible]
... است ... اولا ... است ... است
ایتقع ... همزه ... و او ... که حرکت دارد ... ساکن
که حرکت ... اولا ... الوقت او ... [illegible]
... است ... ادغام ... لازم ... [illegible]
... کرده ... است ... از اظهار ... [illegible]
حرف ... ساکن ... است از ... واقع است ... که
ساکن ... در وزن ... که الان ساکن ... که ادغام ... بعد
... در وزن اخفش ... ایتقع ... شد که بعد حرکت ... شده است
... است از ... [illegible]
... اخفش ... ایتقع ... اخفش [illegible]
و ایتقع ... الیقق ... [illegible]
که اول ... است ... از ... ساکن ... [illegible]
... و او ... ساکن ... که اصل ... و او ... بعد از ...
... آن ... بعد از ... اصل ... [illegible]
... شده است و ادغام ... است ...
اخفش ... از جهت ... از طرف بعد ... را از جهت
... ساکن ... بعد ادغام شده است ... اخفش ... است
از جهت ... و او است و مثل ... از ... است که
... از ... مثل ... اتفاق ... [illegible]
... ادغام ... بعد ادغام ... [illegible]
... مثل ... [illegible]
... است ... ادغام ... از ... فاعل ...
و مثل ... است ... [illegible]
... واو ... است ... و اصل ... است ... [illegible]
... جمع ... کرده ... که ... [illegible]
... مثل جمع ... شده و او ...
چون ساکن است ... ادغام شده ... از جهت ... واو
... شده

انتباه در معلوم

قوة مصدر ... [illegible]

که ... مثل ... قوة ... قوی ... و اصل قوو ... است ... واو
... است و ... است ... ادغام
شده است ... از جهت اجتماع ... ساکن است قوو ... است
واو در طرف ... است ... از طرف ... از جهت سکون
... بعد ... و ... ادغام شده قوی شد ... واو ... کرده
قوی شده ... مثل ... از ... غزو ... زیرا که اصل ... است
مثل ... واو در طرف ... ساکن است ... شده ... مثل
... که ... مثل ... از قضیت ... ساکن
... و اصل ... است اصل ... که مصدر ... است شده ...
... را ... کرده اند ... الیقق ... کنانی
... بعد ... شده ... مثل ... از قضیت ساکن
... و اصل قضیته است ... اولا ... است و در
... شده است ... از جهت اجتماع ... است
... شده است ... ادغام شده است اولا ... قضیته است
مثل ... در التصغیر و مثل ... است در این ... زیرا که اصل قضیته
... شده است بعد از ... ادغام شده است ... اولا ...
... شده است قضیته ... اولا ... طرف ... کنار
... شده ... تضعیف ... باشد ...
... شده است ... معقبة ... آخر ... ساکن ...
... ساکن ... شده است ... در آخر ... کرده است
... قضیته ... واو ... ادغام ... در آخر ...
از جهت ... در آخر ... است و مثل ... بعد ...
از ... که ... قضیت ... مثل ...

قوی

قد عمیة

مثل مغیة اصل ... الف ... واو ... مثل

معقبة

در آخر ... اصل ... در التصغیر ... و ... مثل ... واو ... آخر ...

قضیتیه و اصل قضیبقه ادغام شده است یا در قضینیته شده بعد قلب یا او
واو را مثل زکوتیه در آیت امره به زکوة علی و مثل ملکوت بنا کن از قضیت
قضوت حرکت یا و اصل قضیوت است قلب شده است یا الف را از جهت
تحرکش وانفتاح ما قبلش پس ساقط شده است الف از جهت التقای ساکنان
و مثل است که اعلال شده از جهت هر دو یعنی اسم بناء زاید از جواز فعل
بعد که از وزن فعل بیرون شده اعلال نمی کنند مثل تقرد و حیده را و وزن فعل را
فداره اعلال نمی کنند و مثل حجر شی از قضیت قضی اعلال شده است اعلال قاضی
که اصلش قضیی است بر تقلید شد التقای ساکنین میان یا و تنوین یا حذف قضیی
شده و ممکن است اعراف شود تا شبیه و قلب شود تا الف را پس گفته شود قضیا
یا قلب شود تا یا و او را پس اعلال نشود اعلال فی الکلمه شود قضیو گفته شود که
واجب است این که اعلال شود این که گفته قلب شود تا الف را العینا اگر این
متوسط است از برای الحاق و مثل این را بیاد از برای الحاق اعلال نشود و این آن
که اعلال شده هر کاه بعد شد آخر چنانچه در دعقاه و معز زیست که آخر شی بعد
الف شده التقای ساکنین شده الف را همزه کرده اند چنانچه گفته اند چراکه
میکویم برای این که از بنا در این مثل حیث ان الحاق و این است که مراد
این است که اگر الحاق مثل این صیغه در کلام ایشان بکوید تلفظ کرده شود
یا له بعد از علل یا آن جز که اقتضا می کند او را قیاس و مثل حجر شی از حییت
حیتو و اصل حییتی بچهار یا ادغام شده است اول و ثانی شده گردیده است
مثل گمیه یا قلب شده است ثالث واو را چنانچه در حیوان که حیوی بعد
قاضی شده است جایز نه است از برای توهم فقط اجزه لیا از جهت بعد انفتح
از آن یا در معتبر و قلب شده است ثالث الف را از جهت تحرکش و انفتاح
ما قبلش پس میگویید حیا چنانچه در قضیا و مثل حبیت واو لبلاب است
لبلاب گیاهی است مثل نیلوفر در صحرا که بر درخت پیچد هر کاه بنا کن از
قضیت قضیضا و از غزوت غزغزا اصل یا قلب یا و واو متطرف

الف را بعد از التقای ساکنین همزه را مثل رداء و کساء و مثل دو جهت از قرء اگر
بنا کن قرآئیت میگویی و اصل قرأات است به دو همزه قلب شده است ثانیه الف را
چنانچه در آمن است و منبا شد الف یعنی از تا ضمیر و نون ضمیر و در کلام الی آن که
یعنی از این دو تا یا واو است یا مثل دعوت و رمیت و اغزیت و جاء
غیث واو این جا چرا که رابع است پس قلب شده است الف یا را و مثل سقط
از برای طرد گفته شده است و گو شما از قرء یا کن قرأی میگویی چنانچه
گذشت در تخفیف همزه بعد از آخر کلام از جهت بعد انفتی در طرف او که است
بتغییر چرا که قرأة پس همزه آخر یا شد میگو به واو لکن میگویی دو قوع لام
یا آخر است از دو قوعش واو دار عامی جهت است قلب شده است لام
یا را مثل اغزیت و استغزیت و این که مخالفی است پس دو قوع واحد
عامی چو واو را اعقب است از دو قوعش یا و این است که ادغام کند
همزه آن این جا ضعف آن چه مقرر شده است در عامی مثل سئل که عامی
که همزه است ادغام شده است چرا که عامی ما مخفی شده مگر متفق تجبیه
دو لام پس دو لام که از جنس شده مختلف مثل جعفر و متفق مثل جعاب
پس از عامی جهت که عامی به متفق شده و لام مخفی است که متفق شد افراق
شده است بکلام عامی که واو ادغام شود در لام ادغام مخفی شده مثل الهامنث
از قرء اقرأة است میگویم چنانچه گفتیم و قرأی چو شما گفتیم هر کاه دو همزه در عامی شد
تغییر کند بعد ادغام شود اما اگر بعد عین عامی شد تغییر کند که اصل اقرأه است
بعد همزه دوم شده و بعضی رعشی یقرئی است مثل یقرجیع که سه عامی بعد
یکی یا شده یقرئی دوم یا همزه بعد که عامی شده و اصل یقرأ یا است چنانچه
اصل یطانی است نقل شده است که همزه وصل بود ساکن بعنی چنانچه
در اصل که یطانی یا شد نقل حرکت نون همزه شده پس قلب شده است یا را
چنانچه در رایت است که پس ساکنه همزه قلب شده است و اگر اعلال کنند

[illegible]

الجزری را اقتضا میکند او را قیاس در فرع بیعه گویا یقو [illegible] بیان میتوسط [illegible]

فلیبه رفته اند بعضی بسوی آنکه جایز نیست بنا کردن الفرع مثل [illegible] اشتراک

او را ضرب از برای معنی مثل ضرب این را فرع بنا کن جایز نیست چرا که معنی

ندارد و کوفیین و عیسی لیه چرا که بنای مثل این نیست از جهت استعمال

لازم بنا به وضع جدید و این است که از جهت امتحان و تعلیم و لفعل

گفته است سیبویه جایز است زیرا که وزن که ثابت است در کلام مشتق

میکوید ضرب به وزن جعفر و مثل ضرب [illegible] کلمه فان ضرکم ثابت مشتق

در کلام این [illegible] نیست مثل ضرب و غیرش مثل جالعیوس

چرا که فاعیول [illegible] و واو زاید باشد و فعیول ثابت لغت است

در کلام این [illegible] و اجازه اخفش و زن را که ثابت شده در

کلام این [illegible] بعضی گفته است مثل این وزن در کلام این [illegible]

حکم نطق میشود بعز فرض ثبوتش را [illegible] زیرا که ممکن است که بعضی

در مثل این صورت فایده از تمرین و تدرب و کلام سیبویه اقیس است

و کلام اخفش امعن است بعضی [illegible] است و [illegible] رباعیه و [illegible]

در [illegible] جمیع از [illegible] و صیغه بر آن میشود حکم [illegible] اذ

[illegible] زیرا که [illegible] از ضرب مثل [illegible]

زیرا که [illegible] است [illegible] گفته میشود [illegible] و [illegible]

[illegible] ثابت شده از خالی [illegible] زیرا که

احتیاج وارد لیور [illegible] از حروف اصول [illegible]

هم [illegible] زاید [illegible] جهت است که [illegible] اشتغال

از مثل [illegible] از جهت [illegible] کو [illegible]

و این [illegible] الاجمال [illegible] و این جا تمام شد ابواب

[illegible]

وضرب [illegible] به وزن

الف

محتاج الیها در تصریف. باب الخط: خط تصویر لفظ است که مقصود از تصویر آن

لفظ است بحروف هجائیه و حروف هجا و حروف تهجی آن حروف است که ثمره [illegible]

مخارج آن حروف [illegible] آن حروف مرکب میشود کلام و اصل خط آن است بنا بر آنکه

[illegible] بآن [illegible] آن چیزی است که اسم و اسما [illegible] بر کتابت

هستند [illegible] بر کتابت [illegible] اسما بر کتابت [illegible] را مرکب لینه و اگر

بر کتابت است [illegible] قرینه است [illegible] مقتضی قرینه [illegible] و اگر

[illegible] را [illegible] پس هر گاه [illegible] بر کتابت [illegible] لفظ [illegible] مقولیه [illegible]

در [illegible] این است که [illegible] این لفظ را بحروف هجا و این الفاظ و این حروف

هجا [illegible] و دال است [illegible] راء و جیم و لام است [illegible]

[illegible] را [illegible] اسم را [illegible]

قرآن و شعر [illegible] کتابت [illegible] است که [illegible]

حروف هر گاه [illegible] حروف [illegible] الکتب القرآن و [illegible] قرآن را

[illegible] الحمد لله [illegible] قرآن [illegible]

الا [illegible] حروف [illegible]

کتابت [illegible] این صورت [illegible] جعفر [illegible] چرا که این صورت [illegible] حروف

[illegible] لفظ [illegible] زیرا که [illegible] از جیم [illegible] اول حروف از جعفر است و واو

[illegible] است [illegible] جیم [illegible] محفوظ [illegible] و از [illegible] جهت گفت

[illegible] زیرا [illegible] چرا که [illegible] نطق [illegible] جیم از جعفر [illegible]

گفته اند جیم [illegible] نطق [illegible] و نطق [illegible] جواب

چرا که [illegible] حروف تهجی [illegible]

[illegible] مثل [illegible] بحروف [illegible]

الکتب [illegible] کتابت [illegible] الکتب [illegible]

و در [illegible] کتابت [illegible] حروف [illegible] و در بعضی [illegible]

[illegible] بنا [illegible] حروف

[illegible]

اسما ده باشند از برای حروف هجی بغیر این حروف خواه اسم باشند از برای مسمیات مخصوص یا
که ضمیر شده و جواب اول است و خواه اسم باشند از برای مسمیات آخر که وجه ذات که بهجای
مسمیات مخصوص اند [illegible] بر شوند و مراد [illegible] که مسمیات مخصوص اند [illegible]
بر این است که قرآن مرکب است از این حروف مثل الف لام تم الجنان الفضیل [illegible]
[illegible] این الفاظ به معارضه کنید او را اگر قدرت دارید بر این معارضه
به کتابت [illegible] در این هنگام چنانکه قاعده جمیع [illegible] حروف الفبا بحکم مسمیات
مثل یس و حم و [illegible] چنانچه اگر گفته شود این حروف [illegible] کلمه چنانکه روایت
شده است از ابن عباس رضی الله عنه که گفته است در الم معنی انا الله اعلم است که الف
از انا و لام از الله و میم از اعلم [illegible] و وجه این است که این حروف نامیده
شده است [illegible] این حروف مسمیات دیگر و این مسمیات [illegible] سوره [illegible] چنانچه
گفته شده است [illegible] از برای [illegible] اسم [illegible] است و غیر
این ها [illegible] کتابت [illegible] در این هنگام چنانکه قاعده جمیع [illegible] حروف [illegible]
مثل غیر این حروف از اسم های مسمیات [illegible] اسم های مسمیات که کتابت
[illegible] مسمیات [illegible] مثل یس و حم و اصل [illegible]
هر کلمه [illegible] است که کتابت [illegible] بصورت لفظش تقدیر ابتدا [illegible] و وقف
بدان که [illegible] تحقیق [illegible] اعتبار [illegible] مفرد مستقل از ما قبل
و از ما بعد [illegible] اگر منفرد باشد [illegible] الفصال [illegible]
و ما بعد همان طریق [illegible] است که کتابت [illegible]
همزه وصل چرا که [illegible] ابتدا [illegible] همزه وصل و کتابت [illegible]
[illegible] اما [illegible]
چرا که وقف [illegible] بر جمیع [illegible] وقف [illegible]
منفصل [illegible] این ها را [illegible] چرا که
الحاق های [illegible] حروف [illegible] است از جهت الفصال [illegible]
شده [illegible] حرف [illegible] است که کتابت [illegible] حروف

با استفهام بالف [illegible] است که کتابت شده چنانکه باید و آخر
کتاب [illegible] است از طرف و جانب متصل شده [illegible] استفهام
بجهة الفصال شده [illegible] کتابت [illegible] نون از جهت الفصال [illegible] چنانکه
[illegible] حرف [illegible] در [illegible] کلمه واحده مثل [illegible] و [illegible] و احد
[illegible] است پس اگر [illegible] وقف [illegible] الحاق [illegible] وقف
کتابت [illegible] همان ها را چرا که [illegible] در این هنگام [illegible] کننده [illegible]
استفهام [illegible] است از کتابت [illegible] چنانکه [illegible]
و [illegible] نون [illegible]
اگر [illegible] چرا که ها [illegible] شده است [illegible]
جهت [illegible] حروف [illegible]
دون [illegible] حرف [illegible] است و [illegible]
[illegible] مثل کیف و اینه [illegible] ها [illegible] شده است [illegible] کلمه واحده [illegible]
[illegible] کتابت [illegible] وقف
که [illegible] ابتدا [illegible] وقف [illegible] همان طریق کتابت کن و از [illegible]
که کتابت [illegible] بالف چرا که وقف بر این [illegible] بالف است چنانکه گفت [illegible]
وقف و از جایی است [illegible] در قراءة [illegible] قراءة [illegible] بالف [illegible] کتابت [illegible] بالف
در [illegible] قراءة [illegible] چرا که [illegible] و از جایی [illegible] است [illegible] کتابت
[illegible] است و [illegible] وقف [illegible] مثل [illegible]
[illegible] در قراءة [illegible] وقف کرده است بر این ها [illegible] در قراءة [illegible] وقف [illegible]
[illegible] و [illegible] بالف [illegible]
[illegible] کتابت [illegible] چرا که وقف بر جمیع [illegible]
[illegible] کیف [illegible] و [illegible] واجب است
[illegible] کتابت [illegible] از جایی [illegible] است [illegible] کتابت [illegible] بالف
[illegible] زیرا که وقف [illegible] بالف است [illegible] مرفوع و منون [illegible]

(واو و الف)

کتابت مرسوم کلمه هر جا که وقف برای و دو تا چنان است چنانکه کتابت مرسوم بالف
بنا بر قول اکثر چرا که اکثر وقف میکنند برای بالف ما زنده وقف میکنند برا جا اما چون
از جهت فرق بین او و بین اذا ... و حیث ... واو و واجب است اینکه بعضی
باشد که کتابت مرسوم چون و ... از ... مرسوم مذکر است که موکد چون خفیفه
باشد هم چنانی است و اینکه کتابت مرسوم بالف بنا بر قول اکثر چرا که وقف برا و الف
بدون حذف و کان قیاس ... قیاس ... از ... جمع مذکر که موکد چون
خفیفه اینکه کتابت مرسوم بواو و الف و قیاس ... از ... واحده اینکه
کتابت بیاء و قیاس ... استفهام ... اینکه کتابت ... و نون
و قیاس ... استفهام از واحده ... است لکن کتابت مرسوم بیاء و نون
... که ... وقف ... خفیفه ... قبل ... مکسور ... آن
جز ... حذف شده است از جهت نون که حذف ... از واو و یا است در
... واو و نون است ... و ... و ...
پس ... شد ... اینکه کتابت مرسوم ... گفتیم از جهت ... از باب
کتابت بر وقف و لکن ... کرده ... از جهت
عدم ... واو این است که نون تاکید خفیفه مرسوم ... وقف
و ... مرسوم ... از جهت نون ... اگر ...
خفیفه معرفه ... وقف ... بالف است زیرا که ... در لفظ ...
تنوین است در ... تحقیق ... است ... کتابت مرسوم
بالف و از جهت عدم ... مرسوم
این الفاظ بواو و یا و نون زیرا که ... مرسوم مقصود ... (سهوا)
از اینکه موکد چون خفیفه است ... خفیفه ... اگر کتابت
مرسوم بالف ... مرسوم ... از جهت ... الف و ... عدم تاکید
و ... مرسوم ... جمع ... کتابت مرسوم چون از جهت
... نون الخفیفه ... از جهت ... و از بابی حاجات

انجز

بر ... از جهت ... کتابت بر وقف است که کتابت مرسوم ... فی ... در حالت
... که ... خفیفه و وقف بدون ... الف ... را ...
... وقف ... چرا که الف و لام دارد و تنوین ...
و از بابی حاجات که کتابت مرسوم حرف ... زید و ... متصل ... که
وقف ... مرسوم برای ... حرف واحد ... زید ... دو حرف است
... وقف برای ... مرسوم ... مرسوم ... از ... و ...
... متصل ... چرا که ... از مرسوم ... چرا که ... متصل است برای
قاعده ... است ... این قاعده در خط ... بعد از ... قاعده
در ... است ... از ... که ... از ... او ...
... از ... که ... مرسوم از ... از ... در ...
که ... شده است در ... و این ... است
... است ... اصل ... کردند ... این را
... کرده این را ... که این ... طریق ابتدا مرسوم و وقف مرسوم
... طریق ... کتابت مرسوم ... کتابت را ... اول
... است و ان همزه ... اول است ... وسط است ... آخر است اول همزه ... الف
... مرسوم ... مضموم ... مکسور ... مثل آمنة و آدم و ...
... است ... همزه ... و ... و این ... است
همزه ... الف ... الف ... حروف ...
... الف ... همزه ... از جهت تخفیف و از جهت
... الف ... همزه ... اول الف ...
و قیاس ... اول حرف ...
و ... وسط است ... است ... مرسوم ... حرکت
... الف ... مرسوم ... که
تخفیف ... مرسوم ... هر گاه تخفیف ... مثل ...

کتابت ... الا صور ...

و یا متحرک است یعنی از او ساکن است پس کتابت میشود بحرف حرکت خود یعنی مثل
یسئل و یلؤم و لؤم و کصورة آن را بجای جنس حرکت خفیف میکنند از الف
یا واو و یا [illegible] آن کسی است که حذف میکند همزه را اگر بعد یا شد تخفیفش نقل و حذف
واو دغام مثل مسئلة و خطیئة چرا که این همزه چنین مخفف شده است در لفظ که [illegible] یا دغام
حذف میشود و [illegible] از آن کسی است که حذف میکند همزه مفتوحه را الی پس
از جهت کثرة [illegible] الدوران است حذف میکنند دون مضمومه و مکسوره را
مثل [illegible] که حذف نمیکنند اگر بعد حرف مفتوحه ان بعد از الف مثل سال
بر وزن فعال [illegible] از نقل و حذف میکنند همزه را بعد از ساکن دیگر داران
کسی است که حذف میکند همزه را در جمیع [illegible] تخفیف [illegible]
یا دغام و یا همزه در وسط متحرک است یعنی از او متحرک [illegible] کتابت
میشود [illegible] که تسهیل شد پس از جای جهت است کتابت میشود مثل
[illegible] چرا که تخفیفش [illegible] طرف بجنس حرکت ما قبل
[illegible] مثل [illegible] ورؤس
بحرف حرکتش چنانچه مقتضی [illegible] مشهور است [illegible] در مثل
[illegible] که کتابت میشود بحرف حرکتش یا بحرف حرکة ما قبلش چرا که
تخفیفا [illegible] یا بر مقتضی [illegible] مشهور است یا بر مقتضی [illegible] بعید
[illegible] و همزه در آخر اگر بعد یا شد ما قبلش ساکن حذف
میشود مثل خبء و دفء و [illegible] الف در [illegible]
چنانچه صورة همزه و آن است که این الفی است که وقف شده است برا او
مثل الف در [illegible] اگر بعد یا شد ما قبلش متحرک کتابت میشود بحرکة
ما قبلش بهر طریق [illegible] متحرک [illegible] اعتبار
مثل قرأ یقرئ [illegible] و لم یقرئ و لم یرد [illegible] حرکت
ما قبل است و طرف [illegible] وقف [illegible] از جهت اتصال

[illegible]

[illegible] از غیر متصل [illegible] مثل وسط است [illegible] کتابت میشود الا بصورة
کتابت میکنند این جا [illegible] صورت [illegible] حذف میکنند این جا [illegible]
[illegible]
مثل [illegible] بواو [illegible]
[illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] مثل [illegible] صورت [illegible]
[illegible] الف [illegible] را ما [illegible] تسهیل [illegible]
یا دغام [illegible] حرف واحد [illegible]
در یک کلمه [illegible] متصل [illegible]
[illegible] متصل [illegible] کتابت [illegible]
بصورة [illegible] کتابت [illegible] از [illegible] است که [illegible]
طرف [illegible] اول [illegible] همزه [illegible]
حذف است از جهت تخفیف [illegible] صورت [illegible] رد کرده [illegible]
[illegible] است [illegible] است
بر صورت [illegible] است [illegible]
[illegible] صورت [illegible] صورت اصلیه [illegible]
[illegible] است [illegible] صورت اصلیه [illegible] صورت
[illegible] محذوف [illegible] صورة واو [illegible]
[illegible] حذف است [illegible] اول [illegible]
بیان [illegible] تخفیف [illegible]
[illegible] اول است [illegible]
همزه [illegible] ادغام [illegible] در لام [illegible] لام است کتابت
[illegible] همزه [illegible] در وسط است [illegible] است [illegible] بصورة
[illegible] مثل [illegible] از جهت

گرفتنش است در کلمه آن لا از آن جهت که راه صورتش است اگر کتابت شود
بالف بعد از ادغام نون در لام زیرا که صورتش لا است شود و نمیکند لکن
کتابت میشود بالف از جهت گرفتن صورت همزه که بعد از او حرف مد [illegible]
شکل صورتش حذف میشود این همزه از جهت استثقال از جهت اجتماع مثلین
در خط چنانچه تفصیل است در لفظ بی حذف میشود همزه اول و این همزه مثل
خطأ که در حالت نصب که اگر همزه حذف نشود بطریق جزولیه خطأ کتابت
میشود بالف واحد که حال الف تنوین باشد که مثل الف زید باشد و همزه را
در لفظ جزءا [illegible] در خط [illegible] و لکن کتابت میشود بواو و در
که واو جمع باشد و حذف میشود واو [illegible] ضرورت آن همزه است لفظ
میشود و مستهزئین کتابت میشود بر قاعده که بیاء جمع باشد در حالت نصب و جر
و حذف میشود بدو صورت همزه محفوظ است و کاهی کتابت میشود بیاء چرا که
اجتماع دو یا در خط اسهل است از اجتماع دو واو و دو الف نمیکند [illegible]
و یقرآ آن بی این دو که کتابت میشود بعد الف از جهت اشتباه بواحد مذکر و جمع
در اول و جمع مونث و [illegible] نمیکند مستهزئین در [illegible] بی حذف میشود
اول که صورة همزه است از جهت [illegible] چرا که یاء ضمیر مفتوح است اگر کلمه
که واجب است که بعد باشد حرف لین که بعد از همزه است [illegible] از جهت حرف
این غین و این جمع در صورة و جمع تخفیفا [illegible] چرا که اثقل است و نمیکند
مثل ردائه و لم شدد [illegible] از آن چیزی که اضافه شده است [illegible]
[illegible] برای آنکه صورة همزه است [illegible] از جهت [illegible]
صورة جمع دو یا صورة مغایر است [illegible]
یا [illegible] از جهت فتح [illegible] اگر [illegible]
که شرط حذف این است که بعد از او [illegible]
چرا که [illegible] مثل همزه [illegible] و لام [illegible]
نیز این دو [illegible] از آن چیزها که موضوع بر حرف واحد هستند و نمیکند مثل [illegible]

ازان

از آن چیزها که [illegible] است در لفظ همزه الاخر [illegible] حذف میشود در مذهب
اگر از جهت مغایرة در صورة و [illegible] اگر شرط [illegible]
بعد را و [illegible] این [illegible] تحقیق حذف کرده اند [illegible] در لفظ [illegible]
بی حذف یا دیگر که صورة همزه است [illegible] و نمیکند مثل لم تقرأ از باب
واحده [illegible] از جهت مغایرة [illegible] در صورة و از
جهت اشتباه [illegible] از [illegible] حذف است [illegible]
حذف میشود در [illegible] و آن [illegible] همزه الله است بعد از [illegible] از
صورة [illegible] تحقیق [illegible] کنند [illegible] از
[illegible] که در آن [illegible] حرف [illegible] که [illegible]
مثل [illegible] و کلمات [illegible] که [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از [illegible] نکند
[illegible] از جهت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] مثل [illegible]
[illegible] از تمام [illegible] در دو وجه
که [illegible] مثل [illegible]
اگر [illegible] اسم مثل [illegible] از آن چیز که [illegible]
چیزی که [illegible] حرف [illegible]
از جهت [illegible] الف [illegible] در لفظ [illegible]
کتابت شود در خط [illegible] متصل و منفصل [illegible]
در [illegible] از جهت [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] لازم [illegible] از [illegible]
الف شود بی کتابت شود [illegible] در علم و [illegible]
دو صورت کنند [illegible] نمیکند [illegible]

قرئ [illegible] ان کرد

[illegible]

حیث مثل ان لا یقوم از جهت فرق بین این دو نه و مکتوب کرده اند یا از جهت قصد این ان مخففه
و لیعلمن که تخفیف او لا و یا لعلت اتم اصل آن قد یدارد و که حذف شده پس کرات
زیاد کننده مکرر [illegible] اعلاه الحذف شد به جهة اتم صحیح متصلات
با بعد شیء از حیثیت فعل او مصدریه و لفظ از حیثیت ادغام و مخففه [illegible]
[illegible] است که ان منفصل است [illegible] را از جهت [illegible] در [illegible] ان مقدر
و وصل کرده اند ان شرطیه را [illegible] مثل الا تفعلوه و الا [illegible] و ان مخففه
را مثل ان لا اظنک از جهت کثرت استعمال ان شرطیه را [illegible] در شرط
از تعلیق و جزم کنند [illegible] حذف [illegible] نون در جمیع در [illegible] است
نحو [illegible] مما و عما و لئلا و ان لا و ان ما بنون [illegible] ادغام شده
القتال [illegible] اتصال [illegible] از جهت تاکید القتال و وصل
[illegible] کننده مثل یومئذ و حینئذ را در مذهب [illegible] متصل [illegible]
یوم را مثل اذ چرا که [illegible] دلیل شده القتال ظرف است [illegible] از جایی [illegible]
که کتابت [illegible] همزه [illegible] چرا که [illegible] همزه را مثل متوسط و الا
در اول است [illegible] در وسط است و اگر
کتابت این دو [illegible] است متصل [illegible] نیز از جهت [illegible]
[illegible] اگر است و کتابت [illegible] کننده مثل الرجل [illegible]
متصل [illegible] لام [illegible] این [illegible] است چرا که
لام [illegible] یک حرف است و منفصل [illegible] منفصل
و اما [illegible] است مثل [illegible] این است
که همزه مثل [illegible] است از [illegible] در [illegible]
کثرت استعمال دارد [illegible] از جهت کثرت [illegible]
از [illegible] این [illegible] لا انا الف و لام [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] واو جمع [illegible] مثل [illegible] از جهت فرق
بین واو جمع و واو عطف [illegible] مثل [illegible] واو جمع [illegible] لام [illegible]

[illegible]

[illegible]
که [illegible] واو جمع است [illegible] واو عطف است مثل [illegible] و در این [illegible] واو را [illegible]
از جهت [illegible] کرده [illegible] و اطراد [illegible] است و الا [illegible] اشتباه [illegible] کنند [illegible]
[illegible] مثل [illegible] واو [illegible] از [illegible] جمع [illegible]
چرا که [illegible] شود [illegible] بعد از او واو عطف [illegible] چرا که معلوم [illegible] واو
از [illegible] است و الا لازم [illegible] دو حرف [illegible] مثل [illegible] بین واو جمع
و در [illegible] مثل [illegible] از جهت القتال [illegible] عطف [illegible]
[illegible] از جایی جهت است [illegible] الف [illegible]
واو و در [illegible] است [illegible] الف [illegible] از جهت
[illegible] القتال [illegible] است [illegible] الف [illegible]
کتابت [illegible] الف از جهت [illegible] القتال واو جمع [illegible] جهت [illegible]
اشتباه [illegible] الف [illegible] جمع از جهت
[illegible] اشتباه [illegible] الف را از جهت فرق
بین او [illegible] الف [illegible] مثل [illegible]
چرا که [illegible] است [illegible] جمع مثل [illegible]
[illegible] در عمرو واو را از جهت فرق بین او و بین عمر
[illegible] این است که [illegible] از جهت
[illegible] از جایی است که در عمر [illegible] کننده الف
[illegible] الف در
[illegible] از جهت [illegible] عمر [illegible] از جهت عدم [illegible]
عمر [illegible] عمر [illegible]
از جهت عدم کثرت استعمال [illegible] از جهت
[illegible] پس [illegible]
[illegible] از جهت عدم [illegible]
[illegible] الف و لام [illegible] چرا که [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] این دو [illegible] از
[illegible] واو [illegible] مثل [illegible]
[illegible] این دو [illegible] واو و این است [illegible] کننده [illegible]
[illegible] کننده [illegible] الف [illegible] منصوب [illegible] کننده [illegible]
[illegible] کرده اند در اولئک واو را از جهت فرق بین او

وبين الذي اختصاص دلالت شده است اسم بزياده يعني در الذي كه مذكور است چه اگر اول آن حرف
در اسم از حروف واجب واجب الصدر شده است اولا ... اتحاد او لا مشتبه شود الا اگر
بواو نوشته شود ... كرده اند و راجع و اورا از جهت فرق بين او و بين الجمع باز شده است
اولو بواو اولا در جمع ذوى جهت المعنى و ... ولنقص ليس اين كتابت كرده اند و حذف
از كثرت احرف واحد مثل شده وحده ذاكر واذ كه از جهت تخفيف در لفظ خط تخفيف
دلالت شده است در لفظ و ظاهر شده است قسمت كه احتمال فقتقت است كه يك
تا معنى كلمه است و يكى لام و يكى جز مشتمل بر كه لام كلمه است حذف شده است ودو
معنى در حرف واو ظاهر شده است يا اگر در يك حرف يك حرف لنه از جهت شده اتصال
بالفعل اولا و مشهد الكلمه مثل وحدت چه اگر واو يا الف يتنفسه مثل ابن و يكفيه
آجتهد ا چه اگر الفعال مفعول است مثل الفعال فاعل و تحفيف لام التعريف مطلق تواه
بعد شده معنى هر لازم مشتمل باشد مشتمل باشد مثل مثل اللحم وجز مثل مثل الرجل
كه بعد لام را نوشته اند از جهت تعجيل اين و در دو كلمه و از جهت كثرت اشتباه
چيزى كه داخل شده است بر او همزه استفهام اگر ثابت بماند هم فهو ليس بغير الله
التعريف حذف شود مثل الحمد و الرجل و تخفيف الذى و التى و الذين جمع چه اگر لام
در ين ها مثل جزء است چنانچه لام استعمال شده در ... جميع آن ... استعمال شود
و بكتابت بر لام واحده از جهت تخفيف و مثل اللذين در تثنيه در حالت
نصبى و جرى كتابت شود به دو لام از جهت فرق بين او و بين الجمع و حالت
جمع از جهت تعقل اولا تخفيف حذف دو لام الذى و نحو آن لام اول
چه اگر حرف التعريف اورده شده است بواو ازبرار معنى بعد فتح همزه عقيب
و حمل شده است التى بر الذى پس بلا اللاتى هر چند ثابت است ... ظنى
اگر حذف شود لام چه اگر تثنيه نوشته شود تثنيه كرده است و اللذان در حالت
محمول است بر اللذين و هم چنان است اللاتى و اخوات آن محمولند بر الذى
همزه الف ... اگر كتابت شود جهت و احد مشتبه شود الا و مثل و موهم
واما و الا از ان جز ها چه كه ادغام شود آخر كلمه در اول ديگرى حذف حرف
معنى قياس حذف ... اين است كه قياس اين است كه نوشته شود حرف مذكور
در ين ها دو حرف نوشته شود وجه كتابت هم چنان مقدم كه ثبت كرده شده
القصل ما ... و ... كرده اند از بسم الله الرحمن الرحيم الف را از

جهت

جهت كثرت تخفيف بسم باسم الله و باسم ربك و نحو آن ليس ... كثرة الاستعمال هم چنان الف
از اسم الله را نقطه نوشته اند و الف را ... در ... را كه الف ... نوشته اند
در تسبيح از جهت كثرة اين دو كلمه و نقص كرده اند از للرجل و للدار چه اگر الا
بعد لام ابتدا الف را ... مشتبه شود نفي اگر ... نوشته شود الف چنانچه لا الرجل
و لا الدار بحذف الرجل و نحو آن مثل للرجل ... اگر مشتبه شود بنفي و حذف
الف ... الفعل لام را ... جزء ... بياء ... است مثل اللحم و اللبن
... از جهت آن است كه لفظ مشتبه شود نفي و نقص لام از جهت
كراهت اجتماع سه لام است و ... اتحاد از براى التعريف و ثالث
فاء كلمه است و نقص كرده اند از آنچه ... اصطفى البنات
در استفهام الف و ... از جهت كراهت اجتماع العين و از جهت دلالت كردن
بر وجوب حذف اين دو الف در لفظ كه در لفظ حذف الف و ... استفهام
هر دو را مجوز است ... و ... كه در خط هم ... شده واحد است در
الرجل دو امر ... از جهت آنكه ثبت كه اجتماع العين ... شده و ... اثبات از
جهت دلالت كردن چه اگر ... شده ... دو الف در لفظ كه از خط لفظ
معلوم شود چه اگر جايز ... واحد ... در لفظ ... اگر مشتبه شود ... بخبر
... در القه ... كما ... كه ... القه ... در مثل
الحسن جايز است كه اگر الف ... حذف شود ... شود جز ... و نقص كرده اند
از ابن ... واقع شود صفت ... در علم العلم را مثل هذا زيد بن عمرو ... حذف
زيد بن عمرو از جهت ... ابن ... بين دو علم ... صفت و ... اگر
واقع نباشد بين دو علم و هر چند صفت باشد مثل جاءنى زيد ابن اخينا و العالم
زيد و العالم ابن العالم و ... و اين ... مع از براى ... حكم
مذكوره كه ... يا ... كثرة الاستعمال است ... غير ... الف ... حذف
... تنوين ... در لفظ ... و نقص
كرده اند الف ها را ... مثل هذا و هذه و هذان و هؤلاء از جهت

کثرة استعمال تخفیف یافته و هم از جهت قول ایشان که یا بعد کاف در رسم الف
مثل یا فتاوکم ذا نیز از جهت اتصال کاف نیز او که دیگر مثل جزء از او
پس که است دارند اخراج شده کلمه را الا مستفصلین نوشته منقص کرده اند
الفاظ ذلک و اولئک از جهت تخفیف و از لکن و لکن از جهت اختصار
با کثرة استعمال و نقص کرده اند بسیار واو داود را از جهت کراهت اجتماع
دو واو و الفاظ ابراهیم و اسمعیل و اسحق از جهت کثرة استعمال با اسم
عجمی هستند که اسمیه در رسم و بعضی نقص کرده اند الف طغین و حطیین
و معروة از جهت تعبیر آن علم و حکایت کرده اند قدما از قراء کوفه
قرآن نوشته که نقص می کنند با طراد الف متوسط را هر گاه بعد با شد
متصل با ضمیر مثل الکفرین و النصرین و سلطن و غیر ذلک و اما بدل
پس کتابت می کنند با الف که در مرتبه چهارم باشد پس خبر داده ام با فعل
با مثل المغزی و اغزی و اصطفی و مصطفی از جهت تنبیه بر انقلاب
یا نیز به آن که این الف در مرتبه چهارم با رسم مثل مغزیان و اغزیت با
دلالت بر اماله است نیز این اماله رسم کرده را تبیین باشد لیکن کتابت
رسم الف هر چند بعض باشد صفات مذکوره مثل حیا و احیا که از
جهت اجتماع دو یا نکرده رسم مثل یحیی که علم باشد و رقی که فعل باشد و شبه آن
پس اینکه کتابت رسم یا از جهت فرق بین علم و غیر علم و هم با او حکایت الف
از جهت تعبیر آنکه تقریب اماله رسم خود را و تقیص اما الف آنکه پس اگر بعد با شد
منقلب از یا مثل فتی کتابت رسم یا و اما الف مثل عصا و از ان که
که کتابت رسم کرده با [illegible] الف شد که [illegible] منقلب از یا باشد
یا از غیر آن الف چرا که ما بین تیلی است چرا که الف است در تلفظ در کتابت
[illegible] الف قرآن رسم و تحقیق نوشته شده است صلوة و زکوة با واو از
جهت دلالت بر تفخیم نیز اما توجیه که گذشت در با [illegible] و تحقیق نویسانی
الف یا از جهت تعبیر آن که اصل با یا [illegible] الاسم مقصور منون

پس تحقیق

پس تحقیق آنست که هم صحیح است واو قیاس مردود است و قیاس معارض است
که کتابت با الف چرا که الف تنوین است در نزد او و در جمیع احوال و قیاس مسبوق
این است که کتابت شود منصوب با الف و سوای منصوب بیا و شناخته رسم
واو و یا تمییز مثل فتیان و عصوان و جمع مثل الفتیات و القنوات
و بره مثل تقیة و غزوة و جمع مثل تقیة و غزوة و [illegible] نفحت
مثل رحمت و غزوت و بعضی مثل [illegible] از جهت اتمام [illegible] گذشت در [illegible]
اینکه نقص [illegible] الفعین است و واو مضموم است و [illegible] فا و واو
مثل [illegible] زیرا که در الف رسم شود در این هنگام اینکه لام است چرا که حیث
در کلمه اثبات آن چیز که فا را و لام را و واو باشد [illegible]
واو [illegible] شده است و فا و لام و واو است و [illegible] فا و مثل [illegible]
[illegible] لام در این هنگام جایز شده زیرا که [illegible] در کلمه اثبات آن چیز
[illegible] و لام او و واو [illegible] مثل القوی و الصوی پس اگر [illegible]
[illegible] الف [illegible] از [illegible] مذکوره
پس اگر [illegible] رسم [illegible] است مثل حتی و الا پس الف است و این است که
[illegible] کرده اند [illegible] مجهول [illegible] است و [illegible]
جهت [illegible] که کتابت رسم شود و [illegible] الف
مرتبه چهارم [illegible] از جهت احتمال [illegible] از واو و یا [illegible]
[illegible] است [illegible] لام او و واو است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
کاف [illegible] از جهت او کره الف [illegible]
[illegible] از واو و [illegible] حروف [illegible] از [illegible]
از جهت [illegible] از واو [illegible] از جهت [illegible] الملک [illegible] از
جهت [illegible] محتاج [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] محمد [illegible] معروف [illegible] نظم [illegible] اوراق او

باب التناقض

بسم الله الرحمن الرحيم مقدمة قبل الشروع في المقصود من بيان مقدمات الاولى
معرفة القضية واجزائها ومعرفة اتحاد الموضوع والمحمول الثانية معرفة الموجهات الثالثة
معرفة الوصف العنواني الذي يلزم لبعض الاحكام بسببه كالمشروطة والعرفية
لما ثبت في فصول القضية في كل خبر الصدق والكذب فكما ان الصدق والكذب
يكون باعتبار المطابقة كذلك يكون باعتبار الجهة ايضا كقولنا زيد كاتب بالضرورة
صادقة باعتبار المطابقة وكاذبة باعتبار الجهة واجزاؤها ثلاثة الموضوع والمحمول
والنسبة والمراد باتحادهما كون وجود المحمول بوجود الموضوع في الخارج كوجود
القيام بوجود زيد في قولك زيد قائم مثل البياض بالنسبة الى ذات الابيض
لا اتحاد مفهوم بمفهوم زيد فانه محال اتحاد مفهوم زيد والقيام في الذهن والخارج
اما العنوان فيقال بالضم والكسر تقول عنونت الكتاب اذا جعلت له
عنوانا وعنوان كل شيء ما يستدل به عليه ومنه ظهر حديث المكتوب ومناسبته
لما نحن فيه ظاهر والوصف مرة يكون ذاتيا للموضوع ومرة عرضيا مثل زيد انسان
وزيد متعجب زيد ذات للزيد والمتعجب ضاحك والتعجب عرض المتعجب عرضي
له وكذا الوصف العنواني للمحمول قد يكون ذاتيا له وقد يكون عرضيا له كالانسان
في المثال الاول وكالضاحك في المثال الثاني وفي مقام الحمل في القضية
يراد من الموضوع الذات فقط ومن المحمول الوصف فقط وان اريد من
كل منهما الوصف العنواني اذا حمل الوصف العنواني في الموضوع المحمول على

في الوصف العنواني في الموضوع لزم اتحاد الوصفين وتزاد فيما ولو جعل ذات
موجودة في المحمول في ذات الموضوع لزم ضرورية اكثر القضايا لان المحمول في
اكثرها مشتق كزيد ضاحك فتعين ما ذكرناه اولا واذا عرفت هذا فنقول
يجب ان يكون الوصف العنواني الذي يعتبر في الموضوع ويكون هو سبب
وواسطة لاثبات المحمولات للموضوعات ثابتا للموضوع بالفعل او كفى بثبوته
بالقوة فالمشهور من الجمهور هو الاول وهو موافق للنقل والعقل والاستعمالات
الجارية عند العرف فانهم متى قالوا كل زيد قائم يريدون زيدا زيد بالفعل
ولا يحمل القائم على ما هو قائم بالقوة لان يصير زيدا اصل النطفة والعلقة او الحنظل
والحجر والمدر الذي هو مادة قريبة او بعيدة له والفارابي على الثاني وهذا ضعيف
جدا لما قلنا واعلم ان للقضية اربعة اركان الموضوع والمحمول والنسبة و
كيفية النسبة ولا شك ان النسبة في نفس الامر كيفية كيفية خاصة من الضرورة
والامكان والامتناع والدوام وهذه الكيفية الواقعية تسمى مادة القضية
فالمعقولة في الذهن وصورة في اللفظ وتسمى جهة القضية بين الصورتين جهة
وتسمى تلك القضية موجهة فالمطالب منها ثمانية والمركبة منها سبعة اما البسائط
فاولها الضرورية المطلقة سميت بالضرورية لبداهة النسبة والمطلقة لعدم
تقييدها بضرورة النسبة بالوصف وثانيها دائمة مطلقة سميت دائمة لدوام النسبة
ما دام الذات ومطلقة لعدم دوام النسبة بالوصف وبينهما عموم وخصوص مطلق

البسائط

لان كل

لان كل ضرورية دائمة ولا عكس وثالثها المشروطة العامة سميت مشروطة لاشتراط
ضرورة الحكم بالوصف وعامة لانها في مقابلة مشروطة خاصة او لانها اعم من الخاصة
فان كل خاصة عامة ايضا ولا عكس فافهم ورابعها مطلقة عامة وهي التي حكم فيها بفعلية
النسبة في احد الازمنة من غير تعيين الوقت كما في الوقتية او من غير عدم تعيين
الوقت كما في المنتشرة وهي اعم منهما لان تعيين الوقت شرط في الوقتية وعدم
التعيين معتبر في المنتشرة بخلاف المطلقة العامة وكلما صدق شيء لا لاعم صدق مثلا لا
اما ولذا ترك بعضهم هذين القضيتين اكتفاء بها وعدها وعدها في الباب بسيطة
وسميت مطلقة لاطلاق النسبة في الازمنة بالتعيين او عدم التعيين كما في الوقتية
والمنتشرة كما مر وسميت عامة لعدم تقييدها باللادوام او اللاضرورة وخامسها العرفية
العرفية العامة وسميت عرفية لان العرف يفهمون دوام النسبة ما دام الوصف
وعامة لكونها اعم من الخاصة كما مر في المشروطة وسادسها الممكنة العامة سميت ممكنة
لعدم ضرورة خلاف نسبتها في جهة المنطوق وعامة لانها اعم من الخاصة لان كل
صح ان يكون مثالا للخاصة صح ان يكون مثالا للعامة ولا عكس لاحتمال ان يكون
المحمول في القضية ذاتيا فلا يصح حينئذ كما هو مقتضى القضية الممكنة العامة
كقولنا الانسان حيوان بالامكان العام ولا يصح مثالا للامكان الخاص لعدم صدقه حينئذ
السلب من جانب المخالف والموافق كما هو مقتضى الممكنة الخاصة وسابعها الوقتية
المطلقة سميت وقتية للحكم بضرورة النسبة في وقت معين ومطلقة لعدم تقييدها
باللادوام وثامنها المنتشرة المطلقة سميت منتشرة لانتشار ضرورة النسبة في وقت
غير معين ومطلقة لعدم تقييدها باللادوام واما المركبات فمنها المشروطة الخاصة

والعرفية الخاصة والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة
والوقتية والمنتشرة ونظيرهما كبرى القضيتين لان الدوام اشارة الى المطلقة العامة
واللاضرورة الى الممكنة العامة على نفي الكيف وموافقة الكلية لما قيد بهما واعلم ان
جميع المركبات يكون في لفظها ما يدل على قضية اخرى سوى الممكنة الخاصة فانه
لفظها في الصورة مفردة لكن يجزى الى الممكنتين العامتين نحو كل انسان كاتب
بالامكان الخاص فان معناه كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من
الانسان بكاتب بالامكان العام فسلب الضرورة من كل طرف كما ترى واذا
عرفت هذا فنقول التناقض اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث
يقتضي لذاته وصورته صدق كل كذب الاخرى وبالعكس والاختلاف جنس
للقضايا والمفردات وبقيد القضيتين خرج الاختلاف الواقع بين
كالسماء والارض وبين المفرد والجملة نحو زيد وقام عمرو وخرج بقيد الايجاب
والسلب الاختلاف الواقع بين القضيتين من جهة اخرى كما اذا كانت احديهما
حملية والاخرى شرطية نحو زيد قائم وزيد ان قام اقوم معه وكذا اذا كان الاختلاف فيها
بالاتصال والانفصال نحو زيد اما نائم واما مستيقظ فان كان نائما فغير مستيقظ
وان كان مستيقظا فغير نائم وكذا لو كان الاختلاف بان كانتا
محصلة ومعدولة نحو زيد قائم وزيد لا قائم وليس بين المذكورات تناقض
وخرج بقيد الحيثية المقتضي الاختلاف الواقع بين القضيتين لكن لا بحيث
يقتضي صدق كل كذب الاخرى نحو زيد ساكن وزيد ليس بمتحرك وكلتاهما
صادقتان وخرج بقيد لذاته الاختلاف الواقع بين القضيتين لكن بسبب

امر

امر مساو للمحمول نحو زيد انسان وزيد ليس بناطق فانه في قوة زيد ليس بانسان
او زيد ناطق فهذا لا يسمى تناقضا في الاصطلاح وخرج بقيد صورتهما الكليتان
والجزئيتان اذا كان الموضوع فيهما اخص نحو كل انسان حيوان ولا شيء من الانسان
حيوان وكذا نحو بعض الانسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان فيلزم
من صدق كل كذب الاخرى لكن ليس بسبب الصورة اعني الكلية والجزئية والا
لزم في مورد آخر ايضا كما اذا كان الموضوع اعم نحو كل حيوان انسان ولا شيء من
حيوان انسان وكذا قولك بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان
والاوليان كاذبتان والثانيتان صادقتان بل التناقض بخصوص المادة اعني
اخصية الموضوع وهو الانسان واعمية المحمول اعني حيوان واعلم ان القضيتين
اما مخصوصتان او محصورتان وكل منهما اما موجبة او غير موجبة وان كانتا
وجب اتحادهما في ثمانية اشياء وحدة الموضوع والمحمول والزمان والمكان
والشرط والاضافة والكل والجزء والقوة والفعل وزاد بعضهم اربعة
اخرى ايضا وهي وحدة الالة والمفعول به والعلة الغائية والتمييز بحيث انه
لو اختلفتا في شيء منها لم يحصل التناقض نحو زيد كاتب عمرو ليس بكاتب
زيد نائم زيد ليس بنائم اي زيد نائم بالليل وزيد ليس بنائم في النهار زيد موجود
في المسجد وليس بموجود في السوق والجسم مفرق للبصر بشرط كونه ابيض وليس بمفرق
بشرط كونه اسود زيد اب لعمرو وليس باب لبكر الزنجي اسود اي بعضه وليس
باسود اي كله والخمر في الدن مسكر اي بالقوة وليس بمسكر بالفعل زيد كاتب

بالفعل اربعة وليس بكاتب بالفعل المنتشر زيد ضارب عمرو وليس بضارب
بكر انه ضارب فيما مضى وليس بضارب له الظلم عنه حضور لان زيدا
وليس عنده حضور ان زيدا وجميعها صادقة وليس فيها تناقض كما ترى وان
كانتا محصورتين فلا بد مع ما ذكر اختلافهما في الكمية ايضا لصدق الجزئيتين
والكذب الكليتين في كل مادة يكون الموضوع فيها اعم كبعض الحيوان انسان
وبعضه ليس بانسان كل حيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان ولما شرط
الشيخ الاشراق اختلافهما في الكيف فقط اجاب عن صدق الجزئيتين بان الموضوع
فيهما اعم مختلف فلا احصر فيها التناقض واجاب عن كذب الكليتين بان
لزم ان يدخل حرفا السور بعضها وخلوص الايجاب بان يقال في المثال المذكور
كل حيوان انسان ليس كل حيوان انسان ويلزم سور العموم سور البعض
كانه قيل ليس بعض الحيوان بانسان في حصر التناقض وان كانتا موجهتين
فلا بد من الاختلاف في الجهة ايضا لصدق الممكنتين كقولنا زيد كاتب بالامكان
العام وليس بكاتب بالامكان العام ولكذب الضروريتين كقولنا زيد ضاحك
بالضرورة وليس ضاحك بالضرورة ولما لم يشترط الشيخ ايضا الاختلاف في الجهة
اجاب عن استغنائه عن هذا الشرط بان التصريح باي جهة يستلزم رفع نقيضها لا يحتاج الى
ذكره وان اريد ذكره فلا بد من التصريح على النقيض بنفسه حتى يلزم من صدق
كل ذلك الحزن لا النفس بما هو محقق في الواقع ولان المتصرف بما هو محقق في الواقع
صدق الممكنات وكذب الضروريات ولو ابدل وليس بكاتب بالامكان

العام

العام بليس بكاتب بالضرورة في الحكمة وليس بضاحك بالامكان في الضرورتين
من المثالين المذكورين لوجد التناقض بلا شبهة ولا ريبة فان قيل اشترط في القضية
المحصورة الوحدات الثمانية ثم يقولون ولو كانت محصورة يجب مع تلك الوحدات
الاختلاف في الكمية وظاهر هذا الكلام كان متنافيا والجواب ان كلا من الشرطين على حدتها
للفرق بين الكل والكلي والجزء والجزئي وما اشترط في المحصورة هو الاتحاد في الكل
والجزء وما اشترط في المحصورة هو الاختلاف في الكلي والجزئي فان المراد بالكل
والجزء هو المجموع والمراد بالكلي والجزئي هو الافراد ومع هذا يرتفع المنافاة مثلا
زنجي كله باعتبار انه منسوب الى الكل اسود الا ان مع تحقق زيادته على التشخص
المتعلق بحد المميز لما عداه والا ان الذي جزؤه كلي لانه مركب من الناطق والحيوان
فاذا عرفت التفرقة نحو كل انسان حيوان وبعضه ليس بحيوان فان المضاف
في المقامين متحد لارادة المجموع منه والمضاف مختلف فيهما لارادة الافراد
فقد ظهر انه لا منافاة كما توهم بعضهم فافهم اذا عرفت هذا فاعلم ان بعضهم اشترط
اتحاد الموضوع والمحمول فقط وارجع وحدة الشرط والكل والجزء الى الموضوع
والاربعة الباقية وهي وحدة الزمان والمكان والاضافة والقوة والفعل
الى المحمول وبعضهم اشترط في النسبة فقط فيقولون انها تختلف باختلاف الامور
الثمانية وهذا القول في غاية الضعف لان الاتحاد في النسبة ليس بغني عن تفصيل
الوحدات الثمانية فلا بد من تفصيلها فزاد ولذا طلبه كل ذلك في الشمسية فليرجع ثمة

مستوفى في العكس المستوي وهو تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق والكيف اه الغرض
من العكس بيان الامرين الاول ترتيب المنتج والثاني بيان ان العكس لازم للاصل
لتبدل في الموضوع والمحمول في الجملة واعلم انهم اتفقوا في عكس الموجبة مطلقا والسالبة الكلية
كنفسها والسالبة الجزئية لا تنعكس الا الخاصتان بالافتراض فاعلم اولا ان
ما مر في المقدمة ان المراد من الموضوع في القضية هو الذات ومن المحمول هو الوصف
كما مر سابقا والعكس لم يعتبر اخراجهما عما كانا عليه بجعل ذات الموضوع وصفا
بسبب التاخير ووصف المحمول ذاتا بسبب التقديم بل هو بحسب الذكر فقط وح
الخ جعل وصف المحمول عنوانا لذات الموضوع كما كان في صورة عدم العكس وثانيا
ان المراد من قولهم لبعض ج ليس ب اه ذكر وذلك للاختصار والمراد من لفظ
البعض هو زيد والمراد من ج هو الكاتب والمراد من ب هو ساكن الاصابع
وفي مقام الاختصار جعلوا كناية عن زيد وج عن الكاتب وب عن ساكن
الاصابع فنقول ح وجه الضابطة في الافتراض التي اثبتوا العكس المستوي
للسالبة الجزئية في الخاصتين انه اذا كان الوصفان العرضيان المتعاندان
الذات وح جزي ثبت انه اثبات كل منهما نفي الآخر فيثبت العكس المستوي للسالبة
الجزئية على الوجه الاطراد وهذا المراد من قولهم والسالبة الجزئية لا تنعكس
الا في الخاصتين بدليل الافتراض [illegible] ولا يخفى ان الحد دوام لا يحتاج الى تقرير وبيان
لان اشارة الى عدم دوام الحكم الخ او سلبه بالنظر الى ذات الموضوع

فالعكس

فالعكس في الحقيقة كان للجزء الاول لان الحد دوام الفرد القصد بالاصل وحكم ظاهرا
فنقول ح لا دائما بعض ج ليس ب ثم تنعكس وتقول ح لا دائما بعض ب ليس ج والا لصدق
نقيضه وهو دائما كل ب ج وصدق هذا النقيض يستلزم صدق ثبوت الاصل
الخ وهو دائما كل ج ب لان كلما صدق احد الوصفين مع الآخر في محل اخر
امر صدق ب ج في ذ وصدق الآخر فيه ايضا امر صدق ج ب في ذ
وهذا خلف المفروض لان الغرض في الاصل ان لا دائما بعض ج ليس ب
واذا بطل لا دائما ب ج ثبت ان لا دائما بعض ب ليس ج لا دائما فثبت
العكس بلا جزئية مستغرقا لنقيض الضرورية الممكنة العامة وبالعكس
والنقيض المشروطة العامة هو الحينية الممكنة ونقيض العرفية العامة هو الحينية
المطلقة هذه نقيض البسائط واما نقيض المركبات فهو مفهوم مردد بين
نقيض الجزئين هذا اذا كان المركب كليا واما اذا كان جزئيا فالترديد
بالنسبة الى كل فرد كما سيأتي والبسائط لا تقيد باللادوام واللاضرورة [illegible] منها و
هما الضرورية والدائمة لا خير من اللاقاعدة فالمركبات في النسبة
الى الخاصتان والوجوديتان والوقتيتان والممكنة الخاصة واعلم اولا
ان النقيض كل قضية مركبة هو [illegible] كما لا تحتاج في ذلك [illegible] هو لا يحتاج الى قضية
مركبة فان النقيض البسائط واضح واما النقيض المركب فان المركب لما
يرفع برفع احد جزئيه فالمشروطة الخاصة [illegible] مع سلب الحكم [illegible]
كذب كل نقيضها الى نقيض الجزء الاول ونقيض الجزء الثاني وكذا باقيها

صدق نقيض الجزء الاول ظهر ان صدق المشروطة الى مفترد انما كما
غير تخلف حاصل بالجزء الاول والجزء الثانى منها اعنى رأيها للدوام
صادق دائما ونقيضه كاذب دائما ومثال ما ذكر كل كاتب متحرك الاصابع
ما دام كاتبا لا دائما اى لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل ثم
نوخذ نقيض الجزء الاول ونقيض الجزء الثانى ونردده فنقول اما بعض
الكاتب ليس بمتحرك الاصابع حين هو كاتب او متحرك الاصابع دائما
نقيض المشروطة العامة الموجبة الكلية هو الحينية الممكنة الجزئية و
نقيض المطلقة العامة ان لم نحصر ان الكلية الممكنة الموجبة
الجزئية ومن كذب النقيض صدق الاصل كما مر وان اردت معرفة
كذب الاصل وصدق النقيض فنقول لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع ما دام كاتبا
لا دائما اى كل كاتب متحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل ونقيضها بعض الكاتب
اما متحرك الاصابع حين هو كاتب او ليس بمتحرك الاصابع دائما والمركب كاذب
بسبب الكذب الجزء الاول والصدق نقيضه اعنى بعض الكاتب متحرك الاصابع
حين هو كاتب ونقيض الجزء الثانى كاذب دائما لصدق الجزء الثانى دائما
وما ذكرناه كلية في المشروطة الخاصة وهكذا في المشروطة الى العرفية الخاصة
لان الاول اخص من الثانى وكلما صدق الاخص صدق الاعم ولا عكس
ومثال الوجودية كل انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة اى لا شيء من
الانسان بضاحك بالامكان ونقيض ذلك اما بعض الانسان ليس
بضاحك

بضاحك دائما او بعض الانسان ضاحك دائما لان نقيض الوجودية اللاضرورية
الدائمتين الجزئيتين المختلفتين في الايجاب والسلب ومن كذب النقيض هو
المنفصلة المانعة الخلو صدق الاصل وكذلك في صورة السلب اعنى لا شيء
من الانسان بضاحك بالفعل لا بالضرورة اى كل انسان ضاحك بالفعل ثم
بعد اخذ النقيض نقول اما بعض الانسان ضاحك دائما او بعض الانسان
ليس بضاحك دائما ومن كذب النقيض صدق الاصل وهكذا الوجودية اللادائمة
وفي جميع الموارد كان الاصل صادقا والنقيض كاذبا بشرط كون المحمول عرضيا
لا ذاتيا واما ان كان المحمول ذاتيا وكان اعم فالجزء الاول من الاصل
في الموجبة كان صادقا دائما ونقيضه كاذبا دائما والجزء الثانى من الاصل
كاذب دائما ونقيضه صادق دائما لان اثبات الاعم للافراد الاخص صحيح صادق
وسلبه عنها غير صحيح وكاذب مثاله كل انسان حيوان بالفعل لا بالضرورة اى
لا شيء من الانسان بحيوان بالامكان والاصل كاذب لصدق نقيض
الجزء الثانى اعنى بعض الانسان حيوان بالضرورة وفي السالبة بالعكس
اعنى الجزء الاول كاذب دائما ونقيضه صادق دائما والجزء الثانى صادق
دائما ونقيضه كاذب دائما وذلك لان سلب الاعم عن الاخص كاذب
واثبات الاعم للاخص صادق كقولنا لا شيء من الانسان بحيوان بالفعل لا
بالضرورة اى كل انسان حيوان بالضرورة فان الجزء الاول كاذب
والجزء الثانى صادق كما مر وصدق نقيض الجزء الاول يوجب كذب
الاصل لان رفع المركب برفع احد جزئيه وكذا الوجودية اللادائمة

وان كان المحمول ذاتيا وضابا في الموجبة كان الجزء الاول كاذبا ونقيضه
صادقا والجزء الثاني صادقا ونقيضه كاذبا نحو كل انسان حجر بالفعل
لا بالضرورة فان نقيضها واضح وفي السالبة بالعكس اعني الجزء الاول
صادق ونقيضه كاذب والجزء الثاني كاذب ونقيضه صادق فرفع
المركب في رفع الجزء الثاني فعلم ان المركب يرفع مرة برفع الجزء الاول
ومرة برفع الجزء الثاني ولما لا يتعين انه مرفوع برفع الاول او الثاني فقد
يكون برفع الاول وقد يكون برفع الثاني فجعل هذا المركب المضموم المردد بين
نقيضي الجزئين هذا اذا كان المركب كليا واما اذا كان جزئيا فالترديد بالنسبة
الى كل فرد فرد والا لتخلف نحو بعض الانسان كاتب بالفعل لا دائما ونقيض
هذا الاصل الاعمين الدائمتين الكليتين المختلفتين بالايجاب والسلب
لا شيء من الانسان بكاتب بالدوام وكل انسان كاتب بالدوام
وهذا النقيض كاذب قطعا والاصل صادق يقينا كما ترى ونحو بعض
الجسم حيوان لا دائما وهذا كاذب وكذا نقيضه لا شيء من الجسم بحيوان
وكل جسم حيوان هذا ايضا كاذب فقد بين تاسيس قاعدة في الجزئية
لئلا يتخلف في مادة فهو ترديد النقيض بالنسبة الى كل فرد فرد في نقل الصدق
والكذب بالنسبة الى الاصل والنقيض فيقال كل فرد من افراد الانسان
اما ليس بكاتب بالدوام او كاتب بالدوام ويكذب هذا الصدق
الاصل وكذا كل فرد من افراد الجسم اما حيوان دائما او ليس بحيوان

نقيض نقيض المركب

وانما

وانما يكون صدق هذا النقيض كذب الاصل فانهم والممكنة الخاصة ترادف الـ
الممكنتين العامتين المختلفتين بالايجاب والسلب الموافقتين بالكلية ونقيضها
الضروريتين الجزئيتين المختلفتين ثم نظرا الى المحمول ان كان عرضيا لصدق
الاصل ويكذب النقيض بكلا جزئيه نحو كل انسان كاتب بالامكان الخاص اي كل
انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام و
النقيض اما بعض الانسان اما ليس بكاتب بالضرورة او كاتب بالضرورة فان
النقيض بكلا جزئيه كاذب بصدق الاصل وان قيل لم يسم هذا النقيض بانه
المركب نقيض الجزء مع انه يمكن جمعهما قلنا هنا كذلك لاجتماع نقيض الجزء الاول
مع نقيض الجزء الثاني في الكذب وان كان المحمول ذاتيا وكان الاصل
موجبا فالجزء الاول صادق ونقيضه كاذب والجزء الثاني كاذب ونقيضه
صادق فرفع المركب في رفع الجزء الثاني نحو كل انسان حيوان بالامكان الخاص
ونقيض الجزء الاول بعض الانسان اما ليس بحيوان بالضرورة هذا كاذب ونقيض
الجزء الثاني او بعض الانسان حيوان بالضرورة وهذا صادق فلذا المركب
بسبب صدق نقيض الجزء الثاني ولو كان الاصل سالبا ينعكس الحكم كذب الجزء
الاول وصدق نقيضه وصدق الجزء الثاني وكذب نقيضه نحو لا شيء من الانسان
بحيوان بالامكان الخاص فعليك بالتمثيل واخذ النقيض فتحصيل الصحة فتفتيش
الصدق والكذب في الاصل او النقيض والحاصل ان الصدق والكذب
في المركبات نظرا الى المحمول سواء ذاتيا او عرضيا وكل منهما الى الموضوع

اما للموضوع او لغيره ولكن ثبت له وان كان المحمول لغيره لم يكذب المركب برفع

الجزء الاول او الثاني وكذا لو كان ذاتيا للموضوع واما لو كان عرضيا للموضوع

فالكذب في الثاني نقيض المركب لا المركب نحو ذلك اشتراط حصول تحليله

بلا استخراج الجزء الثاني من القضايا نحو كل انسان حيوان بالفعل لا بالضرورة

او لا بالدوام فهذا ذاتي لغيره واثبت له كل انسان كاتب بالفعل لا بالضرورة

او لا بالدوام فهذا المحمول عرضي له وكل انسان متحرك بالفعل لا بالضرورة

او لا بالدوام فهذا المحمول عرضي لغيره اثبت له فعليك بالتحليل واخذ النقيض

واوضح حرف السلب للجزء الاول والثاني في نقيض الوقتية والمنتشرة

هو الدائمتين الجزئيتين المختلفتين ولكن الوجهية اللاضرورية واللادائمة

تفي من الوقتية والمنتشرة لانهما فرد ان لهما اخذ الحقيقة من غيره

[illegible]

قوله ضرورية مثل زيد انسان في ولا ضرورية مثل زيد كاتب ... ز و ميرا كر وهو

عقود كر ... شد مثل كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود والاتفاقية ان جاء زيد اكرمته

الاتفاقية ... ... او ... از ... ... ان ... الطلبية ...

بيان حملية و شرطية است و ... ... او ... از ... حملية و شرطية

و ... از ... قضية الملفوظة مثل زيد قائم معقولة عقلية

وكيه در قضية معقولة زيد قائم ... برود ... در كوينده كه معنى زيد قائم مفهوم

يخرج الاقوال الناقصة والانشائيات زيرا كه در ... خبر ... قابل

تصديق ... شده وغير ... از ... والزهر اذا قطعة الدالة كه ... باشد

وليس ... شد قوله الحيوان الناطق ... نعقل شيئا نعقل قد ... كه

كه ... جزئيات ... منتشرة ... متعلقات ... جزء ...

از براى جزء اول الموضوع محمول ... موضوع كه اول ... محمولات

قوله ... لزوم ... جزء است كه ... است ... لزوم ... است ...

... جزئيات ... تحقيق ... داريد ... ... داخل

بيان ... كه در ... در ... اخر شرطية

مركب ... قضية ... المقدم ... مركب ... بيان

الى المحمول ... شرطية ... قضية ... جاى ... است ... در

دو طرف ... العقب ... شرطية ... الوقت قضية

واكر ... قضية ... در ... تركيب ... باشد

... كه از ... دو ... اوست ... غلط

ادوات تعليق دارد در شرطية است ... دار حملية است

[illegible]

الا كان هذا انسانا فهو حيوان حكم شده است بصدق حيوانيت بر تقدير صدق انسانيت

دليل ان كان هذا انسانا فهو جماد حكم شده است بعدم صدق جماديت بر تقدير صدق

انسانيت هذا فهو شرطيه در اصطلاح نحاة آن است كه احد جزء است مقيد بشرط

بعنوان جائني زيد اكرمه اصل كلام و قضيه آن اكرم است كه مقيد بمجيء

و در اصطلاح منطقيين اصل كلام قضيه آن شرط است كه معلق بجزا است

و اما منفصله سه قسم موجبه دارد و سه قسم سالبه الحقيقية شش قسم

اما اگر حكم شود بتنافي اين دو قضيه هم در صدق هم در كذب كه اين مركب

از مانعة الجمع و مانعة الخلو است كه مراد و باهم گويند منفصله حقيقيه است

مثل اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا كه اجتماع و ارتفاع هر دو محال است

اما اگر حكم بتنافي شود در صدق تنها باشد منفصله مانعة الجمع

مثل اما ان يكون هذا الشيء حجرا او شجرا هر دو صادق نشوند اما كاذب

كه هر دو مي‌شوند چون انسان باشد و اگر حكم بتنافي شود فقط منفصله

مانعة الخلو است مثل هذا الشيء لا شجر او لا حجر صادق مي‌شوند كه هم لا حجر

شوند هم لا شجر اما كاذب نمي‌شود چرا كه لا حجر كاذب باشد حجر صادق است

لا شجر كاذب باشد شجر است [illegible] حجر [illegible] لا شجر لانا نقول

[illegible] الا ان [illegible] مانعة الخلو [illegible] كه [illegible]

مطلق [illegible] الضال و [illegible] مطلق باشد [illegible] اصطلاح

و بر مفهومات اصطلاحيه اين [illegible] است و [illegible] از [illegible]

از [illegible] در موجبات كه [illegible] است اما در سوالب از جهت [illegible]

در اطراف و اما ذكر اقسام [illegible] در [illegible] مقدمه معقوده [illegible]

اقسام

اقسام اولي [illegible] بالعرض و [illegible] است [illegible] تا [illegible]

المركب [illegible] لذا است چرا كه مركب از [illegible] بالعرض كه

[illegible] قوله واللفظ الدال عليها رابطه گويند [illegible] لفظي باشد كه دلالت

بر نسبت كند جدا از موضوع و محمول را لفظي است كه دال بر آن باشد

گويند آن را رابطه گويند و اين غلط است از منطقيين كه عارف

[illegible] بعضا اند و از [illegible] غفلت كرده اند كه رابطه خود نسبت است

و دال بر نسبت آن تركيب است كه خود تركيب دلالت بر نسبت مي‌كند

و اين [illegible] در اداب [illegible] است قوله تسمية الدال باسم المدلول

نسبت را رابطه است چرا كه او رابطه است و موضوع است [illegible] گويند دال

را باسم مدلول ناميده اند اما وقوع النسبة او لا وقوعها الخ

اين اعتراض است بر مصنف كه مراد از نسبت نسبتي است كه مورد

ايجاب و سلب است نسبتي است كه صفات ايجاب و سلب

[illegible] باشد [illegible] قضيه رباعي باشد [illegible] مراد آن نسبت

وقوع و لا وقوع است و احتياج بلفظ رابع نيست چرا كه

مصنف گفته ارتباط المحمول بالموضوع و معلوم است كه تا واقع

نشود ربط المحمول بالموضوع [illegible] نيست و نسبت مورد اين [illegible]

[illegible] در جايي [illegible] محقق است [illegible] وقوع نسبت كه [illegible]

قطعيات [illegible] جايي [illegible] يك جز حد واحد شده اند كه

گفته باشد قوله [illegible] الاسم بر خود [illegible]

منطقي دارد كه [illegible] حرف نيست چرا كه [illegible]

در غالب سلم است پس منشأ منع ز من شعور و حقل هم اینها ضایع است
قوله و حرف ربما تستعمل الرابطة این افراد از حرف است چرا که
اینها ادوات رابطه نمی‌آرند بلکه اگر حرف آرند ... تنبیه است
بین حروف حصر است ... دیگر ... در بعض ... اند
... هذا ما ... قوله ان تعقل الموضوع المحمول مراد
این است که موضوع محمول باشد ... زید قائم باشد بلکه زید قیام باشد ...
یک وجه باشد ... لا ... التعریف ...
الموجبة ... چرا که ... موضوع محمول باشد ...
لیس ... سالبه داخل ... التعریف ... چرا که صحیح است که موضوع
محمول باشد والصواب ... تعریف صحیح این است که ... موضوع محمول باشد
با موضوع محمول ... لفظ ... بالقیاس ... است
با انتزاع ... در موجبه ... و در سالبه ...
شده ... التقسیم ... این است که ...
موضوع ... جواب ... التقسیم ... موضوع است والفرق ...
السوالب ... لیس کل ... لیس بعض ... لیس الایجاب ... است
از ... صراحت ... نفی ... است و بالالتزام ...
و بعض ... بلازم دارد و نفی بعض را ...
در اثبات ... کل ... افراد ... در ... نفی
... عموم ... است ... چرا که ...
لازم ... ترجیح ... است چرا
... نداز ... لیس ... بعد ...
نفی

نفی عموم ... شده در ... نفی افراد ... است فائده ... حاشیه
لا بعض ... الیس کل ... رفع الایجاب ... کلیه
... بعض که سلب جزئی ...
... چرا که ... دلالت ... مطابقه ... التزام ...
... اشاره ... است که رفع ایجاب کلی ... از سلب جزئی ...
از سلب از بعض با ایجاب از برای بعض و سلب جزئی سلب از بعض است
... ایجاب از بعض ... رفع الایجاب کلی مشترک است
... که سلب از بعض ... ایجاب از برای بعض ...
کلی و سلب جزئی لازم است از برای این دو قسم که رفع ایجاب کلی و سلب
از بعض با ایجاب از برای بعض دیگر ... رفع ... عام ...
جزئی سلب از بعض و ایجاب از برای بعض ...
یک قسم از رفع کلی ... عام ... سلب از بعض و سکوت
از بعض ... لازم ... از برای دو قسم عام ...
عام ... این است ... از دو قسم ...
از برای امری که این ... لازم از برای ... که ... سلب ... بعض ...
و ساکت از ثبوت بعض ... شده ... لیس کل لازم است
او را سلب جزئی چرا که ... جزئی ...
از برای کل ... است و ... سلب جزئی را
که لیس بعض و بعض لیس ... چرا که بعض ... است
... نفی شده ... بالالتزام ... از بعض که
ایجاب

گر نفی شد ایجاب کلی رفع شده است و این است فرق میان سخن لیس کل و لیس بعض
و بعض لیس و اما فرق میان لیس بعض و البعض لیس این است که لیس بعض گاه
است که سلب کلی بکند چنانچه گذشته است و در سلب نفی است [illegible] هیچ بعض نیست
لیکن تعیین بعض افراد خارج از جهت جزئیت است [illegible]
و الّا آن است که بعض تعیین همین شده اما در بعض لیس [illegible]
اما نفی مقدم بر او است بلکه سلب وارد بر او شده [illegible]
[illegible] است که اثبات از برای بعض بکند و فرق میان این دو
[illegible] که سلب در بعض لیس باشد و ثبوت از برای بعض [illegible]
از ثبوت زوده است [illegible]
[illegible] که هر که او از برای ایجاب [illegible]
چرا که [illegible] ایجاب [illegible] سلب بر موضوع [illegible]
[illegible] و معرفة [illegible] طرف [illegible]
از ثبوت در [illegible] الالف [illegible] نداده [illegible]
[illegible] الاستغراق و الالف [illegible] مثل الحیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] جزء [illegible] چرا که عدم [illegible]
آن است که جزء [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] نیز [illegible]
[illegible] افراد [illegible]
[illegible] صدق [illegible] افراد موضوع [illegible] صدق است بر جمیع افراد

بر بعض

یا بر بعض بر [illegible] صدق بر بعض است [illegible] و این صدق بر بعض افراد
[illegible] است و صدق حکم بر بعض افراد و صدق [illegible] است بر افراد [illegible]
[illegible] نفی از بعض و تعیین از برای بعض و [illegible]
[illegible] الحقیقة [illegible]
[illegible] از افراد [illegible] بر این [illegible]
[illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] کل موضوع محمول است [illegible] محمول بر موضوع
[illegible] حقیقة [illegible] کلیا [illegible]
نوع را [illegible] منطقیة [illegible] است [illegible]
[illegible] لفظی [illegible] مثل [illegible]
[illegible] است که [illegible] لفظی شده است که معنی [illegible]
[illegible] لفظی [illegible] صدق [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] محمول است [illegible]
محمول [illegible] از برای موضوع مثل زید [illegible] است [illegible]
از [illegible] از برای [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] اشاره [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible]

این در خصوص که گوید الانسان حجر جواب این است که این که شما میگوید معنی
این است که جز پید الحمل محال این هم یک قضیه است با موضوع و محمول او باطل
باطل است بقاعده که هر قضیه چرا که الحمل محال این محال بمعنای حمل [illegible]
است با معنی حصر باطل است پس ابطال شیء است بنفس که خصوص را [illegible]
باطل کند اگر شما مقصود [illegible] کنید و بگوئید ما در عارض کنیم بجای [illegible]
گوئیم با جهت حیث عقیده در جای خود معلوم است [illegible] مفهوم موضوع باشد
با هر که هم حمل حیث حقیقی در جای خود [illegible] باشد و آنکه صدق کند [illegible]
ندارد از [illegible] موجبات را ابطال درست است که ما به صحیح و موجبه باطل
مثل الانسان لیس بحجر صحیح و الانسان حجر کاذب [illegible] حیث و جواب
این است که حمل مفهوم امور ذات متغایره که [illegible] معلوم بر ذات عیب
ندارد مثل الانسان حیوان ناطق که [illegible] مراد وصف این ها است پس ما صدق
پس ما صدق موضوع را ذات موضوع مرکو منه و مفهوم موضوع را
وصف موضوع مرکو منه و عنوان موضوع را مرکو منه نیز وصف
عنوانه چرا که ذات محکوم علیه را اعتبار [illegible] مثلا گر کتاب با دل
[illegible] منتهی میشود عنوان موضوع شرح [illegible] است بمعنای [illegible]
و ذات است مثل انسان و حیوان که انسان بمعنای ذات زید و عمرو است
یا جزء ذات است مثل حیوان [illegible] بر افراد
و حیوان جزء ذات زید و عمرو است و یا خارج از ذات است
مثل [illegible] حیوان با [illegible] زید و عمرو است [illegible] دو [illegible] از افراد
[illegible] که این [illegible] مشخص [illegible] و معلوم [illegible] خارج
از ماهیت ذات است پس عقد وضع [illegible] عقد موضوع و هم [illegible]

از قول

از عمود و اولا ترکیب تقییدی است نیز از وصف موضوع نیز از
معرفه چون موضوع جزئی مقصود نیست الا اگر جزء دیگر گوید مثلا
کل حیوان [illegible] که هم افراد مراد است پس وصف آن نیز موضوع
این است که افراد آن مراد است و نه در ترکیب جزئی است
نیز وصف مراد است در محمول که ترکیب جزئی است نیز [illegible] در
باشد پس مراد ذات موضوع اگر نوع باشد [illegible] افراد
مراد است زیرا که در [illegible] او نوع دیگر [illegible] و اگر جنس باشد
افراد [illegible]
که بر نوع [illegible] پس صدق وصف موضوع بر ذات [illegible] امکان است
نیز [illegible] باشد که متصف [illegible] وصف [illegible] که بر [illegible] ممکن
[illegible] بالفعل است در نزد شیخ ابو علی سینا نیز [illegible]
باشد پس این جا [illegible] است نزاع در این که در [illegible]
ذات موضوع متصف به صفت [illegible] باشد [illegible] و نزاع [illegible]
[illegible] نزاع در بالفعل است [illegible] و النفی [illegible] القریب [illegible]
[illegible] باشد کل [illegible] اعتبار [illegible] حقیقیه [illegible]
افراد [illegible] باشد و این را حقیقیه [illegible] حقیقیه [illegible]
[illegible] است چرا که [illegible] کل انسان حیوان [illegible] در [illegible]
[illegible] در [illegible] است که افراد [illegible] از [illegible] افراد خارجیه
لهذا این را حقیقیه [illegible] است از [illegible] و محقق
خارج [illegible]
[illegible] کل [illegible] افراد [illegible]

در نزد فارابی

مقدره

وجود ماده وجود هم نباید و مثل کل انسان حیوان بعض افراد موجود و افراد
که ممکن است موجود باشد جمیع افراد و امکان تحقق آن است که اگر بالجمله
و اما اگر قضیه کلیه صدق نکند افراد موجوده فعلا نه هرگاه گفته شود کل
ج ب باعتبار را صدق نکو نیست که هر ج ب باشد بر افراد فعلا که ج لیس
ب است یعنی فرض کنیم که انسان است حیوان نیست اگر فرض شود که بعضی
باشد ج و ب نباشد بر بعض الجزء که اگر فرض شود بعضی باشد ج لیس او
بحیثیت است که اگر فرض شود نیست و این منافی است کل ج ب
که ما گفتیم باعتبار اطلاق بعض ضابطه و فرض کرده در کل ج افراد
ممکنه را حکم را حمل کرده ایم فرض ... و حید حکم را از کل ... کنیم
بر قضیه کلیه گفته شود که فرض کنی که ج لیس ب است اگر فرض شود
که بعضی باشد ج و نباشد ب بعض اگر فرض شود ج و ب نباشد ج لیس
است ممکن ضابطه گفت و لکن مسلم نداریم که صدق کند در بین ...
بعض الجزء که اگر فرض شود که بعضی باشد ج لیس او بحیثیت است
که اگر فرض شود بعضی باشد لیس ب بعینه ... حکم در قضیه
ج ب این است که او حکم بر افراد ج است و از جمله بر است
آنکه فرض باشد ج که نیست ب از افراد ج بعض آن بعض که ذکر شد
اگر فرض شود لیس او بحیثیت است که اگر فرض شود ... است
آن ج از افراد ج نیست این ... مطلب
این است که ما میگوییم که انسان لا کل است و صدق بر افراد ممکنه
و انسان ... حیوان نباشد صادق نیست قضیه ... که ما میگوییم
در اول باب کلیات ... شد ... صدق کلی بر افراد ج
نیست معتبر بحسب نفس الامر اگر بحسب نفس الامر باشد این بحث
لایق او در ... است

و درست است و ما ... موجود و فرض است و هرگاه فرض شود که انسان
نیست بحیوان لیس بحقیقت فرض شود ... لاانسان ... است لیس باشد
از افراد انسان موجود فرض و اما سالبه که صادق نیست لیس بعضی
آن است نیست شیء از ج بعض آن ... بعضی ... که کاذب است
چرا که باید مفروض است ... فرض ... که انسان لا حجر است اگر فرض
که بعضی باشد انسان لاحجر لیس بعض الحجر که اگر فرض شود بعضی باشد
انسان لیس او بحیثیت است که اگر فرض شود بعضی باشد حجر و او نقض
قول ما است که لاشیء ... موجود بعضی باشد انسان لیس او بحیثیت است
که اگر فرض شود بعضی باشد حجر و دفع اعتراض بقیه امکان ...
جمیع امکان بعیان ... لیس ... در ... و ج ب که در ... لازم
... ممتنع الوجود باشد لیس که ... لازم نباشد
چنین تقریر ... فرض ... در قضیه ...
منع انفصال معتبر است که ... در قضیه ... معتبر
که موجود که ... بعض ... انسان ... او است در ...
که موجود الموضوع ... انسان لاحیوان ... او است تقریر کرده است
صاحب کشف ... لزوم فقط لازم ... ایشان را ... که
قضیه از تقریر ایشان چرا که منطبق نیست بر قضیه که ... باشد
وصف موضوع قضیه و وصف محمول ... لازم از برای ذات ... کل انسان لاحیوان
موضوع ... قضیه که ... هر دو لازم باشد

اما وصف شیء کلی ضاحک حیوان مثال اعم وصفی کلی کاتب ضاحک

مثال اخص وصفی این خارج از تقریر صاحب کشف چه اگر محمول شود وصف

موضوع و محمول هر دو لازم باشد از برای موضوع در اول وصف مخصص

از برای افراد لازم نیست در مثال ثانی وصف کاتب و ضاحک در دو

لازم نیست علاوه بر حقیقیه خارجیه نیز شود چه اگر عین خارجیه است

که وصف موضوع بحکم حمل قضا نیز شود داخل از خارجیه چه اگر بنا بر این تقریر

لازم باشد وصف موضوع با ایشان بحکم خارجیه و در بعضی نسخ در عبارت

ثانی چنین است که کلی لو وجد و کان ج او ب [illegible] است و این اوضح

فه حق است چه اگر کان ج لازم از برای وجود موضوع است بر تقریر صاحب

کشف که انفصال را معتبر بداند که عبارت علاوه این بر هر جزئی مشتبه نیست که

این اوضح است چه اگر حرف شرط است و جواب [illegible] جواب [illegible]

[illegible] است و جواب [illegible] است و [illegible] عطف بر [illegible] شود

و این [illegible] لازم و ملزوم

خوب نیست [illegible] لازم است اگر [illegible]

شود که [illegible] و این غلط است بلی

[illegible] است که انفصال

و لزوم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و این [illegible]

[illegible]

[illegible]

و اما

محمول لازم نیست از برای افراد است

و معلوم که جمیع قواعد شیخ تعمیم داشته باشد تا بعد مطابقه ان شیء است و اما

توانست ایراد بر این کرد و الفرق بین الاعتبارین ان فرق بین قضیه حقیقیه

و خارجیه [illegible] و [illegible] است [illegible] حقیقیه [illegible] موضوع اخص باشد محمول اعم [illegible]

[illegible] کلی لو وجد ان [illegible] کان حیوانا [illegible] موضوع اعم از [illegible]

[illegible] اخص است که حیوان [illegible] صادق [illegible]

و اگر اعم باشد [illegible] حیوان باشد [illegible]

و اما در خارجیه [illegible] اخص [illegible]

و این [illegible] حقیقیه [illegible] افراد معدوم [illegible]

[illegible] اجتماع [illegible] حیوان افراد خارجیه [illegible] و معدوم [illegible]

و اما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عدم موضوع چرا که معدوله موجبه است و ثبوت شیء از برای شیء فرع ثبوت
مثبت له است و این هنگامی است که موضوع موجود باشد پس بسیطه و معدوله ...
نیز زید لیس بکاتب با زید لا کاتب [illegible] یکی است و اگر ... باشد الا آنست
و بالعکس از جهت فرق در لفظ است اگر قضیه ثلاثیه باشد و حرف رابطه
مقدم بر حرف سلب باشد معدوله است چرا که آن رابطه [illegible]
از برای [illegible] موجبه میشود و اگر موخر از سلب باشد سالبه است چرا که حرف
سلب از برای [illegible] است و اگر قضیه ثنائیه باشد [illegible] فرق [illegible] است
[illegible] ... و سلب بیان است [illegible] اصطلاح است که اصطلاح
قرار [illegible] از برای [illegible] و [illegible] از برای سلب [illegible] و بالعکس [illegible]
بخواهد که به معدول [illegible] در جانب محمول است در جانب موضوع [illegible]
است [illegible] سابق بیان کرد پس چرا تخصیص داد به محمول المعدول
والغیر محصلات و معدولات [illegible] زیاد است [illegible] موجبه داره
و سالبه [illegible] چرا تخصیص داد به سالبه بسیطه و موجبه معدوله [illegible]
[illegible] ذکر کرد [illegible] اما تخصیص اول که [illegible] المعدول باشد
[illegible] فایده است والا جواب آن است که [illegible] موجبه [illegible]
[illegible] و آن فایده آن است که معتبر [illegible] از معدول [illegible]
معدول المحمول است چرا که [illegible] حکم ذات موضوع و وصف [illegible] است
و حکم [illegible] امور [illegible] حکم [illegible] است [illegible]
قضیه معدول [illegible] محمول [illegible] در مفهوم قضیه [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] در مفهوم قضیه چرا که معدول
[illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible]
در مفهوم موضوع است که وصف عنوانی [illegible] و [illegible] محکوم علیه
[illegible] محکوم علیه ذات موضوع است و حکم [illegible] متصف [illegible]
[illegible] از [illegible] زید قائم است

[illegible]

[illegible] لازم [illegible] است تفاوت از برای محکوم علیه [illegible] که وصف [illegible]
باشد [illegible] چرا که حکم بر ذات است [illegible] ذات [illegible] و صورت [illegible]
[illegible] زید قائم [illegible] لا قائم [illegible] در مفهوم [illegible]
[illegible] وجود [illegible] فایده در این قسم [illegible] این قسم را ذکر کرد
و اما تخصیص [illegible] ذکر کرد [illegible] بسیطه را گفت و از معدولات معدولة
المحمول را گفت [illegible] محمول [illegible] قضیه را [illegible]
در موضوع [illegible] چرا که [illegible] معدوله از برای [illegible] است [illegible]
سلب [illegible] قضیه [illegible] معدوله است [illegible] محصل است موضوع [illegible]
[illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] سالبه [illegible] قسم [illegible] دیگر [illegible] قسم [illegible]
[illegible] یکی از [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] قسم [illegible] مجموع [illegible] باشد فرق [illegible] بیان کرد
[illegible] معدولة المحمول [illegible] سالبه بسیطه [illegible] بیان کرد [illegible]
[illegible] است که در شرح [illegible] که در سالبه وجود موضوع
لازم نیست در [illegible] معدوله وجود موضوع لازم است [illegible]
[illegible] است که این موجبه [illegible] سالبه [illegible] است چرا که
[illegible] موجبه [illegible] است و [illegible] سالبه وجود [illegible]
[illegible] ندارد [illegible] حکم [illegible] موجبه بر افراد موجوده و در
سالبه بر افراد معدوده [illegible] وجود موضوع [illegible] باید موضوع
[illegible] باشد [illegible] افراد [illegible] افراد معدوده [illegible] موجوده
[illegible] افراد موجوده [illegible] سالبه [illegible] جمیع افراد
[illegible] موجوده [illegible] باشد از برای [illegible] و [illegible]
افراد موجوده است و [illegible] افراد [illegible] موجوده [illegible]
[illegible] موجود

[illegible] ... [illegible] ... و [illegible] ... و صفت [illegible] ... [illegible] ... که [illegible] ... محکوم علیه

این اعتبار [illegible] دارد
که [illegible]

اگر در خارج ندارد و در بیان فرق میان موجبه و سالبه حکم بیان کرده که ایجاب
وجود موضوع می‌خواهد و سلب نمی‌خواهد کما یشیر [illegible] که در [illegible]
این جواب بشود [illegible] که از [illegible] وجود موضوع اگر در خارج اراده
دارد موجبه حقیقیه خارج است و اگر مطلق وجود را اراده دارد
سالبه هم داخل است [illegible] وجود [illegible] [illegible]
[illegible] اشاره [illegible] بیان کرده است

فصل رابع در قضایا [illegible] است مقصود در این فصل اثبات آن است که نسبت حملیه
لا بد که کیفیتی داشته باشد خواه نسبت ایجابیه باشد خواه سلبیه و این کیفیت
وجود دارد در نفس الامر [illegible] قضیه مرکوبه چرا که اگر این کیفیت در نفس
الامر باشد [illegible] قضیه که [illegible] وجود در عقل [illegible]
[illegible] قضیه [illegible] کیفیت در عقل صورت
[illegible] قضیه [illegible] در لفظ [illegible] جهت [illegible]
[illegible] که دوام و لا دوام باشد و لفظ دال در قضیه لفظیه [illegible] حکم عقل
[illegible] نسبت [illegible] کیفیت [illegible] در قضیه معقوله [illegible]
قضیه [illegible] لفظ کیفیت باشد [illegible] حکم عقل [illegible]
[illegible] که آن صورت نفس الامر باشد [illegible] قضیه [illegible]
الشیء [illegible] وجود دارد در نسبت محمول بموضوع [illegible] وجود دارد [illegible]
ثابت شد در نفس الامر [illegible] کیفیت [illegible] نسبت در عقل
[illegible] کیفیت [illegible] این کیفیت [illegible]
[illegible] این کیفیت [illegible] در لفظ [illegible]
لفظ [illegible] دلالت کند بر کیفیت معتبره در نزد عقل چرا که [illegible]
صور [illegible] نفس الامریه [illegible] از [illegible] موضوع و محمول و نسبت
[illegible] از اجزاء [illegible] نفس الامر [illegible] عقل [illegible]
کرده [illegible] اجزاء از اجزاء قضیه معقوله [illegible]

در لفظ [illegible] اجزاء [illegible] قضیه لفظیه [illegible] است کیفیت [illegible] وجود را دارد
[illegible] نفس الامر [illegible] در عقل [illegible] نفس الامر
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] کیفیت نسبت حیوان چرا که کل انسان [illegible] الامکان [illegible]
در لفظ [illegible] کیفیت [illegible] ممکنه خاصه [illegible] ممکنه عامه [illegible]
[illegible] قضایا [illegible] بسیط [illegible] چرا که [illegible]
بالنسبه [illegible] [illegible]
[illegible] الفرده [illegible]

الاولی: ضروریه مطلقه آن است که حکم شود در او بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب
محمول از موضوع مادام ذات موضوع [illegible] ضروریه [illegible] قضیه [illegible] است ضروریه

الثانیه: دائمه مطلقه [illegible] جهت عدم التقیید ضروریه در این قضیه بوصف [illegible]
الدائمه [illegible] دائمه [illegible] ضروریه [illegible] ضروریه دائمه [illegible]
[illegible] دوام [illegible] مطلقه [illegible] عدم التقیید [illegible]
[illegible] ضروریه و مطلقه [illegible] ضروریه مادام
الذات [illegible] دوام [illegible] الذات [illegible] دوام [illegible] الذات [illegible]
ضروریه مادام الذات [illegible] ضروریه امتناع انفکاک است
[illegible] دوام [illegible] نسبت [illegible] ممتنع الانفکاک [illegible] جمیع
اوقات [illegible] در جمیع اوقات [illegible] ممتنع الانفکاک [illegible]
چرا که ممکن است انفکاک نسبت [illegible] واقع [illegible] انفکاک چرا که [illegible] واجب
[illegible] واقع [illegible]

الثالثه: [illegible] مشروطه عامه آن است که حکم شود در قضیه ثبوت
محمول [illegible] از برای موضوع [illegible] مطلق [illegible] موضوع بوصف عنوان موضوع
[illegible] مشروطه [illegible] [illegible] عامه [illegible]

حینیه اعم است از مشروطه خاصه که او را لا دوام دارد و آن عامه ندارد و پس مطلقه [illegible] از برای
موضوع ثابت حکم بدوام اتصاف موضوع بوصف است که باید ذات موضوع متصف بصفت عنوانیه
باشد و باید که مشروطه عامه را اگر گویند بر قضیه که حکم شده است در آن قضیه بضرورة
ثبوت یا سلب از برای ذات موضوع در جمیع اوقات ثبوت وصف پس فرق آن است
که هرگاه بگوییم کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا این حکم صحیح است چرا که
حکم بثبوت محمول از برای موضوع شده مادام وصف کاتب او ثبوت محمول که متحرک [illegible]
از برای ذات موضوع که ذات کاتب باشد در جمیع اوقات وصف [illegible]
این تحرک ضرورة از برای ذات ندارد در اوقات وصف [illegible] که کاتب
کتابت می‌کند این تحرک از برای او ضرورت ندارد بلکه ضرورت از برای ذات
دارد با وصف [illegible] ذات با وصف [illegible] ضروری است
[illegible] ذات را ضروری باشد در وقت وصف [illegible] ضروری از برای

الرابعة ذات ندارد این است [illegible] ضروری است از برای ذات

الرابعة عرفیه عامه است [illegible] حینیه [illegible]
کاتب [illegible] عرفیه عامه گویند حینیه بعض اعم است از عرفیه خاصه که لا دوام دارد و این ندارد و
از برای کاتب ضرورة ندارد [illegible] جمیع اوقات وصف بعضی اوقات ذات است

الخامسة مطلقه عامه است اما مطلقه گویند حینیه [illegible] کل انسان متنفس
[illegible] که مشروطه [illegible] است [illegible] از تقیید [illegible] که [illegible] ضروری باشد [illegible] و عامه گویند
ذکر [illegible] کل کاتب متحرک الاصابع ما دام کاتبا
حینیه اعم است از وجودیه لا دائمه و وجودیه لا ضروریه و مطلقه عامه [illegible]

السادسة
اعم است از [illegible] چرا که [illegible] ضروریه [illegible] السادسة
ممکنه عامه است پس حکم در قضیه بایجاب یا سلب [illegible] امکان سلب ضرورة
سلب [illegible] مخالف [illegible] سلب ضرورة از
[illegible] معلوم است که سلب ضروری [illegible]
پس معلوم است ضرورت [illegible] این سلب ضرورة از جانب مخالف و در سلب [illegible]
طرف است ممکنه گویند از جهت عام [illegible] این قضیه [illegible]
و عامه گویند چون اعم است از ممکنه خاصه و این ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه

و آن اعم مطلقه [illegible] ممکنه اعم از جمیع است پس در مثال [illegible] صدق کند
ایجاب بالفعل صدق می‌کند ایجاب بالامکان [illegible] ایجاب بالامکان که صدق کند ایجاب
بالفعل صدق [illegible] مثل کل [illegible] بالامکان [illegible] از الازمنه [illegible]
[illegible] سلب بالامکان صادق است لا شیء من العنقاء بحجر [illegible] بالفعل صادق
[illegible] الازمنه [illegible] مشروطه [illegible] مطلقه و دائمه مطلقه [illegible]
چرا که ضرورة و دوام [illegible] منافات دارد [illegible] مشروطه خاصه است و مشروطه خاصه
[illegible] مشروطه عامه است [illegible] لا دوام [illegible] ذات [illegible] دوام [illegible]
[illegible] ضرورة [illegible] وصف است [illegible] ضرورة [illegible] وصف دوام [illegible] وصف [illegible] دوام
[illegible] وصف [illegible] لا دوام [illegible] ذات [illegible]
[illegible] ضروریه [illegible] در جمیع اوقات وصف و لا دائمه در بعض اوقات ذات فان قلت
[illegible] قضیه [illegible] از سالبه [illegible] موجبه [illegible] سالبه [illegible] جزء اول است
که اصطلاح [illegible] است [illegible] مشروطه [illegible] قضایا [illegible] بسیط [illegible]
[illegible] است چرا که مشروطه خاصه مقید [illegible] دوام است [illegible] ذات [illegible] قضیه [illegible]
[illegible] از برای دوام [illegible] ذات [illegible] ظاهر است [illegible] است از [illegible] ضرورة
[illegible] چرا که ضرورة [illegible] ذات [illegible] است چرا که [illegible] ضرورة است دوام است
[illegible] ضرورت [illegible] دوام [illegible] لا دوام [illegible] دوام است
در ضرورة [illegible] لا دوام [illegible] است [illegible] دوام [illegible] است از [illegible]
[illegible] مشروطه خاصه اخص است از مشروطه عامه [illegible] چرا که مشروطه خاصه [illegible] مشروطه عامه است
که مقید باشد [illegible] دوام [illegible] مشروطه خاصه [illegible] اخص است از مطلق که مشروطه
عامه باشد چرا که مشروطه عامه [illegible] از برای موضوع [illegible] متصف
بوصف [illegible] که ضرورة [illegible] دوام وصف [illegible] مادام ذات باشد [illegible]
[illegible] ذات باشد مثل الانسان حیوان بالضرورة اما مشروطه خاصه [illegible] که ضرورة
[illegible] دوام الذات [illegible] مشروطه خاصه [illegible] عامه [illegible] در مثل [illegible]
الانسان لا حیوان و مشروطه خاصه اخص است از قضایا [illegible] مطلقه عامه

الثانیة من المرکبات

ممکنه عامه چرا که این ها اعم از مشروطه عامه اند و دائمه اعم از خاصه است اعم از اعم اعم است
و از ین طرف مشروطه خاصه اخص از مشروطه عامه است و او اخص از [illegible] است اخص
از اخص اخص است مطلقاً [illegible] الکتابت عرفیه خاصه است و این عرفیه عامه
با قید لادوام بحسب ذات باز لادوام بحسب ذات باعتبار این است که دوام بحسب وصف را دارد اگر
لادوام بحسب وصف باشد منافات دارد با دوام بحسب وصف و این اگر موجبه باشد مثل کل کاتب
متحرک الاصابع مادام کاتباً لا دائماً پس ترکیبش از موجبه عرفیه عامه است که جزو اول باشد
که دوام تحرک اصابع است مادام وصف موضوع که کتابت باشد و سالبه مطلقه عامه است که لا دائماً
باشد یعنی لا شیء من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل که مفهوم لادوام است و اگر سالبه باشد
مثل لا شیء من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتباً لا دائماً پس ترکیب از سالبه عرفیه عامه
و موجبه مطلقه عامه [illegible] الایجاب [illegible] است و عرفیه
خاصه اعم است از مشروطه خاصه چرا که هر جا ضرورت بحسب وصف باشد [illegible]
بحسب وصف هم است لادائماً و عکس نیست و کلیه از برای عرفیه خاصه [illegible]
که هر جا [illegible] مشروطه خاصه [illegible] از برای عرفیه عامه که هر جا [illegible] مشروطه
عامه [illegible] چرا که هر جا دوام مادام الوصف باشد
ضرورة مادام الوصف هم [illegible] [illegible] [illegible]
چنانچه ضرورة و دوام [illegible] است مادام الوصف را هم [illegible] است

مادام الذات

و [illegible] چرا که دوام مادام الذات وصف محمول را از
برای ذات ثابت می‌کند [illegible] دوام باشد و ضرورة از برای [illegible]
[illegible] دوام مادام الوصف وصف محمول را از برای وصف موضوع ثابت می‌کند
[illegible] باشد و ضرورة [illegible] [illegible] باعتبار [illegible] عرفیه خاصه
و عرفیه عامه [illegible] [illegible] عرفیه خاصه [illegible]
[illegible] است دوام بحسب ذات و ضرورة بحسب ذات [illegible] است
و لادوام [illegible] عرفیه خاصه اعم است [illegible] مشروطه خاصه [illegible]
[illegible] مشروطه خاصه [illegible] متحرک الاصابع مادام کاتباً لا دائماً [illegible]
بالضرورة

مشروطه خاصه است چرا که [illegible] دوام است مشروطه عامه هم است چرا که اخص از اعم
لا محاله اعم است و عرفیه خاصه هم است چرا که عرفیه خاصه دوام [illegible] و این مشروطه
خاصه است ضرورة دارد و ضرورة دوام را لازم دارد و لیکن عرفیه خاصه هم است
و صدق مشروطه عامه بدون عرفیه خاصه در مادهٔ ضرورة ذاتیه مثل کل انسان حیوان
بالضرورة مشروطه عامه است چرا که دوام الذات و مادام الوصف است [illegible] عرفیه خاصه
نیست چرا که لادوام ندارد هر که را قید ضروریه ذاتیه لازم [illegible] چرا که کل کاتب متحرک
الاصابع بالضرورة [illegible] لادوام ندارد [illegible] ضرورة مادام الوصف
باشد بلادوام ذاتی [illegible] ندارد [illegible] ضروریه ذاتیه وصف
[illegible] [illegible] لادوام ذاتی [illegible] دارد و صدق
عرفیه خاصه بدون مشروطه عامه [illegible] دوام بحسب وصف باشد بدون ضرورة
و این [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] عرفیه خاصه اخص است [illegible] چرا که [illegible] اخص
از مطلق است [illegible] عرفیه خاصه [illegible] اخص است از ممکنه عامه و مطلقه عامه
چرا که این دو [illegible] اعم از عرفیه عامه [illegible] عرفیه خاصه اخص است از عرفیه عامه [illegible]
از اعم [illegible] اعم اعم است و از ین طرف اخص اخص اخص است
[illegible] وصف موضوع در مشروطه و عرفیه [illegible] و اصب است که ان وصف [illegible]
از برای ذات باشد [illegible] وصف دائم باشد از برای ذات وصف
محمول دائم [illegible] دوام وصف موضوع [illegible] و وقت وصف محمول
دائم از برای ذات موضوع و بتحقیق [illegible] لادائم بحسب ذات [illegible]
[illegible] وجودیه لاضروریه است و این وجودیه مطلقه عامه است با قید لاضرورة
بحسب ذات [illegible] مطلقه عامه [illegible] ضرورة بحسب وصف مثل [illegible]
کل انسان حیوان [illegible] [illegible] ضرورة [illegible]
[illegible] دوام وصف [illegible] ضرورة [illegible] کاتب [illegible]
بالفعل لا بالضرورة [illegible] مادام الوصف [illegible] ضرورة ندارد [illegible] از برای [illegible]
لکن [illegible] اعتبار [illegible] [illegible] اعلام لاضروره را

بحسب وصف دائما و وجودیه لاضروریه اگر موجبه باشد مثل کل انسان ضاحک بالفعل لا بالضرورة
ترکیبش از موجبه مطلقه عامه است که جزء اول باشد و سالبه ممکنه عامه است که جزء ثانی
باشد یعنی لاضرورة که لا شیء من الانسان بضاحک بالامکان العام پس تحقیق موجبه این قضیه
یک سالبه ممکنه عامه است که سلب ضرورة از طرف مخالف باشد که موجبه باشد و اگر
موجبه ممکنه عامه باشد سالبه وجودیه لاضروریه باشد و اما وجودیه لادائمه اخص است مطلق از
عامتین که مشروطه عامه و عرفیه عامه است چرا که هرجا که صدق کند ضروریه یا دوام
بحسب وصف دائم که بحسب ذات صدق کند فعلیه نسبت نزد وجودیه لاضروریه [illegible]
از دو عکس [illegible] فعلیه نسبت باشد لازم ندارد ضروریه و دوام را و [illegible]
از برای ضروریه مطلقه که جهت نقیضش [illegible] اعم است از دائمه از وجهی [illegible]
جهت انفکاک [illegible] در ماده دوام چرا که دوام بلاضرورة [illegible]
[illegible] صدق کند دوام و لاضرورة و صدق دائمه بدون وجودیه در ماده
ضرورة که ضرورة لازم دارد دوام را پس دوام است لاضروریه [illegible]
وجودیه لاضروریه بدون دائمه در ماده لادوام که وجودیه لاضروریه است دائما
دائمه [illegible] مثل کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما [illegible] اعم است از وجهی
از مشروطه و عرفیه عامتین از جهت انفکاک [illegible] در ماده مشروطه خاصه [illegible]
الاصابع [illegible] دوام [illegible] مشروطه خاصه است مشروطه عامه [illegible] چرا که خاصه لازم دارد
عام را و وجودیه لاضروریه است چرا که فعلیه نسبت [illegible] چرا که [illegible]
الاصابع است بالضرورة مادام الوصف لا بالضرورة مادام الذات و صدق
مشروطه عامه و عرفیه عامه بدون وجودیه لاضروریه در ماده ضروریه مشروطه
عامه است چرا که مشروطه عامه ضرورة دارد و عرفیه عامه است چرا که او دوام دارد
و ضرورة دوام را لازم دارد و وجودیه لاضروریه نیست چرا که ضرورة [illegible]
لاضرورة است و صدق وجودیه لاضروریه بدون عرفیه و مشروطه در ماده لا
دوام بحسب وصف چرا که لادوام بلاضرورة [illegible] پس وجودیه لاضروریه
در ماده لادوام است و مشروطه عامه نیست چرا که مشروطه ضرورة دارد و
ضرورة دوام را لازم دارد پس لادوام [illegible] و عرفیه عامه هم نیست

چرا که عرفیه عامه دوام دارد و وجودیه لاضروریه اخص است از مطلقه عامه از جهت
قید لاضرورة و اخص است از ممکنه چرا که ممکنه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه
اخص است از ممکنه و وجودیه لاضروریه اخص از مطلقه عامه که شد اخص از ممکنه
[illegible] که اعم اعم اعم است و ازین طرف اخص اخص اخص است الرابع وجودیه
لادائمه این مطلقه عامه است [illegible] مثل کل انسان ضاحک بالفعل لا دائما یعنی لا شیء من الانسان
بضاحک [illegible] دو مطلقه عامه [illegible] و وجودیه لادائمه اخص است از وجودیه لاضروریه چرا که
صدق کند دو مطلقه عامه [illegible] و وجودیه لادائمه باشد صدق کند مطلقه و ممکنه که جزء اول
وجودیه لاضروریه مطلقه [illegible] لاضرورة [illegible] مطلقه [illegible]
[illegible] عکس [illegible] مطلقه و ممکنه [illegible] لازم ندارد که دو مطلقه باشد [illegible]
[illegible] دائم است و وجودیه لادائمه از دو خاصه [illegible] که در [illegible] ضروریه
که مشروطه خاصه باشد یا دوام که عرفیه خاصه باشد بحسب وصف لادائما [illegible] است
فعلیه نسبت لادائما [illegible] فعلیه نسبت باشد لادائما [illegible] ضروریه یا دوام ذاتی
الوصف باشد و اما وجودیه لادائمه [illegible] است از برای [illegible] چرا که دوام دارد
و یا ضروریه که دوام را لازم دارد و این که لادوام را دارد و دائم است [illegible] وجودیه لادائمه
از عامتین از وجهی از جهت انفکاک [illegible] در ماده مشروطه خاصه [illegible] ضروریه است [illegible] دوام
است [illegible] لادوام است بحسب ذات و صدق عامتین بدون وجودیه در ماده دوام
و ضروریه [illegible] جمع دوام و ضرورة مادام الذات [illegible] مادام الوصف است وجودیه نیست
[illegible] و عامتین [illegible] است و صدق وجودیه بدون عامتین در ماده لادوام
بحسب وصف باشد [illegible] از مرکبات [illegible] است [illegible] مطلقه را
[illegible] مطلقه عامه او را لازم داشت [illegible] مرکب شد [illegible]
از مرکبات که او را لازم [illegible] شد [illegible] مرکب است از موجبه وقتیه مطلقه و از
جزء اول او [illegible] سالبه مطلقه عامه [illegible] جزء ثانی او است که لادائما [illegible]
[illegible] بالاطلاق العام بعین [illegible] بالفعل [illegible] از [illegible]
[illegible] وقتیه اخص است از وجودیتین که وجودیه لاضروریه باشد و وجودیه
لادائمه باشد چرا که [illegible] صدق کند ضروریه [illegible] لادائما [illegible] صدق مرکبه
[illegible] وقتیه

مثل کل انسان ضاحک [illegible] لادائما
اینجا صدق میکند که وجودیه لاضروریه
اما وجودیه لادائمه صدق نکند چرا
که [illegible] دوام دارد

پنجم از مرکبات

المطلق لا دائما که وجودیه لا دائمه باشد لا بالضروره که وجودیه لا ضروریه باشد و عکس نیست
نیز هر جا صدق کند مطلق لا دائما صدق نکند وقت معینی او اخص است [illegible]
و نیز چرا که هر جا صدق کند ضروره بحسب وصف که وصف ضروری نباشد از برای ذات موضوع
در بعضی [illegible] از اوقات صدق [illegible] بالفعل [illegible] باشد
مثل بالضروره او بالدوام کل منخسف مظلم [illegible] ضرورت دارد از برای ذات [illegible]
که منخسف باشد ما دام [illegible] است چرا که وقت معینی دارد که وقت حیلوله باشد
مشروطه [illegible] که ضروره ما دام الوصف است و ضروره [illegible] لا لازم [illegible]
[illegible] بالوقتیه کل منخسف مظلم لا دائما [illegible] بالضروره [illegible]
از برای ذات [illegible] در بعضی اوقات [illegible] وقت حیلوله باشد [illegible]
از برای [illegible] است [illegible] ضروری [illegible] از برای ذات [illegible] حیلوله که
لازم لا لازم است [illegible] باشد وصف ضروری از برای ذات موضوع [illegible]
صدق [illegible] کند [illegible] صدق [illegible] کند [illegible] چرا که [illegible] ضروری از برای ذات
در [illegible] وقت [illegible] ضروری [illegible] اوقات [illegible] از برای [illegible] وقت [illegible] صدق
[illegible] کند و هر گاه صدق کند ضروره بحسب وصف [illegible] دوام بحسب وصف صدق [illegible] کند
[illegible] و صدق [illegible] کند وقتیه چرا که ضروره [illegible] دوام [illegible]
[illegible] در [illegible] تغییر [illegible] مشروطه را الضروره [illegible] وصف [illegible]
تغییر [illegible] مشروطه را الضروره ما دام [illegible] وصف مشروطه [illegible] اخص است از وقتیه
چرا که هر جا [illegible] ضروره در جمیع اوقات وصف و جمیع اوقات وصف
بعضی اوقات ذات است ضروره در بعضی اوقات ذات [illegible] وقتیه [illegible]
است [illegible] هر گاه [illegible] ضروره در بعضی اوقات ذات محقق
[illegible] در جمیع اوقات وصف [illegible] وقتیه [illegible] است از برای [illegible] چرا که
لا دوام دارد [illegible] است از [illegible] از [illegible] صدق [illegible] در مشروطه خاصه
مشروطه عامه را دارد [illegible] لازم دارد عامه را [illegible] ضروره لازم دارد [illegible]
[illegible] چرا که در وقت معینی [illegible] لا دائما [illegible] صدق این [illegible] وقتیه [illegible]
ضروره [illegible] مشروطه [illegible] وقتیه [illegible] چرا که وقتیه لا دوام دارد [illegible]
در [illegible] لا دوام [illegible] وصف [illegible] وقتیه [illegible] مشروطه [illegible]

چرا که مشروطه [illegible] وقتیه [illegible] دوام [illegible] بحسب وصف دارند و این لا دوام [illegible] لا دوام بحسب وصف
این دو [illegible] اخص است از مطلقه [illegible] و ممکنه عامه چرا که مطلقه [illegible] دارد و در وقت
معینی [illegible] است و امکان [illegible] است اما در [illegible] امکان و وقت معینی لازم [illegible] باشد
سادس از مرکبات [illegible] ضروره [illegible] در وقت غیر معینی باشد [illegible]
معینی [illegible] باشد [illegible] این است که [illegible] و [illegible] اطلاق [illegible] اطلاقه
[illegible] منتشره [illegible] است [illegible] از [illegible] است و [illegible]
غیر مقید را مطلقه [illegible] هر گاه [illegible] اطلاق [illegible] هر گاه [illegible]
غیر مطلقه را بر وقتیه مقدم [illegible] مطلقه و وقتیه و منتشره مطلقه [illegible] مطلقه
[illegible] دارد [illegible] ندارد [illegible] اعم است [illegible] چرا که هر جا
صدق وقتیه [illegible] وقت معینی باشد صدق بالفعل در وقت معینی [illegible] وقت [illegible]
[illegible] بالفعل باشد در وقت معین لازم ندارد و هر جا [illegible] بالفعل لازم
ندارد که در وقت غیر معینی باشد [illegible] از مرکبات ممکنه خاصه است هر گاه [illegible] کل
انسان کاتب [illegible] عامه [illegible] کل انسان کاتب بالامکان العام و لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام [illegible] ممکنه [illegible] اعم است مطلقا از سایر مرکبات
چرا که در [illegible] از مرکبات [illegible] ایجاب [illegible] سلب [illegible] از ایجاب و سلب
[illegible] باشند بالامکان العام و لازم [illegible] از امکان ایجاب و سلب [illegible]
[illegible] ایجاب [illegible] بالفعل [illegible] بالضروره [illegible] بالدوام [illegible] است [illegible] ضروره
چرا که [illegible] ضروره [illegible] بالضروره [illegible] ممکنه [illegible] ضروره است
و اعم است [illegible] مطلقه عامه [illegible] از [illegible] وقتیه [illegible]
[illegible] ممکنه [illegible] مطلقه [illegible] وجودیه لا ضروریه و صدق ممکنه عامه
[illegible] که از برای [illegible] بالفعل [illegible] کل [illegible] موجود بالامکان [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ممکنه خاصه [illegible] بالضروره چرا که ضروره [illegible]
دوام و فعلیه و ضروره ما دام وصف [illegible] امکان [illegible] که [illegible] از
طرفین باشد و اخص است از ممکنه عامه چرا که ممکنه عامه مقید است [illegible] اخص است

از مطلقه و مشروطه خاصه اخص از ترکیب است بر وجهی که تعبیر شود مشروطه خاصه
بالضرورة در جمیع اوقات وصف [illegible] دائما اگر تعبیر شود بشرط وصف پس
در ان وقت اخص از وقتیه است از وجهی [illegible] من وجه است از جهت [illegible]
[illegible] مشروطه [illegible] ما دام کاتبا لا دائما چرا که وقت معینی ندارد و کلی
[illegible] وقت الحکم [illegible] مشروطه [illegible] کلی [illegible] وقت [illegible]
[illegible] از دو قضیه [illegible] عام [illegible] شد [illegible] که لا بالضرورة باشد
[illegible] مطلقه عامه باشد [illegible] که لا دوام باشد [illegible]
گفته [illegible] شد الفصل الثالث در اقسام شرطیه است جزو اول
مقدم [illegible] است [illegible] متصله [illegible] شد [illegible] حصول [illegible] در [illegible]
دیگری منفصله است [illegible] شد [illegible] الاحد [illegible] از دو جزو
و قضیه [illegible] از دو جزو شرطیه [illegible] متصله [illegible] منفصله [illegible] مقدم [illegible]
و قضیه [illegible] از جهت [illegible] قضیه اول [illegible]
[illegible] متصله [illegible] اتفاقیه [illegible] آن است که صدق
[illegible] در ان قضیه بر تقدیر صدق مقدم از جهت [illegible] دو [illegible]
لزوم [illegible] است [illegible] لازم [illegible] شود [illegible]
او معلول [illegible] است [illegible] است که اول معلول [illegible]
[illegible] دو معلول [illegible] در [illegible] صورت [illegible]
ممکن است [illegible] در الضرورة [illegible] معلول است [illegible]
در واقع و هذا التعریف [illegible] اللزومیة [illegible] از دو
امر است که [illegible] از صدق مقدم صدق [illegible] لازم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] التعریف [illegible] شود اگر حکم [illegible]
[illegible] وقت [illegible] است [illegible]
گفته اند که [illegible] التعریف [illegible] است [illegible] الاتفاقیة [illegible]

صدق

صدق بر سبیل اتفاق است این هم کاذب بود از دو امر که صدق تالی بر تقدیر
صدق مقدم لازم نباشد [illegible] صادق باشد اما صدق [illegible] اگر لفظ حکم [illegible] کاذب را
هم شامل [illegible] شد و [illegible] صدق [illegible] در [illegible] اند خواه [illegible] صدق کند
[illegible] و این [illegible] عام [illegible] و [illegible] اول خاصه [illegible]
[illegible] الجزء [illegible] است که [illegible]
الصدق [illegible] الجزء [illegible] اند [illegible] چرا که [illegible]
الجمع [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] مثل هذا العدد
اما زوج او فرد [illegible] است [illegible] اول صادق [illegible]
آن [illegible] است [illegible] صدق [illegible]
دو قضیه [illegible] در وجود [illegible] اگر مراد عدم اجتماع [illegible] باشد [illegible]
مانعة الجمع [illegible] وجود [illegible] است جمع
[illegible] است [illegible] مراد [illegible] است [illegible]
[illegible] لازم [illegible] مانعة الجمع [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible] عدم اجتماع در صدق [illegible] واحد
[illegible] مانعة الجمع [illegible] منفصله [illegible] الانفصال [illegible] دو قضیه
[illegible] اگر مراد عدم اجتماع در صدق [illegible] دو قضیه [illegible] مانعة الجمع
[illegible] از جهت [illegible] صدق [illegible] قضیه [illegible] صدق [illegible]
قضیه دیگر [illegible] دو قضیه [illegible] از جهت [illegible]
کذب دو قضیه [illegible] از [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] کاذب [illegible] در هر دو قضیه [illegible]
[illegible] مفردات [illegible] دو قضیه مانعة الخلو [illegible]
چرا که در هر دو قضیه [illegible] از موضوع واحد [illegible] مفردات [illegible]
[illegible] از [illegible] از قضیه [illegible]
[illegible] دو [illegible] بیت [illegible] ذلک

قضیه الحمر انکه البته دخول در شعور ثقة تو چون گوینده اسود لا کاتب منفصله حقیقیه
اتفاقیه است که گوییم یا اسود است یا کاتب صادق نیستند از جهت اتفاق کتابت
وکاذب هم نیستند از جهت وجود سواد اگر گوییم هم لا لا اسود او کاتب مانعة
الجمع است چرا که فرض اسودیت ولا کاتبیت شده لهذا هردو کاذب نیستند
بر همان فرض که شده لهذا اگر گوییم بتة یا لا اسود او لا کاتب مانعة الخلو است
چرا که کاذب نیستند اما صادق نیستند وجه بر سبیل اتفاق است الا
معلوم این هم متنافی نه دارند در سالبه کلیه و احد تعبیر قضایا بحث بر شوند
و در حصر لزومیه و اتفاقیه متصله هم که تعبیر کرده حقیقیه مانعة الجمع مانعة الخلو هر یک
ازین سه قسم یا عنادیه یا اتفاقیه سوال این است که حکم شود دوام یا لزوم
نه لزوم سبب که اگر لزوم سبب باشد موجبه شود چنانچه در مقصد اول گذشت
فصل المعنی موجبه است تفصیل المحاربه بحث است الکلام بعض کذا اع جا فرض صدق
تر طبیعة عقلیه حکم است بقی له و القضه لا از برای نفس الامر بمعنی بانکه
شده هم ضمنی در واقع مرتب نشود مثل ان کان زید حمارا کان ناهقا اگر هم کاذب
بمقتضای اتفاق مطابق از برای نفس الامر است که مقدم صادق باشد تا کاذب
درست نیست بعض لازم و ملزوم هم ساخته نیستند تا صدق و الملازم برای کرده کاذب
باشد و از کذب تالی لازم برآید که اوّل کاذب باشد اگر گوییم ان زید حمار کان او ل
کاذب و تالی صادق لازم برآید چرا که انکار ملازم و ملزوم هستند که گوییم تا الملازم
نیست چرا که مرتفع شده نا حکم باشد مثل حمار ناهق که لازم ان است شود حمار باشد
و ا تو نیز شد الا اتفاق مقصود دایم است که هیچ است ترکیب متصله از مقدم کاذب و تالی صادق
و منفصله موجبه هر که منعکس شود موجبه جزئیه لیس هیچ است ترکیب منفصله از مقدم صادق
تالی کاذب هر که یا این عکس شود اما در موجبه کلیه نه در جزئیه در این قضایا ملزوم
جزئیه لیست کلیه فان قلت هر که به گو حرف حقیقت متصله اعتبار از این یکی قسم هم
مجهول است لیس بر این هر شود اف ان حقیقت گوید این اف هم دو نیز لیست اف است
نفس الامر و مجهول النسبه ام که لیس است در بیانی اف هم است چرا که
ازان

این حیث در نفس الامر که طرفی صادقه یا احدها کاذب بعض بیان موجبه صادقه منفصله که
شده از صادق و تالی یا کاذب هیچ نشود بعض منافات طبقه بر القضاء است که اگر فرض هم
در نفس الامر حکم مرتب نشود یا احدیان کاذب برای حکم ودان این است که کاذب هر که شود
از اقسام اربعه مثل ان کان الخلاء موجودا فالعالم قدیم اول هم کاذب است تالی هم کاذب است
بعض نقد بر هر شود که والقضیه احدیها را بر هر ربو چنانکه با تو ره با هر است که
ذکر شد از صادق تالی هر شود کاذب بعضی هر شود کاذب باشد در صورتیکه صادق تالی تعلقیه
باشد الی اتفاقیه کاذب هم است چرا که در اتفاقیه عدم صدق شرط است منفصله موجبه
حقیقیه ترکیب هر شود از صادق و کاذب چرا که منفصله حقیقیه آنست که حکم بعدم اجتماع دو جزء
و عدم ارتفاع دو جزء باشد یعنی یکی صادق باشد و یکی کاذب باشد که دیگر از دو صادق آید
چرا که اجتماع هر شود بعض منفصله ثابت از دو کاذب هر شود چرا که ارتفاع هر شود لیس منفصله است
و مانعة الجمع منفصل تفصیل از دو کاذب است و از صادق و کاذب چرا که حکم بعدم اجتماع
طرفین است لیس چه کاذب هم هر شود صادق و کاذب هم جمع هر شود و کذب لیس از دو صادق آید
چرا که هر دو جمع هر شود و مانعة الخلو منفصل تفصیل از دو صادق است و از صادق و کاذب
چرا که حکم در این بعدم ارتفاع دو جزء است لیس جایز است اجتماع در وجود که صادق باشد
شود و جایز است یکی واقع باشد و دیگر نه که تفصیل از صادق و کاذب شود که در این
صورت هم صدق هر که که دو جزء مرتفع نشده و کذب لیس از دو کاذب است از جهت ارتفاع
دو جزء و سوال این است صدق هر یک از کذب موجبات منفصله و کذب هر یکی
از صدق موجبات این است خارج هر که بالاتفاق منفصله تحقیق بجهت
اتفاق در منفصله رجوع چرا که این طبع لیس تحقق در وجود و عدمیه لیس تعقیبی
هر شده که گوید هر دو کاذب هر دو صادق و متقدم صادق تالی کاذب متقدم کاذب
تالی صادق در منفصلات چرا که اعتبار ندارد مقدم و تالی از که حکم
بحسب طبع لیس تحقق در وجود یکی را مقدم و دیگر را تالی شود گفته چرا که
مقدم و تالی آن است که تالی مرتب بر مقدم شود در اجزای وجه و اما جزء
منفصله هیچ کدام بر هیچ کدام مرتب لیس چه لفظ تو صادق و دو کاذب
واحد صادق و دیگر کاذب بالقطع التعیین بعد که هم صادق باشد
او صادق و دوم کاذب و بالعکس هر دو یک قسم است لهذا این سه قسم شود

وارد ان شد که اتفاقیه است
بیان که مکان ادراک اتفاقیه ... صدق
... [illegible] ...

اما سالبه پس صدق میکند از اتفاقیه کاذبه بر تقدیر انتفاء موجبات چرا که
که سلب اتفاق مستلزم دوام صدق مقدم باشد ممکن نیست اما ان یکون الاربعة زوجا او
منقسما بمتساوی الطرفین منفصله کاذبه است چرا که اجتماع این شیء پس سالبه صادقه
جایز ترکیب است که جزئیه لیس اما ان یکون الاربعة زوجا او منقسما بمتساوی الطرفین
بغیر این انفصال ذاتی نیست بلکه بر وجه است که سلب انفصال کرده و قضایای
بیان کنی بتقدیر او الکلیة شرطیه ایجابات که بعضی بسته تالی لازم در شرطیه متصله بمعاند
از برای مقدم بر جمیع اوضاع مقدم یعنی مقدم در هر حالت که ممکن است با او جمع شود
مقدم بر آن حالات از حالات یعنی مقدم در هر حالت که باشد از جزئیات که ممکن باشد حصول
بر آن اوضاع و اجتماع اوضاع الجنسه است که حاصل میشود بسبب اقتران امور که
ممکن باشد اجتماع مقدم با او و این امور جزئیه ان است که بر بعضی این اوضاع
مخصوصه ان است که بعضی جمیعا باشد بر وضع معین اتفاق صدق که مقدم لازم نباشد
بر جمیع اوضاع بغیر احوال کلیه است و اگر تالی لازم مقدم باشد در بعضی اوضاع جزئیات
و اگر لازم باشد بر وضع معین مخصوص است پس اگر کلیه موضوع المحمول باعتبار کلیه
حکم است جزئیه شرطیه جزئیه مثل کلما کان زید کاتبا فهو متحرک الید کلی است پس اگر موضوع
محمول جزئی است چنانچه کلما کان زید انسانا کان حیوانا اراده این است که لزوم
حیوانیه از برای انسان ثابت است در جمیع زمان حکم لزوم متحقق است در جمیع
احوال الجنسه میکند ممکن است اجتماع آن احوال است با وضع آن مثل زید که موضوع است
از قیام و قعود و غیره تکرار وجه کرد و حکمت الاجتماع چرا که اگر جمیع اوضاع در کلیت
هذه حکمت الاجتماع بغیر حکمت الاجتماع شرطیه کلیه صادق نیست اما در اتصال که
صادق غیر لازمیه است اتفاقا از اوضاع این است که لازم نیست بمقدم تالی که تالی
اصلا صادق نباشد مثل ان کان الانسان ناطقا کان الحمار ناهقا اگر اصلا صادق نیست
باشد تالی لازم مقدم نباشد پس اگر مقدم فرض شود بر تالی از این دو وضع
لازم می آید عدم تالی با عدم لزوم تالی پس بر هر دو صورت تالی لازم از برای مقدم

[illegible]

نحو اینکه بعضی از الا مقدم مستلزم نقیضین نحو اینکه بعضی که از این لازم باشد تالی از برای مقدم
دائما بر لازم نباشد چرا که فرض لازم است تالی و بر فرض که تالی بسته نیست لازم
نیست و بر معنی کلیه است که بعضی است یعنی اینکه بر جمیع اوضاع ممکنه تالی لازم
باشد بر جای تقدیر احکام جزئیه در شرطیه بمعنای محقق شعور دائما در انفصال حقیقیه
شده بالطلاق و اکثر شرطیه بعضا که از اوضاع جزئیات است که معاند نباشد
تالی از برای مقدم بر آن جزء مثل صدق طرفین پس تالی برای وضع صدق طرفین
لازم است از برای مقدم چرا که میکوید صادق است تالی پس نقیض تالی معاند است از
از برای مقدم پس اگر جمع باشد مقدم با نقیض تالی هم معاند لازم می آید معاند بودن نقیض
از برای نقیضین مثل عدد در با فرض کن که هم زوج است و هم فرد است
بعد میکوید هذا العدد اما زوج او فرد و هر کدام از اوضاع یکی این است که تالی معاند
مقدم نباشد برای این تالی لازم مقدم است پس با نقیض تالی که زوج باشد
او معاند باشد با مقدم و در اصل قضیه منفصله که معاند با هم تالی و مقدم
باشد پس با مقدم بحقیقت تالی هم معاند باشد پس مقدم مستلزم است با تالی
و نقیض تالی که در این محال است پس بنابر بعضی اوضاع لازم بوده برای محال
لازم می آید که معاند نباشد حقیقتا تالی مقدم را پس صدق کند که تالی معاند
مقدم است بر سایر اوضاع بغیر بر جمیع احوال اما حقیقتا التعبیر که جمیع اوضاع
اوضاع ممکنه باشد متصله و منفصله اتفاقیه را اکتفا میکویند چرا که اوضاع
معتبره در اتفاقیه نیست با وضع حکمت الاجتماع مطلقا او اوضاع است که
کافی در نفس الامر باشد چرا که اگر حکمت الاجتماع باشد عدم تحقیق کاذب
با الحق بعضا ان لا یکون الاجتماع است و بر نهج منفصله ان تصادق
دائما جمیع عدم تحقیق نفی الامر نیست لابد اتفاقیه صدق میکند پس

کلیة اتفاقیة بالنسبة با وضاع مراست و در نفس الامر محقق و کائن باشد فیلزم اجتماع
عدم تالی با مقدم و الا کر ممکن نباشد اجتماع عدم تالی با مقدم پس بدین شان
ملازمه باشد و حال آنکه تالی متحقق بر تقدیر صدق مقدم بر این وضع که عدم
اجتماع بو معیت است بر بنای تقدیر لزوم ملازم که هست و تالی فیه ما الشیء
بیا او [illegible] داخله در وضع [illegible] از عنصر است که سنگ آب خاک آتش
باشد و الا کر و الا که اگر [illegible] در [illegible] پس [illegible] او وضع است
اگر این مقدم جمع [illegible] علی ما حققناه فی الحاشیة از طریق قد ترکب
مرکب شرطیه متصله است یا منفصله هر یکی از این دو نه مرکب از دو حملیه یا از دو
متصله یا دو منفصله یا از یکی حملیه دیگر متصله یا یک حملیه و یک منفصله یا از یک
متصله و یک منفصله و هر یکی از این اقسام یا جزو که ستره [illegible] مختلف باشد متفق شود
در متصله پس دو قسم شده در متفق که مرکب باشد از حملیه و منفصله جمع شرطیه
متصله است که مرکب از این دو شد یک مقدم است و یک تالی است مثل ان کان هذا اما
فرد اما زوج و اما فرد هو لا مقدم است و حملیه دوم تالی است منفصله است
پس [illegible] مقدم جزو است و تالی لازم است پس [illegible] کلی جزو از
از برای دیگر باشد مثل ان [illegible] جزو حیوان است [illegible] لازم و منافی
[illegible] ان لازم حیوان [illegible] در متصله مقدم معین است [illegible] باشد
مقدم و تالی معین است [illegible] این شش قسم که متصله که در ترکیب جنس
و ترکیب مختلف و ترکیب مختلف شش قسم شود چرا که متصله و منفصله اول مقدم
باشد و تالی [illegible] قسم دو مقدم باشد و اول تالی که هر قسم شش قسم شود که
مجموع نه قسم شود منفصله [illegible] شش قسم است چرا که اول [illegible] است
تالی [illegible] است و مقدم [illegible] است [illegible] باشد لا چرا که
دو طرف وارد [illegible] باشد [illegible] شش قسم است
چرا که [illegible] از برای دیگر [illegible] دیگر است شی را

پس هر یکی از دو جزو منفصله در [illegible] چون [illegible] است پس هر ترکیب المقدم به ازای
هر [illegible] است تفاوت [illegible] چرا که مقدم در او [illegible] است [illegible] بالطبع
این شان [illegible] پس [illegible] در صورت که متصله [illegible] باشد از حملیه و متصله و مقدم
در این متصله حملیه باشد و این [illegible] متصله و مقدم [illegible] متصله منفصله [illegible]
منفصله [illegible] است [illegible] در متصله [illegible] در [illegible] منفصله شش شود
[illegible] ان المراد [illegible] ان [illegible] وصورته [illegible] فلا [illegible]
[illegible] بعض [illegible] الا [illegible] موضوع و محمول باشد [illegible] و حدها [illegible]
[illegible] جزو [illegible] دواز
[illegible] چرا که [illegible] جزو [illegible]
جزو [illegible] علی [illegible] بعض [illegible]
جواب [illegible] دو کلیتین [illegible] در موجبه [illegible]
سالبه [illegible] لیس کل [illegible] حیوان [illegible] صادق است و اول [illegible]
که کل حیوان [illegible] در موجبه کاذب است و [illegible] جواب آن است که [illegible]
قضیه [illegible] موضوع [illegible] چرا که [illegible] و سلب [illegible] بعض
پس تناقض [illegible] و [illegible] طریق است کلیتین [illegible] موضوع [illegible] است [illegible]
موضوع را [illegible] در این [illegible] است [illegible] جواب این [illegible] افراد
بعض موضوع [illegible] موضوع است که موضوع [illegible] است موضوع [illegible]
ذات موضوع [illegible] این کلیه و جزئیه تناقض [illegible] چرا که کل حیوان [illegible]
جمیع افراد حیوان و بعض الحیوان [illegible] بعض افراد حیوان [illegible] کل افراد و بعض افراد
ذات و صدق [illegible] تناقض [illegible] چرا [illegible] است [illegible] این است پس [illegible]
[illegible] مراد است که [illegible] است [illegible] مختلف [illegible] و حال آنکه این

[illegible] موضوع [illegible] جزئی [illegible]
[illegible] العقد [illegible]
[illegible] از دو [illegible]

کلیه و جزئیه مختلفتند لیکن معلوم است که ذات معقود و صفت آن مختلفند در کلام نباید داشت

باشند، اختلاف در جمیع درست نمی‌شود اتحاد به نسبت عقد الوضع است که صفت

الموضوع است [illegible] عقد الحمل [illegible] است و لکن در اندراج و ایجاب

اختلاف جهت شرط است، شرط وحدت که در منطق از اتفاق این را شرط کرده اند است که

نقیض هر شی رفع آن شی است و بعضی به جای رفع نقیض صریح است و مراد آن

نقیض صریح مرادف است قضیه دیگر را و مرتبه لازم است و از قضیه دیگر هم

زده باشد که بنا بر وضع العقد رکاة و جای ضرر کاذب است در اخذ نقیض از برای قضیه

انتخیف قضیه محصوله از برای قضیه قضیه [illegible] که نقیض هر شی رفع آن شی است

و این رفع مرتبه مثل قضیه دیگر است مرتبه لازم از برای قضیه دیگر است مثلاً رفع

ضروره او ممکنه عامه است یعنی رفع ضروره در زید الان بالضروره قول ذات

که لیس الان بضروری به از آن جهت است بعینه ممکنه عامه سالبه است که زید لیس بالان

بالامکان سلب ضروره طرف مقابل [illegible] این قضیه لازم است که آن نیز از برای زید

ضروری نیست و این نقیض است از برای اصل قضیه که زید الان بالضروره است

لیکن شرح که متن [illegible] نقیض صریح ضروره است و هم چنین است مثلاً [illegible]

باشد که باید واضح لازم است و در قضیه دیگر لیس نقیض صریح نیست

مثل کل فلک متحرک دائماً هر که مجرد در منطق که لیس که لیس بعض متحرک

دائماً باشد بالکون فی الحیز اعم بالالازم لیکن که لازم است که در تحقیق فی الحیز است

چرا که با فی الحیز مراد است باید در گفت مراد است که دوام باشد لیکن تعبیر کرده اند

که مطلقه عامه نقیض دائمه است از جهت تسهیل بر متعلم والا این لازم نقیض

است سلب ضرورة السلب مثل زید انسان بالامکان العام یعنی عدم

انسانیت ضروری از برای زید و در این دو سلب است که یکی عدم باشد

ویا

المراد بالموضوع الموضوع فی الذکر لا الاکثر [illegible] لا ذات الموضوع وفی الکلیة جمیع الافراد وفی الجزئیة بعض الافراد فیختلفان

ویا لیس باشد بعد که رفع کرد و دو سلب است که لیس که لیس بعینه لیس عدم الانسان

لیس بضروری از برای زید که عدم انسانیت ضروری او نیست که عدم

عدم انسانیت ضروری نیست این نیست یعنی ضروری که این یعنی ضروری است

یعنی نیست عدم انسانیت از برای زید لیس ضروری باشد یعنی ضروری است

که سلب که در سلب ضرورت سلب که در او یعنی عدم ضروری نیست و سلب سلب

ضرورت سلب یعنی که در سلب سلب ضرورت سلب که یعنی می‌شود که

که سلب ضروری است

نه تقدیر لان الانفصال لذا اللفظ لا لذا المعنی بخلاف اضافه معنویه نسبت دارد با جدا شدن از جنس را از لفظ

که تنوین باشد و جز آن را از معنی که باشد [illegible] تمام [illegible] اضافه [illegible] زید و اضافه الیه

که آن را نامیده‌اند لفظ جدا از لفظ و لفظ [illegible] شود و در اضافه لفظیه که [illegible]

ضارب زید نسبت دارد با جز آن را از لفظ جدا شده که تنوین باشد اما از معنی [illegible]

جدا شده است چرا که [illegible] از اضافه [illegible]

معنویه که با زید معمول است و اگر [illegible]

اضافه لفظیه [illegible] مضاف الیه جدا [illegible] از اسم [illegible]

بر یکی مضاف و مضاف الیه که از فواید

چرا که تعریف و تخصیص است

اضافه [illegible] اضافه شده است

بر یکی اضافه شده

والله العالم

[illegible]

فایده در تعریف او ذکر کرده بجهت اختصار است بجهت این است که این کتاب را از
جهت صبی نوشته و او مستغنی است بسبب کفایتش استاد را موضوع علم موقوف علیه علم است
بیان کرده و موضوع هر علم آن است که بحث کنند در آن علم از عوارض ذاتیه او یا
عوارض متعلقه ... [illegible] ... است از آن جهت
میگوید این مشتق و مشتق منه ... [illegible] ... نیز در لفظ و در معنی اشتقاق
... [illegible] ... در ترتیب حروف باشد قریب و قریب صغیر
... [illegible] ... گفته شد ... [illegible] ... مشتق از ضرب است
کبیر توافق در حروف دون ترتیب ... [illegible] ... کدام توافق
باشد ... [illegible] ... و اتفق ... است و بعض جنس
وحده ... [illegible] ... جنس وحدة جنسی ...
چرا که جنس واحد است ... [illegible] ...
... [illegible] ... لفظ در لغت ... است مطلق است ... [illegible] ...
مطلق است ... [illegible] ... ملفوظ بالانسان است این دور است چرا که
معرفت لفظ موقوف است بر ملفوظ بالانسان و بالعکس جواب آنکه لفظ تعریف

الحمد لله ... [illegible] ... والحمد لله ... [illegible]

الف لام حمد از برای استغراق است بنا بر قول ... [illegible] ... افعال را خدا میدانند پس گویند
کل حمد من الازل الی الابد ... [illegible] ... کان و لا یکون ... [illegible] ... جنس است بنا بر قول
معتزله ... [illegible] ... افعال را بعباد میدانند ... [illegible] ... است ... [illegible] ...
اما معتزله ... [illegible] ... جواب آنکه ... [illegible] ... حمد از باب
خدا است ... [illegible] ... حمد را اجمع از برای خدا میدانند
... [illegible] ... جنس ... [illegible] ... محقق ... [illegible] ...
جنس ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible] ... اختصاص ... [illegible] ...
... [illegible] ... جمیع ... [illegible] ...
باطل است ... [illegible] ... و بعض ... [illegible] ... باشد قوله
... [illegible] ... لازم ... [illegible] ... والصلوة
... [illegible] ... تعلیک ... [illegible] ...
... [illegible] ... خطبه ... [illegible] ...
... [illegible] ... و تعلیک ... [illegible] ... در احادیث
... [illegible] ... الحمد ... [illegible] ...
... [illegible] ... الحمد ... [illegible] ...
... [illegible] ... احکام و بیان طریقه حق ... [illegible] ...
... [illegible] ... است از برای ... [illegible] ... باعتبار
... [illegible] ... است ... [illegible] ...
... [illegible] ... وسیط ... [illegible] ...
از ... [illegible] ... هو التصور ... الذهن ... [illegible] ...

و صورت که جو تام فرق ان است

که جنس بعزق آن است که با وضع دلالت بر قصدی ترک کنند و در استعمال دلالت بر ترک و حیوان که با وضع دلالت بر ترک کنند

خالدین و الطهاره بالکتابة [illegible] عبرت خوردن بر زدن دل کرده و [illegible] خوردن بر تواتر مطلوب و بوجهی دفع الوکیل که مرکب هم و بر معقول نفع الوکیل که جزئیة شود و حسی را بعض تجنیسی مرکب هم و مقصد ان مرکب این جملة جزء جواب سؤال مقدر است که سه و بیان التقدیر را ترک کنند که شاید التقدیر فهمانیده باشد مرکب باشد این اخ تجنیس بیان المصنف [illegible] طریقة فهمی که تعریف باشد جا بر است که تعریف مقدری مراد باشد و تعریف جا بر است که شغل فانی منفعه مقصد مراد باشد اجزاء کلمه زید مرکب جزء کلمه است که اجزاء کلمه هم مرکب است خواه زید قائم مفهوم کلمه که وضع لمعنی مفرد جزء مفهوم کلمه است که ما یتضمن الکلمتین بالاسناد و تمام الکلمه بدیهی القول دکلام و تمام او را الحکمه کلام امعد داشت جزئی که اشاره برا روان دوات الواقع و کشیده ران چیز است خولی [illegible] بیان از برا خاست بای منتش مشتق منه بعضی الغرام اوصرت علیه السلام است جمله شعرا ایشان بزرگوار است و بعضی که مقدرا آورده اند که مقیده است شعرا از آن حضرت است منزه [illegible]

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان یعنی جراحات [illegible]

برا نشان فراهم اند آن است و فراهم منزله چیزی که جرح کند لسان قوله تعبیر [illegible] احتمال دارد که مثال از برای منقض باشد چیزی جمع چنانکه تمره و تمر جمع است چرا که بعضی این را جمع میدانند پس مطلب ترک درست است و احتمال دارد که مثال از برای نفی باشد چیزی جمع چنانکه تمره و تمر جنسی است و جمع نیست

بیان لام و لام را ابعاد از مثال کلم مرکوبه و الدم و قوله او معدود در یک لفظ است در او ل لفظ نقل شده و در شمه ملفوظ قوله حروف و رزیه و ضرب جمع متکلم یکه جزء و رغبت میکرد که راجع برزید باشد از برای او لفظی چه اثر کرده اند بر او اعتباریة از او آورده اند پس مباحثه ان موثر لفظ حکمی و این بر لفظ حقیقی است چنانکه بعضی اشتباه کرده اند که عفوان

الکلم جمع است صفه او را جمع جا در که طیبات گویند طیبه بگویند

این جنس و احد الصفات است جا بر است که و را در ام شده صفه و جنس احد و واحد و صفه و

بالعکس یعنی یکی موضوع باشد و یکی محمول مثل حیوان را نگویند حیوان را جنس و احد است جنسی جنس المبنی و احد بیت الهیئة و احد جنس

هر لفظ حکم است قوله التقیید المراد هر رکن جواب است [illegible] مرکوب جملة در جواب اول الطلاق قوله محقق تقیید است و تقیید فلا اصل است اما این جواب مرکوب معنی الطوق المتعارف فی المحاورات است که بسط تقیید کرده است خلاصه آنکه از لغة باشد بلی رکوب است و الالکه این هم معنی او تقیید زاید دارد ...[illegible] قوله اما معقل بعضی معنی قصد بی معنی مقابی مرکوب که لفظ التخصیص لم یشه بمعنی بمحل قصد که محل قصد هم آن موضوع له است اگر بعض معقول باشد پس لفظ معنی مقصود است یعنی لفظی است که تخصیص لم یشه است ان لفظ المقصود

قوله اما کان المعنی میگوید چنین معنی در ضمن وضع است که تخصیص شئ باشد شئ ثانی معنی است پس وضع جزئی به تجربه آن وضع است از جزء معنی مقصود که لیس باشد و معنی آن که آن معنی را آورده اند و این را التخریج از جزو معنی مرکوب شد اگر جزء بعضی ترکیب باشد آن هم معنی است چرا که ما المقصود بمعنی است مرکوب هم که ترکیب معقول معنی است الخ در خارج وجود ندارد مرکب است ترکیب لیس او عقل انه موضوع او مانع شود قوله لکنها بالقیاس الی الالفاظ الموضوعه مرکبة این الفاظ مرکبة بالقیاس بسوی معانی آن مرکب هستند یعنی زید قائم بلفظ که محمول دارد موضوع و نسبة قیام بسوی زید مرکب است و القیاس بسوی لفظ جمله و لفظ مفرد مرکب الطبیعه که آن لفظ جمله موضوع است از آن الفاظ مرکبه موضوع له معنی است چرا که جمله مرکب است یعنی که زید قائم باشد صدق مرکبه که جمله است لیس بالنسبة بین لفظ آن مرکب بمعنی مفرد است

ولا یکفی ایراد است بر جواب بعضی مثل آنکه کاید معنی مطلقه بود که بود اجماع است لیس به لفظ مخصوص که زید باشد پس وضع در ضمایر منفصل است این جا زنا بعض آنکه هو لفظ عام است چنین احتمال در وضع چهار قسم است که با تکلم [illegible] که وضع خاص و موضوع له عام چرا که کلام در جزئی دیگر معنی شود اما کلام در کلیه

کلمه لفظ است

که معنی جزء معنی قصد است

جزء المسئلة یا وجه ثالث

[illegible]

وجزئی در جزئی وجزئی در کلی شود پس آنکه ملاحظه در وضع [illegible] است یعنی [illegible]

واضع جزئی را [illegible] وضع کرد معنی اثرا را ملاحظه کرده کلی معنی وضع کرده شده

وضع کرد از برای خصوصیات جزئی معنی کلی پس وضع عام است و موضوع له خاص

[illegible] مثل آنکه معنی [illegible] وضع خاص [illegible] یعنی دلالت نکند جزء لفظ بر جزء معنی

بر جزء معنی مثل حیوان ناطق علم شخص انسان که حیوان دلالت بر آن شخص نکند

وفی انه [illegible] تعبیر کرده [illegible] معنی وصفیه است

که معنی باشد لفظ [illegible] این است که این معنی [illegible] وصفاً [illegible]

لفظ از برای [illegible] و این [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بیان [illegible] معنی صفة لفظ باشد

[illegible] صفة [illegible] وضع باشد خاص است و [illegible] اعم است که

وضع مقدم است [illegible] معنی [illegible]

از برای معنی [illegible] زمان [illegible]

[illegible] مرکب است [illegible]

[illegible] الکلام [illegible] از حروف [illegible] است

[illegible] دلالت بر معنی [illegible] است [illegible]

[illegible] حروف [illegible]

[illegible] اعرب [illegible]

[illegible] بر طرف [illegible]

[illegible] برون [illegible]

[illegible] برون [illegible]

[illegible] وضع لازم دارد دلالة [illegible] است از [illegible]

[illegible] دلالة لفظ است بر معنی [illegible] دلالت

[illegible] وضع لازم دارد دلالة [illegible] دلالت لازم [illegible] وضع

[illegible] دلالة [illegible]

بالطبع [illegible]

مرکب [illegible] بطبع [illegible] دلالت بر وضع [illegible]

را دلالت طبیعی [illegible] دلالت بر معنی [illegible]

بر وضع [illegible]

قوله [illegible] المهملة الالف) [illegible] اسم و فعل و حرف [illegible]

باشند [illegible] تقسیم [illegible] و فعل و [illegible] است [illegible]

[illegible] را از [illegible] آورد [illegible] را از [illegible] آورد [illegible] الالف [illegible]

[illegible] تقسیم است و [illegible]

[illegible] بیان [illegible] است [illegible]

[illegible] البیان [illegible]

[illegible] را [illegible]

یعنی [illegible] دلالت بر آن معنی [illegible] معلوم است معنی [illegible]

[illegible] اسم [illegible] فعل [illegible]

[illegible] است در عدم [illegible]

[illegible] برون [illegible] است [illegible]

کلمه [illegible] زبان [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] شده [illegible]

[illegible] آورده شده [illegible] لازم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] جمع [illegible] باشند [illegible]

فارسی است [illegible] باشند [illegible]

[illegible] است [illegible]

ولیس المراد [illegible]

[illegible]

ولیس المراد [illegible] الاول [illegible]

لا نحصر ذلك ان الكلام [illegible] بل يكون مرجع ذلك [illegible]
و اسناد مقصود [illegible] مطلق [illegible]
لازم می آید [illegible] در وقت [illegible]

ومنه التبيان الى اين الكلام مشتمل است [illegible] من اللاتين الجزم [illegible] عجب است و در اين تركيب
[illegible] و معنی اين است كه [illegible] است [illegible] است [illegible] كه لازم
[illegible] شده است [illegible] امورات [illegible] است و اين
[illegible] عجيب و مطرب است [illegible] حقيقة [illegible]
[illegible] است [illegible]
امر عجيب [illegible] تفاوت [illegible] متوسط [illegible]
[illegible] كه در او [illegible] است [illegible]
[illegible] غلط است [illegible]
و در عرب [illegible] المتضمن [illegible] الفاعل [illegible] المتضمن
المفعول [illegible] متضمن [illegible] كلمه [illegible] مفعول [illegible]
متضمن [illegible] اسم فاعل است و [illegible] دو كلمه است [illegible]
مركب [illegible] اسم فاعل دو كلمه است [illegible] متضمن [illegible] از دو كلمه
متضمن [illegible] شده [illegible] شده [illegible]
[illegible] مضاف [illegible] مضاف است [illegible] قائم [illegible]
[illegible] زيد قائم
[illegible] الاب [illegible] كلام است مركب [illegible]
چرا كه اب از [illegible] ترکيب [illegible] زيد قائم الاب
و قيام اب [illegible] است [illegible] كلام است [illegible] الطريق [illegible]
قائم ابوه [illegible] زيد [illegible]
مجموع [illegible] كلام [illegible] الكلمتين [illegible]
مفصلتين [illegible] كلام [illegible] است [illegible]
بيان است [illegible] كلام [illegible]
[illegible] كلام [illegible]
[illegible] كلام [illegible]

الاول اسم [illegible] للعهد الاسم [illegible]
[illegible] بالاسناد [illegible]
[illegible] المسند اليه [illegible]
[illegible] الكلمتين
[illegible] الكلمتين [illegible]
[illegible] زيد ابوه قائم [illegible]

الى اصل [illegible] المحققين

الموالى [illegible] حاشيه [illegible] است [illegible] الذى [illegible]
[illegible] مفرد [illegible] متحقق [illegible] است [illegible] كلام [illegible]
[illegible] اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] شده [illegible] چرا اسم را مقدم داشت [illegible]
[illegible] اين [illegible] است كه از جهت [illegible] اسم را مقدم داشت
[illegible] بجز مفرد [illegible] اداة
[illegible] است [illegible] مفعول است [illegible]
[illegible] است [illegible] الفعل [illegible] اسم [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] اسم [illegible] است
[illegible] معنى [illegible]
[illegible] كلام [illegible] موجود است
[illegible] مثل اجسام و موجود است [illegible] مثل اعراض [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] متعلق است [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] حرف [illegible] حرف است [illegible]
[illegible] است اول حرف است [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible] معنى [illegible]
[illegible]
[illegible] كلمه [illegible]

و اين [illegible] اسم [illegible] مقدم [illegible]

[illegible] باعتبار معناه [illegible]
[illegible] چرا [illegible]

متحد مقترن مع احد الازمنة الثلثة [illegible] هرگاه واقع شود صله بغیر متعلق فرق ان بمعنی مع آنست
که در اقتران منفی در مصدر اسم و مثبت در مصدر فعل زمان وار است که در نزد فهم این معنی شد از
لفظ دیگر بیرون شود مثل ضارب امس غیر مقترن جایز است بصفة [illegible] شد از برای معنی
جایگزین نه گفته است جایز است [illegible] جایز است [illegible] از محذوف شد

مطابق او است و لکن عبارت مفصل راجع بمعنی است [illegible]
بجز جز دلالت کند بر بعوض معنی [illegible] از جانب است [illegible] کرده است [illegible]
در احتیاج [illegible] مفصل [illegible] مفصل [illegible] معنویات
منفرد [illegible] باشد [illegible] صحیح [illegible] جزء [illegible] از فرق [illegible] و
تمام و خلف [illegible] مفهوم مستقل اقتضا کند صحة
حکم بر او را [illegible] هرگاه [illegible] شود [illegible] مستقل اشتباع
حکم بر او [illegible] و از جهت عارض [illegible] جزء مدلول [illegible] خارج شد
[illegible] داخل است [illegible] است [illegible]
معنی [illegible] است که هرگاه اراده شود [illegible] مشتمل شود معنی [illegible]
بر فعل داخل است و احتیاج بجز مع دار بغیر مقترن و اگر اراده شود [illegible]
[illegible] احتیاج ندارد چرا که داخل [illegible] احد الازمنه معنی زمان [illegible]
و استقبال [illegible] صفت [illegible] است [illegible] صفت دارد [illegible]
غیر مقترن باشد [illegible] از زمان [illegible] معنی از لفظ الاسم
الکیان لفظی که دال است بر آن معنی [illegible] از اراده [illegible]
و لیکن [illegible] الاعلام [illegible] اهمالا [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] از برای این مصدر [illegible] اما [illegible]
نقل از مصدر شده [illegible] الاصل اصوات [illegible] اول اسم [illegible]
شده [illegible] مصدر [illegible] شد از [illegible]
دلالت بر یک زمان کند قطعا چرا که دارا [illegible] زمان [illegible] داران یکی از زمان
است قطعا و ضرور [illegible] اراده [illegible] ضرور [illegible] الاراده
[illegible] الدال التنوین [illegible] است [illegible]
و مشبه است [illegible] گفته است [illegible] شد [illegible] الفاسی [illegible]
شد [illegible] از [illegible] است [illegible] معلق
گفته اند [illegible] است [illegible] از جهت قرینه [illegible] بر جمع

۱۰

[illegible] و در نحو از برای [illegible] ذلک الله [illegible] لام تعریف [illegible]
من لام الالف و لام [illegible] از [illegible] مصباح [illegible]
[illegible] مصباح [illegible] است لم یتعرض [illegible] تعریف [illegible]
و [illegible] اختیار [illegible] الف و لام [illegible] اختیار لام بحرف
تعریف [illegible] الوصل [illegible] است [illegible]
مراد است [illegible] الجواب [illegible]
[illegible] التعیین معنی مستقل [illegible]
[illegible] موضوع است از برای [illegible] معنی مستقل از [illegible] است
بر [illegible] لام [illegible] است بر لفظ [illegible] اراده [illegible] لفظ
لام از برای [illegible] است [illegible] معنی مستقل را [illegible] اللفظ
اگر اراده شده است [illegible] معنی حقیقی [illegible] مجاز [illegible]
لام بر او داخل شود [illegible] و اگر اراده شد [illegible]
[illegible] لازم [illegible] داخل [illegible] زمان [illegible] شود [illegible]
[illegible] اقتضا کند [illegible] بر فعل [illegible] بر فعل [illegible]
[illegible] است که اقتضا کند [illegible] اسم که در [illegible]
[illegible] صحیح نیست [illegible] از [illegible]
افراد اسم شد [illegible] اراده کرده است [illegible] ظاهر است
دال بر [illegible] او [illegible] لطف است بلام [illegible] الاراده
[illegible] مصدر [illegible] بر دخول لام است [illegible]
تنوین [illegible] چرا [illegible] شد تنوین [illegible] است [illegible]
و [illegible] تقدیم [illegible] چرا که [illegible] متقدم [illegible] است از [illegible]
لانه [illegible] حرف [illegible] بغیر حرف [illegible] است [illegible] معنی [illegible] را
[illegible] معنی حالت
[illegible] الاستقبال [illegible]
[illegible] حرف است

بعض اللغات

[illegible]

باسم فینبغی ان لا یکون الالف بعض جزء او است که فرع فی لغت عجمه اصل را باشد

محقق باشد بحر که یکی الف است الا جزء بعض فعل جزء را بعض اسم را که محقق است

الا جزء اصل که ان فی الف باشد اصل فعل است و اسناد الیه که شد نعت انکه

مسند الیه فعل اسم است نه محقق باسم لیکن که شی است مسند الیه لان الفعل و الجملة

[illegible] قرار دارد هستند در جای مقام قوله (فالاضافة بیانیة) یعنی بعض که اصل است

[illegible] خبر قراره لفظ است اسم و معدود ده را ای یعنی الکتف در اعراب

گرده است بقا جنبه اسم از برای اعراب هم گفته است بقاعده [illegible]

[illegible] اعراب در او باشد که ترکیب تحقق عامل و عدم [illegible] باشد [illegible]

که ترکیب [illegible] معرب هم مفعولیت چرا که [illegible] که باید اعراب بالفعل

باشد بعض اعراب و [illegible] باشد اعراب که [illegible] الکلمه [illegible]

[illegible] معرب اصطلاحی است که او جمع دارد [illegible]

[illegible] شد او وجه اعراب بالفعل را [illegible]

[illegible] لازم [illegible] وجه اعراب بالفعل است چرا که [illegible]

[illegible] معرب است بالفعل اگر چه [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعراب [illegible] معرب است [illegible] اعراب بالفعل

[illegible] ترکیب [illegible] از معرفة معرب

[illegible] معرب از الجزء است که مختلف شود آخر

[illegible] آخر معرب مختلف [illegible]

[illegible] معرفة معرب [illegible] معرب از الجزء [illegible]

مختلف شود آخر [illegible] معرفة معرب [illegible]

[illegible] معرب [illegible]

[illegible] معرب [illegible] که مختلف شود آخر

باشد خبر شود انکه معرب از الجزء است که مختلف شود آخر [illegible]

[illegible] شد و [illegible] باشد و [illegible] این است که مختلف شود آخر

[illegible] باختلاف العوامل که باشد است [illegible] شارح که

العمل را [illegible] نقض [illegible] این شارح که [illegible] مختلف است و لیکن

[illegible] الضمیر است چنانچه [illegible] مقتضی این [illegible] این است که [illegible]

در این مثال ها [illegible] معرب است [illegible] شارح معرب [illegible]

مقصود این است که از برای معرب [illegible] است که [illegible] اعراب

باشد و این [illegible] است و [illegible] است [illegible]

طرایق [illegible] که [illegible] چرا که این را [illegible] که [illegible]

از [illegible] که [illegible] اعراب [illegible] شده ام که [illegible] حکم

[illegible] در این مثال و [illegible]

حکم [illegible] که اگر معرب جایی [illegible] را [illegible] زید در این مثال

[illegible] از این [illegible] از [illegible]

دیگر است و لیکن مقصود [illegible] را [illegible] میدانم و لیکن این [illegible]

[illegible] از [illegible] مصنفین [illegible] لفظ او تقدیرا

منصوب [illegible] که دفع [illegible] از [illegible] مختلف [illegible]

[illegible] فاعل است [illegible]

زید [illegible] از آن [illegible] است [illegible] اعراب

[illegible] اعراب [illegible] رفع و نصب و جر

[illegible] این اعراب [illegible] اعراب

[illegible] که شامل جمیع افراد معرب باشد نیست

بدهد و شاعر اعراب باشد [illegible]

پس بعد از همه بدان که [illegible] شامل [illegible]

[illegible] در الاعراب اختلاف کرده وارد [illegible]

و مقتضی مقتضی مثل ابتدا که عامل [illegible] مبتدا است که او را مقتضی [illegible]

عامل آن است که لفظی باشد و [illegible] معنوی باشد [illegible] اما جواب

به سبب آنکه [illegible]

که حرکت و حرف [illegible] از عامل و مقتضی [illegible]

از عدم [illegible] اختلاف [illegible] وضع اعراب در اسما است [illegible]

یعنی باشد که در [illegible] بیان کرده است که کلام [illegible]

از جمله [illegible] اعراب [illegible] از قبیل کلام [illegible]

[illegible] باشد [illegible] است از جهت آنکه [illegible]

که اختلاف [illegible] الجزء است که [illegible] اختلاف که اعراب باشد اگر

[illegible] لازم [illegible] که اختلاف اعراب باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] اسم فاعل [illegible] اسم مفعول باشد [illegible]

یک مرتبه [illegible]

[illegible] تضمن معنی [illegible]

[illegible] متعدی [illegible]

معانی که مقتضی از برای اعراب است معرب را [illegible]

مثل [illegible] که عمده است [illegible] فضله [illegible] که علامات معانی

هم [illegible]

پس وضع اصل اعراب از جهت دلالت بر معانی است [illegible]

مختلف شود [illegible] وضع اعراب [illegible] از جهت اختلاف است و [illegible]

ماخذ [illegible]

[illegible] است از اعرابه [illegible] قوله بالضم رفع [illegible] الظرفیة

تقدیر [illegible] که جایز الرفع باشد [illegible]

اعراب رفع [illegible] جمع المونث و غیر المنصرف [illegible] غیر المنصرف است [illegible] اعراب

که در [illegible] جمع [illegible] اعراب حذف شده است [illegible] اعراب [illegible]

قوله لا [illegible] الا [illegible]

[illegible] اضافه [illegible] اسم [illegible]

جواب [illegible] اسم [illegible] اسم [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعراب است که در حالت نصب [illegible] در حالت جر [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] حروف اعراب [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

[illegible] اعراب [illegible]

فيما سبق در بيان حكم معرب حيث كان لفظاً او تقديراً لاكان التقدير
اشاره است بوجه تقديم اعراب تقديرى و در وجه [illegible] شد
[illegible] كه تقدير از جهت خفش [illegible] است بتقديم لفظاً عصوا [illegible]
[illegible] اعراب تقديرى [illegible] و در اين [illegible]
[illegible] و در جميع احوال است محقق .
[illegible] بعض احوال [illegible] جمع القاضى [illegible] الف و لام كه [illegible] شد تنوين [illegible]
[illegible] تقدير اعراب [illegible] او اعراب
[illegible] حركت است [illegible] حرف و حركت [illegible] الادغام
[illegible] ادغام شده [illegible] اعراب [illegible]
[illegible] القوم واو ساكن [illegible] اعراب تقديرى [illegible]
[illegible] غير المنصرف [illegible] موصوف است [illegible] موصوف [illegible]
[illegible]
[illegible] اجتماع [illegible] البيتين [illegible]
[illegible]
[illegible] الف [illegible]
[illegible] الضم [illegible] الفتح [illegible]
[illegible] الفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] صفاى است [illegible]
[illegible]
[illegible] الضبط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واما فيما سبق [illegible] العوامل لفظاً او تقديراً [illegible] التقدير [illegible]
اشاره [illegible] ايضاً [illegible] است [illegible] اسم [illegible]
[illegible] تنوين [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] النكرة [illegible] الرفع و النصب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاعراب فى الاسم الذى [illegible]
[illegible] العطف [illegible]
[illegible] الرفع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الاشتراك [illegible]
[illegible] غير المنصرف [illegible]
[illegible] معرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اجتماع [illegible]
[illegible]
[illegible] الالف [illegible]
[illegible] الاضافة [illegible]
[illegible] شرائط [illegible]
[illegible] الفعل المضارع [illegible]

جایز نباشد غیر فرود این شد صرف در لغت تغیرات و در اصطلاح اختلاف
صیغه‌ها از صیغه‌ها [illegible] بحقیقت است یا مجاز [illegible] منصرف در نزد هم
ان است که دو سبب [illegible] شد [illegible] که [illegible] حقیقه منصرف
غیر منصرف [illegible] حکم منصرف غیر منصرف [illegible] اگر دو علت [illegible] در اما [illegible] اراده
دارند [illegible] احتیاج [illegible] شدن و زایل شدن [illegible]
و [illegible] شعر [illegible] الا [illegible]
شاهد [illegible] جمع منتهی الجموع است [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] بر روز [illegible]
[illegible] ان ذکره [illegible] المسک [illegible]
[illegible] تنوین ذکره [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] از برای ان که ذکر [illegible] ان ذکر [illegible]
[illegible] معطوف [illegible] خوانده‌اند حرف [illegible]
حرف [illegible] للجمع اشاره است [illegible]
[illegible] است [illegible] الکالبیع الجید
و [illegible] جمع [illegible] جمع الفام [illegible]
[illegible] الزوم جواب [illegible]
[illegible] دو سبب است از [illegible]
او را لزوم [illegible] محفوظ از [illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] لازم [illegible] لزوم [illegible] است
[illegible] است که [illegible] است
[illegible] است [illegible] لازم [illegible]
[illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] العلت [illegible] لازم
[illegible] است [illegible]
[illegible] است
[illegible] مجموع [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] حکم [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] التنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] تنوین [illegible]
[illegible] تنوین [illegible] است [illegible] الا [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
[illegible] واجب [illegible] است [illegible]
[illegible] واجب [illegible]
امکان عام است [illegible] واجب [illegible]

ازیرا که مفعول و عدم خروج بعضی مجرد است و ان هم متعدد است چرا که ضرب عمرو زید را و علم
بعضی که گفته است معدول لا یعنی عن خروج الاسم لا بغیر بنیا غیر گفته در اسم است
ان صیغة المصدر لیست صیغة المشتقات دفع اعتراض است که مشتقات به جمیع برون
شده اند از صیغه اصلیه که مصدر را باشد پس باید در خروج صیغه بعضی از آنها
برون شده باشد مانند اسم فاعل و مفعول و باقی مشتقات پس گرچه مصدر صیغه مشتقات
نیست بلکه صیغه ایراد فرق است که معنی اصلی فرع و لفظ آن گو مشتق باشد چون عمرو
عامر و در مشتقات نیست بلکه وقت است وان المتبادر و لا کثیر ان المتبادر
کالمحذوفة الاجزاء زم ضمنی است محذوفة الاول او بعده محذوفة الاوسط
وان خروجه عن صیغة الاصلیة و لا کثیر ان خروجه ... و لا یعد جواب سؤال مقدر
مغیرات قیاسیة یعنی ... قیاس ... مثل مقدم و ...
مقدم و منقوم است ... شده اند به صیغه اخری که ... مقاربه صورتا ... که
معدول است ... گفت قاعده ... معدول ... گفت قاعده
اما جمع ... از ... راجع ... و انباب
واخراج ... در ... انباب ... ازو ... اما اولا اقوی و انباب
اخراج شده است از ... و اصل ان ... است و این را جمع ... شده که
از جهت حرکت ... واو ... است ... بعضی ... رحمه الله ... تعریف
بهم ... است ... الفصل ... که ... از معنی ... باشد مقصوده
... از کل ... الکتاب ... خروج المشتقات و المغیرات القیاسیة
و ان ... صفت در ... بلکه مثل عمرا الا العدل اما ...
... معدول و صفت ... که ... ان است اما ... صیغ ...
اما جمع و ترکیب ... است اما ... که ... است اما تقدیر ...
معهود ... و ... مثل ... و ... بعضی ... بهما ...
لا انهم ... فرق بین معدول تحقیقی و تقدیری ... شده
عدل را ... اخراج از اصل ... عمر از ... عدل تحقیقی ...

باشد این خروج محقق ... اخراج الخروج ... دلالت بر خروج ... کند
بلکه ... رفته ... و ... شده است از صیغه اصلیه ... محقق
و ... لکن لا بد فی اعتبار العدل ... تمهید است از برای ذکر
فرق بین ... العدل یعنی فرق بین ... تحقیقی ... اصلیه
... تحقیق خروج از اصل ... فرع ... شده ... را و یک
... تحقیق ... ذکر کردیم از فرق ... معدول
... عبارة ... که ... ذکره النحویین است
... این است که تحقیق ... صیغه خروج است لکن باعتبار
... اصل است ... اصل ... خروج محقق است چون ...
... تحقیقی و ... که اصل ...
... است ... خروج ... از صیغه اصلیه ... تحقیقی ...
... معدول ... تحقیق ... خروج ... که ... خروج
از اصل که اصل تحقیق ... العلم ... لفظ ... است ...
... است ... باشد الان و صیغة العرضیة جواب سؤال مقدر
... و صیغه ... عارضی است و اعتبار ... صیغه
عرضی ... است که ... است که ... و ...
و ... که ... اعتبار شده و صیغه ... وضع شده است
این لفظ از ... معدول ... صیغه ...
... از ... است که ... است ...
از ... شده ... افعل التفضیل ... استعمال ... مفرد ...
... صیغه ... اصلیه است ... استعمال ... و صفت
... که ...
و ... خروج از صیغه اصلیه است و لا ... الاسم ...
... جواب سؤال ... است ... الاسم خروج ...

وداشته باشد که این جمع مخالف باشند [illegible] را ثابت در ازان ثابت باشد مرکوم [illegible]
جمع قاعده ندارد من جملة [illegible] اسم [illegible] قاعده [illegible] اعتبار [illegible]
از صنیعه اصلیه در عدل و عدم اخراج در شرح ظاهر شد فرق [illegible]
وصل باب قطام [illegible] ممنوع در این باب عدل را اعتبار کرده اند [illegible]
در بنی تمیم است وقال [illegible] است که از بنی [illegible] شده اعیان [illegible] یعنی ذوات [illegible]
[illegible] قطام [illegible] علم [illegible] در قاموس است [illegible]
[illegible] از بنی [illegible] است [illegible]
[illegible] در این [illegible] دو سبب که علمیه و تانیث باشد [illegible]
که موجب [illegible] عدلیة را در این [illegible]
درست [illegible] قطام [illegible] دو سبب [illegible] اعتبار
عدلیة در باب [illegible] این [illegible] قطام [illegible]
این [illegible] است [illegible] غیر منصرف [illegible]
[illegible] نظر [illegible] گفته [illegible] سؤال و جواب باشد
و قوم [illegible] که در این اعتبار است [illegible]
[illegible] عدل التقدیر [illegible] منع صرف تحقیق
[illegible] عدل التقدیر [illegible] است [illegible]
لازم [illegible] عدل [illegible] قطام [illegible]
[illegible] ذات مبهمه یعنی غیر معین و این [illegible]
و اوصاف [illegible] دلالت می‌کنند بر ذات معینه [illegible]
ذات مبهمه [illegible] دلالت بر ذات مبهمه می‌کنند و تعیین از خارج [illegible]
سواد [illegible] الدلالة این [illegible] دفع اعتراض است که [illegible]
[illegible] الشرطان یکون فی الاصل [illegible] وصفیة
معنی [illegible] لازم است در اسم ملحوظ باشد در اصل وضع [illegible]

[illegible] وصف اعم است از ذات یعنی ذات مبهمه [illegible] یعنی لا اجل [illegible]
وصفیة الاصلیة سواء [illegible] الوصفیة قید است از بار وصف [illegible]
[illegible] باب [illegible] منصرف [illegible]
[illegible] طریق [illegible] وصف [illegible] منع صرف [illegible]
شارح [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] منع [illegible] قید است [illegible]
[illegible] یکون [illegible] قید است [illegible]
[illegible] در [illegible] اصلیة [illegible]
[illegible] وصفیة [illegible] از صرف وصفیة
اصلیة [illegible] منع صرف [illegible]
[illegible] غیر منصرف [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] شارح [illegible] جزم [illegible] است [illegible] وصفیة
اصلیة [illegible] جزم [illegible] اجل
جزم [illegible] عدم [illegible] جزم [illegible]
[illegible] بطریق جزم [illegible] است [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] از جهت
[illegible] منع [illegible] است [illegible]
در این [illegible]
[illegible] منع صرف است [illegible]

معنوی شرط جواز است شرط وجوب چیزی دیگر است که یکی از سه امر باشد و شرط گفتیم
اشاره است بدین که [illegible] معنوی شرط جواز است و [illegible] شرط
وجوب است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لقوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مفرد مرشخو که اینجا وحط اسم مفرد شده آنکه منسوب کرده است بیاء اسم شهر است آنکه جمع
است و از منصرف از لفظ و از [illegible] منصرف [illegible] حالات است از حضاجر بنا بر آنکه حال
از مستند [illegible] ایضاً [illegible] للتضییع [illegible] استحقه [illegible] موضوع
شده [illegible] آنکه [illegible] اسم جنس است و اسما [illegible] جنس است
[illegible] اسم جنس آنست که اسم جنس موضوع [illegible] حقیقه وحقیقه
و اسم جنس موضوع است از برای افراد و صیغه منتهی الجموع از اسباب منع صرف است حکم
صیغه منتهی الجموع شرط است از برای جمعیة یعنی از اسباب منع صرف است جمعیت است
بشرط آنکه بر این صیغه باشد لا للجمعیة الالیة یعنی جمعیة حالی سبب منع صرف او نشده که [illegible]
حالی جمع [illegible] بلکه جمعیة اصلیه سبب منع صرف او است [illegible] البعلی و [illegible]
[illegible] این حضه [illegible] این است [illegible] این حضه [illegible]
[illegible] منصرف [illegible] منصرف [illegible]
و انا [illegible] است [illegible] جمع [illegible] است
که [illegible] گفته [illegible] اصلیه [illegible]
[illegible] جمع [illegible] دارد [illegible]
جمع [illegible] جمعیت دارد و دارد [illegible] نقشه [illegible]
[illegible] است [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] جمع [illegible] است که حقیقه [illegible] مثل الهم
[illegible] جمع [illegible] الوزن [illegible] جواب [illegible] اشکال
از حضاجر [illegible] مبتدای محذوف است و مقصود [illegible]
[illegible] منصرف [illegible] جمع [illegible]
تقدیر [illegible] جمع [illegible] است [illegible] اینکه
[illegible] اما بعد [illegible] است [illegible] اذا صرف [illegible]
اذا [illegible] جرا که [illegible] اما در جواب [illegible] رحالت

[illegible]

نفی که اشکال [illegible] جرا که جواری است و جمع منتهی الجموع غیر منصرف است اما در حالت
رفع و جر [illegible] است و در این بعضی گفته اند منصرف است جرا که [illegible]
متعلق [illegible] است [illegible] منع صرف [illegible] است بعد از
[illegible] منع صرف [illegible] و [illegible]
صرف است [illegible] است [illegible] است بعد [illegible]
[illegible] جواری [illegible] مثل [illegible] بعد از [illegible]
منصرف است تنوین [illegible] از [illegible] جرا که
جمع منتهی الجموع [illegible] و بعضی گفته اند غیر منصرف است جرا که بر صیغه منتهی
الجموع است [illegible] مثل [illegible] است [illegible] تنوین عوض است از [illegible]
یاء از حرکت [illegible] العرب [illegible] منع صرف [illegible]
[illegible] و در حالت رفع [illegible] است [illegible] و در حالت [illegible] جر [illegible]
[illegible] جرا که [illegible] است [illegible] جر [illegible]
جرا که تنوین [illegible] است [illegible] حکم [illegible] را [illegible]
[illegible] حالت رفع است [illegible] در حالت [illegible]
[illegible] است [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible]
در اسم است [illegible] و این [illegible] ترکیب
[illegible] اسم جنس [illegible] اسم جنس [illegible]
از برای [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] منصرف [illegible] منصرف [illegible]

اگر بجهت [illegible] معرفه حقیقیه بوده باشد اگرچه معرفه نیست نحو واحد منکم اگر بجهت علم

معرفه را ابهام بدارد مثل غلام مضاف به معرفه [illegible] که [illegible] کند در مضاف الیه

جزء را احد است آن جزء مضاف [illegible] که منع صرف باشد [illegible] منصرف دون [illegible]

[illegible] که مضاف ومضاف الیه در حکم یک کلمه اند [illegible] قبیل المبنیات [illegible]

جماعة که [illegible] از قبیل معرفه [illegible] علمیه [illegible] در [illegible]

معرفه است تقدیرا [illegible] اعلام است [illegible] ثابت است

در حال تنکیر [illegible] بران جزء [illegible] از علمیه [illegible] اعلام است

که این تسمیه [illegible] دلالت کردن این [illegible] بر [illegible]

[illegible] تعریف [illegible] دلالت [illegible] فی ذلک

[illegible] منع صرف [illegible]

[illegible] مسئله [illegible] است و [illegible]

[illegible] حرف عطف [illegible]

[illegible] حرف عطف [illegible] مرکب است [illegible]

[illegible] در حال [illegible] مرکب است [illegible]

[illegible] اسم [illegible] است [illegible]

[illegible] الوصف [illegible]

الالف والنون [illegible] منع [illegible] وان [illegible]

از [illegible] الف والنون [illegible] الف ونون [illegible]

[illegible] والف ونون [illegible] دلالت

[illegible] الف ونون زاید [illegible] معرفه است [illegible]

[illegible] اسم [illegible] حرف است [illegible]

[illegible] دلالت [illegible] باشد و

[illegible] دلالت [illegible]

صفة باشد

صفة باشد [illegible] تحقیق ومحقق کردن [illegible] این دو [illegible]

بر [illegible] اول [illegible] منع [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible] لازم است که اگر [illegible] الف [illegible]

این [illegible] الف [illegible] اصله [illegible]

[illegible] الفعل [illegible] الاسم [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] لام [illegible] اختصاص است [illegible]

[illegible] اختصاص [illegible] باشد [illegible]

[illegible] وزن [illegible] اختصاص [illegible] است [illegible]

[illegible] منقول [illegible] است [illegible]

نقل [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible] منع [illegible]

[illegible] است [illegible] منقول

از فعل [illegible] وزن فعل [illegible] منقول از فعل [illegible] اسم [illegible]

[illegible] وزن فعل است [illegible]

[illegible] وزن [illegible] فعل است [illegible]

[illegible] الاخفش [illegible]

[illegible] منقول از فعل [illegible]

[illegible] وزن الفعل [illegible] وزن فعل [illegible] اسم [illegible] وزن

[illegible] وزن [illegible] وزن [illegible]

[illegible] وزن [illegible] وزن فعل [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] موصوف [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] وزن [illegible] است [illegible]

وزن فعل [illegible] وزن فعل [illegible]

[illegible] وزن [illegible]

[illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible]

باعتبار اختصاص او به ماده و اولی نیز باین شده داشته باشد و بعد از تخفیف یک حرف چرا از برای [illegible]

چرا که اختصاص به اسم را از وزن فعل برون آرد و دو [illegible] دارد و مراد [illegible] مثل اربع [illegible]

فعل دارد هرگاه او را [illegible] باشد غیر منصرف باشد چرا که قابل است که [illegible]

اربعة مرکب [illegible] دارد [illegible] چرا که قبول کرده [illegible] از برای [illegible]

وقتی [illegible] دارد و مراد برای تعریف احمد که وزن فعل دارد با وصفیت [illegible] غیر منصرف

باشد چرا که قابل [illegible] است که احمر [illegible] که اگر [illegible] شده باعتبار [illegible]

[illegible] اسم از صرف [illegible] اعتبار [illegible] احمد دارد [illegible] چرا که احمد باعتبار [illegible] غیر

منصرف است وصفیت و وزن فعل است [illegible] اعتبار [illegible] باعتبار [illegible]

که اسم [illegible] است [illegible] که اسم غیر منصرف [illegible]

دران اسم [illegible] علمیت در منع صرف [illegible]

سبب منع صرف باشد دران اسم با مؤنث باشد [illegible] شرط از برای سبب [illegible]

سبب [illegible] شرط از برای سبب دیگر [illegible] است که آن سبب [illegible] علمیت باشد [illegible] علمیت

در بیان اسم [illegible] سبب منع صرف است اما شرط در سبب دیگر [illegible] است مؤنث [illegible]

مثل جمع [illegible] المجموع [illegible] والف [illegible] بیرون [illegible] چرا که [illegible] علمیت [illegible]

غیر منصرف است [illegible]

[illegible] است از [illegible] علم [illegible]

جامع [illegible] علم [illegible] از [illegible] اراده [illegible]

آخر [illegible] صفت [illegible] شده است [illegible]

[illegible] است [illegible] طریق است که [illegible]

وصفیت [illegible] علم [illegible] وصف [illegible]

[illegible] که [illegible] کند [illegible]

[illegible] منع صرف

[illegible] اسباب [illegible] علمیت جمع [illegible] علمیت [illegible] مؤنث

[illegible] علمیت [illegible] است [illegible]

[illegible] عدل [illegible] است از [illegible] شده [illegible]

[illegible]

که از [illegible] علمیت جمع [illegible] که مؤنث [illegible] شده [illegible] اگر [illegible] باشد

دران [illegible] وزن فعل [illegible] جمیع [illegible] علمیت است [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] عدل [illegible] وزن فعل [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] علمیت جمع [illegible]

[illegible] از [illegible] شده [illegible]

باشد اگر [illegible] عدل [illegible] شده وزن فعل [illegible] شده [illegible]

[illegible] اسم [illegible]

[illegible] است [illegible] مجموع [illegible] دو [illegible] وزن

عدل [illegible] شده [illegible] احد [illegible]

[illegible] مجموع [illegible] جمع [illegible]

[illegible] المجموع [illegible]

از ان [illegible] مجموع دو [illegible] واحد [illegible]

[illegible]

[illegible] علمیت [illegible] مجموع [illegible]

[illegible] علمیت [illegible] وزن فعل [illegible] علمیت جمع [illegible]

[illegible] عدل [illegible] جمع [illegible]

[illegible] شده [illegible] عدل [illegible]

[illegible] عدل [illegible] وزن فعل [illegible] جمع [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] وزن فعل [illegible]

[illegible] جمع [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] منع صرف [illegible] منع صرف

اعتبار خود چه از این اصل بهم کنید دان چه اقتضا کند منع صرف این بر یک اجرا که
دو سبب است سوا عدل که از انها شد صیغه گفت چیز که علمیت موثره دارد اگر نحو
منصرف است اشاره کرده به اسلوب اختصار مثل احمر در حالت علم باشد از این قاعده
نکره شده منصرف است بر قول سیبویه که گفته است مثل احمر اگر نکره باشد غیر منصرف است
بقول الشیخ الی الاخفش کرده است سیبویه با اخفش را چیزی قول تلمیذ اظهر یعنی موافق قاعده که
مصر ذکر کرده یعنی که علم هرگاه نکره شده منصرف است لهذا قول تلمیذ را اصل قرار دهیم
و اینکه وصف خود را باشد داخل از جهت تنبیه بر خلاف اظهر قول تلمیذ گفت و الاظهر
مثل احمر بعد از چیزی که بعد باشد معنی وصفیت در ان چیز پیش از علمیت ظاهر غیر خفی
لهذا اظهر شد در این مثال ان غیر است که قبل از علمیت وصفیت غیر خفی دارد و غیر
از حد افعل التفضیل کنید مثل اجمع چرا که این در نزد شیخ منصرف است چرا که معنی
وصفیت ظاهر نیست چرا که معنی کل است و افعل التفضیل مجرد از من بوده ان مردود
جمع که اگر چه وصفیت دارد در حال علمیت دارد و معنی اثر کرده است افعل است تفضیل است
و اگر بعد باشد پس غیر منصرف است از جهت ظهور معنی وصفیت لیکن در نزد افعل
در احمر العلم نون در سکران در کوید بحث بر اعتبار امتناع الحوادث
از صرف به جهت اعتبار وصف اصلی الی اعتبار وصف اصلی التحقیق بد بود در
الجواد قسم التحقیق الی اعتبار غیر بعید باعتبار غیر در ان
بحث است که او این است که وصفیت در الحوادث علمیت زایل شده است
شما بر از وصفیت دارد در احمر که علم کنند و وصفیت اجمع فائده مرکوم از
کی که احمر را اسم علم آدم کرده گفته بلکه سببی بر زمین گفته ندهد علمای ادعا
بر که الوقت نزاع موضوع علم امر الحجه الوجه اظهر لان المعدوم مثل شی لا
تو نمی کوید وجه اعتبار کرده است وصف اصلی را بعد از تنکیر که گفت احمر را اسم کند
وصفیت او می بود بعد علمیت را لا بعد نکره کنند باز غیر منصرف است از جهت صفت اصلیه
که ظهور کند چرا که فایده علمیت بعد رفت و زن افعل هم دارد و در کوید در باب جامع از براو

لا نم

لا نم چرا که وصفیت اصلیه را حال که علم است اعتبار کند و بگوید غیر منصرف مرکوبه این لا نم
بحث است لان لا نم چرا اعتبار متضمن که وصفیت و علمیت باشد در علم واحد که حکم واحد منع
صرف است این منع صرف بحکم است اعتبار وصف در او شده اماده و حکم عیب دارد
چنانکه احمر را جمع به شیء بر احوال است از جهت وصفیه و جمع به شیء بر احکام از جهت علمیه
حاصل ان وقت این است که اگر بگوید وصف متضاد با علمیه و وصفیه محققه است که
در اسم باشد و وصفیت اصلیه زایل بلی اگر ان وصفیت زایل از خارج اعتبار شود
او با علمیه زد فیما از جهت عدم تحقق چرا که اعتبار ارتسنه اکثر محقق باشد مرکوبه
را است صنع شیء اجتماع متضاد ان است مسحس نیست جمیع ابواب غیر المنصرف
اشاره است که الف و لام به سبب عدم اعتبار جر است به قوله (الله) اشاره است که الف و لام
عوض مضاف است اضافة اشاره است که الف و لام اضافه عوض مضاف الیه است
لصورة الکسر اشاره است که مراد از کسر صورة کسر است لطرائق استعاره چرا که کسر جا
از القاب بنا است و التعبیر و الاطلاق بر اعراب مجاز است و کرده تا عکس
این است لفظ احمد تعد براجعه لان الکسر یطلق بعزم کب مقصود حاصل است
که جر اعراب و بکر ام باشد منعکم تعین له دو سبب باشد برو دلانه لا تجمع عوده
التنوین است مطلقا شرط سابق است فان کانت العلمیه شرط دو سبب بود
چرا که شرط که رفت شروط هم برود و شرط نباشد مثل احمد که وزن فعل و علمیه بود
منتفی باشد علمیه که رفت اسم حکم سبب ثقه بماند جایز وزن به المقم وجرا النب
لحول آن تماس شبیه که مقصود مثل این باشد که معنی تغیر کرده که ماضیه علقان موثر نباشد
در کوید دو علة که باشند موثر نمی کوید از ان عدم دخول کسر است و در مثل جاکه از تمام
مکر بگوییم مراد این است که دو علت باشد موثره باین معنی که علقان موجود باشد اثر
لازم او است یعنی چیز از نکره مانع است پس بنابر این باید موثران هم را مقید
کنیم بقوله المانع فافهم المرفوعات جمع مبتدا و خبر محذوف است هذا باب المرفوعات که خبر مبتدا

معلوم نیست

المرفوعات

که جمله باشد

حذف شده و خبر باقی مانده یا بر مرفوعات مبتدا خبر حذف شده یعنی مبتدا این مذکورات است

مرفوعات جمع مرفوع است نه جمع مرفوعه چرا که موصوف مرفوع اسم است که مذکر است و اسم مرفوع جمع اسم

مذکر لا یعقل است و جمع با الف و تا می‌شود در حالی که مطرد و شایع است صفت مذکر لا یعقل که

او را جمع با واو و نون نمی‌بندند مثل صافنات از برای ذکور خیل که یعنی صافنات جمع صافن است

نه جمع صافنه چرا که صافن صفت خیل است که اسب باشد و او لا یعقل است جمع با الف و تا می‌شود

و جمال سبحلات که سبحل صفت جمال است که شتر باشد که لا یعقل جمع با الف و تا می‌شود یعنی شتر

که ایام ماضیات صفت ایام است جمع با الف و تا می‌شود که مرفوعات جمع مرفوع چرا که تعریف از برای ماهیت

و از برای افراد یعنی مرفوع من حیث هو افراد و اگر جمع باشد جمع در جمع فی الجمع افراد

ملحوظ است تعریف با افراد نحو ... علم الفاعلیه ارجعه که الحق ... است

با آن ... ... لا ... است ... که گفته است اعراب محلی

در ... جرا که ... ... لفظ مشتمل بر اعراب

نیست بلکه لفظ در محل است که اگر اسم ... در آن محل لفظ با تقدیر اعراب ...

مرکب یا اسم موصوف بر فتح محلا است چرا که معنی محلا آن است که اسم در محلی باشد که او

معرب اگر بود لفظ یا تقدیر اعراب ... لفظ شامل اعراب است بالملاحظه ...

... ... رفع ... ... نحو ... ... است ...

محلا و الا باید ... منفصل که نحو ... خبر یا از برای مرفوع است یا از برای عامل

عامل ... چرا که ... محفوظ است ... ... نحو ... حکم حاصل

زید ... زید ضارب ... فاعل ... نحو ... ان ضرب اسم است

هکذا ... ضربت زید ... ... است ... ... است ... فاعل گفت

ذا ... ... نحو ... فاعل اسم فاعل ... نحو

زید قائم ابوه و فاعل صفت مشبهه مثل زید حسن ابوه و فاعل مصدر مثل ... ضرب زید

... زید ... ... ابوه فاعل ... ابوه ...

جمال فربه شتر جمل

اما ... ... است ... مبتدا خبر مقدم شده ... و ... ... جمله فعلیه ... گفت

قیاس ... زید ... ... است که

... متعلق است به فاعل ... واقع باشد که او صفت مفعول مطلق است که

اسناد ... شده ... ... است ... ... است ... الکلام ...

... که ... ... است

... است ... مفعول ... شده ...

... مفعول ... ...

جایز ... ...

خبر ... شده مبتدا ... ...

خبر ... ... باشد ...

خبر ... ... جزاء و الجملة ... ...

از ... مفعول که ... ...

جواز ... ...

... ... مفعول ... ... اعراب

... ... شده ... ... اعراب ... اللفظ فاعل مقدم

... ... الفاعل ... ... زید ... مفعول

... ... نحو ... ...

... ... اعراب ... ...

... ...

... اعراب ... ...

ان اعراب ... ... زید ...

مفعول مقدم ... ... مفعول فاعل ... الا ...

... الا ... فاعل و مفعول ... ... فاعل و مفعول ...

... اعراب ... ... فاعل ... ...

لانه من قبیل حذف الصفة یعنی فضلا رتبة زید حذف شده است نعت فیش بر عمر ستی از انکه
صفت تمام نمی شود چرا که صفت تام بر نمی شود زید چرا که معنی صلی بر شود که زده است
که عمرو را فخر شده و صفت تام اینکه زید است که با دو چرا که گفتیم با بیت حقانی
که گفتیم چرا که احتمال دارد که ما ضرب الا عمرا زید معنی صلی شده که زده است
احد را الا زید که عمرو را از بدین صلی بر شود افضار بیت نحو زید است و عمرو است نحو
تعبیر و وقوع فعل بعضهم الا که اذا الحذف در جزء اخیر است ضعف لقیام قرینه که
الذی قبیله الکسید بقیتی محذوف چرا که ان صفة جزء است رده با نکه جواز ابعد است بقیض
اسم فاعل است و صفت است از برای مفعول مطلق یعنی که محذوف است حذفا ثابتا سؤال
محقق باشد که لکن که به من قام و در حال که سؤال کننده باشد از کسی که قام است و کی قیام
و این حذف جایز است چرا که قرینه دال دارد و واجب نیست چرا که قام مقام ندارد و فعل
تقدیر کرده شده از جهت عدم ذکر و حذف خاص اشتباه محذوف را که تقدیر جزء باشد ترکیب نحو
بیانی است نحو اگر فعل تقدیر کنیم شد سؤال جواب مطابق سؤال نیست چرا که سؤال جمله اسمیه است
که من مبتدا قام خبر و قام زید جمله فعلیه و اگر جمله خبر تقدیر کنیم که زید قام بگوییم مطابق
سؤال است اما کثرت حذف لازم می آید که فعل که خبر است حذف شده و فاعل او
فقط حذف سؤال الحقیقة مثل قوله لیبک یزید ضارع لخصومة و مختبط مما تطیح
الطوائح یعنی یزید که اراده نحوه یزید که گویا کسی سؤال می کند که که بگرید بر یزید و [illegible]
دلیل چرا که بگرید بعد خصومة یعنی [illegible] از [illegible] و [illegible] به [illegible] یزید را سائل
از دو [illegible] و [illegible] از جهت بعد که [illegible] سائل او را و المجرور را که [illegible] فصل [illegible]
[illegible] التخصیص [illegible] او [illegible] او [illegible] که [illegible] چرا که [illegible]
جمع [illegible] است [illegible] که [illegible] را [illegible] که [illegible] غیر [illegible]
موضع [illegible] حذف [illegible] الفعل تقدیر کرده شد سؤال از جهت رفع کردن ابهام که از ابهام
ناشی است [illegible] و فایده تقدیر بعد از ابهام این است که تقریر بعد از ابهام

او [illegible] است [illegible] از [illegible] تقدیر کرده شده که فعل محذوف باشد [illegible] الحکم
تقدیر کرده [illegible] چرا که ابهام [illegible] و [illegible] [illegible] تقدیر ابهام را
تقدیر را بعد از او ذکر کننده [illegible] است که بگوید او زید [illegible] را [illegible] از [illegible]
[illegible] و اجب [illegible] قرینه [illegible] بر فعل [illegible] و تقدیر [illegible] مقام او است
پس معلوم شد که [illegible] و جوب [illegible] قرینه [illegible] مقام [illegible] مفعول
[illegible] فی [illegible] از [illegible] است و متعلق است [illegible] که [illegible] است
از [illegible] و [illegible] ان [illegible] و احد [illegible] صاحبه [illegible] زید [illegible] جایز است
[illegible] قرینه دارد و واجب نیست [illegible] مقام [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] محذوف را [illegible] را [illegible] واجب شد لازم [illegible] و [illegible] که
[illegible] الکون [illegible] که [illegible] که بگوید [illegible] حذف [illegible] او را
بگوید [illegible] و این [illegible] سؤال [illegible] چرا [illegible]
زید [illegible] فعل [illegible] نزاع [illegible] و مفعول [illegible]
که [illegible] عطف [illegible] نزاع [illegible] و [illegible] جواب سؤال
[illegible] که [illegible] نزاع [illegible] است چرا [illegible] که [illegible] بر [illegible]
[illegible] بر فعل لا [illegible] تنازع [illegible] که [illegible] و [illegible] ابراهیم
[illegible] مفعول تنازع [illegible] است [illegible] اول [illegible] فعل اول [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible] جمع [illegible] شده [illegible]
و در این موضع مفعول او [illegible] تنازع [illegible] چرا که [illegible]
[illegible] نحو [illegible] معلوم شد که تنازع [illegible] دارد و [illegible]
مفعول و اقع [illegible] متصل [illegible] فعل است [illegible] الفعل
[illegible] فعل [illegible] دیگر [illegible] ترجیح [illegible]
[illegible] است [illegible] الا [illegible] تنازع است [illegible] تنازع [illegible] چرا که

عمرو را بر کدام یک مرد و ... جایز ... الا اضمار در کلام ... حرف جایز
... الا حذف مفعول ... اضمار قبل ذکر ... کرده
... اسم ... کدام ... کرده اسم ...
کرده اسم ... حذف مفعول است و مراد ... تنازع ... است که
طرق قطعی اضمار فاعل ... شد از این است که گفت ظاهرا و ... تنازع در ... مفعول
... قطع ... بجهة آنکه اضمار ... الا ... لفظا ... شد
بدون الا ... حذف مفعول است ... حذف ... است ...
... ضمیر ... کرده ... اصلا ... کنند ... ضمیر ...
این دو ... قطع ممکن ... که ... حذف مفعول ... از اضمار حرف
... اجتماع العاملین الاولین ... تنازع در ... در مفعول ... دو را
جمع ... در فاعل و مفعول ... که دو اسم ... بشد ... فعل ... باشند
فاعل و مفعول ... تنازع در فاعلیه و مفعولیه داشته باشند در
... در فعل مختلف باشند ... را از ... تخصیص ... اراده
چرا که صورت ... در ... است که ...
... است ... فعل ... افاده ... ضمیر ...
... راجع است ... تنازع العاملان ... تنازع ... تنازع الفعلان
... مثل ... از زید ... باشد ...
... است مثال اول ... مثال دوم ... قسم ... است
... فاعل ... مفعول ... از قسم ... چهار ...
... کرده اسم منصوب است ... مرفوع ... اسم ...
مراد از ... باشد ... بالطلب ... و عدم ...
... است ... اداة شرط ... جواب شرط را ...

... تم

... که جواب ... است ... آنست ... در باشند
... اول گفت فان اعملت الثانی ... در ... اضمار ... ذکر کرده ...
... اضمار ... است چرا که ... است ... اضمار ... قبل الذکر
... جایز است ... اضمار کرده ... ضمیر ... کرده ... اقتضا
... اول ... عمرو را ... اول ... جایز ... چرا که اگر ... باشد
... اول ... اضمار ... است ... حذف ... لازم
... اول ... اضمار ... مفعول ... است ...
... اضمار ... ضمیر ... که ... عمرو ... اول ...
... از آن دو ... شده است ...
... ظاهر ... ضمیر ... اضمار ... عمرو را ... ظاهر ...
... است ... ضمیر ... اضمار ... ضمیر ...
... عمرو را ... اول ... از ... ظاهر ...
زید ... ضمیر ... اول ... ظاهر ...
ظاهر ... مفعول ... مفعول ... شده ... است
ضمیر ... اول اضمار قبل از ذکر است ... ضمیر ... از ...
... مفعول ... مفعول ... ذکر ... مثل حسبنی و
منطلق ... المنطلق و اظهرت المفعول ... اضمار ... مفعول ...
... مفعول ... است ...
... است ... مفعول ... جایز است ... اضمار
ضمیر ... زید ... زید را ... اضمار ... است
... حسبنی و حسبتهما منطلقین الزیدان منطلقا حسبنی مفعول ... فاعل
... مفعول ... مفعول ... حذف ...
... از اضمار ... اضمار ... مفعول اول است و ... اضمار

اول

می لفظ جمع است که منطلق واقع شده خبر کرده که منطلقان گفته زید افاعل فعل
و منطلق معقول شده اوست ولا یکفی جواب سؤال مقدر است که منطلق [illegible]
خبر نشود چرا که مفرد است باید از اول باشد مرکب [illegible] شروط [illegible]
که منطلق باشد اول باشد بالصفة ذات [illegible] لا المطابقة [illegible]
تثنیه و جمع و افراد و لو ان [illegible] لفظ دو [illegible]
[illegible] اما که از [illegible] اذ [illegible] از ابرار [illegible]
[illegible] از [illegible] الا استلزام [illegible]
[illegible] استلزام [illegible]
و استلزام ثبوت [illegible] ذات [illegible] عدم [illegible]
[illegible] از ابرار [illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بزرگ عظیم را [illegible] این مفعول را [illegible] فاعل [illegible] مفعول
[illegible] فاعل [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] مفعول [illegible]
حذف فاعل [illegible] فاعل مفعول [illegible]
[illegible] فاعل مفعول [illegible]
این فاعل [illegible] فاعل [illegible] مفعول [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] اول [illegible]

[illegible]

معقول [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد ولا یقع [illegible] الاکم
باشد [illegible] الاستعمال [illegible] زید [illegible]
زید [illegible] مسند شده [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] مسند [illegible] مسند [illegible]
[illegible] فاعل [illegible] مسند [illegible]
مسند الیه است [illegible]
[illegible] زید [illegible] عمرو [illegible] فاعل [illegible] واقع [illegible]
مسند الیه است و مفعول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مفعول [illegible] مفعول
[illegible] مفعول [illegible]
چرا که فاعل [illegible] مفعول [illegible]
مفعول مطلق [illegible]
[illegible] وصف از ابرار [illegible]
[illegible] مصدر [illegible] مقام فاعل [illegible]
مطلق [illegible]
این [illegible]
[illegible] فاعل را [illegible]
[illegible] زید [illegible]
سواد [illegible]
[illegible] مفعول اول [illegible] فاعل [illegible]
[illegible] فاعل [illegible]
[illegible] اول [illegible] فاعل [illegible] زید عمرو
[illegible] فاعل [illegible] جواب سؤال مقدر [illegible]
[illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

که اصل در مبتدا این است که معرفه باشد و خبر [illegible] مبتدا [illegible] است [illegible]

لن تقوم [illegible] اسم است [illegible] اشاره [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ان افعل [illegible]

[illegible] مبتدا [illegible] وصف باشد [illegible]

[illegible] وصف ضعیف [illegible]

[illegible]

[illegible] از اول [illegible] است [illegible]

[illegible]

صورة معزوده باشد و اجزا ازجهت ... جز مفرد ... باشد ازجهت ... جز ... [illegible]
باشد اما جبر ... صورت ... [illegible] ... چرا اگر ... [illegible]
... ازجهت ... [illegible]
... [illegible] ... الکلام ...
از برای ... از برای ... باشد الا ... تقدیم ... [illegible]
دارد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
فحه ... [illegible] ... و اگر ...
... عطف و جز عطف ... [illegible]
... عطف ... جایز است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مقصود ...
... [illegible] ... و اجب ...
و اگر ... [illegible]
قطع نظر از ... [illegible]
... از ... قطع نظر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چرا که اگر ... در دخول فا بر جز ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
منع ... [illegible]
و تحقیق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
لان المقصود المتصور ... [illegible]
... [illegible]
لولا ... لولا زید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
چرا که ... [illegible]
این ... [illegible] ... و لولا ...
... و لولا ... [illegible]
... [illegible] ... الیوم
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
لولا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

چرا که این ترکیب بود باشد تشبیه نقده است که قائم حال باشد خبر باشد مؤخره و اگر

خبر نبود باید معرفه هم بگیرد خبر مبتدا باشد از تکلف قیام حال است مقام ظرف و راوی هم

ثابت نشده است و بعد رضی گفته است تقدیره ش [illegible] ضرب زید [illegible] قائما [illegible]

اراده کن حال از معمول یعنی زدن من زید را حاصل است آن زید را در حالی که

زید قائم یعنی واقع علیه و زدن من زید را حاصل است زدن مراد در حالی که من

قائم [illegible] یعنی حالی را از من است [illegible] یعنی صد و [illegible] از من است لکن [illegible]

الزامات [illegible] از تکلف است یعنی [illegible] در تقدیر [illegible] هم تکلف است [illegible]

چرا که همه چیزی که ما تقدیر کردیم رسیده از عرب و شاهد نظیر هم دارد که بیان

معنی [illegible] جزء خبر را بعد از [illegible] تقدیر کرده معنی شود که مقدم [illegible] قائم

مؤخر باشد [illegible] الاستعمال [illegible] که مراد از مبتدا عموم است [illegible] استعمال

که مصدر مضاف [illegible] استعمال [illegible] عموم [illegible] معتبد کرده [illegible]

و معنی [illegible] این است که [illegible] بهر طریق واقع شود ضرب زید [illegible]

قائما [illegible] چرا که لازم [illegible] عامل [illegible] ونه [illegible]

و این درست [illegible] که این مصدر مبتدا است که [illegible] خبر ندارد چرا که [illegible]

فعل است و فعل [illegible] کل رجل و ضیعته [illegible] رسول علی [illegible] و بعد

واو یعنی مبتدا بعد واو باشد [illegible] معطوف [illegible] بعد از واو است

[illegible] در شرح [illegible] اراین را توجیه کرده [illegible] مبتدا [illegible]

[illegible] ایراد است که [illegible] کرده و بعد عبارة او را [illegible]

اگر [illegible] عبارت شارح این جا خوب است یعنی مبتدا [illegible]

که مشتمل باشد [illegible] معطوف [illegible] مبتدا [illegible] واو [illegible]

[illegible] مصدر است [illegible] مصدر [illegible] یعنی الخبر [illegible]

[illegible] ایراد [illegible] عبارة مصدر [illegible] است [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] خبر باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] مراد [illegible] است [illegible]

[illegible]

واحتیاج [illegible] جواب [illegible] که مراد مبتدا [illegible] است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] لازم [illegible] از این جواب [illegible] الحروف [illegible]

چرا که مراد مبتدا [illegible] اسم [illegible] حروف [illegible] این حروف [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] الحروف [illegible] احتیاج

[illegible] مراد مبتدا اسم [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] الا [illegible] جواب [illegible] تکلف [illegible] والمراد

ان [illegible] جواب سؤال [illegible] مثل [illegible] مبتدا [illegible] مثل این [illegible] صدارت

دارند [illegible] است که خبر مبتدا واقع شود [illegible] بعد [illegible] خبر

[illegible] انتقاد [illegible] مبتدا [illegible] واقع شود [illegible] مثل

[illegible] مبتدا واقع شود [illegible] صدارت دارند

[illegible] اسم [illegible] ازاد [illegible]

اسم معرفه باشد [illegible] ظرف [illegible] اسم [illegible] ظرف [illegible]

[illegible] اسم [illegible] منصوب [illegible] اسم

[illegible] مجرور [illegible] احتمال [illegible] صفت است [illegible] اسم [illegible]

[illegible] الظاهر [illegible] الظرفیة لاغیة [illegible] ظرف [illegible]

[illegible] ظرف [illegible] الکفت [illegible] لازم [illegible]

چرا که [illegible] فی اللفظ [illegible]

اللفظ والتقدیر [illegible] معتبر است [illegible] قائم [illegible] صفت [illegible]

[illegible] لابراج [illegible] اعراض [illegible] عرب [illegible]

زوال [illegible] لا رفع [illegible] چرا که لا نفی جنس [illegible] اسم [illegible]

[illegible] المرفوعات یعنی [illegible] کون الاسم [illegible]

[illegible] کون الاسم معمولا [illegible] لفظ [illegible] معمول [illegible]

[illegible] بعبارت [illegible] چرا که [illegible] حقیقیة [illegible]

[illegible] مراد [illegible] فاعل [illegible]

مفعول مطلق

مفعول مطلق را تقدیم ان مفعول مطلق است بان فاعل کیفیتی که صحیح باشد اسناد ان
بسوی فاعل زیرا که فاعل متوقف باشد در مفعول مطلق جسم جنس قوله عظم شد عظم شد
هکذا و فوده ارد علیه اگر فعل مقدر باشد که ضرب ارقه جنس بزن گردن زدنی ضرب بعد فعل
حذف شده که اضرب باشد مفعول مطلق خبر او نهاده وجه فرق دیگر اینست باشد در او
معنی فعل باشد [illegible] مفعول مطلق باشد تا وبا مفعول الاعلام است برون شد فعل
[illegible] در کراهت [illegible] بجواز برای کراهت دو واجب را [illegible] بحیثیتی که [illegible]
[illegible] مفعول که در [illegible] مشتق از ان مصدر است کراهت است فعل که [illegible]
ان فعل بود را ان فاعل نیز ناخوش دارم ناخوش داشتنی [illegible] باعتبار این بعد از کراهت
بحیثیتی که واقع شود کراهت فعل کراهت نیز ناخوش دارم ناخوش داشتنی را و مطلقا
[illegible] جواز ابن جابر را صفت مفعول مطلق محذوف است [illegible]
[illegible] مصدریت نیز مصدریت جز باعتبار موصوفش است که موصوف و صفت در
حکم واحد است [illegible] این صفت دارد [illegible]
[illegible] که مصدر نیز است مفعول مطلق است الرعایة [illegible]
[illegible] حذف [illegible] مذکورات [illegible]
[illegible] ان [illegible] استعمال افعال [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] عامل از [illegible]
[illegible] وجوب حذف [illegible] که استعمال شود مصادر [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] بالحرف جر [illegible] بیان [illegible] مثل صفة
[illegible] واجب [illegible] مذکورات
[illegible] مصدریت [illegible] مفعول [illegible] مصدر نیز مفعول [illegible]
[illegible] مذکورات [illegible] مفعول مطلق
[illegible] مفعول مطلق است [illegible] حذف
شده است [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] اثبات [illegible] مطلق [illegible]

را داده

نحو

از واجب الحذف نیست چرا که بان فعل عامل [illegible] الا [illegible]
اما [illegible] است [illegible] است چرا که [illegible]
باشد [illegible] مبتدا
[illegible] است [illegible] فعل مبتدا [illegible]
[illegible] فعل مبتدا باشد [illegible]
[illegible] را [illegible] باشد [illegible]
منا مفعول مطلق است تفصیل است از برای اثر [illegible] که مطلوب است از مضمون جمله
که مصدر ان جمله باشد [illegible] باشد تفصیل اثر [illegible] ان است که انواع [illegible]
باین است بان صوت [illegible] فعل [illegible] ان است [illegible]
که احتیاج [illegible] باشد [illegible] مفعول [illegible] ضرب و فعل غیر [illegible]
[illegible] مثل علم و ظن صوت [illegible] است [illegible] از صوت زید [illegible]
[illegible] مفعول [illegible] احتیاج [illegible] فعل [illegible]
[illegible] است [illegible] واجب است [illegible]
فاعل فعل مقدر [illegible] مفعول مطلق است صوت [illegible] از صوت
[illegible] مصدر [illegible] صوت [illegible] معلوم شود که [illegible] صوت
مصدر است که [illegible] صوت باشد [illegible]
مضاف الیه [illegible] مفعول مطلق واقع شده است مضمون جمله [illegible] از برای جمله
[illegible] مفعول مطلق چرا که جمله [illegible] مفعول مطلق است [illegible]
[illegible] مضمون جمله است [illegible] باعتبار [illegible] چرا که مضمون جمله [illegible]
[illegible] ثابت است [illegible] مضمون جمله
از حیثیت [illegible] شده است [illegible] بلفظ مصدر [illegible] نفی [illegible] را از حیثیت
ان نفی او که ثبوت و صدق باشد [illegible] احتمال صدق [illegible]
[illegible] صدق باشد [illegible] احتمال [illegible] مفعول از حیثیت [illegible]
وصف احتمال که احتمال صدق باشد مغایر است [illegible] فاعل از حیثیت [illegible]
مخصوص [illegible] وصف صدق [illegible] صدق است [illegible] احتمال
صدق دارد [illegible] معنی مغایرت است [illegible] لغیره در حقیقت

[illegible]

موکد لنفسه است چرا که مفید تاکید تقویت ثابت است [illegible] اثر ثابت بود که

شی ثابت نباشد پس چگونه تقویت کرده می‌شود و اگر ثابت بود پس تکرار شی تاکید لنفسه است

بدان تاکید لنفسه در اینجا آنست که [illegible] از جمیع اخبار از جهت لفظ دلالت می‌کند که

بر صدق و اما کذب پس [illegible] مفید خبر تحقیقی خبر است [illegible] که مفید حمل تحقیق باشد

کذب را [illegible] ممتنع [illegible] ثابت [illegible]

مصادر موکد [illegible] لفظ [illegible] مصدر [illegible] است که

تاکید آورده می‌شود [illegible] مصدر [illegible] تحقیق [illegible]

نفس الامر [illegible] تاکید آورده [illegible]

نفی را که محتمل است [illegible] نفی را [illegible] تحقیق [illegible]

کرده [illegible] نفی را و اما موکد لنفسه [illegible]

این است [illegible] المتقدمین [illegible] تاکید الغیره [illegible] تاکید

از برای دفع غیر [illegible] تاکید لا محل لغیره [illegible] تاکید لنفسه آن لام

لام صلة است [illegible] تاکید معنی مفعول مطلق و لام لغیره [illegible] تاکید از جهت غیر

[illegible] تاکید از جهت [illegible]

[illegible]

[illegible] از برای [illegible]

[illegible] مضاف [illegible]

و [illegible] جواب سوال مقدر [illegible]

از [illegible] افاده این [illegible] تکلف است [illegible]

[illegible] لبیک [illegible]

[illegible]

[illegible] حذف شده است [illegible] مصدر [illegible] بحذف زواید

[illegible] حذف شده [illegible] مصدر [illegible]

[illegible] لبیک [illegible]

[illegible] سعدیک [illegible] لبیک است [illegible] سعدیک مصدر [illegible]

ولبیک

ولبیک مصدر [illegible] ذکر [illegible] لفظ [illegible]

در مفعول مطلق ذکر کرد [illegible] مفعول [illegible]

[illegible] والمفعول المطلق

[illegible] المفعول المطلق [illegible] مفعول مطلق [illegible] مفعول به [illegible]

[illegible]

[illegible] والفعل

[illegible] حقیقة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقة [illegible]

[illegible] مفعول به است [illegible] فاعل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقة

[illegible] حقیقة [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] لفظ [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] منادی [illegible]

[illegible]

[illegible] منادی [illegible] مستغاث [illegible]

[illegible] منصوب است [illegible]

[illegible]

[illegible]

کنه گوان حذف مستلزم تخفیف باشد نحو یا ابن ... [illegible] ... مجرا اصح ... [illegible]
وملک است ... [illegible] ... باشد جز جمیع معطوف و مجرور و ... آخر
بود ام مضاف باشد حقیقة ... [illegible] ... مضاف اصل است چرا که ... مضاف است
که یا طالعا جبلا ... [illegible] ... چرا که ... آخر اجزاء منادی ... [illegible]
... [illegible] ... مضاف الیه ... منادی است ... آخر ... حذف ... [illegible]
در الفاظ مضاف الیه منادی ... [illegible] ... است ... [illegible]
مستغاث باشد ... [illegible] ... اما ... [illegible] ... الف است
و در اواخر ... [illegible] ... منادی است ... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... مندوب ... [illegible] ... منادی ... [illegible]
... مندوب باشد ظاهر است چرا که ... [illegible] ... مندوب ... [illegible]
... [illegible] ... آخر ... [illegible]
... [illegible] ... زاید ... [illegible]
... [illegible] ... اسم ... [illegible]
... [illegible] ... زیادتان ... [illegible]
... [illegible] ... الوقت
... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... احتراز ... [illegible]
بر الف ... [illegible] ... زیادة ... [illegible]
و در اصل ... [illegible] ... الف ... [illegible]
زیادتان ... [illegible]
... [illegible]
در حکم ... [illegible] ... حذف ... [illegible]
... [illegible] ... اصل ... [illegible]
بر دو حرف ... [illegible] ... الاول که
زیادتان

زیادتان باشد در غایة که حذف آخر ... [illegible] ... منادی ... [illegible]
... [illegible] ... مضاف باشد ... [illegible]
ترکیب ... [illegible] ... اسم ... [illegible]
... [illegible] ... الاف ... [illegible] ... زیادتان و حروف ... [illegible]
... [illegible] ... تخفیف ... [illegible] ... انتظار
دارد ... [illegible] ... حرکت ... منادی ... اجزاء ... [illegible]
... [illegible] ... منادی ... اسم ... [illegible]
... [illegible] ... اصل ... [illegible]
... [illegible] ... واو ... [illegible]
... [illegible] ... حذف شد
... [illegible] ... اسم ... [illegible]
... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... مندوب ... [illegible]
... [illegible] ... مندوب ... [illegible]
عظیم است ... [illegible]
... [illegible] ... عدم ... [illegible]
... [illegible] ... زید
... [illegible]
... [illegible] ... مندوب ... [illegible]
... [illegible] ... الف ... مندوب ... [illegible]
... [illegible] ... الف ... [illegible]
... [illegible] ... مندوب ... [illegible]
کسره است ... [illegible]
... [illegible]

حذف است اگر چه در جمع که میم ساکن است هرگاه در اصل میم ضم است چنانچه از دو حرف
شفوی است و الفا کرده شده و به جاری جایز است در هم چنانچه در مضاف الیه
شده و به جایز است اما در صفت متعدد به جایز نیست ضایع [illegible] شده و شکست
ده نوع او گفت و الجمجمات میتها ارواح او دوحه [illegible] الف صفة
داخل کرده [illegible] رجلا لاقصد [illegible] و تنوین [illegible] الیه خاصه [illegible] حذف
می شود حرف [illegible] الشرط [illegible] از او جاری میم [illegible] ده اولو نیست [illegible]
به الموصوف جز الله [illegible] و صفة [illegible] است امرة امرؤ القیس گفت [illegible]
[illegible] الیمین [illegible] [illegible] واقع شده [illegible] بمستثنی [illegible]
پس حذف کرده [illegible] العین [illegible] او را [illegible] گفت [illegible] و در الطرق
[illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] شرم [illegible] قریه [illegible]
بی ساکن شده [illegible] صفت [illegible] صعید کرده شده هرگاه [illegible] صعید کرده
توهم فرار [illegible] الظاهر المتبادر و متعلق بمنصبه بالمفعولیة بالجمیع [illegible]
این است [illegible] مشتغل [illegible] [illegible] و در متعلق [illegible] زید احبست
[illegible] بصیغه مجهول زید را حبس کرده شده [illegible] حبس کرده شده [illegible]
لازم است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] المختار [illegible]
ادا النصب [illegible] و اذا [illegible] است [illegible] الاسم
[illegible] الجملة اسم استفهام واجب است که [illegible] لا تقتضی [illegible]
لانه [illegible] التصدیق [illegible] المفسر [illegible] مشتبه [illegible]
او مفسر است در حالت نصب اسم او مفسر است لکن اشتباه [illegible] او مفسر است
[illegible] است که ان فعل که در حالت نصب اسم مفسر است [illegible] است در حالت
رفع ان اسم [illegible] رفع اسم که فعل خبر است مشتبه می شود بصفت [illegible]
[illegible] ان فعل خبر است از اسم [illegible] در حالت رفع ان اسم [illegible]
موافق مقصود [illegible] صفت است از برای اسم [illegible] مقصود است
پس اشتباه [illegible] ان فعل است که مفسر بود در حالت نصب اسم
[illegible] صفت [illegible] ان فعل [illegible] اشتباه [illegible] ان فعل [illegible] صفت [illegible]

ان فعل

ان فعل مفسر باشد و یا صفت چرا که ترکیب احتمال [illegible] در حالت [illegible] مفسر باشد مفسریه را
با صفتیه [illegible] جزو [illegible] مفسر باشد نیست که این فعل صفت باشد [illegible] معانی است
مفسریه حاصل آن است که فعل [illegible] مفسر است باشد اشتباه نیست اما [illegible] باشد
اشتباه می شود [illegible] صفت [illegible] است [illegible] معنی [illegible] می شود [illegible]
خبر است [illegible] است باشد [illegible] کریم والصفت [illegible] است [illegible]
[illegible] خلق کرده ام [illegible] صفت باشد [illegible] خلق کرده ام [illegible]
[illegible] است که [illegible] خلق کرده [illegible] خلق کرده [illegible] است [illegible]
[illegible] عطف [illegible] الطرفی [illegible] زید [illegible] صیغة المجهول و بصیغه معلوم [illegible]
چرا که [illegible] بصیغه مجهول [illegible] معلوم [illegible]
چرا که [illegible] معلوم [illegible] متعدی [illegible] تقدیره [illegible] الذهاب [illegible]
[illegible] احد این تقدیر [illegible] تقدیر [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] است که [illegible] را
تقدیر [illegible] [illegible] بزید [illegible] [illegible] مختلف است که [illegible]
در [illegible] است [illegible] واحد [illegible] ان [illegible] والایة [illegible] عطف
[illegible] المحذوف [illegible] عطف [illegible] که [illegible] دفع اعتراض است
که مقصود [illegible] محذوف [illegible] هرگاه [illegible] عطف است و معطوف [illegible] دارد
در معطوف [illegible] موضع [illegible] در موضع [illegible] شده است که [illegible] باشد [illegible] معمول [illegible]
این [illegible] معمول است اما معمول [illegible] باشد [illegible] محذوف [illegible]
[illegible] شده است او معمول تقدیر [illegible] معمول [illegible]
[illegible] زید [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] باشد [illegible] است [illegible]
[illegible] جرا [illegible] است [illegible] است [illegible]
از [illegible] است که [illegible] از [illegible]
[illegible] است [illegible] از [illegible] است [illegible]

والا نه عطف است چه بعد واحد در محدود حیث اسمه چنانکه با واو استعمال می شود با عدم
استعمال نمی شود و بدون واو و چنین استعمال نمی شود ان که در صفت با واو و بدون
واو هر دو استعمال می شود

